معارف قرآن در المیزان

جلد شانزدهم

گفتمان های قرآن
تفسیر و تحلیل

تالیف: سید مهدی امین

بسم الله الرحمن الرحيم

معارف قرآن در المیزان

نویسنده:

مهدی امین

ناشر چاپی:

سازمان تبلیغات اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

معارف قرآن در المیزان جلد ۱۶

مشخصات کتاب

سرشناسه : امین، مرتضی، ۱۳۳۴ -

عنوان قراردادی : المیزان فی تفسیر القرآن. فارسی. برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : معارف قرآن در المیزان/ تالیف مهدی امین[برای] سازمان تبلیغات اسلامی، معاونت فرهنگی.

مشخصات نشر : [تهران]: سازمان تبلیغات اسلامی، مرکز چاپ و نشر، -۱۳۷۰

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : ۱۳۰۰ریال ؛ ۲۰۰۰ ریال (ج.۲، چاپ اول) ؛ ۳۰۰۰ ریال (ج.۳، چاپ اول)

یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۷۳).

یادداشت : ج.۳ (چاپ اول: ۱۳۷۳).

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : ج. ۱. معارف قرآن در شناخت خدا

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

موضوع : اسلام -- بررسی و شناخت

شناسه افزوده : طباطبائی، محمدحسین، ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰ . المیزان فی تفسیر القرآن

شناسه افزوده : سازمان تبلیغات اسلامی. مرکز چاپ و نشر

شناسه افزوده : سازمان تبلیغات اسلامی. معاونت فرهنگی

رده بندی کنگره : BP۹۸/ط۲۵م ۹۰۴۲۱۲ ۱۳۷۰

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۷۲۶

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۱-۱۷۴۳

اشاره

مقدمه مؤلف

إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ

فى كِتابٍ مَكْنُونٍ

لا يَمَسُّهُ اِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ

« این قرآنی است کریم! »

« در کتابی مکنون! »

« که جز دست پاکان و فهم خاصان بدان نرسد! »

(۷۷ ۷۹/ واقعه)

این کتاب به منزله یک «کتاب مرجع» یا فرهنگ معارف قرآن است

که از «تفسیر المیزان» انتخاب و تلخیص، و بر حسب موضوع، طبقه بندی شده است.

در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن کریم در تفسیر المیزان قریب ۷۷ عنوان انتخاب شد که هر یک یا چند موضوع، عنوانی برای تهیه یک کتاب در نظر گرفته شد. هر کتاب در داخل خود به چندین فصل یا عنوان فرعی تقسیم گردید. هرفصل نیز به سرفصل هایی تقسیم شد. در این سرفصل ها، آیات و مفاهیم قرآنی از متن تفسیر المیزان انتخاب و پس از تلخیص، به روال منطقی طبقه بندی و درج گردید، به طوری که خواننده جوان و محقق ما با مطالعه این مطالب کوتاه وارد جهان شگفت انگیز آیات و معارف قرآن عظیم گردد.

تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است.

در پایان کار، مجموع این معارف به قریب ۵ هزار سرفصل بالغ گردید. کار انتخاب مطالب، تلخیص، عنوان بندی و نگارش، قریب ۳۰ سال دوام داشته و با توفیق الهی در لیالی مبارکه قدر سال ۱۳۸۵ پایان پذیرفته و آماده چاپ و نشر گردیده است.

در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به ۲۱ رسید. در قطع جیبی هر عنوان موضوع یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به ۷۷ جلد رسید.

از این مجلدات تاکنون ۳ جلد به قطع وزیری با عنوان « معارف قرآن در المیزان»

شامل عناوین: معارف قرآن در شناخت خدا، نظام آفرینش، ملائکه و جن و شیطان (از انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی،) و ۵ جلد به قطع جیبی با عنوان « تفسیر علامه- تفسیر موضوعی المیزان » شامل عناوین: قضا و قدر در نظام آفرینش، خانواده، جنگ و صلح، جن و شیطان، غذا و تغذیه انسان (از انتشارات موسسه قرآنی تفسیر جوان - مفتاح دانش و بیان جوان - آستان قدس رضوی،) چاپ و منتشر گردیده است.

مجلدات حاضر بدون امتیاز تالیف است!

هر ناشری می تواند در اشاعه معارف آسمانی قرآن نسبت به چاپ و نشر آنها (با عناوین مناسب و مربوط) اقدام نماید و هر موسسه یا فردی آنها را در سایت اینترنتی خود قرار دهد!

هدف تألیف این کتاب

هدف از تهیه این مجموعه و نوع طبقه بندی مطالب در آن، تسهیل مراجعه به شرح و تفسیر آیات و معارف قرآن شریف، از جانب علاقمندان علوم قرآنی، مخصوصا محققین جوان است که بتوانند اطلاعات خود را از طریق بیان مفسری بزرگ چون علامه فقید آیه اللّه طباطبایی دریافت کنند و برای هر سؤال پاسخی مشخص و روشن داشته باشند!

ضرورت تألیف این کتاب

سال های طولانی، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهیم قرآن شریف می آموختیم اما وقتی در مقابل یک سؤال درباره معارف و شرایع دین مان قرار می گرفتیم، یک جواب مدون و مشخص نداشتیم بلکه به اندازه مطالب متعدد و متنوعی که شنیده بودیم باید جواب می دادیم. زمانی که تفسیر المیزان علامه طباطبایی، قدس اللّه سرّه الشریف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ایرانی قرار گرفت، این مشکل حل شد و جوابی را که لازم بود می توانستیم از متن خود قرآن، با تفسیر روشن و قابل اعتمادِ فردی که به اسرار مکنون دست یافته بود، بدهیم. اما آنچه مشکل می نمود گشتن و پیدا کردن آن جواب از لابلای چهل (یا بیست) جلد ترجمه فارسی این تفسیر گرانمایه بود.

این ضرورت احساس شد که مطالب به صورت موضوعی طبقه بندی و خلاصه شود و در قالب یک دائره المعارف در دسترس همه دین دوستان قرارگیرد. این همان انگیزه ای بود که موجب تهیه این مجلدات گردید.

بدیهی است این مجلدات شامل تمامی جزئیات سوره ها و آیات الهی قرآن نمی شود، بلکه سعی شده مطالبی انتخاب شود که در تفسیر آیات و مفاهیم قرآنی، علامه بزرگوار به شرح و بسط و تفهیم مطلب پرداخته است.

اصول این مطالب با توضیح و تفصیل در « تفسیر المیزان» موجود است که خواننده می تواند برای پی گیری آن ها به خود المیزان مراجعه نماید. برای این منظور مستند هر مطلب با ذکر شماره مجلد و شماره صفحه مربوطه و آیه مورد استناد در هر مطلب قید گردیده است. (ذکراین نکته لازم است که ترجمه تفسیرالمیزان در اوایل انتشار از دهه ۵۰ به بعد به صورت مجموعه ۴۰ جلدی و از دهه ۶۰ به بعد به صورت مجموعه ۲۰ جلدی منتشر شده و یا در لوح های فشرده یا در اینترنت قرار گرفته است، به تبع آن نیز در تهیه مجلدات اولیه این کتابها (تا پایان تاریخ ادیان) از ترجمه ۴۰ جلدی اولیه و در تهیه مجلدات بعدی از ترجمه ۲۰ جلدی آن و یا از لوح های فشرده استفاده شده است، لذا بهتراست درصورت نیاز به مراجعه به ترجمه المیزان، علاوه برشماره مجلدات، ترتیب عددی آیات نیز، لحاظ شود.)

... و ما همه بندگانی هستیم هر یک حامل وظیفه تعیین شده از جانب دوست و آنچه انجام شده و می شود، همه از جانب اوست !

و صلوات خدا بر محمّد مصطفی (صلی الله علیه و آله) و خاندان جلیلش باد که نخستین حاملان این وظیفه الهی بودند و بر علامه فقید آیه اللّه طباطبایی و اجداد او،

و بر همه وظیفه داران این مجموعه شریف و آباء و اجدادشان باد،

که مسلمان شایسته ای بودند و ما را نیز در مسیر شناخت

اسلام واقعی پرورش دادند ...!

فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَنْتَ وَلِیِّی فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَهِ تَوَفَّنی مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنی بِالصَّالِحینَ!

لیله القدر سال ۱۳۸۵

سید مهدی (حبیبی) امین

اظهار نظرها درباره چاپ های نخست

پس از چاپ اول ۳ جلد از « معارف قرآن در المیزان » در سالهای ۷۰، استقبال محققین و دانشمندان به جائی رسید که ما را بر آن داشت تـا قبـل از آغـاز مطـالعه این کتاب، سـری بزنیم به سایت های اینترنتی و جرایـد کشور، نقـد و اظهار نظر هائی را که درباره چاپ قبلی این مجموعه با ارزش از طرف پژوهشگران محترم اظهار شده است، درج کنیم:

۱-« در سـایت گـودریـدز www.goodreads.com/book/show/۸۵۵۳۱۲۶ » کـه در آن از همـه جـای دنیـا افراد علاقمنـد به کتاب می تواننـد بهترین کتابهائی را که خوانـده انـد معرفی کننـد، آقای محمـد رضا ملائی از شـهر مقدس مشـهد مشخصاتی از جلد اول « معارف قرآن در المیزان» را همراه با کتابهای مورد علاقه اش درج کرده و چنین اظهار نموده است:

« ... تو تهران تو کتابخونه پیـدا کردم، صـد صـفحه اش رو خونـدم، ولی مشـهد هیچ جا پیداش نکردم، آیات سـنگین قرآن رو برداشـته بود تفسـیر علامه رو آورده بود. حیف شـد واقعا، این کتاب رو هر کی داره، دو برابر قیمت ازش می خرم، بهم اطلاع بدین ...!»

۲-« روانشـاد حجت الاسـلام دکتر کبیری اسـتاد دانشـگاه » در یکی از سـخنرانی هـای خود در مسـجد شـفا درباره « جلـد دوم معارف قرآن در المیزان» اظهار داشت:

« ... این کتاب را اول شب باز کردم عناوین چنان جذبم می کردند که دیدم همان شب تا آخر کتاب را خوانده ام!»

۳-« درسایت روزنامه جمهوری اسلامی ...www.magiran.com/npview » در صفحه عقیدتی در تاریخ ۰۳/۰۷/۱۳۸۵ درباره مجموعه «معارف قرآن در المیزان» چنین آمده است:

« معـارف قرآن در المیزان نـام کتـابی است که به کوشـش سـید مهـدی امین تنظیم گردیـده و توسط سازمان تبلیغات اسـلامی منتشـر شده است. این کتاب با دقت تمام معارف مختلف قرآن کریم را که در تفسـیر المیزان شرح و تبیین یافته است انتخاب و تلخیص کرده و با یک طبقه بندی ارزشـمند موضوعی شـیفتگان فرهنگ و معارف قرآنی را برای دست یابی سریع به آن یاری و مساعدت نموده است .

تنظیم کننـده این معارف غنی در مقـدمه ای که بر جلـد اول و دوم این کتاب نگاشـته است درباره این اثر که در حکم کتاب « مرجع» برای آشـنایی بـا فرهنـگ و معـارف قرآنی است، چنین می نویسـد: (... نویسـنده محترم روزنـامه جمهوری، کلیـاتی از مقدمه مولف را از جلد اول و دوم کتاب نقل کرده است.)

۴-« سایت موسسه فرهنگی و اطلاع رسانی تبیان وابسته به سازمان تبلیغات اسلامی

www.tebyan.net» در موارد عدیده از کتاب « معارف قرآن در المیزان» مطالب زیادی نقل کرده، از جمله در سال ۱۳۸۲ شرح کامل « اسماء و صفات الهی» را نقل کرده که مورد استقبال و اقتباس سایت های دیگر هم قرار گرفته است و تعداد بازدید کنندگان آن، در تاریخ مراجعه، به ۲۹۱۸۵ نفر رسیده بود.

۵-« سایت دارالقرآن کریم www.telavat.com » نیز به معرفی « معارف قرآن در المیزان » پرداخته و می نویسد:

« این کتاب فرهنگ معارف قرآن است که از تفسیر شریف المیزان انتخاب و تلخیص و بر حسب موضوع طبقه بندی شده است. طرح این منبع در ۹ جلد به شرح زیر است:

۱- معارف قرآن در شناخت خداوند؛ ۲ . معارف قرآن در شناخت جهان و نظام آفرینش؛ ۳. آفرینش انسان و موجودات قبل از او؛ ۴. فطرت انسان؛ ۵. تاریخ انسان و جریان مدنیّت و ادیان الهی؛ ۶. اسلام، حرکت نهایی و وراثت زمین؛ ۷. تمدن و قوانین جامعه صالح و موعود اسلامی؛ ۸. اصول تربیت و خانواده اسلامی؛ ۹. مراحل بعدی حیات تا لقاء الله. ظاهراً تاکنون ۳ جلد اول آن انتشار یافته و بقیه مجلدات آن آماده نشده است.»

۶-« سایت شهر مجازی قرآن www.quranct.com » از جلد اول « معارف قرآن در المیزان» مطالبی بطور مفصل در چند صفحه درباره « اسماء و صفات الهی» با سر فصل های زیر نقل کرده است: اسماء و صفات الهی. تقسیم بندی صفات الهی. تعداد اسماء حسنی.

۷-« سایت Islamquest» در پاسخ پرسش های خوانندگان خود در موارد عدیده از « معارف قرآن در المیزان» استفاده کرده است.

۸-« سایت حوزه www.hawzah.net » تحت عنوان « جوانه های جاوید» بررسی هایی درباره: «سبک های تفسیری علامه طباطبائی ره و شناخت نامه المیزان،» انجام داده، منابع تفسیر و کتابهای مربوط به المیزان را شمارش کرده است و در باره « معارف قرآن در المیزان» می نویسد:

« مجموعه معارف قرآن در المیزان که به منزله مرجع یا فرهنگ معارف قرآن است، توسط سید مهدی امین از تفسیرالمیزان انتخاب و تلخیص گردیده که بر حسب موضوع طبقه بندی شده است از این اثر تا کنون سه جلد با عنوان معارف قرآن در شناخت خدا، معارف قرآن در شناخت جهان و معارف قرآن در شناخت ملائکه، جنّ و شیطان تدوین و توسط سازمان تبلیغات اسلامی به چاپ رسیده است.» « سایت حوزه » همچنین به عنوان منابع پژوهش مقطع دبیرستان، موضوع: کنش و واکنش (عمل ها و عکس العمل ها) از « معارف قرآن در المیزان» نام برده است.

۹-« سایت اسلام پدیا – اصطلاحات قرآنی islampedia.ir » در شرح اصطلاحات «آسمان های هفت گانه در قرآن» و «

الحی القیوم در آیـات قرآن» همچنین «رطب و یـابس و کتـاب مبین در قرآن» مطالب مفصـلی از « معارف قرآن در المیزان» را نقل کرده است.

علاوه بر سایت های فوق الذکر قریب به ۵۰ سایت دیگر نیز از مجلدات « معارف قرآن در

المیزان» استفاده کرده و یا آنها را به عنوان منابع تحقیق و مطالعه به خوانندگان خود معرفی کرده اند که برای رعایت اختصار از شرح آنها صرف نظر می شود.

برخی افراد یا هیئت هائی علمی نیز در پژوهش های خود به « معارف قرآن در المیزان» مراجعه داشتند، بانوان دانشمندی که به تأیید خود متجاوز از ۲۵ سال در المیزان تحقیق می کردند، پس از دسترسی به این کتاب، تحقیقات خود را بر اساس عناوین آن، از متن اصلی المیزان دنبال می کنند.

حضرت آیت الله حاج سید رضی شیرازی « دامه افاضاته » در روزهای آغازین که مولف فهرست عناوین جلد اول این مجموعه را تهیه و به محضر معظم له ارائه نمود، پس از مطالعه کامل، توصیه فرمودند: « برخی عناوین بسیار جذاب بود و من چند بار دنبال این بودم که اصل مطالب را بخوانم، لذا بهتر است برای این عناوین به صورت مختصر هم شده، مطالب متن نوشته شود...!» معظم له نامی که برای کتاب پیشنهاد فرمودند همان نام پر معنای « معارف قرآن در المیزان » بود که ۳ جلد اول آن در سال های ۱۳۷۰ با همان نام انتشار یافت. از آنجائی که مولف در تمام مدت تألیف کتابها از انفاس قدسی و راهنمائی های ارزشمند آن معلم الهی بهره مند بوده است، به عنوان سپاس، تالیف این مجموعه را به محضر ایشان تقدیم می نماید!

سید مهدی حبیبی امین

رمضان مبارک ۱۳۹۲

تفسیر و تحلیل گفتمان های راهبردی قرآن

تفسیر و تحلیل گفتمان های قرآن در خلقت آدم(ع)

قراردادن جانشین خدا در زمین، گفتمان خدا با ملائکه

« وَ إِذْ قَالَ رَبُّک لِلْمَلَئکَهِ إِنی جَاعِلٌ فی الأَرْضِ خَلِیفَهً قَالُوا أَ تجْعَلُ فِیهَا مَن یُفْسِدُ فِیهَا وَ یَسفِک الدِّمَاءَ وَ نحْنُ نُسبِّحُ بحَمْدِک وَ نُقَدِّس لَک قَالَ إِنی أَعْلَمُ مَا لا تَعْلَمُونَ...!»

« و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من می خواهم در زمین جانشینی بیافرینم گفتند: در آنجا مخلوقی پدید می آوری که تباهی کنند و خونها بریزند؟ با این که ما تو را به پاکی می ستائیم و تقدیس می گوئیم؟ گفت من چیزها می دانم که شما نمی دانید!»

« و خدا همه نامها را به ادم بیاموخت پس از آن همه آنان را به فرشتگان عرضه کرد و گفت اگر راست می گوئید مرا از نام این ها خبر دهید؟»

« گفتند تو را تنزیه می کنیم ما دانشی جز آنچه تو به ما آموخته ای نداریم که دانای فرزانه تنها توئی!»

« گفت: ای آدم! فرشتگان را از نام ایشان آگاه کن و چون از نام آنها آگاهشان کرد گفت مگر بشما نگفتم که من نهفته های آسمان و زمین را می دانم، آنچه را که شما آشکار کرده اید و آنچه را پنهان می داشتید می دانم!» (۳۰تا۳۳/بقره)

پاسخی که در این آیات از ملائکه حکایت شده، اشعار بر این معنا دارد، که ملائکه از کلام خدای تعالی که فرمود: می خواهم در زمین خلیفه بگذارم، چنین فهمیده اند که این عمل باعث وقوع فساد و خونریزی در زمین می شود، چون می دانسته اند که موجود زمینی به خاطر این که مادی است، باید مرکب از قوائی غضبی و

شهوی باشد و چون زمین دار تزاحم و محدود الجهات است و مزاحمات در آن بسیار می شود، مرکباتش در معرض انحلال و انتظامهایش و اصلاحاتش در مظنه فساد و بطلان واقع می شود، لا جرم زندگی در آن جز به صورت زندگی نوعی و اجتماعی فراهم نمی شود و بقاء در آن به حد کمال نمی رسد، جز با زندگی دسته جمعی، معلوم است که این نحوه زندگی بالاخره به فساد و خونریزی منجر می شود.

در حالی که مقام خلافت همان طور که از نام آن پیداست، تمام نمی شود مگر به این که خلیفه نمایشگر مستخلف باشد و تمامی شئون وجودی و آثار و احکام و تدابیر او را حکایت کند، البته آن شئون و آثار و احکام و تدابیری که بخاطر تامین آنها خلیفه و جانشین برای خود معین کرده است .

خدای سبحان که مستخلف این خلیفه است، در وجودش مسمای به اسماء حسنی و متصف به صفات علیائی از صفات جمال و جلال است و در ذاتش منزه از هر نقصی و در فعلش مقدس از هر شر و فسادی است(جلت عظمته!)

خلیفه ای که در زمین نشو و نما کند، با آن آثاری که گفتیم زندگی زمینی دارد، لایق مقام خلافت نیست، با هستی آمیخته با آن همه نقص و عیبش نمی تواند آئینه هستی منزه از هر عیب و نقص و وجود مقدس از هر عدم خدائی گردد، به قول معروف: « تراب کجا و رب الارباب کجا ؟ »

این سخن فرشتگان پرسش از امری بوده که نسبت به آن جاهل بوده اند، خواسته اند اشکالی را که در مسئله خلافت یک موجود زمینی به ذهنشان رسیده حل کنند، نه این که در کار خدای تعالی اعتراض و چون و چرا کرده باشند به دلیل این اعترافی که خدای تعالی از ایشان حکایت کرده، که دنبال سئوال خود گفته اند: « انک انت العلیم الحکیم- تنها دانای علی الاطلاق و حکیم علی الاطلاق توئی!» این جمله می فهماند که فرشتگان مفاد جمله را مسلم می دانسته اند.

پس خلاصه کلام آنان به این معنا برگشت می کند که: خلیفه قرار دادن تنها به این منظور است که آن خلیفه و جانشین با تسبیح و حمد و تقدیس زبانی و وجودیش، نمایانگر خدا باشد ولی زندگی زمینی اجازه چنین نمایشی به او نمی دهد، بلکه بر عکس او را بسوی فساد و شر می کشاند.

از سوی دیگر، وقتی غرض از خلیفه نشاندن در زمین، تسبیح و تقدیس به ان معنا که گفتیم حکایت کننده و نمایشگر صفات خدائی تو باشد، از تسبیح و حمد و تقدیس خود ما حاصل است، پس خلیفه های تو مائیم، و یا پس ما را خلیفه خودت کن، خلیفه شدن این موجود زمینی چه فایده ای برای تو دارد ؟

خدای تعالی در رد این سخن ملائکه فرمود:«... انی اعلم ما لا تعلمون، و علم آدم الاسماء کلها...!»

زمینه و سیاق کلام به دو نکته اشاره دارد، اول این که منظور از خلافت نامبرده جانشینی خدا در زمین بوده است. خلافت نامبرده اختصاصی به شخص آدم علیه السلام ندارد، بلکه فرزندان او نیز در این مقام با او مشترکند، آنوقت معنای تعلیم اسماء، این می شود که: خدای تعالی این علم را در انسان ها به ودیعه سپرده، بطوری که آثار آن ودیعه، بتدریج و بطور دائم، از این نوع موجود سر بزنند، هر وقت بطریق آن بیفتد و هدایت شود، بتواند آن ودیعه را از قوه بفعل در آورد!

نکته دوم این است که خدای سبحان در پاسخ و رد پیشنهاد ملائکه، مسئله فساد در زمین و خونریزی در آن را، از خلیفه زمینی نفی نکرد و نفرمود: که نه، خلیفه ای که من در زمین می گذارم خونریزی نخواهند کرد و فساد نخواهند انگیخت و نیز دعوی ملائکه را مبنی بر این که ما تسبیح و تقدیس تو می کنیم، انکار نکرد، بلکه آنان را بر دعوی خود تقریر و تصدیق کرد. در عوض مطلب دیگری عنوان نمود، و آن این بود که در این میان مصلحتی هست که ملائکه قادر بر ایفاء آن نیستند و نمی توانند آنرا تحمل کنند، ولی این خلیفه زمینی قادر بر تحمل و ایفای آن هست، آری انسان از خدای سبحان کمالاتی را نمایش می دهد و اسراری را تحمل می کند که در وسع و طاقت ملائکه نیست!

این مصلحت بسیار ارزنده و بزرگ است، بطوریکه مفسده فساد و سفک دماء را جبران می کند، ابتداء در پاسخ ملائکه فرمود: « من می دانم آنچه را که شما نمی دانید!» و در نوبت دوم، بجای آن جواب، این طور جواب می دهد: که: « آیا بشما نگفتم من غیب آسمانها و زمین را بهتر می دانم؟» مراد از غیب، همان اسماء است، نه علم آدم به آن اسماء، چون ملائکه اصلا اطلاعی نداشتند از این که در این میان اسمائی هست، که آنان علم بدان ندارند، ملائکه این را نمی دانستند، نه این که از وجود اسماء اطلاع داشته و از علم آدم به انها بی اطلاع بوده اند، و گر نه جا نداشت خدای تعالی از ایشان از اسماء بپرسد و این خود روشن است، که سئوال نامبرده بخاطر این بوده که ملائکه از وجود اسماء بی خبر بوده اند.

و گر نه حق مقام، این بود که به این مقدار اکتفاء کند، که به ادم بفرماید: « ملائکه را از اسماء آنان خبر بده!» تا متوجه شوند که آدم علم به انها را دارد، نه این که از ملائکه بپرسد که اسماء چیست؟ پس این سیاق بما می فهماند که: ملائکه ادعای شایستگی برای مقام خلافت کرده و اذعان کردند به این که آدم این شایستگی را ندارد و

چون لازمه این مقام آن است که خلیفه اسماء را بداند، خدای تعالی از ملائکه از اسماء پرسید و آنها اظهار بی اطلاعی کردند و چون از آدم پرسید و جواب داد به این وسیله لیاقت آدم برای حیازت این مقام و عدم لیاقت فرشتگان ثابت گردید .

نکته دیگر که در اینجا هست این است که، خدای سبحان دنباله سئوال خود، این جمله را اضافه فرمود:« ان کنتم صادقین- اگر راستگو هستید؟» و این جمله اشعار دارد بر این که ادعای ملائکه ادعای صحیحی نبوده، چون چیزی را ادعا کرده اند که لازمه اش داشتن علم است.

« و علم آدم الاسماء کلها، ثم عرضهم...،» این جمله اشعار دارد بر این که اسماء نامبرده و یا مسماهای آنها موجوداتی زنده و دارای عقل بوده اند، که در پس پرده غیب قرار داشته اند و بهمین جهت علم به انها غیر آن نحوه علمی است که ما به اسماء موجودات داریم، چون اگر از سنخ علم ما بود، باید بعد از آنکه آدم به ملائکه خبر از آن اسماء داد، ملائکه هم مثل آدم دانای به ان اسماء شده باشند و در داشتن آن علم با او مساوی باشند!

معلوم می شود آنچه آدم از خدا گرفت و آن علمی که خدا بوی آموخت، غیر آن علمی بود که ملائکه از آدم آموختند، علمی که برای آدم دست داد، حقیقت علم باسماء بود، که فرا گرفتن آن برای آدم ممکن بود و برای ملائکه ممکن نبود و آدم اگر مستحق و لایق خلافت خدائی شد، بخاطر همین علم باسماء بوده، نه بخاطر خبر دادن از آن، و گر نه بعد از خبر دادنش، ملائکه هم مانند او با خبر شدند، دیگر جا نداشت که باز هم بگویند: ما علمی نداریم:« سبحانک لا علم لنا، الا ما علمتنا- منزهی تو ، ما جز آنچه تو تعلیممان داده ای چیزی نمی دانیم!»

پس از آنچه گذشت روشن شد، که علم باسماء آن مسمیات، باید طوری بوده باشد که از حقایق و اعیان وجودهای آنها کشف کند، نه صرف نامها، که اهل هر زبانی برای هر چیزی می گذارند، پس معلوم شد که آن مسمیات و نامیده ها که برای آدم معلوم شد، حقایقی و موجوداتی خارجی بوده اند، نه چون مفاهیم که ظرف وجودشان تنها ذهن است و نیز موجوداتی بوده اند که در پس پرده غیب، یعنی غیب آسمانها و زمین نهان بوده اند و عالم شدن به آن موجودات غیبی، یعنی آن طوری که هستند، از یکسو تنها برای موجود زمینی ممکن بوده، نه فرشتگان آسمانی، و از سوی دیگر آن علم در خلافت الهیه دخالت داشته است .

اسماء نامبرده اموری بوده اند که از همه آسمانها و زمین غایب بوده، و بکلی از محیط کون و وجود بیرون بوده اند.

پس حاصل کلام این شد که: این موجودات زنده و عاقلی که خدا بر ملائکه عرضه کرد، موجوداتی عالی و محفوظ نزد خدا بودند، که در پس حجاب های غیب محجوب بودند و خداوند با خیر و برکت آنها هر اسمی را که نازل کرد، در عالم نازل کرد و هر چه که در آسمانها و زمین هست از نور و بهای آنها مشتق شده است و آن موجودات با این که بسیار و متعددند، در عین حال تعدد عددی ندارند، این طور نیستند که اشخاص آنها با هم متفاوت باشند، بلکه کثرت و تعدد آنها از باب مرتبه و درجه است و نزول اسم از ناحیه آنها نیز به این نحو نزول است:« و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم- هیچ چیز نیست مگر آنکه نزد ما خزینه های آن هست و ما از آن خزینه ها نازل نمی کنیم، مگر باندازه معلوم!» (۲۱ /حجر)

« و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون...!» قید « کنتم» به این معنا اشعار دارد که: در این میان در خصوص آدم و خلافت او، اسراری مکتوم و پنهان بوده است. ممکن است این معنا را از آیه بعدی هم، که می فرماید:« فسجدوا الا ابلیس، ابی و استکبر و کان من الکافرین!» استفاده کرد، چون از این جمله بر می آید که ابلیس قبل از بوجود آمدن صحنه خلقت آدم و سجده ملائکه، کافر بوده، چون فرموده:« کان من الکافرین - از کافرین بود!» و سجده نکردنش و مخالفت ظاهریش، ناشی از مخالفتی بوده که در باطن، مکتوم داشته بود.

(۱)

روز الست! گفتمان خدا با ذریه بشر

« وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّک مِن بَنی ءَادَمَ مِن ظهُورِهِمْ ذُرِّیَّتهُمْ وَ أَشهَدَهُمْ عَلی أَنفُسِهِمْ أَ لَست بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلی شهِدْنَا أَن تَقُولُوا یَوْمَ الْقِیَمَهِ إِنَّا کُنَّا عَنْ هَذَا غَفِلِینَ...!»

« و چون پروردگار تو از پسران آدم از پشت هایشان نژادشان را بیاورد و آنها را بر خودشان شاهد گرفت که:

-مگر من پروردگار شما نیستم؟

-گفتند: چرا، شهادت می دهیم!

تا روز رستاخیز نگویید که از این نکته غافل بوده ایم !»

« یا نگویید که فقط پدران ما از پیش شرک آورده اند و ما فرزندانی از پی آنها بوده ایم، آیا ما را به سزای اعمالی که بیهوده کاران کرده اند هلاک می کنی؟»

« بدینسان این آیه ها را شرح می دهیم شاید به خدا باز گردند!» (۱۷۲تا ۱۷۴ /اعراف)

این آیات مساله پیمان گرفتن از بنی نوع بشر بر ربوبیت پروردگار را ذکر می کند

١- الميزان ج : ١ ص : ١٧٦

و خود از دقیق ترین آیات قرآنی از حیث معنا و از زیباترین آیات از نظر نظم و اسلوب است.

اخذ چیزی از چیزی دیگر مستلزم این است که اولی جدا و به نحوی از انحاء مستقل از دومی باشد و این جدایی و استقلال بحسب اختلاف عنایاتی که متعلق اخذ می شود.

در آیه مورد بحث خدای تعالی بعد از جمله« و اذ اخذ ربک من بنی آدم...،» که تنها جدایی ماخوذ را از ماخوذ منه می رساند جمله « من ظهورهم» را اضافه کرد تا دلالت کند بر نوع جدایی آن دو و این که این جدایی و این اخذ از نوع اخذ مقداری از ماده بوده، بطوری که چیزی از صورت ما بقی ماده ناقص نشده و نیز استقلال و تمامیت خود را از دست نداده و پس از اخذ آن مقدار ماخوذ را هم موجود و مستقل و تمام عیاری از نوع ماخوذ منه کرده، فرزند را از پشت پدر و مادر گرفته و آن را - که تا کنون جزئی از ماده پدر و مادر بوده - موجودی مستقل و انسانی تمام عیار گردانیده و از پشت این فرزند نیز فرزند دیگر أخذ کرده و همچنین تا آنجا که اخذ تمام شود و هر جزئی از هر موجودی که باید جدا گردد و افراد و انسانها موجود گشته و منتشر شوند و هر یک از دیگری مستقل شده و برای هر فردی نفسی مستقل درست شود، تا سود و زیانش عاید خودش گردد.

این آن مفادی است که از جمله« و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم،» استفاده می شود.

جمله « و اشهدهم علی انفسهم ا لست بربکم!» از یک فعل دیگر خداوند بعد از جدا ساختن ابناء بشر از پدران خبر می دهد و آن فعل خدا این است که هر فردی را گواه خودش گرفت. اشهاد بر هر چیز حاضر کردن گواه است در نزد آن و نشان دادن حقیقت آن است تا گواه، حقیقت آن چیز را از نزدیک و به حس خود درک نموده و در موقع به شهادت به آنچه که دیده شهادت دهد، و اشهاد کسی بر خود آن کس نشان دادن حقیقت او است به خود او تا پس از درک حقیقت خود و تحمل آن در موقعی که از او سؤال می شود شهادت دهد.

و از آنجایی که نفس هر صاحب نفسی از جهاتی بغیر خود ارتباط و تعلق دارد و ممکن است انسان نسبت به پاره ای از آنها استشهاد شود و نسبت به پاره ای دیگر نشود، از این رو اضافه کرد:« ا لست بربکم...؟ تا بدین وسیله مورد استشهاد را معلوم کرده باشد و بفهماند آن امری که برای آن، ذریه بشر را استشهاد کرده ایم ربوبیت پروردگار ایشان است تا در موقع پرسش به ربوبیت خدای سبحان شهادت دهند.

احتیاج آدمی به پروردگاری که مالک و مدبر است جزو حقیقت و ذات انسان است و فقر به چنین پروردگاری در ذات او نوشته شده و ضعف بر پیشانیش مکتوب گشته است. این معنا بر هیچ انسانی که کمترین درک و شعور انسانی را داشته باشد پوشیده نیست، عالم و جاهل، صغیر و کبیر و شریف و وضیع همه در این درک مساویند.

آری ، انسان در هر منزلی از منازل انسانیت قرار داشته باشد از ناحیه ذات خود این احساس را می کند که برای او پروردگاری است که مالک او و مدبر امور او است و چطور ممکن است این احساس را نداشته باشد با اینکه احتیاج ذاتیش را درک می کند ؟ و چگونه تصور دارد که شعور او حاجت را درک بکند و لیکن آن کسی را که احتیاجش به او است درک نکند؟ پس این که فرمود:« ا لست بربکم...!» بیان آن چیزی است که باید به آن شهادت داد. جمله« بلی شهدنا...!» اعتراف انسان ها است به اینکه این مطلب را ما شاهد بودیم و چنین شهادتی از ما واقع شد!

« آیه و اذ اخذ ربک من بنی آدم ...!» دلالت دارد بر این که تمامی افراد بشر مورد این استشهاد واقع شده و یکایک ایشان به ربوبیت پروردگار اعتراف نموده اند.

پس آنچه که از دو آیه مورد بحث بدست آمد این شد که خدای سبحان نسل بشر را از یکدیگر متمایز کرده و بعضی (فرزندان) را از بعض دیگر(پدران) اخذ نموده آنگاه همه آنان را بر خودشان گواه و از همه بر ربوبیت خود پیمان گرفته، پس هیچ فردی از سلسله پدران و فرزندان از این اشهاد و از این میثاق غافل نمانده تا آن که بتوانند همه ایشان به غفلت و یا فرزندان به شرک و عصیان پدران احتجاج کنند و خود را تبرئه نمایند.

(۱)

دشمن تکوینی برای انسان، گفتمان خدای سبحان با ابلیس

« وَ لَقَدْ خَلَقْنَكمْ ثُمَّ صوَّرْنَكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَئكَهِ اسجُدُوا لاَدَمَ فَسجَدُوا إِلا إِبْلِيس لَمْ يَكُن مِّنَ السجِدِينَ...!»

« شما را خلق کردیم آن گاه نقش بندیتان نمودیم، سپس به فرشتگان گفتیم که آدم را سجده کنید، همه سجده کردند مگر ابلیس که از سجده کنندگان نبود! »

« خداوند فرمود چه چیز مانع تو شد که وقتی به تو فرمان دادم سجده نکردی؟ گفت من از او بهترم، مرا از آتش آفریده ای و او را از گل خلق کرده ای!»

« فرمود: از آسمان فرود شو که در اینجا بزرگی و نخوت کردن حق تو نیست! برون شو که تو از حقیرانی!»

۱- المیزان ج : ۸ ص : ۳۹۹

« گفت: مرا تا روزی که برانگیخته می شوند مهلت ده!»

« فرمود: مهلت خواهی داشت !»

« شیطان گفت که چون تو مرا گمراه کردی من نیز بندگانت را از راه راست گمراه می گردانم!»

« آنگاه از جلو رو و از پشت سر و از طرف راست و چپ به آنان می تازم و بیشترشان را سپاسگزار نخواهی یافت!»

« گفت از آسمان بیرون شو! مذموم و مطرود! هر که از آنها از تو پیروی کند جهنم را از همه شما لبریز می کنم!» (۱۱تا ۱۸/اعراف)

خطاب در جمله« و لقد خلقناکم ...!» خطاب به عموم آدمیان است، برای بیان دو حقیقت: حقیقت اول این که سجده ملائکه برای جمیع بنی آدم و در حقیقت خضوع برای عالم بشریت بوده است. حقیقت دوم این که خلقت آدم در حقیقت خلقت جمیع بنی نوع بشر بوده است.

«... فسجدوا الا ابلیس لم یکن من الساجدین،» خدای تعالی خبر می دهد از سجده کردن تمامی فرشتگان مگر ابلیس. از ظاهر آیه استفاده می شود که ابلیس با ملائکه بوده و هیچ فرقی با آنان نداشته، او و همه فرشتگان در مقامی قرار داشتند که می توان آن را مقام قدس نامید، و امر به سجده هم متوجه این مقام بوده نه به یک یک افرادی که در این مقام قرار داشته اند.

معلوم می شود ابلیس قبل از تمردش فرقی با ملائکه نداشته و پس از تمرد حسابش از آنان جدا شده است. ملائکه به آنچه مقام و منزلت شان اقتضا می کرده باقی ماندند و خضوع بندگی را از دست ندادند و لیکن ابلیس بدبخت از آن مقام ساقط گردید و با این تمردش زندگانیی را اختیار کرد که جز خروج از کرامت الهی و اطاعت بندگی چیز دیگری نبود .

این آیه راجع به امور تشریعی و قانونی نیست. امری که در آن است و همچنین امتثال و تمردی که در آن ذکر شده مقصود از همه آنها امور تکوینی است. اگر می گوید که ابلیس تمرد کرد، مقصود این است که وی در برابر حقیقت انسانیت خاضع نشد!

چیزی که هست مادامی که آدم خلق نشده بود و خداوند ملائکه و ابلیس را امر به سجود بر وی نکرده بود ابلیس و ملائکه هر دو در یک رتبه بوده بدون امتیاز از هم هر دو در مقام قرب بودند. پس از آن که آدم آفریده شد این دو فریق از هم جدا شده، یکی راه سعادت و دیگری راه شقاوت را پیش گرفت.

« قال ما منعک الا تسجد اذ امرتک ...!» مراد این است که: ای ابلیس! چه چیزی باعث شد که سجده نکنی؟ چه چیزی تو را خواند و یا وادار کرد به این که سجده نکنی و مانع از آن شد؟

« قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین!» این آیه جوابی را که ابلیس داده حکایت می کند و این جواب اولین نافرمانی ابلیس است.

در این جواب خدای تعالی برای اولین بار معصیت شد چون برگشت تمامی معصیت ها به دعوای انانیت(خودخواهی) و منازعه با کبریای خدای سبحان است، در حالی که کبریا ردایی است که بر اندام کسی جز او شایسته نیست و هیچ مخلوقی را نمی رسد که در مقابل انانیت الهی و آن وجودی که جمیع روی ها در برابرش خاضع و گردن همه گردنفرازان در پیشگاه مقدسش خمیده و هر صوتی در برابر عظمتش در سینه حبس شده و هر چیزی برایش ذلیل و مسخر است، برای خود انانیت قائل شده به ذات خود تکیه زده و من بگوید.

حتی این مقدار هم رعایت ادب را نکرد که در جواب پروردگارش بگوید: بهتری من، مرا از سجده بر او بازداشت بلکه با کمال جرأت و جسارت گفت: من از او بهترم تا بدین وسیله هم انانیت و استقلال خود را اظهار کرده باشد و هم بهتری خود را امری ثابت و غیر قابل زوال ادعا کند، علاوه، بطور رساتری تکبر کرده باشد.

از همین جا معلوم می شود که در حقیقت این ملعون به خدای تعالی تکبر ورزیده نه به آدم.

ملائکه مامور به سجده بر آب و گل آدم نشدند تا شیطان بگوید: گل از آتش پست تر است، بلکه مامور شدند سجده کنند بر آب و گلی که روح خدا در آن دمیده شده بود و معلوم است که چنین آب و گلی دارای جمیع مراتب شرافت و مورد عنایت کامل ربوبی است .

پس وجوب امتثال اوامر او از این جهت است که امر، امر او است، نه از این جهت که در امتثال امرش مصلحت و یا جهتی از جهات خیر هست تا مساله وجوب امتثال دائر مدار مصالح و جهات خیر باشد.

خدای تعالی آدم را با نعمت خلافت و کرامت ولایت، شرافت و منزلتی داد که ملائکه در برابر آن منزلت ناگزیر از خضوع بودند و اگر ابلیس سر برتافت بخاطر ضدیتی بود که جوهر ذاتش با سعادت انسانی داشت، لذا هر جا که با انسانی برخورد کرده و می کند در صدد تباهی سعادت وی بر می آید و به محضی که با او تماس پیدا می کند گمراهش می سازد.

« قَالَ فَاهْبِط مِنهَا فَمَا يَكُونُ لَک أَن تَتَکَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّک مِنَ الصغِرِينَ!»

خدای تعالی فرمود: به جرم این که هنگامی که ترا امر کردم سجده نکردی باید از مقامت فرود آیی، چون مقام تو مقام خضوع و فرمانبری بود و تو نمی بایستی در چنین مقامی تکبر کنی، پس برون شو که تو از خوارشدگانی!

« قال انظرنی الی یوم یبعثون قال انک من المنظرین!» ابلیس از خدای تعالی مهلت می خواهد، و خداوند هم به وی مهلت می دهد.

خداوند در جای دیگر نیز این معنا را ذکر کرده و فرموده:« قال رب فانظرنی الی یوم یبعثون قال فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم!»(۳۶تا۳۸/حجر) از این آیه برمی آید که ابلیس بطور مطلق از خدا مهلت خواسته و لیکن خداوند او را تا زمانی معین مهلت داده است.

« قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنى لأَقْعُدَنَّ لهَُمْ صرَطك الْمُستَقِيمَ،»

ابلیس گفت: من بر سر راه راست تو که آنان را به درگاهت می رساند و منتهی به سعادت آنان می گردد می نشینم و مراقب آنان هستم، هر که را در این راه ببینم آن قدر وسوسه می کنم تا از راه تو خارج نمایم!

« آنگاه از جلو رو و از پشت سر و از طرف راست و چپ به آنان می تازم، و بیشترشان را سپاسگزار نخواهی یافت!»

می گوید: ناگهان بندگان تو را از چهار طرف محاصره می کنم تا از راهت بدر برم! چون راه خدا امری است معنوی ناگزیر مقصود از جهات چهارگانه نیز جهات معنوی خواهد بود نه جهات حسی.

مقصود از « مِّن بَينِ أَيْدِيهِمْ،» جلو رویشان حوادثی است که در زندگی برای آدمی پیش می آید، حوادثی که خوشایند و مطابق آمال و آرزوهای او یا ناگوار و مایه کدورت عیش او است، چون ابلیس در هر دو حال کار خود را می کند.

و مراد از « وَ مِنْ خَلْفِهِمْ،» اولاد و اعقاب او است، چون انسان نسبت به آینده اولادش نیز آمال و آرزوها دارد و در باره آنها از پاره ای مکاره می اندیشد. انسان هر چه از حلال و حرام دارد همه را برای اولاد خود می خواهد و تا بتواند آتیه آنان را تامین نماید و چه بسا خود را در این راه به هلاکت می اندازد .

مقصود از سمت راست که سمت مبارک و نیرومند آدمی است سعادت و دین او است و آمدن شیطان از دست راست به این معنا است که وی آدمی را از راه دینداری بی دین می کند، و او را در بعضی از امور دینی وادار به افراط نموده به چیزهایی که خداوند از آدمی نخواسته تکلیف می کند. این همان ضلالتی است که خداوند آن را اتباع

خطوات الشیطان نام نهاده است.

منظور از سمت چپ بی دینی است، به این معنا که فحشا و منکرات را در نظرآدمی جلوه داده وی را به ارتکاب معاصی و آلودگی به گناهان و پیروی هوای نفس و شهوات وادار می سازد.

« وَ لا تجِدُ أَكْثَرَهُمْ شكِرِينَ!» شاکرین - کسانیند که همیشه شکر نعمت های خدا کارشان است. اگر ابلیس شاکرین و مخلَصین را از اغواء و اضلال خود استثنا کرده بیهوده و یا از راه ترحم بر آنان نبوده و نخواسته بر آنان منت بگذارد، بلکه از این باب است که دسترسی به آنان نداشته و زورش به آنان نمی رسیده است.

گر چه ابلیس در کلام خود طریقه گمراه کردن ابنای بشر را ذکر نکرده و لیکن در کلامش اشاره به دو حقیقت هست و آن دو حقیقت یکی این است که سبب اضلالش هم ضلالتی است که در نفس خود او جایگزین شده و مانند آتش که به هر چیز برخورد از حرارت خود در آن اثر می گذارد او نیز هر کسی را که بخواهد گمراه کند با او تماس حاصل می کند و به همین وسیله از گمراهی خود چیزی در نفس او باقی می گذارد.

دیگر اینکه آن چیزی که ابلیس خود را به آن تماس می دهد شعور انسانی و تفکرحیوانی او است که مربوط به تصور اشیاء و تصدیق به سزاوار و غیر سزاوار آنها است.

« قَالَ اخْرُجْ مِنهَا مَذْءُوماً مَّدْحُوراً لَّمَن تَبِعَك مِنهُمْ لأَمْلأَنَّ جَهَنَّم مِنكُمْ أَجْمَعِينَ!»

از آنجایی که مورد گفتار ابلیس و تهدیدش به انتقام تنها بنی آدم بود و قسم خورد که غرض خلقت آنان را که همان شکر است در آنان نقض نموده و از بین می برد و آنان را بجای شکر وادار به کفران می سازد، خدای تعالی در جوابش پیروانش را هم با او شریک ساخته و فرمود: جهنم را از شما یعنی از تو و بعضی از پیروانت پر می کنم. در این جمله خدای تعالی از در منت و رحمت جمیع پیروان ابلیس را ذکر نفرمود، بلکه فرمود: از شما و این خود اشعار به تبعیض دارد.

(۱)

اولین فریب شیطان و نتایج آن!

« وَ يَئَادَمُ اسكُنْ أَنت وَ زَوْجُك الْجَنَّةَ فَكُلا مِنْ حَيْث شِئْتُمَا وَ لا تَقْرَبَا هَذِهِ الشجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظلِمِينَ...!»

« و ای آدم ! تو و همسرت در این بهشت آرام گیرید و از هر جا خواستید بخورید و به این درخت نزدیک مشوید که از ستمگران می شوید!»

« شیطان وسوسه شان کرد تا عورت هایشان را که پنهان بود بر آنان نمودار کند و

١- الميزان ج : ٨ ص : ٢١

گفت پروردگارتان شما را از این درخت منع نکرد مگر از بیم اینکه دو فرشته شوید و یا جاوید گردید!»

« و برای ایشان سوگند خورد که من خیرخواه شمایم!»

« پس با همین فریب سقوطشان داد و چون از آن درخت خوردند عورت هایشان در نظرشان نمودار شد و بنا کردند از برگ های بهشت به خودشان می چسبانیدند و پروردگارشان به ایشان بانگ زد: مگر من از این درخت منع تان نکردم و به شما نگفتم که شیطان دشمن آشکار شما است!»

« گفتند: پروردگارا ما به خویشتن ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و رحممان نکنی از زیانکاران خواهیم بود!»

« خدا گفت از بهشت فرود آیید که برخی با برخی دیگر مخالف و دشمنید و زمین تا هنگام معینی جایگاه شما است!»

« خدا گفت در آنجا زندگی می کنید و در آنجا می میرید و از آنجا بیرون آورده می شوید!» (۱۹تا۲۵/اعراف)

« و یا آدم اسکن انت و زوجک الجنه ...!» این آیه آدم علیه السلام را مخاطب قرار داده سپس همسرش را عطف بر او نموده و تصرف در همه انواع خوراکیها را بر آنان مباح گردانیده مگر آن درختی را که استثنا کرده است.

« فوسوس لهما الشیطان ...،» وسوسه در لغت به معنای دعوت کردن به امری است به آهستگی و پنهانی و «سوآت» به معنای عضوی است که آدمی از برهنه کردن و اظهار آن شرم می دارد .

جمله « ما نهیکما ربکما عن هذه الشجره الا ان تکونا ملکین...!» معنایش این است که: پروردگارتان شما را از این درخت نهی نکرد مگر از این جهت که مبادا فرشته شوید و یا از خالدین گردید.

« و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین،» ابلیس با قسم های شدید و أکید به آن دو گفت که من خیرخواه شمایم و نمی خواهم شما را فریب دهم.

« فدلیهما بغرور ...،» غرور به معنای اظهار خیرخواهی و نهان داشتن سوء قصدی است که در دل دارد.

« قالا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین!» این حرف از آدم و حوا نهایت تضرع و التماس آن دو را می رساند، لذا هیچ چیزی درخواست نکردند و تنها احتیاجشان را به مغفرت و رحمت ذکر کرده و گفتند: اگر رحم نکنی بطور دائم و به تمام معنا زیانکار خواهیم شد!

« قال اهبطوا بعضکم لبعض عدو ...!» این خطاب هم خطاب به آدم و همسر او است و هم خطاب به ابلیس است.

دشمنی بعضی از بنی نوع بشر با بعضی دیگر به خاطر اختلافی است که در طبیعت های آنان است و این قضایی است از خدای تعالی، قضای دیگرش هم این است که فرموده:« و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین!» یعنی تا چندی که به زندگی دنیوی زنده هستید جای تان در زمین است. از ظاهر سیاق بر می آید که این خطاب هم خطاب به هر سه است.

« قال فیها تحیون و فیها تموتون و منها تخرجون!» این نیز قضای دیگری است که بشر را تا روز قیامت خاک نشین کرده است.

و بعید نیست که خطاب در این جمله مختص به آدم و همسرش و فرزندان شان باشد.

(۱)

گفتمانی در رجم شیطان، مهلت دادن او تا روز معین

« وَ إِذْ قَالَ رَبُّک لِلْمَلَئکَهِ إِنی خَلِقُ بَشراً مِّن صلْصلٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسنُونٍ ... قَالَ یَإِبْلِیس مَا لَک أَلا تَکُونَ مَعَ السجِدِین...؟»

« و چون پروردگارت به ملائکه گفت: می خواهم بشری از گلی خشکیده از لایه ای سیاه خلق کنم،»

« پس چون کار او را به پایان رسانیدم و از روح خود در او دمیدم باید که برایش بسجده افتید!»

« ملائکه همگی و تمامیشان سجده کردند،»

« مگر ابلیس از اینکه با سجده کنندگان باشد امتناع ورزید.»

« پروردگارت به او گفت: ای ابلیس چه غرضی در نظر گرفتی که از ساجدین نباشی؟»

« گفت من چنین کسی نبوده ام که برای بشری که تو آن را از گلی خشکیده از لایه ای سیاه آفریدی سجده کنم!»

« پروردگارت گفت: پس بیرون شو که تو از رانده شدگانی ! »

« و بر تو است لعنت تا روز جزا !»

« گفت: پروردگارا پس مرا تا روزی که خلایق مبعوث می شوند مهلت بده!»

« پروردگارت گفت تو از مهلت داده شدگانی!»

« تا روز وقت معلوم!»

١- الميزان ج : ٨ ص : ٤٠

« گفت: پروردگارا بخاطر این که اغوایم کردی هر آینه در زمین زینت می دهم در نظر آنان، و هر آینه همگیشان را اغواء می کنم!»

« مگر بندگان مخلصت را ! »

« گفت: همین است راه مستقیم که من قضاءاش را رانده ام!»

« بدرستی که تو بر بندگان من تسلط نداری، مگر آنهائی که خودشان رام تو گردند!»

« و بدرستی جهنم وعده گاه همه آنان است!» (۲۸تا۴۳/حجر)

« فاخرج منها فانک رجیم و ان علیک اللعنه الی یوم الدین - پروردگارت گفت: پس بیرون شو که تو از رانده شدگانی! و بر تو است لعنت تا روز جزا !»

این رجم باعث شد ابلیس از میان ملائکه و از آسمان یا از مقام و منزلت الهی، یا از مقام قرب که مستوای رحمت خاص الهی است رانده شود.

گفت: حالا- که مرا تا قیامت لعنت کردی، تا قیامت هم عمرم بده و وقتی در خواستش مستجاب شد آنچه که در دل پنهان کرده بود اظهار داشته گفت: هر آینه همگی آنان را گمراه می کنم!

« قال فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم!» این جمله جواب خدای تعالی به ابلیس است و در آن اجابت قسمتی از خواسته او و هم رد قسمتی دیگر آنست. اجابت است نسبت به اصل عمر دادن و رد است نسبت به قیدی که او به کلام خود زد و آن این که این مهلت تا قیامت باشد و لذا فرمود مهلت می دهم اما تا روزی معلوم، نه تا قیامت!

معلوم می شود خدای تعالی دریغ ورزیده از این که او را تا قیامت مهلت دهد، و تا روز دیگری مهلت داده که قبل از روز قیامت است. حال می پردازیم به این که وقت معلوم به چه معنا است، و برای چه کسی معلوم است؟

دلیل عقلی و نقلی قائم است بر این که بشر به سوی سعادت سیر نموده و این نوع به زودی به کمال سعادت خود می رسد و مجتمع انسانی از گناه و شر رهایی یافته، به خیر و صلاح خالص می رسد، به طوری که در روی زمین جز خدا کسی پرستش نمی شود و بساط کفر و فسوق برچیده می گردد و زندگی نیکو گشته مرض های درونی و وساوس قلبی از میان می رود!

« و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون- و به راستی در زبور، پس از تورات نوشته ایم که زمین را بندگان شایسته ی من به ارث می برند.!» (۱۰۵/انبیاء)

« قال رب بما اغویتنی لازینن لهم فی الارض و لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین!» گفت: پروردگارا من اغواء کردنت را سبب قرار می دهم برای این که فساد را در نظر بشر جلوه دهم و بدین وسیله اغوای خودم را در دل آنها هم بیندازم.

از این که ابلیس اغوای خود را به خدا نسبت داد و خدا هم نه آن را رد کرد، نه جوابش داد می فهمیم که مقصود از آن غوایت، قضیه سرپیچی از سجده بر آدم نبوده برای این که هیچ رابطه ای میان سرپیچی او و معصیت انسان نیست، تا آن سبب این شود و ابلیس با سرپیچی خودش وسیله معصیت بشر را فراهم کند.

بلکه مقصود از این اغواء آن غوایتی است که از خطاب خدایی استشمام نمود و فهمید که لعنت مطلقه خدا که همان دوری از رحمت او و گمراهی از طریق سعادت است، برای همیشه در باره اش مسلم شده، البته این استقرار لعنت گزافی و بیهوده نبوده، بلکه اثر آن اغوایی است که خودش برای خود پسندید، پس اضلال خدای تعالی در باره او اضلال ابتدائی نیست، بلکه اضلال مجازاتی است.

اینجاست که معنای سببیت اغوای شیطان برای غوایت مردم درست در می آید، یعنی بخاطر این که او خودش دور از رحمت خدا و دور از سعادت شده و این دوری بخاطر لزوم و همیشگی لعنت خدا لازمه او گشته، لذا هر وقت که با وسوسه ها و تسویلات خود به درون دلی رخنه کند و نزدیک شود همین نزدیکی او باعث دور شدن آن دل است از خدا و رحمت او!

و این که می گوییم: او مردم را اغواء می کند، معنایش این است که اثر غوایت خود را در آن دل می اندازد .

و این که ابلیس گفت:« لازینن لهم فی الارض!» منظورش این است که باطل را - و یا بطوری که بعضی گفته اند گناهان را - در نظر بشر زینت می دهم. و مقصود از زینت دادن برای آنان در زمین این است که آدمیان را در زندگی زمینیشان که همان زندگی دنیا باشد فریب می دهم.

« الا عبادک منهم المخلصین!» ابلیس در این جمله طائفه متقین را از اغوای خود استثناء نموده و آنها عبارتند از مخلَصین. از سیاق کلام بر می آید که مقصود از این طائفه کسانی اند که خود را برای خدا خالص کرده باشند، و معلوم است که جز خدا کسی خالصشان نکرده پس مخلَص اند.

« قال هذا صراط علی مستقیم...!» ظاهر کلام به طوری که از سیاق بر می آید این است که جمله مورد بحث کنایه باشد از اینکه همه امور به دست خداست، حتی شیطان هم در این فضولی هایش بی نیاز از خدا نیست، همچنانکه اگر دریا به دریانورد

بگوید راه تو بر پشت من است به او فهمانده که چاره ای جز این ندارد که خود را مجهز به وسائل عبور از دریا بنماید .

و حاصل مطلب این است که آدم و فرزندانش همگیشان بندگان خدایند و چنان نیست که ابلیس پنداشته بود که تنها مخلصین بنده او هستند، و چون بنده خدا هستند به شیطان تسلطی بر ایشان نداده تا هر چه می خواهد - که همان اغوای ایشانست - مستقلا انجام دهد و گمراهشان کند، بلکه همه افراد بشر بندگان اویند و او مالك و مدبر همه است، چیزی که هست شیطان را بر افرادی که خودشان میل به پیروی او دارند و سرنوشت خود را به دست او سپرده اند مسلط فرموده، اینهایند که ابلیس بر آنان حکمفرمایی دارد .

(۱)

تفسیر و تحلیل گفتمان های قرآن در سرنوشت نهائی انسانها

گفتمانهای اصحاب اعراف

۱- المیزان ج : ۱۲ ص : ۲۲۰

« وَ بَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَ عَلى الأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلاً بِسِيمَاهُمْ وَ نَادَوْا أَصحَب الْجَنَّهِ أَن سلَمٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوهَا وَ هُمْ يَطمَعُونَ...!»

« میان بهشتیان و دوزخیان حائلی است و بر بالای آن مردمی هستند که همه خلائق را به سیما و رخسارشان می شناسند و اهل بهشت را ندا دهند که سلام بر شما، اینان به بهشت در نیامده اند اما طمع آن را دارند!»

« و چون دیدگانشان به سوی اهل جهنم بگردد گویند پروردگارا ما را قرین گروه ستمگران مکن!»

« اصحاب اعراف مردمی را که به سیمایشان می شناسند ندا دهند و گویند جماعت شما و آن تکبری که می کردید کاری برای شما نساخت!»

« آیا همین ها بودند که شما قسم می خوردید که رحمت خدا به آنان نمی رسد؟ شما (تحقیر شدگان در دنیا) به بهشت وارد شوید که نه بیمی دارید و نه غمگین می شوید!»

« و اهل جهنم اهل بهشت را ندا زنند که از آن آب یا از آن چیزها که خدا روزیتان کرده برای ما بریزید! گویند: خداوند آن را بر کافران حرام کرده است!»

(۴۶ تا ۵۰/ اعراف)

از سیاق آیات استفاده می شود که این منادیان همان رجال اعراف هستند. سلام رجال اعراف به اهل بهشت قبل از ورود ایشان به بهشت است. اصحاب جنت در حالی که هنوز به بهشت داخل نشده اند و اشتیاق دارند هر چه زودتر برسند، ندا می شوند. جمله: « ربنا لا تجعلنا مع القوم الظالمین!» از دعای اصحاب جنت حکایت می کند.

این که رجال را توصیف کرد به این که اصحاب اعراف آنها را به سیمایشان می شناسند دلالت دارد بر اینکه سیمای اصحاب دوزخ نه تنها اعرافیان را به دوزخی بودن آنان واقف می کند، بلکه به خصوصیات دیگری هم که دارند راهنمایی می نماید.

آنها دوزخیان را شماتت می کنند به این که شما در دنیا از قبول حق استکبار می کردید و از جهت شیفتگی و مغرور بودن به دنیا، حق را ذلیل و خوار می پنداشتید.

« ا هؤلاء الذین اقسمتم لا ینالهم الله برحمه ...؟» اسم اشاره هؤلاء اشاره است به اصحاب جنت، و معنایش این است که اینها همان کسانی هستند که شما در باره شان به طور جزم می گفتید از این راهی که برای عبودیت اتخاذ کرده اند خیری نمی بینند و خیر دیدن همان رسیدن به رحمت خدا است .

« جمله ادخلوا الجنه لا خوف علیکم و لا انتم تحزنون!» امری است از طرف اصحاب اعراف به مؤمنین که پس از تقریر حال آنها به استفهام، امر می کنند ایشان را تا داخل جنت شوند.

(۱)

گفتمانهای اهل بهشت

« وَ الَّذِینَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصلِحَتِ لا نُکلِّف نَفْساً إِلا وُسعَهَا أُولَئک أَصحَب الجَنَّهِ هُمْ فِیهَا خَلِدُونَ...!»

« و کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، هیچ کس را جز به اندازه تواناییش تکلیف نمی کنیم، آنان اهل بهشتند و همانها در بهشت جاودانند!»

« کینه ای که در سینه هایشان بود برون کردیم، اینک در جایگاهشان جویها روان است. گویند: ستایش خدایی را که ما را به این نعمت هدایت کرد، که اگر خداوند هدایتمان نکرده بود راه نمی یافتیم، راستی پیامبران پروردگار ما به حق آمده بودند، و ندایشان کنند که این بهشت را به پاداش اعمالی که می کردید میراث برده اید!»

« اهل بهشت به اهل جهنم بانگ زنند که ما وعده پروردگار خویش را درست یافتیم آیا شما نیز وعده پروردگارتان را درست یافتید؟ گویند: آری، پس اعلام کننده ای میان آنان بانگ می زند که لعنت خدا بر ستمگران باد!»

« همان کسانی که سد راه خدا شده آن را منحرف می خواهند و خود هم به آخرت کافرند!» (۴۲تا۴۵/اعراف)

اولین نکته ای که از گفتمان های اهل بهشت در این آیات آمده جمله « و قالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق!» است. خدای تعالی در این آیه نسبت حمد را به اهل بهشت می دهد چون آنان را خالص برای

١- الميزان ج : ٨ ص : ١٦١

خود کرده، یعنی کارشـان را به جـایی رسانیـده که هیـچ اعتقـاد باطـل و همچنین هیـچ عمـل زشت و باطلی ندارنـد، تنها چنین کسانی هسـتند که می توانند خدا را آن طور که باید و شاید توصـیف و تحمید کنند. توصـیف خدای تعالی امر مبتذلی نیسـت کـه هر کسـی از عهـده آن بر آیـد، همچنـان کـه خـود فرمـوده:« سـبحان الله عمـا یصـفون الاـ عبـاد الله المخلَصـین!» (۱۵۹و ۱۶۰/صافات)

این که گفتند:« هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله!» اشاره است به این که هدایت کار خدای تعالی است و انسان هیچ قدرت و اختیاری در باره آن ندارد.

« و نودوا ان تلکم الجنه اورثتموها بما کنتم تعملون!» در اینجا رفعت قدر و علوشان بهشت را می رساند نه دوری آن را، زیرا از ظاهر سیاق به طوری که دیگران هم گفته اند چنین بر می آید که این ندا وقتی به آنان می شود که خود در بهشت منزل گرفته اند و با این حال اشاره برای افاده دوری مسافت نخواهد بود.

در اینجـا سؤالی پیش می آیـد و آن این که چرا این آیه بهشت را در مقابل اعمال صالحشان ارث آنان قرار داده؟ و حال آنکه معنای ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلا او مالک بوده و با زوال، ملک او به دیگری منتقل شده،ماننـد فرزنـد که از پـدر ارث می برد یعنی پـدر می میرد و مالی باقی می گذارد و فرزند آن را ارث می برد و یا انبیا که از دنیا می رونـد و علم را برای بازمانـدگان و ورثه خود یعنی علما به ارث باقی می گذارند و یا مردم می میرند و زمین و آنچه را که در آن است برای مالـک اصـلیش خـدای تعالی به ارث باقی می گذارنـد. در همه این موارد معنای انتقال از غیر در کلمه ارث نهفته است.

جواب این سؤال این است که در آیه مورد بحث نیز می توان این معنا را اعتبار کرد، برای این که خدای تعالی بهشت را آفرید تا تمامی بنـدگانش با سرمایه عمل صالـح آن را بـدست آورنـد ولی کفار با ارتکاب شـرک و معاصـی، خود را از آن محروم ساختند در نتیجه بهشت به ارث مؤمنین در آمد، پس در حقیقت مؤمنین با عمل صالح خود آن را از دیگران ارث برده اند.

« و نـادی اصـحاب الجنه اصـحاب النـار ...!» این آیه شـریفه کلامـی را که بهشتیـان با دوزخیان دارنـد حکایت می کنـد، کلام مزبور، هم اقرار گیری از دوزخیـان است و هم اسـتهزایی است که بهشتیان از دوزخیان می کننـد. این نوع مسـخره کردن لغو و باطل نیست تا صدورش از اهل بهشت معقول نباشد، چون سخریه وقتی باطل است که از آن هیچ غرض صحیحی منظور نباشد مانند استهزای حق. اما اگر منظور معارضه به مثل و یا غرض حق دیگری باشد البته لغو نخواهد بود.

« فاذن مؤذن بينهم ان لعنه الله على الظالمين!» اين جمله فرعى است كه بر تحقق اعتراف آن دو طايفه بر حقانيت وعده هاى خداى سبحان متفرع شده و مقصود از اذان اعلامى است كه به هر دو طايفه شده است.

منظور از « لعنت» راندن و دور كردن ستمكاران است از رحمت الهى!

ظالمين عبارتند از كفار و منكرين آخرت و معاندين حق كه همواره راه خدا را ناهموار و منحرف مى خواهند و ديگران را نيز از سلوك آن بازداشته منصرف مى سازند.

اين وصف شامل منكرين صانع و بى دينان هم مى شود، براى اين كه خداى سبحان در كتاب مجيدش مكرر فرموده كه دين او و راهى كه بندگان را به آن هدايت مى كند همان راه انسانيتى است كه فطرت خود انسان به آن دعوت مى كند و جز آن دين و راهى نيست. پس راهى كه انسان در زندگى خود مى پيمايد همانا راه خدا و دين الهى است، ليكن اگر آن را مطابق آنچه فطرت به سوى آن دعوت مى كند و سعادتش نيز در آن است سلوك كرد همان صراط مستقيم و اسلام است، كه راه راست و دين پسنديده خدا مى باشد و اگر آن را مطابق فطرت سلوك نكرد خواه در خلال آن ايمانى به خدا و عبادت معبودى باشد، مانند دين هاى باطل و خواه خضوع و عبادتى در آن نباشد، مانند ماديت، در هر حال همان راه خدا است كه كج گرفته شده و اسلامى است كه تحريف شده و نعمت خدا است كه كفران شده - دقت فرماييد!

(۱)

گفتمانهای اهل جهنم

« فَمَنْ أَظلَمُ مِمَّنِ افْترَى عَلى اللَّهِ كَذِباً أَوْ كَذَّب بِئَايَتِهِ أُولَئك يَنَالهُُمْ نَصِيبهُم مِّنَ الْكِتَبِ حَتى إِذَا جَاءَتهُمْ رُسلُنَا يَتَوَفَّوْنهُمْ قَالُوا أَيْنَ مَا كُنتُمْ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ قَالُوا ضلُّوا عَنَّا وَ شهِدُوا عَلى أَنفُسِهِمْ أَنهُمْ كانُوا كَفِرِينَ...!»

« كيست ستمگرتر از آن كس كه به دروغ بر خداى تعالى افتراء ببندد؟ و يا آيات او را تكذيب كند؟ نصيب مقررشان به ايشان مى رسد، تا آن كه فرستادگان ما به سويشان رفته بخواهند جانشان را بگيرند از ايشان مى پرسند: كجاست آن چيزهايى كه غير از خدا مى خوانديد؟ گويند آنها را نمى بينيم! با اين اعتراف عليه خود گواهى دهند كه كافر بوده اند!»

« خداى تعالى مى فرمايد: با گروه هايى از جن و انس كه پيش از شما درگذشته اند به جهنم وارد شويد! وقتى گروهى وارد شود گروه هم عقيده خويش را لعنت كند و چون همگى در آنجا مجتمع شوند پيروانشان در باره پيشروانشان گويند: پروردگارا اينان ما را به گمراهى كشيدند، عذاب ايشان را از جهنم دو چندان كن! گويد همه را

۱- الميزان ج : ۸ ص : ۱۴۵

عذاب دو چندان است و لیکن شما نمی دانید!»

« پیشروان شان به پیروان گویند: پس شما را بر ما برتری نبوده اینک به سزای اعمالی که می کردید این عذاب را تحمل کنید!»

« کسانی که آیه های ما را تکذیب کرده و نسبت به آنها تکبر ورزیدند درهای آسمان را به رویشان نگشایند و به بهشت وارد نشوند تا طناب کشتی به سوراخ سوزن داخل شود! آری، بدکاران را این چنین سزا می دهیم!»

« برای ایشان از آتش بستری و بجای روپوش بر بالای آنان پوششهای آتشینی است! آری ستمگران را چنین کیفر می دهیم!» (۳۷تا۴۱/اعراف)

کسانی که با ارتکاب شرک و عبادت بت ها به خداوند دروغ بسته و یا با رد همه احکام دین و یا بعضی از آن آیات او را تکذیب نمودند، بهره شان از کتاب و آنچه که از خیر و شر در حقشان مقدر شده در خلال زندگی دنیویشان به آنان خواهد رسید، تا آنکه اجلهایشان سر آمده و فرستادگان ما که همان ملك الموت و یاران اویند بر ایشان نازل شده جانشان را بستانند، آن وقت است که از ایشان سؤال می شود کجایند آن شرکایی که برای خداوند اتخاذ کرده آنها را شفیع درگاه خدا می دانستید؟ در جواب می گویند: ما نمی بینیم آنها را، یعنی آنها را آن اوصافی که برایشان قائل بودیم نمی یابیم .

« قال ادخلوا فی امم قد خلت من قبلکم من الجن و الانس!» این خطاب از ناحیه خود پروردگار است، نه ملائکه که واسطه های او در مساله موت و غیر آنند .

مخاطبین به این خطاب به حسب سیاق لفظ بعضی از کفارند که قبل از ایشان امت هایی مانندشان از جن و انس بوده و درگذشته اند، ظاهر سیاق چنین است و لیکن خطاب در معنای این است که فرموده باشد: داخل شوید در آنچه که داخل شدند گذشتگان و آیندگان شما! اگر سیاق را آن طور منتظم نمود، برای این است که زمینه را برای ذکر مشاجرات اهل دوزخ و اعتراضاتی که هر تازه واردی به دوزخیان قبل از خود دارد فراهم نماید.

« کلما دخلت امه لعنت اختها...!» این یکی از مشاجرات دوزخیان است که هر کدام که در آتش داخل می شوند، کسانی را که قبل از ایشان وارد شده اند لعنت می کنند، یعنی می گویند: از رحمت خدا و از هر چیز دیگری دور باشی!

« حتی اذا ادارکوا فیها جمیعا ...!» کلمه ادارکوا معنایش رسیدن به یکدیگر است، یعنی تا آنکه همه در آتش جمع شوند. « قالت اخریهم لاولیهم،» اولی و اخری یا به حسب رتبه است و منظور از اولی رؤسای ضلالت و ائمه کفر است که پیروان خود را در گمراهی کمك می کنند و یا به حسب زمان و مراد اسلاف و پیشینیان است که برای آ

بندگان خود فتح باب ضلالت کرده و راه کج را برای آنان هموار می سازند.

در جمله « قالت اخریهم لاولیهم ربنا هؤلاء اضلونا ...!» در حین مخاطبه و مشاجره با یکدیگر، خدای تعالی را مخاطب قرار داده و به یکدیگر نفرین کردند. طبقه بعدی نخست به قبلی ها گفتند شما از ما ظالم ترید، برای این که هم خودتان گمراه بودید و هم ما را گمراه کردید، لذا امیدواریم خداوند عذاب آتش شما را دو برابر کند - آنگاه رو به درگاه خدا آورده و عرض کردند: پروردگارا اینان ما را گمراه ساختند، پس عذابشان را دو چندان کن!

خداوند هم در جوابشان فرمود: عذاب هر دوی شما دو چندان است و لیکن نمی فهمید!

آن گاه طبقه قبلی در جوابشان گفتند: شما از جهت خفیف بودن عذاب فضیلتی بر ما ندارید...!

خدای تعالی فرمود: عذاب برای اولی و آخری هر دو ضِعف(دو برابر) است اما برای اولی، به جهت این که هم خودشان گمراه بودند و هم دیگران را در گمراهی اعانت کردند و اما برای شما، از این جهت که هم خودتان گمراه بودید و هم در این گمراهی به گمراه کردن آنان کمک کردید و حرفهایشان را پذیرفته و دعوتشان را اجابت کردید و با پیوستن به آنان باعث سیاهی لشکرشان شدید و لکن نمی فهمید و نمی توانید بفهمید، چون فهمیدن مقدار عذاب فرع علم و ادراک است، و عذاب خود شما، شما را چنان احاطه کرده که نمی توانید نسبت به مقدار عذاب آنان علم پیدا کنید، تنها از دور می بینید که آنان نیز در آتشند و لذا خیال می کنید که عذاب آنان مثل عذاب شما است، آنان نیز همین خیال را می کنند و حال آنکه چنین نیست، هم عذاب آنان ضعف(دو برابر) است، و هم عذاب شما !

باید دانست که این خطاب الهی خطابی است از در قهر، تا هر دو طایفه با شنیدن آن ذلیل تر و معذب تر شوند، لذا بنا به حکایت قرآن طبقه قبلی پس از شنیدن جوابی که خداوند به نفرین طبقه بعدی داد گفتند: کار شما بهتر از ما و عذابتان خفیف تر از عذاب ما نیست، بچشید عذاب را به کیفر گناهانی که در دنیا کردید!

(۱)

پوچی وعده های شیطان، گفتمان سیاهی لشکر کفر با روسای خود

۱- المیزان ج : ۸ ص : ۱۴۱

« وَ بَرَزُوا لِلَّهِ جَمِيعاً فَقَالَ الضـعَفَؤُا لِلَّذِينَ استَكْبرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً فَهَلْ أَنتُم مُّغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ مِن شىْ ءٍ قَالُوا لَوْ هَدَانَا اللَّهُ لَهَدَيْنَكمْ سوَاءٌ عَلَيْنَا أَ جَزِعْنَا أَمْ صبرْنَا مَا لَنَا مِن مَّحِيصٍ!»

« وَ قَالَ الشيْطنُ لَمَّا قُضىَ الأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكمْ وَعْدَ الحَقّ ِ وَ وَعَدتُّكمْ فَأَخْلَفْتُكمْ وَ مَا كانَ لىَ عَلَيْكُم مِّن سلْطنٍ إِلا أَن دَعَوْتُكُمْ فَاستَجَبْتُمْ لى فَلا تَلُومُونى وَ لُومُوا أَنفُسكم مَّا أَنَا بِمُصرِخِكمْ وَ مَا أَنتُم بِمُصرِخِىَّ إِنى كفَرْت بِمَا أَشرَكْتُمُونِ مِن قَبْلُ إِنَّ الظلِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ!»

« در روز قيامت همه براى خدا و در پيشگاه او ظاهر مى شوند در اين هنگام ضعفا به مستكبران مى گويند:

-ما پيروان شما بوديم، آيا امروز چيزى از عذاب خدا را مى توانيد از ما دفع كنيد؟ آنها مى گويند:

- اگر خدا هدايتمان كرده بود ما نيز شما را هدايت كرده بوديم! اما حالا چه بيتابى كنيم و چه صبر كنيم برايمان يكسان است، و گريزگاهى نداريم !»

« و همين كه كار خاتمه پذيرد، شيطان مى گويد:

-خدا به شما وعده درست داد، و من نيز به شما وعده (باطل و نادرست) دادم و تخلف كردم! من بر شما تسلطى نداشتم جز اين كه دعوتتان كردم و شما اجابتم كرديد، مرا ملامت نكنيد، خودتان را ملامت كنيد، من فريادرس شما نيستم و شما نيز فريادرس من نيستيد! من آن شركتى كه پيش از اين(در كار خدا) برايم قائل بوديد انكار دارم. به درستى ستمگران، عذابى دردناك دارند!» (۲۱و۲۲/ابراهيم)

آيه اول تخاصم و بگومگوى كفار را در روز قيامت نقل مى كند. آنچه از سياق بر مى آيد مقصود از ضعفاء آنهايى هستند كه از بزرگان كفار تقليد و اطاعت مى كنند و مقصود از مستكبرين همان اولياء و بزرگان كفرند، كه دسته اول آنها را پيروى مى كردند و قدرت ظاهرى، وادارشان كرد از ايمان به خدا و آياتش استنكاف ورزند!

« و قال الشيطان لما قضى الامر...!» اين جمله، حكايت كلام شيطان است كه در روز قيامت به ظالمين مى گويد و كلام جامعى است از او زيرا در اين عبارت كوتاه، موقعيتى را كه با مردم داشت بيان نموده و رابطه خود و ايشان را در برابر تمام مردم

خیلی پوست کنده روشن می کند!

خدای تعالی هم وعده داده بود که به زودی ایشان را به اختلافاتی که می کردند خبر می دهد و بزودی در روز قیامت حق هر چیزی را از طرف همانهایی که در دنیا حق را می پوشاندند ظاهر می گرداند، لذا ملائکه از شرک ایشان بیزاری می جویند، شیطانهای انسی و جنی هم ایشان را طرد می کنند، بتها و خدایان دروغین هم نسبت به شرک و کفر ایشان بیزاری و کفر می ورزند، پیشوایان ضلالت هم جوابشان را نمی دهند، خود مجرمین هم به گمراهی خود اعتراف می کنند. این معانی همه در آیات بسیاری از قرآن کریم آمده و چیزی از آن بر اهل دقت و تدبیر پوشیده نیست.

تابعین شیطان در آن روز، وی را به باد ملامت می گیرند، که تو این مصیبت ها را بر سر ما آوردی، حال بیا با ما شرکت کن!

او هم در پاسخ می گوید میان من و شما رابطه ای نیست، ملامت شما، همه به خودتان بر می گردد، من نمی توانم با شما تماس بگیرم و نزدیک شما شوم، زیرا من از عذاب دردناکی که برای ستمکاران آماده شده است می ترسم! شما هم از آنان هستید!

منظور عمده از این آیه، فهماندن این حقیقت است که انسان خودش مسؤول کارهای خویش است! و نباید این کاسه را سر دیگری بشکند! چون هیچ کس بر او مسلط نبوده است، پس هر وقت خواست کسی را ملامت کند، خودش را ملامت کند.

مساله تابع بودن او و متبوع بودن شیطان امر موهومی بیش نیست و حقیقتی ندارد. بزودی در قیامت، آنجا که شیطان از انسان بیزاری می جوید و ملامتش را به خود او بر می گرداند، این حقیقت روشن می شود، همانطوری که آیه قبلی هم این معنا را نسبت به ضعفاء و مستکبرین بیان می کرد، آنجا هم می فرمود که رابطه میان این دو طبقه موهوم بود نه حقیقی و رابطه موهومی با موهوم دیگر هم در روز قیامت که روز انکشاف حقایق است، به هیچ دردی نمی خورد!

(۱)

گفتمانی در برزخ و دوزخ

« حَتی إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْت قَالَ رَب ارْجِعُونِ،»

« لَعَلی أَعْمَلُ صلِحاً فِيمَا تَرَكْت ـَكلا إِنَّهَا كلِمَةٌ هُوَ قَائلُهَا وَ مِن وَرَائهِم بَرْزَخٌ إِلی يَوْمِ يُبْعَثُونَ...!»

« تا آنگاه که وقت مرگ هر یکشان فرا رسد در آن حال آگاه و نادم شده گوید بار الها مرا به دنیا بازگردان،»

۱- المیزان ج : ۱۲ ص : ۶۱

« تا شاید به تدارک گذشته عملی صالح به جای آرم و به او خطاب شود که هرگز نخواهد شد و این کلمه(مرا بازگردان) را از حسرت همی گوید و از عقب آنها عالم برزخ است تا روزی که برانگیخته شوند!»

« پس آنگاه که نفخه صور قیامت دمید دیگر نسبت و خویشی در میانشان نماند و کسی از کس دیگر حال نپرسد،»

« پس در آن روز هر آن که اعمالش وزین است آنان رستگارانند!»

« و هر آن که اعمالش سبک وزن باشد آنان کسانی هستند که نفس خویش را در زیان افکنده به دوزخ مخلد خواهند بود،»

« آتش دوزخ صورتهای آنها را می سوزاند و در جهنم زشت منظر خواهند زیست،»

« و به آنها خطاب شود: آیا آیات من بر شما تلاوت نشد؟ و شما از جهل تکذیب آیات ما نکردید؟»

« آن کافران در جواب گویند بار الها به ما (رحم کن!) که شقاوت بر ما غلبه کرد و کار ما به گمراهی کشید!»

« پروردگارا ما را از جهنم نجات ده اگر دیگر بار عصیان تو کردیم همانا بسیار ستمکار خواهیم بود!»

« باز به آنان خطاب سخت شود ای سگان به دوزخ شوید و با من لب از سخن فرو بندید!»

« زیرا شمایید که چون طایفه ای از بندگان صالح من روی به من آورده و عرض می کردند بار الها ما به تو ایمان آوردیم تو از گناهان ما درگذر و در حق ما لطف و مهربانی فرما که تو بهترین مهربانان هستی،»

« در آن وقت شما کافران آن بندگان خاص مرا تمسخر می کردید تا آنجا که مرا به کلی فراموش کرده بر آن خداپرستان خنده استهزاء می نمودید!»

« من هم امروز جزای صبر بر آزار و سخریه شما را به آن بندگان پاک خود خواهم داد و آنها امروز سعادتمند و رستگاران عالمند!»

« آنگاه خدا به کافران گوید که می دانید شما چند سال در زمین درنگ کردید؟»

« آنها پاسخ دهند که تمام زیست ما در زمین یا یک روز بود یا یک جزء از روز (اگر ما خطا گوییم،) از فرشتگان حسابگر عمر خلق باز پرس !»

« خدا فرماید شما اگر از حال خود آگاه بودید می دانستید که مدت عمرتان در دنیا بسیار اندک بود!»

« آیا چنین پنداشتید که ما شما را به عبث و بازیچه آفریده ایم هرگز به ما رجوع نخواهید کرد؟!»

« زیرا خدای به حق، برتر از آن است که عبث کند که هیچ خدایی به جز همان پروردگار عرش کریم نخواهد بود!»

« و هر کس غیر خدا کسی را به الهیت خواند حساب کار او نزد خداست و البته کافران را فلاح و رستگاری نیست!»

« و تو ای رسول ما دعا کن و بگو بار الها بیامرز و ببخش که تو بهترین بخشندگان عالم وجودی !» (۹۹تا ۱۱۸/مومنون)

این آیات عذاب آخرتی را که به مشرکین وعده داده به طور مفصل بیان می کند و آغاز آن را از روز مرگ تا قیامت و از قیامت تا ابدیت معرفی می کند و این معنا را خاطر نشان می سازد که زندگی دنیا که ایشان را مغرور کرده و از آخرت باز داشته، بسیار ناچیز و اندك است(اگر بخواهند بفهمند،) و در آخر این آیات که آخر سوره است سوره را با خطابی به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم ختم می کند، و در آن خطاب به وی دستور می دهد که از او درخواست کند همان چیزی را که خودش از بندگان مؤمن خود و رستگاران در آخرت حکایت کرده بود و آن این بود که گفتند:« رب اغفر و ارحم و انت خیر الراحمین - پروردگارا بیامرز و رحم کن که تو بهترین رحم کنندگان هستی!»

« قال رب ارجعون!» ظاهرا خطاب در « برگردانید مرا !» به ملائکه موکل بر مرگ است.

« لعلی اعمل صالحا فیما ترکت! کلا انها کلمه هو قائلها...،» در اینجا وقتی عذاب خدای را می بینند که مشرف بر ایشان شده اظهار چنین امیدی می کنند که اگر برگردند عمل صالح کنند!

« اعمل صالحا فیما ترکت!» یعنی تا به جای آورم عملی صالح در آنچه که از اموال خود به جای گذاشته ام یعنی آن اموال را در راه خیر و احسان و هر راهی که مایه رضای خدا است خرج کنم!

« کلا انها کلمه هو قائلها،» یعنی هرگز، او به دنیا برنمی گردد، این تنها سخنی است که او می گوید: یعنی سخنی است بی اثر و این کنایه است از اجابت نشدن آن!

« و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون ... !» مراد از برزخ عالم قبر است که عالم مثال باشد و مردم در آن عالم که بعد از مرگ است زندگی می کنند تا قیامت برسد. مراد از این که فرمود: برزخ در ماورای ایشان است، این است که زمان طالب آدمی است، یعنی منتظر است که آدمی از آن عبور کند.

« ا لم تکن آیاتی تتلی علیکم ...؟ » یعنی به ایشان گفته می شود:« آیا آیات من برای شما خوانده نشد و آیا شما نبودید که آنها را تکذیب می کردید؟»

« قالوا ربنا غلبت علینا شقوتنا و کنا قوما ضالین!» کلمه شقوت و شقاوت ضد سعادت است و سعادت هر چیزی خیری است که مختص به او است و شقاوتش نداشتن

آن خیر است و به عبارت دیگر: شقاوت به معنای شر مختص به هر چیزی است.

« غلبت علینا شقوتنا...!» یعنی پروردگارا شقاوت ما بر ما غلبه کرد و اگر شقاوت را به خود نسبت دادند، اشاره است به این که خودشان نیز در غلبه شقاوتشان مؤثر و دخیل بوده اند و آن را به سوء اختیار خود برای خود انتخاب کردند، به دلیل این که دنبال این آیه گفتند:« پروردگارا ما را از دوزخ در آور که اگر این دفعه همان خطاها را تکرار کنیم ستمکار خواهیم بود!

اگر سعادت و شقاوت اختیاری و اکتسابی نباشد، وعده معنا ندارد، چون اگر از جهنم به سوی دنیا باز گردند تازه همان حال اول را خواهند داشت. ولی در عین این که خود را مقصر دانسته اند، در عین حال خود را مغلوب شقاوت هم دانسته اند، به این معنا که نفس خویش را چون صفحه ای بی رنگ دانسته اند که هم می توانسته رنگ سعادت قبول کند و هم به رنگ شقاوت در آید، چیزی که هست شقاوت بر آنها غلبه کرده و محل را به زور اشغال نموده، اما این شقاوت، شقاوت خودشان بوده« شقوتنا،» شقاوتی بوده که در صورت سوء اختیار و ارتکاب گناهان حتمی بوده است، چون در اول خود را مانند صفحه ای بی رنگ و خالی از سعادت و شقاوت فرض کردند، پس اگر در عین حال شقاوت را شقاوت خود دانسته اند، این ارتباط به خاطر همان سوء اختیار و ارتکاب گناهان است.

کوتاه سخن این که، می خواهیم بگوییم: در این جمله اعتراف کرده اند بر این که شقاوت جزء ذاتشان نبوده، بلکه بدانها ملحق و عارض شده و وقتی هم عارض شده که حجت بر آنها تمام بوده، چون این سخن را بعد از اعتراض خدای تعالی به میان آوردند که پرسید:« آیا آیات من بر شما تلاوت نمی شد ... ؟»

اهل دوزخ بعد از جمله مذکور گفتند:« و کنا قوما ضالین!» و با این جمله اعتراف خود را تاکید کردند. این اعتراف مؤکد را بدان جهت کردند که به این وسیله از عذاب خلاصی یافته به دنیا بر گردند تا برای خود سعادت کسب کنند، چون در دنیا سابقه این کار را داشتند که اعتراف گناهکار و متمرد، به گناه و تمرد خود، توبه و پاک کننده او است و او را از آثار سوء گناه نجات می دهد.

« ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون!» منظور از این درخواست، به طوری که آیات دیگر بر آن دلالت می کند، درخواست برگشتن به دنیا است. مرادشان این است که به دنیا برگردند و عمل صالح کنند، توبه هم که الآن (در دوزخ) که این درخواست را می کردند کرده اند، در نتیجه از جمله کسانی خواهند شد که هم توبه کرده و هم عمل صالح انجام داده اند.

« قال اخسؤا فیها و لا تکلمون!» مراد از این کلام زجر و چخ کردن اهل جهنم و قطع کلام ایشان است.

« انه کان فریق من عبادی یقولون ربنا آمنا فاغفر لنا و ارحمنا و انت خیر الراحمین!» این فریق که در این آیه درباره آنان بحث فرموده مؤمنین در دنیا هستند که ایمانشان، توبه و بازگشت به سوی خدا است.

کلام مؤمنین در دنیا معنایش توبه و درخواست رستگاری و سعادت است، و این عین همان چیزی است که اینان در این آیه خواسته اند، تنها فرقی که هست این است که موقف مختلف شده، این حرف را باید در موقف دنیا می زدند!

« فاتخذتموهم سخریا حتی انسوکم ذکری و کنتم منهم تضحکون!» همین اشتغالتان به مسخره کردن مؤمنین و خندیدن به ایشان، ذکر مرا از یادتان برد.

« انی جزیتهم الیوم بما صبروا انهم هم الفائزون!» با این که شما ایشان را به خاطر همان ذکر مسخره می کردید، « انهم هم الفائزون!» تنها ایشان رستگارند نه شما!

این آیات چهارگانه در مقام مایوس کردن کفار است که به طور قطع از رستگاری خود مایوس شوند، به خاطر آن اعترافی که کردند و دنبالش تقاضای بازگشت به دنیا نمودند. زیرا این طلب خود نوعی عمل است، که آنهم ظرفش دنیا است، همچنان که بندگان مؤمن من دنیا را وسیله رستگاری خود کرده و عمل می کردند، شما ایشان را مسخره می کردید و به آنان می خندیدید، تا آنجا که عمل را رها کرده و آن را با سخریه اهل عمل عوض کردید، تا امروز رسید، که روز جزا است، دیگر عمل ممکن نیست، در نتیجه آنان با رسیدن به پاداش عمل خود رستگار شدند، و شما تهی دست ماندید، و چون خود را تهی دست یافتید، در تلاش بر آمدید که برای خود کاری کنید و حال آنکه امروز روز کار و عمل نیست، تنها روز جزا است!

(۱)

در رستاخیز تردیدی نیست! گفتمان اصحاب کهف

« وَ کَذَلِکَ بَعَثْنَهُمْ لِیَتَساءَلُوا بَیْنَهُمْ قَالَ قَائلٌ مِّنهُمْ کمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا یَوْماً أَوْ بَعْض یَوْم قَالُوا رَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَکم بِوَرِقِکُمْ هَذِهِ إِلی الْمَدِینَهِ فَلْیَنظرْ أَیهَا أَزْکی طعَاماً فَلْیَأْتِکم بِرِزْقٍ مِّنْهُ وَ لْیَتَلَطف وَ لا یُشعِرَنَّ بِکمْ أَحَداً...!»

« چنین بود که بیدارشان کردیم تا از همدیگر پرسش کنند، یکی از آنها گفت:

-چقدر خوابیدید؟ گفتند:

۱- المیزان ج : ۱۵ ص : ۹۳

-روزی یا قسمتی از روز خوابیده ایم! گفتند:

-پروردگارتان بهتر داند که چه مدت خواب بوده اید!

یکیتان را با این پولتان به شهر بفرستید تا بنگرد طعام کدام یکیشان پاکیزه تر است و خوردنیی از آنجا برای شما بیاورد، و باید سخت دقت کند که کسی از کار شما آگاه نشود!»

« زیرا محققا اگر بر شما آگهی و ظفر یابند شما را یا سنگسار خواهند کرد و یا به آیین خودشان بر می گردانند و هرگز روی رستگاری نخواهند دید!»

« بدینسان کسانی را از آنها مطلع کردیم تا بدانند که وعده خدا حق است، و در رستاخیز تردیدی نیست! وقتی که میان خویش در کار آنها مناقشه می کردند، گفتند بر غار آنها بنائی بسازید پروردگار به کارشان داناتر است، و کسانی که در مورد ایشان غلبه یافته بودند گفتند بر غار آنها عبادت گاهی خواهیم ساخت !»

(۱۹تا۲۱/کهف)

اصحاب کهف مردمی بودند که کفر بر جامعه شان استیلاء یافته بود و باطل در میان آنان غلبه کرده بود و زورگوئی اقویاء از هر سو مردم را احاطه کرده، سپاه یاس و نومیدی از ظهور کلمه حق و آزاد شدن اهل دین بر دلهای آنان یورش برده بود. حوصله ها از طول کشیدن عمر باطل و نیامدن دوران ظهور حق سر آمده بود و می خواستند دچار شک و تردید شوند که خدا نجاتشان داد!

بعد از آن که وارد غار شدند از خدای تعالی درخواست رحمتی از ناحیه خودش و اهتدائی آماده نسبت به امر خود نمودند که در هر چه زودتر از این دو دلی و سرگردانی نجات یابند. خداوند نیز دعایشان را مستجاب نموده این طور هدایتشان کرد.

از آنجائی که این پندار (که دیگر حق ظاهر شدنی نیست!) در نظرشان قوت گرفت و از زوال غلبه باطل مایوس شدند، خداوند سالهای متمادی به خوابشان برده آنگاه بیدارشان کرد تا از یکدیگر بپرسند چقدر خوابیده ایم، یکی بگوید یک روز، دیگری بگوید پاره ای از یک روز، آنگاه پیرامون خود نگریسته ببینند اوضاع و احوال دنیا طور دیگری شده و کم کم بفهمند که صدها سال است که به خواب رفته اند و این چند صد سال که به نظر دیگران چند صد سال بوده به نظر ایشان یک روز و یا بعضی از یک روز می آید!

از همین جا که طول عمر دنیا و یا کمی آن چنان نیست که بتواند حقی را بمیراند یا باطلی را زنده کند و این خدای سبحان است که زمینی ها را زینت زمین کرده و دلهای آدمیان را مجذوب آنها ساخته قرنها و روزگارها جریان داده تا آنان را بیازماید که کدام نیکوکارترند، و دنیا جز این سمتی ندارد که طالبان خود را با زر و زیور خود بفریبد و آنهایی را که پیرو هوی و هوس اند و دل به زندگی زمینی داده اند گول بزنند!

این خود حقیقتی است که همواره برای انسانها هر وقت که به عمر رفته خود نظر بیفکننـد روشن و مبرهن می شود و می فهمند آن هفتاد سالی که پشت سـر گذاشـته و آن حوادث شیرین و تلخی که دیده اند تو گوئی یک رؤیا بوده که در خواب و چرت خود دیده و می بینند .

چیزی که هست مستی هـوی و هـوس و گرمی و بـازی بـا امـور مـادی دنیوی نمی گـذارد آنـان متوجه حق بگردنـد و پس از تشخیص حق آن را پیروی کنند!

لیکن برای خـدا روزی است که در آن روز این شواغـل، دیگر آدمی را به خـود سـرگرم نمی کنـد و این دنیـا و زرق و برقش آدمی را از دیدن حق بازنمی دارد و آن روز مرگ است!

« قـال قائـل منهـم کـم لبثتم...؟» این جمله دلیـل بر این است که یـک نفر از ایشـان بـوده که از دیگران از مـدت مکث در غـار پرسیده که چقـدر خوابیـده ایم. از آن برمی آیـد که گویا سائل خودش احساس طولانی بودن مـدت مکث را کرده، چون آن کسالتی را که معمولا بعد از خوابهای طولانی به آدمی دست می دهد در خود دیده، لذا حداقل به شک افتاده و پرسـیده:« کم لبثتم؟»

« قالوا لبثنا یوما او بعض یوم!» در جواب وی مردد شده گفتند: یک روز یا قسمتی از یک روز! گویا این تردیدی که در جواب از خود نشـان دادنـد بـدین جهت بوده که دیـده انـد جای آفتاب تغییر کرده، مثلا اگر صبح به خواب رفته بودنـد، وقتی بیـدار شدنـد دیـده انـد آفتاب در اواسط آسـمان و یا اواخر آن است آنگاه شک کردنـد در این که در این بین شبی را هم در خواب گذرانـده انـد، تـا در نتیجه خوابشـان یک روز طول کشـیده باشـد و یا چنین نبوده و در نتیجه پاره ای از روز را در خواب بوده انـد، بـدین جهت جواب خود را با تردید دادند که یا یک روز در خواب بوده ایم و یا پاره ای از یک روز و به هر حال جوابی که دادند یک جواب است.

« قـالوا ربکم اعلم بمـا لبثتم!» یعنی بعضـی دیگر ایشـان در رد آنهـایی که گفتنـد یـک روز و یا پاره ای از یک روز خوابیـدیم گفتنـد: پروردگـار شـما بهتر می دانـد که چقدرخوابیـده ایـد چون اگر منظورشان رد آن کلام نبوده باشـد جا داشت بگوینـد: پروردگار ما بهتر می داند .

از همین جـا می توان فهمیـد که گوینـدگان جمله « ربکم اعلم بما لبثتم !» در مقام معرفت و خداشناسـی از گوینـدگان جمله « لبثنا یوما او بعض یوم!» برتر بوده اند، و مقصودشان از گفته خود تنها اظهار ادب نبوده، بلکه به یکی از معارف توحید آشـنایی داشته اند و گرنه ممکن بود بگویند: پروردگار ما بهتر می داند که چقدر خوابیده ایم، آن

وقت این دسته آن عده ای نمی بودند که خدای تعالی در باره شان فرمود: « ثم بعثناهم لنعلم ای الحزبین احصی لما لبثوا امدا - آنان را مبعوث کردیم تا بدانیم کدام طائفه بهتر تشخیص می دهند که چقدر خوابیده اند!» برای این که صرف اظهار ادب ملازم با بهتر تشخیص دادن نیست، و اظهار کردن ادب غیر از تشخیص دادن و گفتن است.

« فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی المدینه فلینظر ایها ازکی طعاما فلیاتکم برزق منه...،» این جمله نیز تتمه محاوره و گفتگوی ایشان است، که یکی پیشنهاد می کند یک نفر را به شهر بفرستند تا طعامی برایشان بخرد و غذایی تهیه کند.

« و لیتلطف و لا یشعرن بکم احدا!» باید این شخص که می فرستید در اعمال نازک کاری و لطف با اهل شهر در رفتن و برگشتن و معامله کردن خیلی سعی کند، تا مبادا خصومتی یا نزاعی واقع شود که نتیجه اش این شود که مردم از راز و حال ما سردرآورند.

« انهم ان یظهروا علیکم یرجموکم او یعیدوکم فی ملتهم و لن تفلحوا اذا ابدا!» از سیاق برمی آید که جمله « یظهروا علیکم،» در خصوص این داستان به معنای همان اطلاع یافتن و از مخفی گاه کسی سر درآوردن است، چون اصحاب کهف قبلا مردمانی نیرومند و متنفذ بوده اند و حال فرار نموده و خود را پنهان کرده اند، لذا سفارش می کنند که چون ما مردمی سرشناسیم سعی کن کسی از مخفی گاه ما خبردار نشود و اگر مطلع شوند بر آنچه که می خواهند ظفر می یابند .

برداشتی که اصحاب کهف کردند طوری نبوده که مردم دست از سر آنان بردارند، یا به صرف ادعای این که بگویند ما از دین توحید دست برداشته ایم از ایشان بپذیرند و جرمشان را ببخشند، بلکه به خاطر این که جرمشان تظاهر به دین توحید و خروج از دین بت پرستی بوده و علنا بت پرستی را خرافی و موهوم و افتراء بر خدا معرفی می کردند عادتا نباید به صرف اعتراف به حقانیت بت پرستی قناعت کنند، بلکه باید آنقدر تعقیبشان کنند و رفتارشان را زیر نظر بگیرند تا نسبت به صدق ادعایشان اطمینان پیدا کنند و قهرا در بت پرستی یکی از بت پرستان شده و تمامی وظائف دینی ایشان را انجام داده از انجام مراسم و شرایع دین الهی محروم شوند، حتی به یک کلمه از دین توحید لب نگشایند!

سیاق محاوره ای که از ایشان حکایت شده یعنی از « جمله قال کم لبثتم...؟ »- تا آخر دو آیه - سیاق عجیبی است که از کمال محبتشان به یکدیگر در راه خدای تعالی و برادریشان در دین و مساواتشان در بین یکدیگر و خیرخواهی و اشفاق نسبت به هم خبر می دهد .

در جمله « ربکم اعلم بما لبثتم!» بر موقفی از توحید اشاره کرده اند که نسبت

به صاحبـان و گوینـدگان جمله« لبثنـا یوما او بعض یوم» رفیع تر و کامل تر است و اما برادری و مواساتشان از اینجا فهمیـده می شود که یکی از ایشان وقتی می خواهد پیشنهاد کند که کسی را بفرستیم شهر به یکی از رفقایش نمی گوید تو برخیز برو، می گویـد یکی را بفرستیـد و نیز نگفت فلانی را بفرستیـد. وقتی هم خواست اسم پول را ببرد نگفت پولمان را و یا از پولمان به او بدهید برود، بلکه گفت: پولتان را بدهید به یک نفرتان و ورق را به همه نسبت داد، همه اینها مراتب برادری و مواسات و ادب آنـان را می رسانـد. بعلاوه، جمله « فلینظر ایها ازکی طعاما ...!» و جمله« و لیتلطف ...!» مراتب خیرخواهی آنان نسبت به هم را می رساند.

جمله « انهم ان یظهروا علیکم ...!» اشـفاق و مهربانی آنان را نسبت به یکدیگر می رساند که چقدر نسبت به نفوسی که دارای ایمان بودند مشفق بودند و برای آن نفوس ارزش قائل بودند.

« بدینسان کسانی را از آنها مطلع کردیم تا بدانند که وعده خدا حق است، و در رستاخیز تردیدی نیست! وقتی که میان خویش در کار آنها مناقشه می کردنـد، گفتنـد بر غار آنها بنائی بسازید پروردگار به کارشان داناتر است، و کسانی که در مورد ایشان غلبه یافته بودند گفتند بر غار آنها عبادت گاهی خواهیم ساخت !»

گوینـدگان این حرف که « بر غار آنها بنائی بسازید!» مشـرکین بودند. منظورشان این بود که دیواری کشـیده شود تا اصـحاب کهف پشت آن قرار گرفته از نظر مردم پنهان شونـد و کسـی بر حال آنان واقف نگردد. در این که گفتند: پروردگارشان اعلم است اشاره است به این که آن جمعیت وقتی آنان را در غار دیدند باز بین خود اختلاف کردند و اختلافشان هر چه بوده بر سر امری مربوط به اصحاب کهف بوده است، زیرا کلام، کلام کسی است که از علم یافتن به حال آنان و استکشاف حقیقت حال مایوس باشد .

و گویا بعضـی از دیدن آن صحنه شبهه شان نسبت به قیامت زایل گشته آرامش خاطر یافتند و بعضی دیگر آنطور که باید قانع نشدنـد، لـذا طرفین گفته انـد: بالأخره یا حرف ما است یا حرف شـما، هر کـدام باشد سـزاوار است دیواری بر آنان بکشـیم که مستور باشند خدا به حال آنان آگاهتر است.

موحـدین گفتند امر ایشان ظاهر شد و آیت آنان روشن گردید و ما به همین آیت اکتفاء نموده ایمان می آوریم و بر بالای غار آنان مسجدی می سازیم که هم خدا در آن عبادت شود و هم تا آن مسجد هست اسم اصحاب کهف هم زنده بماند، تا بدانند وعده خدا حق است!

(۱)

درس هائی از گفتمان پیامبران با خدا

مقدمه:

١- الميزان ج : ١٣ ص : ٣٥٧

« وَ إِذْ قَالَ اللَّهُ یَعِیسی ابْنَ مَرْیَمَ ءَ أَنت قُلْت لِلنَّاسِ اتخِذُونی وَ أُمِّیَ إِلَهَینِ مِن دُونِ اللَّهِ ؟

قَالَ سبْحَنَک مَا یَکُونُ لی أَنْ أَقُولَ مَا لَیْس لی بِحَقٍ!

إِن کُنت قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ !

تَعْلَمُ مَا فی نَفْسی وَ لا أَعْلَمُ مَا فی نَفْسِک!

إِنَّک أَنت عَلَّمُ الْغُیُوبِ!»

« و به یاد آر زمانی را که خدای تعالی به عیسی بن مریم فرمود:

- آیا تو به مردم گفتی که مرا و مادرم را به غیر از خدا دو معبود دیگر بگیرید؟

عیسی گفت: - پروردگارا منزهی تو!

شایسته من نیست چیزی را که حق من نیست بگویم!

و فرضا اگر هم گفته باشم تو خود آنرا شنیده و دانسته ای!

آری تو می دانی آنچه را که در نفس من است و این منم که به چیزهایی که در نزد تو است آگهی ندارم!

به راستی تو علام الغیوبی! » (۱۱۶/مائده)

در این گفتمانی کوتاه، تجلی عجیبی از ادب و اخلاق دیده می شود که برای هر انسان پژوهشگر الگوئی از آموزندگی و سازندگی است. در ذیل همین آیه است که در جلد ششم تفسیر ۲۰ جلدی یا در جلد دوازده تفسیر ۴۰ جلدی المیزان، علامه بزرگوار به تفسیر و تحلیل آیات قرآنی مربوط به گفتمان های خدا با پیامبران و رسولان خود، ادب عبودیت آنها در پاسخ های خود در مقابل خدای جل و جلاله، همچنین در نمایش همان اخلاق و ادب الهی در روش دعوت آنها در بین مردم، پرداخته است، که ذیلاً خلاصه چند مبحث آن را ملاحظه می فرمائید!

گفتمان پیامبران با خدا، الگوهای اخلاق و ادب

پیـامبران و رسولان الهی جمیع گفتار و رفتار و حرکات و سـکناتشان بر اساس مراقبت ادب و رعایت مراسم حضور بوده است، اگر چه به ظاهر، رفتار و گفتار آنها مانند کسی بوده که از پروردگار خود غایب و پروردگار او از او غایب است:

« و هر کس در آسمانها و زمین است از آن اوست و کسانی که نزد او هستند

از پرستش او سرباز نمی زنند و خسته نمی شوند! » (۱۹/انبیاء)

ادب اسماعیل، تسلیم به فرمان الهی!

از جمله آداب انبیا ادبی است که خدای تعالی از خصوص اسماعیل علیه السلام در قصه ذبح نقل کرده و فرموده:

« فبشـرناه بغلاـم حلیم، فلمـا بلغ معه السـعی قـال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ما ذا تری؟ قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین!»

« و چون او همراه پدر به سنّ کار و کوشش رسید، گفت:

–ای پسرک من! من پیوسته در خواب می بینم که تو را سر می برم. بنگر که رأی تو چیست؟ گفت:

–ای پدر من! آنچه را دستور یافته ای انجام ده! اگر خدا بخواهد مرا از صابران خواهی یافت !» (۱۰۱و۱۰۲/صافات)

گر چه در صدر کلام اسـماعیل علیه السـلام، ادب نسـبت به پدر رعایت شده، لیکن در ذیلش ادب را نسبت به پروردگار خود رعـایت نموده، بـا این که رعـایت ادب نسبت به پـدری چون ابراهیم خلیل ادب خـدای تعالی نیز هست، و کوتاه سـخن، وقتی پـدرش خواب خود را برایش نقـل کرد و چون این خواب به شـهادت خود اسـماعیل که گفت: به جای آر آن چه را که بـدان مامور می شوی! ماموریتی الهی بوده از این جهت پدرش به وی دسـتور داد که در باره خود فکری کند و رأی خود را بگوید، و این هم خود ادبی بود از آن جناب نسبت به فرزندش .

اسـماعیل هم در جواب عرض کرد: ای پـدر! بجـای آر آنچه را که بـدان مامور می شوی! او نیز رعایت ادب را نسـبت به پـدر کرد و نگفت که رأی من چنین است! گویا خواست بگویـد من در مقابل تو رأیی نـدارم و از همین جهت کلام خود را با لفظ ای پدر آغاز کرد و نگفت: اگر می خواهی به جای آر، تا پدر را در مقابل قبول قطعی خود دلخوش سازد .

مضافا بر این که با این اعتراف از اسماعیل که این خواب امری است که ابراهیم باو مامور شده تصور نمی شود که اسماعیل تردید داشته باشد در ماموربه و امتثال پروردگار نکند.

ادب دیگری که اسماعیل بکار برد این بود که گفت: بزودی خواهی یافت که من از صابرینم ان شاء الله! زیرا با این کلام خود نیز پدر را خشنود نمود، همه اینها ادب او را نسبت به پدرش می رساند.

ادب را نسبت به خداوند هم رعایت نموده زیرا وعده ای که راجع به تحمل و صبر خود داد به طور قطع و جزم نبود، بلکه آنرا به مشیت خداوند مقید ساخت، چون می دانست که وعده صریح و قطعی دادن و آنرا به مشیت پروردگار مقید نساختن، شائبه ادعای استقلال در سببیت است و ساحت مقدس نبوت از این گونه شائبه ها مبراست .

ادب یعقوب: من از رحمت خدا مایوس نیستم !

از جمله آداب انبیا ادبی است که خدای متعال آن را از حضرت یعقوب علیه السلام وقتی که فرزندانش از مصر مراجعت کردند در حالیکه بنیامین و برادر بزرگتر را نیاورده بودند حکایت کرده و فرموده:

« و تولی عنهم و قال یا اسفا علی یوسف و ابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم قالوا تالله تفتؤا تذکر یوسف حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین! قال انما اشکو بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون!»

« و از آنها روی گرداند و گفت:

–ای افسوس بر یوسف! و همچنان که اندوه خود را فرو می خورد، چشمانش از غصه سپید شد! گفتند:

– به خدا سوگند! تو پیوسته یوسف را یاد می کنی تا سر انجام بیمار شوی یا خود را هلاک کنی!

– گفت: من شرح درد و اندوه خویش را تنها با خدا می گویم، و از خداوند چیزی می دانم که شما نمی دانید!» (۸۴تا۸۶/یوسف)

یعقوب علیه السلام به فرزندان خود می گوید که مداومت من بر یاد یوسف شکایتی است که من از حال دل خود به درگاه خدا می برم و از رحمت او و این که یوسفم را به صورتی که تصور نمی کنم به من برگرداند مایوس نیستم!

و این خود از ادب انبیا است نسبت به پروردگار خود که در جمیع احوال متوجه پروردگارشان بوده و جمیع حرکات و سکنات خود را در راه او انجام می دادند و این معنا از آیات کریمه قرآن به خوبی استفاده می شود، چون خدای تعالی از طرفی تصریح کرده

بـه این که انبیـاء را به راه راست هـدایت نمـوده و از طرف دیگر پیروی هـوا و هـوس را گمراهی و انحراف از راه راست خـود دانسته است.

از این دو بیان استفاده می شود که انبیاء که هـدایت یافتگان به هدایت خدایند هرگز هوای نفس را پیروی نمی کنند. عواطف نفسانی و امیال باطنیشان یعنی شـهوت و غضب و حب و بغض و مسـرت و انـدوه و هر نفسانیات دیگرشان که مربوط به مظاهر زندگی از قبیل مال و فرزند و نکاح با زنان و خوردنیها و پوشیدنیها و مساکن و امثال آنها است همه را در راه خدا به کار برده و از آنها غرضـی جز رضای خـدا ندارنـد و در هیچیک از حوائج زندگی به درگاه کسـی جز درگاه او روی نمی آورند و غیر در او دری از درهای اسباب را نمی کوبند!

به این معنا که اگر هم متوسل به اسباب ظاهری می شوند و این توسل خدای را از یادشان نمی برد و فراموش نمی کنند که این اسـباب و سـببیتشان از خـدای تعالی است نه این که بکلی اسـباب را انکار نموده و برای آنها وجودی تصور نکنند و یا سـببیت آنها را انکار نمایند، زیرا آنها قابل انکار نیسـتند و بر خلاف فطرت و ارتکاز انسانی است، بلکه به اسـباب تمسک می جویند و لیکن برای آنها استقلال نمی بینند و برای هر چیزی موضع و اثری قائلند که خدا برای آن تعیین نموده است .

مراد از این که فرمـود:« انمـا اشـکو بـثی و حزنی الی الله!» این خواهـد بود که اگر می بینیـد دائمـا به یـاد یوسـفم و از فقـدانش متاسـفم، این اسف دائمی من مثـل اسف شـما بر فقـدان نعمت نیست، زیرا شـما وقتی به فقـدان نعمتی دچار می شویـد از روی جهل شـکایت نزد کسانی می برید که مالك نفع و ضـرری نیسـتند و اما من تاسـفم را از فقدان یوسف نزد خداوند به شکایت می برم، این شکایتم هم درخواست امری نشدنی نیست، زیرا من می دانم چیزی را که شما نمی دانید!

ادب یوسف، رجحان زندان بر تسلیم شهوت زنان

از جمله آداب انبیا ادبی است که یوسف صدیق علیه السلام هنگامی که همسر عزیز او را تهدید نمود و گفت اگر آن چه می گویم نکنی به زندانت می اندازم، به خدایش عرض کرد:

« رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه و الا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن و اکن من الجاهلین!»

« یوسف گفت:

-پروردگارا! زندان برای من از آنچه مرا به آن می خوانند محبوب تر است!

-اگر مکرشان را از من بازنگردانی به سوی آنان میل خواهم کرد و از نادانان خواهم شد. » (۳۳/یوسف)

حضرت یوسف علیه السلام گرفتاری خود را برای پروردگارش چنین شرح می دهد که امرش در نزد زنان درباری و در موقف فعلیش دائر شده است میان رفتن به زندان و میان اجابت خواسته آنها و به علمی که خداوند کرامتش کرده و با آیه: « و لما بلغ اشده آتیناه حکما و علما،»(۲۲/یوسف) از آن حکایت نموده، زندان را بر اجابت آنها ترجیح می دهد، لیکن از طرفی هم اسباب و مقدماتی که زنان درباری مصر برای رسیدن به منظور خود ترتیب داده اند بسیار قوی است، این مقدمات یوسف را به غفلت و جهل به مقام پروردگار و ابطال علم و ایمان به خدایش تهدید می نماید، چاره ای جز دستگیری خدا و حکم او نمی بیند.

در این دعا ادب را رعایت کرده و برای خود درخواست حاجتی نمی کند، چون حاجت خواستن خود یک نحوه حکم کردن است، بلکه تنها اشاره می کند به این که جهل تهدیدش می کند به ابطال نعمت علمی که پروردگارش کرامتش فرموده و رهائیش از خطر جهل و دور شدن کید زنان از او موقوف به عنایت خدای تعالی است، لذا تسلیم امر خدا شد و چیز دیگری نگفت.

خدای تعالی هم دعایش را مستجاب نمود و کید زنان را که عبارت بود از منحرف شدن و یا به زندان رفتن از او به گردانید، در نتیجه هم از انحراف خلاص شد و هم از زندان، از این جا معلوم می شود که مرادش از کید زنان هر دو بوده است.

و اما این که عرض کرد:« رب السجن احب الی ...!» در حقیقت خواست تمایل قلبی خود را در صورت دوران مزبور نسبت به رفتن زندان و نفرت و دشمنی خود را نسبت به فحشا اظهار نماید، نه این که به گمان بعضی رفتن به زندان را دوست داشته باشد، چنان که سید الشهداء حسین بن علی علیهماالسلام نیز در این مقوله فرمود:« الموت اولی من رکوب العار و العار خیر من دخول النار - تن به مرگ دادن سزاوارتر است از قبول عار و قبول عار و ننگ بهتر است از داخل آتش دوزخ!» به دلیل این که خدای تعالی بعد از این آیه فرموده:« ثم بدا لهم من بعد ما راوا الایات لیسجننه حتی حین.» ظهور این آیه در این که به زندان فرستادن یوسف رأی تازه ای از آنان و بعد از آن دوران مزبور و نجات یوسف، روشن و غیر قابل انکار است.

ادب سلیمان ، درخواست توفیق عمل صالح و شکر نعمت

از جمله آداب انبیا ادبی است که خدای تعالی قرآن در ضمن داستان سلیمان

علیه السلام و مورچگان از آن جناب نقل کرده و فرموده:

« حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نمله یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون! فتبسم ضاحکا من قولها و قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضاه و ادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین!»

« تا آن گاه که به وادی مورچگان رسیدند، مورچه ای گفت:

-ای مورچگان! به خانه هایتان داخل شوید، مبادا سلیمان و سپاهیانش بدون توجه شما را پایمال کنند!

سلیمان از گفتار او تبسمی کرد و خندید و گفت:

-پروردگارا! مرا بر آن دار تا نعمتی را که به من و پدر و مادرم ارزانی داشته ای شکر کنم و عمل صالحی که می پسندی انجام دهم، و مرا به رحمت خویش در جمع بندگان شایسته ات در آورا!» (۱۸و۱۹/نمل)

این مورچه با کلام خود سلیمان را به یاد ملک عظیمی که خدایش ارزانی داشته بود انداخت، ملکی که ارکان آن بوسیله مسخر بودن باد و جریانش به امر وی و همچنین مسخر بودن جن برای او به طوری که هر چه بخواهد برایش بسازند و نیز به وسیله علم به زبانهای طیور محکم و پا بر جا بود .

آری سلیمان علیه السلام دارای چنین ملکی بود و لیکن این ملک و قدرت آن طوری که در دلهای ما به صورت شیرین ترین آرزوئی که ممکن است انسانی بدان نائل شود جلوه می کند در دل وی جلوه نداشت و ذلت عبودیت را از یادش نبرد بلکه در نظرش به صورت نعمتی بود که پروردگارش به او و والدین او انعام نموده و ایشان را به آن اختصاص داده و این نظریه را از کسی مثل سلیمان با داشتن چنین سلطنت و قدرتی باید بهترین ادب او نسبت به پروردگارش شمرد.

از گفتار آن مورچه فورا به یاد نعمت های پروردگارش افتاد و این نعمت ها گر چه در حق او بسیار و بی شمار بود، لیکن مورد نظر او از نعمت در این مقام همان ملک عظیم و سلطنت قاهره اش بود و لذا از پروردگار خود درخواست توفیق عمل صالح می کند چون متوجه می شود که از کسی که در اریکه تخت سلطنت قرار دارد عمل صالح و رفتار نیک ممدوح و مطلوب است، برای خاطر همه این جهات بود که نخست از خدای خود خواست که به وی توفیق ادای شکر نعمتش مرحمت کند و در ثانی اینکه عمل صالح انجام دهد و به صرف عمل صالح قناعت نکرد بلکه آنرا مقید کرد به اینکه باعث خشنودی پروردگارش باشد، آری او بنده ای است که جز رضای پروردگار و مولای خود هدفی ندارد، او با عمل صالح کاری ندارد مگر برای این که باعث خشنودی پروردگارش است، آن گاه در خواست

توفیق عمل صالـح را با درخواست صـلاح ذاتی تکمیل نموده و عرض کرد: و مرا به رحمت خود در زمره بندگان صالحت در آور!

(۱)

تفسیر و تحلیل گفتمان نوح باخدا

فرزند تو از اهل تو نیست!

۱- المیزان ج : ۶ ص : ۴۰۸

« وَ هِیَ تجْرِی بِهِمْ فی مَوْجٍ کالْجِبَالِ وَ نَادَی نُوحٌ ابْنَهُ وَ کانَ فی مَعْزِلٍ یَبُنیَّ ارْکب مَّعَنَا وَ لا تَکُن مَّعَ الْکَفِرِینَ...!»

« کشتی، سرنشینان را در میان امواجی چون کوه می برد - که ناگهان چشم نوح به فرزندش افتاد که از پدرش و مؤمنین کناره گیری کرده بود و در نقطه ای دور از ایشان ایستاده بود - فریاد زد، هان ای فرزند بیا با ما سوار شو و با کافران مباش!»

« گفت: من به زودی خود را به پناه کوهی می کشم که مرا از خطر آب حفظ کند. نوح گفت: امروز هیچ پناهی از عذاب خدا نیست، مگر برای کسی که خدا به او رحم کند - چیزی نگذشت که - موج بین او و فرزندش حائل شد و در نتیجه پسر نوح نیز از زمره غرق شدگان قرار گرفت.»

« فرمان الهی رسید که ای زمین آبت را - که بیرون داده ای - فرو ببر! و ای آسمان - تو نیز از باریدن - باز ایست! آب فرو رفت، و فرمان الهی به کرسی نشست و کشتی بر سر کوه جودی بر خشکی قرار گرفت - و در مورد زندگی آخرتی کفار - فرمانی دیگر رسید که مردم ستمکار از رحمت من دور باشند!»

« نوح - در آن لحظه ای که موج بین او و پسرش حائل شد - پروردگارش را ندا کرده با استغاثه گفت: ای پروردگار من پسرم از خاندان من است، و به درستی که وعده تو حق است و تو احکم الحاکمینی، و حُکمت متقن ترین حکم است!»

« خطاب رسید ای نوح! او از خاندان تو نیست چون که او عمل ناصالحی است! لذا از من چیزی که اجازه خواستنش را نداری مخواه، من زنهارت می دهم از این که از

جاهلان شوی !»

« نوح عرضه داشت پروردگارا! من به تو پناه می برم از این که درخواستی کنم که نسبت به صلاح و فساد آن علمی نداشته باشم و تو اگر مرا نیامرزی و رحمم نکنی از زیانکاران خواهم بود!» (۴۲تا۴۷/هود)

« و نادی نوح ابنه و کان فی معزل یا بنی ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین!» نوح فرزند خود را که در نقطه دوری کناره گیری کرده بود از همان دور صدا زد و در ندایش گفت: ای پسرک من! با ما سوار بر کشتی شو و با کافران مباش و گرنه در بلاء شریک آنان خواهی شد، همانطور که در همنشینی و سوار نشدن بر کشتی شریک آنهایی!

نوح علیه السلام در این گفتارش نفرمود:« از کافران مباش!» برای این که خیال می کرد مسلمان است، چون از نفاق دلش خبر نداشت و نمی دانست که او تنها به زبان مسلمان و مؤمن است، بدین جهت بود که او را صدا زد تا با مسلمانان باشد و سوار بر کشتی شود - و خلاصه اگر از کفر درونی پسرش اطلاع می داشت او را صدا نمی زد.

« قال ساوی الی جبل یعصمنی من الماء قال لا عاصم الیوم من امر الله !» پسر نوح در پاسخ دعوت پدرش و در رد فرمان او گفت: من به زودی به کوهی منضم می شوم تا مرا از آب حفظ کند و در آب غرق نشوم نوح گفت: امروز هیچ حافظی از بلای خدا وجود ندارد، زیرا امروز غضب خدا شدت یافته و این قضاء رانده شده که تمامی اهل زمین به جز کسانی که به خود او پناهنده شوند غرق گردند، امروز نه هیچ کوهی عاصم و حافظ است و نه چیز دیگری!

بعد از این گفتگو فاصله زیادی نشد که موج، بین نوح و پسرش فاصله شد و پسرش از غرق شدگان بود، و اگر موج بین آنها فاصله نمی شد و گفتگویشان ادامه می یافت به کفر پسرش واقف می شد و از او بیزاری می جست.

« و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی و قیل بعدا للقوم الظالمین!» این ندائی است که از ساحت عظمت و کبریائی حق تعالی صادر شده و اگر نام حضرتش را نبرد به منظور تعظیم بوده است.

دو صیغه امری که در این جمله است یعنی امر « ابلعی» و امر « اقلعی» امر تکوینی است، همان امری که کلمه کُن حامل آن است، از مصدر صاحب عرش، خدای تعالی صادر می شود و همه می دانیم که وقتی این کلمه در مورد چیزی صادر شود بدون فاصله ای زمانی آن امر محقق می شود. در مورد بلعیده شدن آب طوفان بوسیله زمین نیز چنین شد، زمین دیگر نجوشید، آسمان هم نبارید!

جمله« و قضـی الامر...،» معنایش این است که آن وعـده ای که خدای تعالی به نوح داده بود که قوم وی را عذاب کند منجز و قطعی شد و آن قوم غرق شده و زمین از لوث وجودشان پاک گردید.

« و قیـل بعـدا للقوم الظالمین!» یعنی خـدای عز و جل فرمود دوری باد نصـیب مردم سـتمگر! این جمله می خواهـد بفهمانـد که خدای تبارک و تعالی آن قوم را از دار کرامت خود یعنی از بهشت دور کرد!

« و نـادی نوح ربه فقال رب ان ابنی من اهلی و ان وعـدک الحق و أنت احکم الحاکمین!» این آیه شـریفه دعائی است که نوح برای پسـرش کرده، البته آن پسـری که از سوار شدن بر کشتی تخلف ورزید و آخرین باری که نوح او را دید همان روزی بود که با یاران خود سوار بر کشتی شد و دید که او در کناری ایستاده صدایش زد که پسرم بیا سوار کشتی شو! ولی او نپذیرفت و بعـد از آنکه طوفان شـروع شـد و موج بین او و پسـرش حائل شد، در این هنگام به خیال این که او نیز مانند سایر فرزندانش به خـدا ایمان دارد و چون قبلا از خـدای تعالی این وعده را شـنیده بود که اهل او را نجات می دهد لذا او را صدا زد و گرنه این کار را نمی کرد.

و اگر در آیه شـریفه آمـده که: نوح پروردگـار خود را نـداء کرد و نفرموده: نوح از پروردگـار خود درخواست کرد و یـا نوح گفت و یا نوح دعا کرد، برای این است که نوح علیه السـلام در آن لحظه دچار اندوه شدیدی از هلاکت فرزند خود بوده و از این تعبیر می فهمیم که آن جناب صدای خود را به اسـتغاثه و دعا بلند کرده و این عکس العمل از کسی که دچار اندوه شدید باشد امری طبیعی است.

نوح علیه السلام فرستاده خدای تعالی و یکی از انبیای اولوا العزم - یعنی صاحب شریعت - بوده و چنین کسی بطور مسلم عالم به مقـام خـدای تعـالی و عـارف به آن و بصـیر به موقـف عبـودیت خـود بـوده، علاـوه بر همه اینهـا ظرف گفتگویی که نوح با پروردگـارش داشـته ظرف معمـولی نبوده، بلکه ظرفی بوده که آیـات ربوبیت خـدای تعـالی و قهر و غضب الهی به حـد اکمل ظهور یافته و تمام دنیا و اهل دنیا در زیر آب فرو رفته و غرق شـده انـد و از ساحت عظمت و کبریائی خـدای تعالی نـداء شـده که: ستمکاران از رحمت من دور شوند!

در چنین جـوی چطـور ممکن است نـوح علیه السـلام برای پسـرش دعـا کنـد؟ و ادب عبـودیت چگـونه اجـازه می دهـد که او خواست دل خود را که همـان نجـات فرزنـد است بطور صـریح و پوست کنـده در میـان بگـذارد؟ لـذا می بینیم که آن جنـاب رعایت ادب را نموده و سخن خود را در قالب سؤال و استفسار از حقیقت امر بیان کرده است. نخست وعده ای را

که خـدای تعـالی قبلاـ یعنی هنگام سوار کردن مؤمنین و جفت جفت حیوانات در کشتی داده بود که اهل او را نجات می دهد به زبان آورد.

از سوی دیگر برای آن جناب کفر فرزنـد ثابت نشـده بود، بلکه اهل آن جناب حتی همین فرزنـدش(البته غیر از همسـرش،) به ظاهر مؤمن بودنـد. اگر فرزنـد مـذکور وی بر خلاف آنچه نوح علیه السـلام می پنداشت کافر بود بطور مسـلم او را برای سوار شـدن به کشتی نمی خوانـد و چنین درخواستی را از خـدای تعـالی نمی کرد، برای این که خود آن جنـاب قبلاـ کفار را نفرین کرده و از خـدای تعالی خواسـته بود که دیّاری از کافران را بر روی زمین زنده نگذارد، پس همه اینها شاهد بر آن است که او پسـر مورد بحثش را مؤمن می پنداشـته و اگر آن پسر سوار کشتی نشد و دستور پدر را مخالفت کرد، صرف این مخالفت کفر آور نیست بلکه تنها معصیتی است که مرتکب شده بود،

و به خاطر همه این جهات بود که نوح علیه السـلام گفت:« رب ان ابنی من أهلی و ان وعـدک الحق،» پس وعده پروردگارش را یاد کرد و به ضمیمه این یادآوری گفت: پسرم اهل من است!

این خطـاب را بـا کلمه ربی ادا کرد تـا رحمت پروردگـارش را به سوی خود جلب کنـد، چون این کلمه دلاـلت بر استرحـام و طلب رحم و شفقت دارد.

و نیز گفت« ابنی» تا حجتی باشـد بر کلمه « من اهلی،» و در حقیقت گفته باشد که این جوان اهل من است زیرا پسـر من است، و این که جمله « و ان وعدک الحق،» را تاکید کرد برای این بود که حق ایمان را اداء کرده باشد.

و این دو جمله یعنی جمله« ان ابنی من أهلی» و جمله« و ان وعـدک الحق،» وقتی به یکـدیگر منضم شونـد نتیجه می دهنـد که بایـد پسـرش نجات یابـد، و جا داشت خود آن جناب نتیجه گیری نموده بگویـد پس او را نجات ده! لیکن از این دو جمله اش نتیجه گیری نکرد، تا در مقام عبودیت، رعایت ادب را کرده باشـد، و چون هیچ کس به جز خدای تعالی صاحب حکم نیست، حکم حق و قضای فصل را به خـدای تعالی واگـذار نموده تا در برابر حکم او تسـلیم باشـد لذا در آخر کلامش گفت:« و انت احکم الحاکمین!»

گویا نوح علیه السـلام با این گفتار خود خواسته است حقیقت امر را به وضوح بفهمد و بیش از این چند جمله که خدای تعالی از او حکایت کرده چیزی نگفته است.

« قال یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسالن ما لیس لک به علم- خطاب رسید ای نوح! او از خاندان تو نیست چون که او عمـل ناصـالحی است! لـذا از من چیزی که اجـازه خواسـتنش را نـداری مخواه، من زنهـارت می دهم از این که از جاهلان شوی !»

در این آیه، خدای سبحان راه صواب و وجه صحیح آنچه را که نوح در کلامش آورده بود بیان فرموده است .

نوح علیه السلام می خواست با گفتار خود نجات پسرش را حتمی سازد و خدای تعالی با جمله« انه لیس من اهلک - او اهل تو نیست!» اثر استدلال نوح را از بین برد.

منظور از این که فرمود: او اهل تو نیست - و خدا داناتر است - این است که او از آن افرادی که خدا وعده نجاتشان را داده و فرموده بود: اهل خودت را نیز سوار کشتی بکن نیست زیرا منظور از اهلی که قرار است نجات یابند اهل صالح تواند ولی پسرت نیست زیرا او در عین این که پسر و اهل تو است و اختصاصی به تو دارد ولی صالح نیست لذا خدای تعالی دنبال جمله « انه لیس من اهلک،» بلا فاصله فرمود:« انه عمل غیر صالح - برای این که او از نظر عمل، غیر صالح است!»

« انه عمل غیر صالح!» از ظاهر سیاق بر می آید که مرجع ضمیر همان پسر نوح باشد و خود او عمل غیر صالح باشد، و اگر خدای تعالی او را عمل غیر صالح خوانده از باب مبالغه است، پس معنای جمله این است که این پسر تو دارای عمل غیر صالح است واز آن افرادی نیست که من وعده دادم نجاتشان دهم.

منظور نوح علیه السلام تقاضای نجات فرزند نبود، بلکه صرفا می خواست از حقیقت امر استفسار کند، البته اگر سخن او ادامه می یافت و موج، بین او و فرزندش فاصله نشده بود گفتارش به تقاضا کشیده می شد.

« فلا تسالن ما لیس لک به علم!» گویا کلام نوح علیه السلام که گفت:« رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق!» در مظنه این بود که دنبالش و پس از شنیدن جواب مساعد، نجات فرزند خود را تقاضا کند که عنایت الهی شامل حالش شد و نگذاشت از روی جهل درخواستی کند .

آری او اطلاع نداشت که پسرش اهل او یعنی اهل ایمان نیست ولی تسدید غیبی(توجه خاص الهی) بین او و آن درخواست نپخته و بیجایش حائل شد و نهی:« لا تسالن ما لیس لک به علم،» او را دریافت که: حال که او اهل تو نیست به علت این که او عملی غیر صالح است، و حالا- که تو راهی نداری به این که به ایمان و یا کفر فرزندت علم پیدا کنی، پس زنهار که به درخواست نجات پسرت مبادرت کنی زیرا این سؤال چیزی است که علم به حقیقت آن نداری!

« قال رب انی أعوذ بک أن أسالک ما لیس لی به علم و ان لا تغفر لی و ترحمنی أکن من الخاسرین!» بعد از آن که نوح علیه السلام فهمید که سؤال او سؤالی بوده که اگر ادامه می یافته طبیعتا منجر به درخواستی می شده که از واقعیت آن خبر نداشته و در

نتیجه از جاهلان می شـده، و نیز به دست آورد که عنایت خـدای تعالی بین او و هلاکت حایل شـده، لذا از در شـکر گزاری به خدا پناه برده و از او از چنان سؤال خسران آوری طلب مغفرت و رحمت کرده است.

« و الاـ تغفر لی و ترحمنی اکن من الخاسـرین!» کلامی است از نوح علیه السـلام که صورتش صورت توبه است ولی حقیقتش شکر در برابر نعمت تعلیم و تادیبی است که خدای تعالی به وی ارزانی داشت.

و اما این که به صورت توبه تعبیر شـده علتش این است که همین شـکر گزاری رجوع به خدا و پناه بردن به او است و لازمه آن این است که از خدای تعالی طلب مغفرت و رحمت کند، یعنی آن عملی که اگر انسان انجام دهد گرفتار لغزش و سپس دچار هلاـکت می گردد بر آدمی بپوشانـد(چون مغفرت به معنای پوشانـدن است،) و نیز عنایت و رحمتش شامل حال آدمی گردد، زیرا مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت به معنای معروفش در نزد متشرعه نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی مغفرت الهی است هر چنـد ستر آثار سوئی باشـد که عمل صالـح انسان داشـته باشـد و اگر خدای تعالی آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می شود.

این که گفتیم حقیقت این کلام نوح علیه السـلام اظهار تشـکر است برای این است که عنایت الهی که بین آن جناب و بین آن سؤال بیجـایی که اگر می کرد داخـل در زمره جاهلان می شـد حائل گشت و نیز عصـمت الهی که وجه صواب را برایش بیان نمود - آن عنـایت و این عصـمت الهی - ستر و پرده ای الهی بود که آن لغزش و خطای او را در طریقه اش پوشانـد و نعمت و رحمـتی بـود کـه خـدای سـبحان وی را بـا آن انعـام فرمـود، پس ایـن کـه عرضـه داشـت:« و الاـ تغفر لی و ترحمنی أکـن من الخاسرین!» در حقیقت ثناء و شکری است در برابر صنعی جمیل که خدای تعالی با وی داشته است.

« قیـل یـا نوح اهبط بسـلام منا و برکات علیک و علی امم ممن معک ...!» این خطاب با در نظر گرفتن ظرفی که این خطاب در آن ظرف صادر شـده ظرفی که می دانیم غیر از جانـدارانی که در کشتی بودنـد هیـچ نفس کشـی در روی زمین باقی نمانده و همه غرق شـده بودنـد، و در حالی این خطاب صادر شـده که کشتی بر کوه جودی می نشسـته و خدای تعالی برای اهل کشتی قضاء رانده و حکم کرده بودند که در زمین پیاده شده و آن را آباد کنند و تا مدتی معین در آن زندگی کنند، خطابی عمومی بوده که شامل همه بشر در تمام زمانها می شده، از روزی که از کشتی خارج شدند تا روز قیامت .

خطاب به نوح در آیه مورد بحث خطاب دومی است به کل بشـر و خطاب به آدم خطاب اول است زیرا تمامی افراد بشر که در زمان نوح بودند به آدم منتهی می شدند و

همه افرادی که تـا روز قیـامت آمـده و می آینـد به نوح و همراهان آن جناب منتهی می گردنـد، و این خطاب متضـمن قضائی است که خـدای تعالی در باره بشـر رانـده و آن این است که در زمین نازل شونـد و در آنجا اسـتقرار یافته و منزل گزیننـد و تا مدتی معین در آن زندگی کنند!

و خـدای تعالی مخاطبینی را که اذن داد در زمین حیات بشـری خود را از سـر بگیرنـد به دو طایفه تقسـیم کرد و از اذن خود به یـک طـایفه از آن دو طـایفه به سـلام و برکـات که خـالی از بشارت به خیر و سـعادت صاحبانش نیست تعبیر کرد و آن طایفه عبارتنـد از نوح و بعضـی از امت هایی که همراه او بودند، و از اذن خود به طایفه دیگر، به تمتیع - بهره مند کردن- و به دنبال آن، رسیدن به عذابی که مخصوص آنان است تعبیر کرد.

پس، از همینجـا روشن شـد که خطـاب هبوط و نـازل شـدن از کشتی به زمین بـا متعلقاتی که این خطاب داشت یعنی سـلام و برکـات برای یـک طـایفه و تمتیع و بهره منـدی برای طـایفه دیگر، همه متوجه به عـامه بشـر و همه افراد است، از زمان به زمین نشستن کشتی تا روز قیامت!

و با این بیان روشن گردید که مراد از جمله « و علی امم ممن معک!» امت های صالح از اصـحاب کشتی و نیز صالحینی اسـت که بعـدها از نسل آنان پدیـد می آینـد، و می خواهـد بفرمایـد اممی که پیـدایش و تکونشان از کسانی آغاز می شود که با تو هستند، یعنی افراد صالحی که با تو هستند و افراد صالحی که از نسل آنان پدید می آیند.

(۱)

تفسیر و تحلیل گفتمان ابراهیم با خدا

درخواست ابراهیم(ع) برای دیدن زنده کردن مردگان

۱- المیزان ج : ۱۰ ص : ۳۳۲

« وَ إِذْ قَالَ إِبْرَهِيمُ رَب أَرِنی کیْف تُحْیِ الْمَوْتی قَالَ أَ وَ لَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلی وَ لَکِن لِّیَطمَئنَّ قَلْبی قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَهً مِّنَ الطیرِ فَصرْهُنَّ إِلَیْک ثُمَّ اجْعَلْ عَلی کلِّ ِ جَبَلٍ مِّنهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ یَأْتِینَک سعْیاً وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ...!»

« و بیاد آور آن زمان را که ابراهیم گفت: پروردگارا نشانم بده که چگونه مردگان را زنده می کنی؟ فرمود مگر ایمان نداری؟ عرض کرد، چرا ولی می خواهم قلبم آرامش یابد!

فرمود: پس چهار مرغ بگیر و قطعه قطعه کن و هر قسمتی از آن را بر سر کوهی بگذار آنگاه یک یک آنها را صدا بزن، خواهی دید که با شتاب نزد تو می آیند!

و بدان که خدا مقتدری شکست ناپذیر و محکم کار است!» (۲۶۰/بقره)

آیه:« ارنی کیف تحیی الموتی- نشانم بده که چگونه مردگان را زنده می کنی؟» بر چند نکته دلالت دارد:

نکته اول این که: ابراهیم خلیل علیه السلام از خدای تعالی درخواست دیدن زنده نمودن را کرد، نه بیان استدلالی، زیرا انبیاء علیهم السلام و مخصوصا پیغمبری چون ابراهیم علیه السلام مقامشان بالاتر از آن است که معتقد به قیامت باشند، در حالی که دلیلی بر آن نداشته و از خدا درخواست دلیل کنند، چون اعتقاد به یک امر نظری و استدلالی احتیاج به دلیل دارد و بدون دلیل، اعتقاد تقلیدی و یا ناشی از اختلال روانی و فکری خواهد بود، در حالی که نه تقلید لایق به ساحت پیغمبری چون آن جناب است و نه اختلال فکری، علاوه بر این که ابراهیم علیه السلام سؤال خود را با کلمه « کیف؟» ادا کرد، که مخصوص سؤال از خصوصیات وجود چیزی است، نه از اصل وجود آن. وقتی

شما از مخاطب خود می پرسید که آیا زید را همراه ما دیدی؟ سؤال از اصل دیدن زید است و چون می پرسی زید را چگونه دیدی؟ سؤال از اصل دیدن نیست، بلکه از خصوصیات دیدن و یا به عبارت دیگر دیدن خصوصیات است، پس معلوم شد که ابراهیم علیه السلام درخواست روشن شدن حقیقت کرده، اما از راه بیان عملی، یعنی نشان دادن، نه بیان علمی به احتجاج و استدلال.

نکته دوم این که: آیه شریفه دلالت می کند بر این که ابراهیم علیه السلام درخواست کرده بود که خدا کیفیت احیا و زنده کردن را به او نشان دهد، نه اصل احیا را، چون درخواست خود را به این عبارت آورد: چگونه مرده را زنده می کنی؟ و این سؤال می تواند دو معنا داشته باشد: معنای اول این که چگونه اجزای مادی مرده حیات می پذیرد؟ و اجزای متلاشی دوباره جمع گشته و به صورت موجودی زنده شکل می گیرد؟ و خلاصه این که چگونه قدرت خدا بعد از موت و فنای بشر به زنده کردن آنها تعلق می گیرد؟ معنای دوم این که: سؤال از کیفیت افاضه حیات بر مردگان باشد، و این که خدا با اجزای آن مرده چه می کند که زنده می شوند؟ و حاصل این که سؤال از سبب و کیفیت تاثیر سبب است. این به عبارتی همان است که خدای سبحان آن را ملکوت اشیاء خوانده و فرموده: « انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون، فسبحان الذی بیده ملکوت کل شی ء - امر او هر گاه چیزی را بخواهد ایجاد کند تنها به این است که به آن بگوید: باش و او موجود شود! پس منزه است خدائی که ملکوت هر چیزی به دست اوست!»(۸۲و۸۳/یس)

منظور ابراهیم علیه السلام، سؤال از کیفیت حیات پذیری به معنای دوم بوده، نه به معنای اول، به چند دلیل:

دلیل اول این که گفت: « کیف تُحیی الموتی- مردگان را چگونه زنده می کنی؟» پس از کیفیت زنده کردن پرسیده، که خود یکی از افعال خاص خدا و معرف او است، خدائی که سبب حیات هر زنده ای است و به امر او هر زنده ای زنده می باشد و اگر گفته بود:« کیف تَحیی الموتی - چگونه مردگان زنده می شوند؟» در این صورت سؤال از کیفیت حیات پذیری به معنای اول یعنی کیفیت جمع شدن اجزای یک مرده و برگشتنش به صورت اول و قبول حیات بوده است.

دلیل دوم این که: اگر سؤال آن جناب از کیفیت حیات پذیری اجزا بود، دیگر وجهی نداشت که این عمل به دست ابراهیم علیه السلام انجام شود و کافی بود خدای تعالی در پیش روی آن جناب حیوان مرده ای را زنده کند.

دلیل سوم این که: اگر منظورش سؤال از کیفیت حیات پذیری به نحو اول بود جا

داشت در آخر کلام بفرماید:« اعلم ان الله علی کل شی ء قدیر!» نه این که بفرماید:« و اعلم ان الله عزیز حکیم!» چون روش قرآن کریم این است که در آخر هر آیه از اسماء و صفات خدای تعالی، آن صفتی را ذکر کند که متناسب با مطلب همان آیه باشد. مناسب با زنده کردن مردگان، صفت قدرت است نه صفت عزت و حکمت.

« قال ا و لم تؤمن؟ قال بلی و لکن لیطمئن قلبی!»

خدای تعالی در اینجا اینطور سؤال کرد که:« ا و لم تؤمن؟» و نپرسید:« الم تؤمن؟» با این که معنای هر دو یکی است، ولی در تعبیر اولی اشاره به این جهت نیز هست که سؤال و درخواست، سؤالی بجا و به مورد است، لیکن جا ندارد طوری عنوان شود که با عدم ایمان به احیا و زنده کردن مقارن باشد!

اگر فرموده بود:« ا لم تؤمن؟» دلالت می کرد بر این که گوینده، یعنی خدای تعالی، سؤال او را ناشی از عدم ایمان تلقی کرده، آن وقت جمله نامبرده جنبه عتاب و ملامت به خود می گرفت، که ای ابراهیم چنین سؤالی از تو زشت است!

در این کلام ایمان مطلق آمده و به چیزی اضافه نشده و نفرموده: به چه چیز ایمان داری؟ بلکه بطور مطلق پرسیده: مگر ایمان نداری؟ و این دلالت دارد بر اینکه ایمان به خدای سبحان با شک در امر احیاء و بعث جمع نمی شود!

همچنین جمله« لیطمئن قلبی!» که حکایت کلام ابراهیم علیه السلام است مطلق آمده، و نگفته قلبم از چه چیز آرامش یابد. این اطلاق دلالت دارد بر این که مطلوب آن جناب از این درخواست به دست آوردن مطلق اطمینان و ریشه کن کردن منشا همه خطورها و وسوسه های قلبی از قلب است، چون حس واهمه در ادراکات جزئی و احکام این ادراکات جزئی تنها بر حس ظاهری تکیه دارد و بیشتر احکام و تصدیقاتی که در باره مدرکات خود دارد(مدرکاتی که از طریق حواس ظاهری می گیرد،) احکام و تصدیقاتی یک جانبه و وارسی نشده است. واهمه، احکام خود را صادر می کند بدون این که آن را به عقل ارجاع دهد و اصلا از پذیرفتن راهنمائی های عقل سرباز می زند، هر چند که نفس آدمی ایمان و یقین به گفته های عقل داشته باشد، نظیر احکام کلی عقلی در مورد مسائل ماوراء الطبیعه و غایب از حس، که هر چند از نظر عقل، حق و مستدل باشد و هر چند عقل مقدمات آن را مسلم و منتج بداند، واهمه، از قبولش سر باز می زند و در دل آدمی احکامی ضد احکام عقلی صادر می کند و آنگاه احوالی از نفس را که مناسب با حکم خود و مخالف حکم عقل باشد، برمی انگیزد. آن احوال برانگیخته شده، حکم واهمه را تایید می کنند و بالاخره حکم واهمه به کرسی می نشیند، هر چند که عقل نسبت به حکم خودش یقین داشته باشد و بداند آنچه را که واهمه در نظرش غولی کرده، کمترین

ضرری نـدارد و صـرفا دردسـری است که ایجـاد کرده، مثـل این که شـما در منزلی تاریـک که جسـدی مرده هم آنجـا هسـت خوابیده باشـید، از نظر عقل، شـما یقین دارید که مرده جسـمی است جامد، و مانند سـنگ فاقد شعور و اراده، جسمی است که کمترین ضـرری نمی تواند داشته باشد، لیکن قوه واهمه شما از پذیرفتن این حکم عقل شما استنکاف می ورزد و صفت خوف را در شـما بر می انگیزد و آنقـدر وسوسه می کنـد تـا بر نفس شـما مسـلط شود(یـک وقت می بینی که از آن خـانه پا به فرار گذاشـته و می گریزی و احیانـا به پشت سـر خود نگـاه می کنی که مبادا جسـد تعقیبت کرده باشـد!) گاهی هم می شود که از شدت ترس عقل زایل می شود و گاهی هم شده که طرف زهره ترک شده و می میرد .

پس معلوم شـد همیشه وجود خطورهای نفسانی موهوم و منافی با عقائـد یقینی، منافاتی با ایمان و تصدیق ندارد، تنها مایه آزار و دردسـر نفس می شـود و سـکون و آرامش را از نفس انسـان سـلب می کنـد. این گـونه خطورهـا جز از راه مشاهـده و حس برطرف نمی شود.

و لـذا گفته اند: مشاهده، اثری دارد که علم آن اثر را ندارد. مثلا خدای سـبحان در میقات به موسـی خبر داد که قومش گمراه شده و گوساله پرست گشـته اند. موسـی علیه السلام با علم به این که خدای تعالی راست می گوید، غضب نکرد، وقتی غضب کرد که به میان قوم آمد و گوساله پرستی آنان را با چشم خود بدید، آن وقت بود که الواح را به زمین انداخت و سـر برادرش را گرفت و کشید!

پس از این جـا و از آن چه قبلاـ گـذشت روشن شـد که ابراهیم علیه السـلام تقاضـا نکرد که می خواهم بـبینم اجزای مردگـان چگـونه حیـات را می پذیرنـد و دوبـاره زنـده می شونـد، بلکه تقاضـای این را کرد که می خـواهم فعـل تو را بـبینم که چگونه مردگـان را زنـده می کنی؟ و این تقاضـا، تقاضای امر محسوس نیست، هر چنـد که منفک و جـدا از محسوس هم نمی باشـد، چون اجزائی که حیـات را می پذیرنـد مادی و محسوسـند و لیکن همانطور که گفتیم تقاضای آن جناب تقاضای مشاهـده فعل خدا است که امری است نامحسوس، پس در حقیقت ابراهیم علیه السلام درخواست« حق الیقین » کرده است!

« قال فخذ اربعه من الطیر، فصـرهن الیک، ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یاتینک سـعیا . » معنای این جمله چنین می شود: مرغان را قطعه قطعه کن و به طرف خود متمایل ساز و یا آنها را نزد خود بیاور، در حالی که قطعه قطعه کرده باشی.

و به هر حـال، پس این که فرمـود: « فخـذ اربعه من الطیر ... ،» جوابی است از درخواست ابراهیم علیه السـلام که عرضه داشت: پروردگارا نشانم ده که چگونه مردگان را زنده می کنی؟

بـا در نظر گرفتن اینکه واجب است جواب، مطـابق سؤال داده شود، بلاـغت کلاـم و حکمت متکلم مـانع از آن است که کلام مشـتمل بر جزئیـاتی باشـد زائـد بر آنچه لاـزم است، جزئیـاتی که اثری بر وجود آنهـا مترتب نبوده و در غرض دخالتی نداشـته باشد، آن هم کلامی چون قرآن کریم که بهترین کلام و از بهترین گوینده و برای بهترین شنونده و یاد گیرنده است.

این قصه آن طور که در ابتداء به نظر می رسـید، یک داستان ساده نیست، اگر به این سادگی ها بود، کافی بود که خود خدای تعالی مرده ای را(هر چه باشد، چه مرغ و چه حیوانی دیگر،) پیش روی ابراهیم علیه السلام زنده کند و زائد بر این، کار لغو و بیهوده ای باشـد. در حـالی که قطعا چنین نیست و ما می بینیم قیودی و خصوصـیاتی زائـد بر اصل معنا در این کلام اخـذ شـده است. مثلا قید شده:

۱ - آن مرده ای که می خواهد زنده اش کند مرغ باشد.

۲- مرغ خاصی و به عدد خاصی باشد.

۳- مرغ ها زنده باشند و خود ابراهیم علیه السلام آنها را بکشد.

۴- باید آن ها را به هم مخلوط کند، بطوریکه اجزای بدن آنها به هم آمیخته گردند.

۵- باید گوشت های درهم شده را چهار قسـمت کند و هر قسـمتی را در محلی دور از قسمت های دیگر بگذارد، مثلا هر یک را بر قله کوهی بگذارد.

۶- عمل زنده کردن به دست خود ابراهیم انجام شود، ابراهیمی که خودش درخواست کرده بود.

۷-با دعا و صدا کردن آن جناب زنده شوند.

۸-هر چهار مرغ نزدش حاضر گردند.

۹-این خصوصیات زائد بر اصل قصه بطور مسلم در معنائی که مورد نظر بوده و خدای تعالی می خواسته به ابراهیم علیه السلام بفهماند، دخالت داشته است!

و به هر حـال بایـد این خصوصـیات ارتبـاطی بـا سـؤال داشـته باشـد، اگر به گفته آن جنـاب که گفت:« رب ارنی کیـف تحیی الموتی؟» دقت کنیم، دو نکته در آن می بینیم:

یکی در کلمه« تحیی» که از آن بر می آیـد آن جناب خواسـته است احیا را به آن جهت که فعل خـدای سـبحان است مشاهده کند، نه بدان جهت که وصف اجزای ماده ای است که می خواهد حیات قبول کند.

نکته دوم: معنـای جمـع است که کلمه «مـوتی» مشـتمل بر آن است، چون این کلمه، جمع میت است، و این خصوصـیت به نظر می رسد که زاید بر اصل قصه است.

اما نکته اول: گفتار ابراهیم علیه السلام اقتضا می کرد که خدای تعالی عمل احیا را به دست خود آن جناب اجرا کند، لذا می فرماید: چهار مرغ بگیر و سپس آنها را به دست خود ذبح کن و بعد بر سر هر کوهی قسمتی از آن بگذار، که در این سه جمله، و در جمله سپس آنها را بخوان، مطلب به صیغه امر آمده و در آیه « یاتینک سعیا،» خدای تعالی دویدن مرغان به سوی ابراهیم علیه السلام را که همان زنده شدن مرغان است مرتبط و متفرع بر دعوت او کرده، پس معلوم می شود آن سببی که حیات را به (مرده ای که قرار است زنده شود،) افاضه می کند، همان دعوت ابراهیم علیه السلام است، با اینکه ما می دانیم که هیچ زنده شدن و احیائی بدون امر خدای تعالی نیست، پس معلوم می شود که دعوت ابراهیم علیه السلام به امر خدا، به نحوی متصل به امر خدا بوده که گوئی زنده شدن مرغان هم از ناحیه امر خدا بوده و هم از ناحیه دعوت او. اینجا بود که ابراهیم علیه السلام کیفیت زنده شدن مرغان یعنی افاضه حیات از طرف خدا به آن مردگان را مشاهده کرد. اگر دعوت ابراهیم علیه السلام متصل به امر خدا (و آن امر «کن» که هر وقت خداوند بخواهد چیزی را ایجاد کند می فرماید: کن فیکون!) نبود، گفتار او هم مثل گفتار ما می شد، که جز با خیال، اتصالی به امر خدا ندارد و خود او نیز مثل ما می شد که اگر هزار بار هم به چیزی بگوئیم: «کن» موجود نمی شود. خلاصه کلام اینکه در عالم هستی هیچ چیزی تاثیر گزاف و بیهوده ندارد!

اما نکته دوم که گفتیم در کلمه « موتی» است، از این کلمه فهمیده می شود که کثرت مردگان دخالتی در سؤال آن جناب داشته و این دخالت لابد از این جهت است که وقتی جسدهای متعددی بپوسند و اجزای آنها متلاشی شده و صورتها دگرگون گردد، حالت تمیز و شناخت فرد فرد آنها از بین می رود و کسی نمی فهمد مثلا این مشت خاک، خاک کدام مرده است، و همچنین دیگر ارتباطی میان اجزای آنها باقی نمی ماند و همه در ظلمت فنا گم شده و چون داستانهای فراموش شده از یاد می روند، نه در خارج خبری از آنها باقی می ماند و نه در ذهن. با چنین وضعی، چگونه قدرت زنده کننده به همه آنها و یا به یکی از آنها احاطه پیدا می کند؟! در حالی که محاطی در واقع نمانده، تا محیطی به آن احاطه یابد؟

و این همان اشکالی است که فرعون به موسی کرد و گفت:« فما بال القرون الاولی؟» یعنی پس بگو ببینم سرنوشت گذشتگان چه شد؟ و موسی در پاسخش سخن از علم خدا گفت و جواب داد:« علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی و لا ینسی!»

و سخن کوتاه این که: خدای تعالی در پاسخ ابراهیم علیه السلام به او دستور داد تا چهار عدد مرغ بگیرد. شاید انتخاب مرغ از میان همه حیوانات برای این بوده که قطعه

قطعه کردن آنها آسان تر و در زمانی کوتاه تر صورت می گیرد، آنگاه زنـده شـدن آنها را مشاهده کند. یعنی نخست آن مرغ هـا و اختلاف اشـخاص و اشـکال آنها را ببینـد و کاملا بشـناسد. سـپس هر چهار مرغ را کشـته و اجزای همه را در هم بیامیزد، آنطور که حتی یـک جزء مشـخص در میـان آنها یافت نشود. سـپس گوشت کوبیـده شـده را چهار قسـمت نموده و بر سـر هر کوهی قسـمتی از آنرا بگـذارد، تـا بطور کلی تمیز و تشـخیص آنهـا از میـان برود. آنگـاه یـک یک آنها را صـدا بزنـد، و ببیند چگونه با شتاب پیش او حاضر می شوند، در حالی که تمامی خصوصیات قبل از مرگ را دارا می باشند.

همه اینها تابع دعوت آن جناب بود! دعوت آن جناب متوجه روح و نفس آن حیوان شـد، نه جسـدش، چون جسدها تابع نفس ها هستند نه به عکس و بدنها فرع و تابع روح هستند نه به عکس. وقتی ابراهیم علیه السلام مثلا روح خروس را صدا زد و زنده شـد، قهرا بدن خروس نیز به تبع روحش زنده می شود، بلکه تقریبا نسـبت بدن به روح (به عنایتی دیگر،) همان نسـبتی اسـت که سـایه با شاخص دارد، اگر شاخص باشـد سایه اش هم هست و اگر شاخص یا اجزای آن به طرفی متمایل شود، سایه آن نیز به آن طرف متمایل می گردد، همینکه شاخص معدوم شد، سایه هم معدوم می شود!

خـدای سـبحان هم وقتی موجودی از موجودات جانـدار را ایجاد می کنـد و یا زندگی را دوباره به اجزای ماده مرده آن بر می گردانـد، این ایجاد نخست به روح آن موجود تعلق می گیرد، آنگاه به تبع آن، اجزای مادی نیز موجود می شود و همان روابط خاصـی که قبلاـ بین این اجزا بود مجـددا برقرار می گردد، چون این روابط نزد خـدا محفوظ است و مائیم که احاطه ای به آن روابط نداریم!

پس تعین و تشـخیص جسـد به وسـیله تعین روح است. جسـد بلافاصـله بـدون هیـچ مانعی بعد از تعین روح متعین می شود. به همین مطلب اشاره می کند آنجا که می فرماید:« ثم ادعهن یاتینک سـعیا!» یعنی بلافاصـله وجود پیدا کرده و با سرعت پیش تو می آیند!

این معنا از آیه شـریفه زیر نیز استفاده می شود، آنجا که قرآن گفتار منکرین معاد را نقل کرده و می فرماید:« و قالوا ء اذا ظللنا فی الارض ء انا لفی خلق جدید؟ بل هم بلقاء ربهم کافرون، قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم، ثم الی ربکم ترجعون!» (۱۰و۱۱/سجده)

پس اینکه خداونـد متعـال فرمود:« فخـذ اربعه من الطیر!» برای این بود که ابراهیم علیه السـلام مرغـان را کاملاـ بشـناسد و وقتی دوباره زنده می شوند در اینکه اینها همان مرغها هستند شک نکند و به نظرش ناشناس نیاید، بلکه همه خصوصیات و یا اگر

اختلافی رخ داده باشد، تشخیص دهد.

و اینکه فرمود:« فصرهن الیک، ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا،» معنایش این است که آنها را ذبح کن و اجزای بدنشان را خرد نموده با هم مخلوط کن، آنگاه بر سر کوههائی که در اینجا هست بگذار تا علاوه بر اینکه اجزا از هم مشخص نیستند، از یکدیگر دور هم بشوند. این خود یکی از شواهد بر این معنا است که این قصه بعد از هجرت ابراهیم علیه السلام از سرزمین بابل به سوریه اتفاق افتاده، برای اینکه سرزمین بابل کوه ندارد.

و اینکه خداوند فرمود: « ثم ادعهن یاتینک سعیا!» یعنی مرغ ها را صدا بزن و بگو ای طاووس و ای فلان و ای فلان! پس از آیه به دست می آید که ابراهیم علیه السلام خود مرغها را صدا زدند، نه اینکه اجزای آنها را صدا کرده باشند، چون اگر ابراهیم علیه السلام اجزای مرغها را صدا می کردند می بایست آیه شریفه چنین باشد « ثم نادهن،» چون اجزای مرغها در روی کوههائی بودند که بین ابراهیم علیه السلام و آنها مسافت طولانی بود، و در مسافت های دور، لفظ ندا را به کار می برند نه لفظ دعوت را.

و معنای اینکه فرمود: « یاتینک سعیا،» این است که روح مرغان به جسد خود بر می گردد و با سرعت به سویت می آیند!

« و اعلم ان الله عزیز حکیم!» یعنی بدان که خدا عزیز است، و هیچ چیزی نمی تواند از تحت قدرت او بگریزد و ازقلم او بیافتد، و خدا حکیم است و هیچ عملی را به جز از راهی که لایق آن است انجام نمی دهد، به همین جهت بدن و جسدها را با احضار و ایجاد ارواح ایجاد می کند، نه به عکس!

و اگر فرمود: بدان که خدا چنین و چنان است و نفرمود: خدا چنین و چنان است، برای این بود که بفهماند خطور قلبی ابراهیم علیه السلام که او را وادار کرد چنین مشاهده ای را درخواست کند، خطوری مربوط به معنای دو اسم خدای تعالی یعنی عزیز و حکیم بوده است، لذا در پاسخ او عملی انجام داد تا علم به حقیقت عزت و حکمت خدا برای او حاصل شود!

در کتاب معانی الاخبار از امام صادق علیه السلام روایت آورده که در تفسیر آیه« و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی ...؟» در ضمن حدیثی فرمود: این آیه متشابه است و معنایش این است که ابراهیم از کیفیت پرسید. کیفیت فعل خدای تعالی حقیقتی است که اگر عالمی یا پیامبری از آن آگاه نباشد برایش تعجب آور نیست و چنان نیست که توحیدش ناقص باشد!

در تفسیر عیاشی از علی بن اسباط روایت شده که گفت: حضرت ابی الحسن

رضا علیه السلام در پاسخ کسی که از معنای آیه:« و لکن لیطمئن قلبی!» پرسیده بود که مگر ابراهیم علیه السلام در قدرت خدا شک داشته است؟ فرمود: نه، و لیکن منظورش این بوده که خدا ایمانش را زیادتر کند !

در تفسیر قمی از پدرش از ابن ابی عمیر از ابی ایوب از ابی بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: ابراهیم علیه السلام لاشه ای را در کنار دریا دید که درندگان دریائی آن را می خوردند و سپس همان درندگان به یکدیگر می پریدند و یکی دیگری را پاره می کرد و می خورد، ابراهیم علیه السلام تعجب کرد و عرض کرد: پروردگارا به من بنمایان که چگونه مردگان را زنده می کنی؟ خداوند پرسید مگر ایمان نداری؟ ابراهیم علیه السلام گفت چرا، و لکن می خواهم قلبم مطمئن شود. خداوند فرمود: پس چهار مرغ را بگیر و آنها را قطعه قطعه کن و سپس بر سر هر کوهی قسمتی از آن را بگذار و آنگاه آنها را صدا بزن تا به سرعت نزدت بیایند و بدان که خداوند بر همه چیز توانا و به حقایق امور دانا است.

ابراهیم علیه السلام یک طاووس و یک خروس و یک کبوتر و یک کلاغ سیاه گرفت، که خدای تعالی دو باره فرمود: «صرهن!» یعنی قطعه قطعه شان کن و گوشتشان را مخلوط کن و به ده قسمت تقسیم نموده و هر قسمتی را بر سر یک کوه بگذار و سپس یکی یکی را صدا کن و بگو: به اذن خدا زنده شو! خواهی دید اجزای بدنشان از سر این کوهها یکجا جمع شده و از نوک پا تا سرش به هم چسبیده و به سویت پرواز می کنند، و همینطور هم شد. در این هنگام بود که ابراهیم علیه السلام گفت:« ان الله عزیز حکیم!»

مؤلف: این معنا را عیاشی هم در تفسیر خود از ابی بصیر از امام صادق علیه السلام نقل کرده و از طرق اهل سنت نیز از ابن عباس روایت شده است.

و اینکه فرمود: ابراهیم علیه السلام جیفه و لاشه ای را دید و چنین و چنان شد، بیان شبهه ای است که از دیدن لاشه در دلش افتاد و وادارش کرد که آن سؤال را بکند، برای اینکه دید هر جزئی از بدن لاشه در شکم درنده ای رفت و تازه خود درندگان هم یکدیگر را خوردند، فکر کرد مرده ای که اجزاء آن این چنین متفرق شده و هر تکه اش به جائی رفته و حالات گوناگونی به خود گرفته است، و دیگر چیزی از اصلش نمانده، چگونه زنده خواهد شد؟

خواهی گفت: از ظاهر روایت بر می آید که این شبهه همان شبهه معروف آکل و ماکول است، چون در روایت آمده: درندگان یکدیگر را خوردند و بعد از این جمله، تعجب ابراهیم علیه السلام و سؤالش را نتیجه این مشاهده دانسته است؟

در پاسخ می گوئیم: در اینجا دو شبهه وجود دارد: شبهه اول اینکه متفرق شدن

اجزای جسد و فنای اصل آن و این که از آن لاشه نه صورتی باقی مانده و نه مشخصات و خصوصیاتی، تا از سایر جانداران متمایز باشد، و زندگی را دوباره از سر بگیرد. شبهه دوم: همان شبهه آکل و ماکول است و آن این است که می بینیم حیوان و یا انسانی طعمه درنده می شود و اجزای بدنش جزء بدن آن می گردد، پس دیگر ممکن نیست هر دو حیوان و یا انسان و حیوان را با تمام بدنشان زنده کرد، چون فرض کردیم که هر دو یک بدن شده اند و یک بدن نمی تواند بدن دو حیوان بشود، و به فرض اینکه یکی زنده شود، دیگری ناقص می ماند، ناقصی که دیگر قابل دوباره زنده شدن نیست .

پاسخی که خدای تعالی به سؤال آن جناب داده که همان تبعیت بدن از روح باشد، هر چند پاسخی است که در دفع هر دو شبهه کافی است، ولی دستوری که به آن جناب داد و قرآن آنرا حکایت کرد که چهار مرغ بگیرد و چنین و چنان کند، متضمن و در بردارنده ماده شبهه دوم نیست و در آن سخنی از این شبهه به میان نیامده است بلکه تنها مساله متفرق شدن اجزا و اختلاط آن و دگرگون شدن صورت و حالات حیوان آمده است، که همان شبهه اول است، پس آیه شریفه تنها متعرض دفع شبهه اول شده است، هر چند که با دفع شبهه اول شبهه دوم نیز دفع می شود، که بیانش گذشت، بنابر این، این قسمت از روایت که می گفت: بعضی بعض دیگر را خوردند، دخالتی در تفسیر آیه ندارد.

در این روایت آمده که آن مرغان عبارت بودند از: طاووس، خروس، کبوتر و کلاغ. در بعضی از روایات آمده است که عبارت بودند از: عقاب، اردک، طاووس و خروس، که این روایت را صدوق در کتاب عیون از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده است....

در روایت آمده بود که خداوند فرمود: آنگاه آنها را ده قسمت کن و هر قسمتی را بر سر کوهی بگذار! در این که کوهها ده عدد بودند، مورد اتفاق همه روایاتی است که از ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل شده است. البته در تعداد کمی از روایات چهار کوه و هفت کوه نیز آمده است.

(۱)

تفسیر و تحلیل گفتمان های موسی با خدا

بعثت موسی، گفتمان خدا با موسی در کوه طور

۱- المیزان ج : ۲ ص : ۵۶۱

« وَ هَلْ أَتَاكَ حَدِيث مُوسى...!»)

« آیا خبر موسی به تو رسیده است؟»

« آن دم که آتشی دید، و به اهل خود گفت: بمانید که من آتش می بینم شاید شعله ای از آن برایتان بیاورم یا به وسیله آتش راه را پیدا کنم - پیرامون آن کسی را ببینم که راه را وارد است!»

« و چون به آتش رسید ندا داده شد که ای موسی!»

« من خود پروردگار توام کفشهای خود را بیرون آر که تو در سرزمین مقدس طوی هستی!»

« من تو را برگزیده ام ! به آنچه بر تو وحی می شود گوش فرا دار!»

« من خدای یکتایم! معبودی جز من نیست، عبادت من کن و برای یاد کردن من نماز به پا کن!»

« قیامت آمدنی است! می خواهم آن را پنهان کنم تا هر کس در مقابل کوششی که می کند سزا ببیند!»

« آن که رستاخیز را باور ندارد و پیروی هوس خود کند ترا از باور کردن آن باز ندارد که هلاک می شوی!»

« ای موسی! این چیست که به دست راست تو است ؟»

« گفت: این عصای من است که بر آن تکیه می کنم و با آن برای گوسفندان خویش برگ می تکانم و مرا در آن حاجت هایی دیگر است!»

« گفت: ای موسی آن را بیفکن !»

« پس آن را افکند که ناگهان ماری شد که سریع راه می رفت.»

« فرمود آن را بگیر و نترس که آن را به حالت اولش باز می گردانیم!»

« و دستت را به گریبان خود ببر تا نورانی بدون عیب بیرون آید، و این معجزه دیگری است!»

« تا آیه های بزرگ خویش را به تو بنمایانیم!»

« به سوی فرعون برو که او طغیان کرده است!»

« گفت: پروردگارا سینه مرا بگشای!»

« و کارم را به من آسان کن!»

« و گره از زبان من باز کن!»

« تا گفتارم را بفهمند!»

« و برای من وزیری از کسانم مقرر فرما !»

« هارون برادرم را !»

« و پشت من بدو محکم کن!»

« و او را شریک کارم گردان!»

« تا تو را تسبیح بسیار گوئیم !»

« و بسیار یادت کنیم!»

« که تو بینای به حال ما بوده ای!»

« فرمود: ای موسی مطلوب خویش را یافتی!»

« و بار دیگر به تو نیز منت نهادیم!»

« آندم که به مادرت آنچه باید وحی کردیم!»

« که او را در صندوق بگذار و صندوق را به دریا بیفکن، تا دریا به ساحلش اندازد و دشمن من و دشمن او بگیرد او را و از جانب خویش محبوبیتی بر تو افکندم تا زیر نظر من تربیت شوی!»

« و چون خواهرت رفت و گفت آیا شما را به کسی دلالت کنم که تکفل او کند؟ و به مادرت بازت آوردیم که دیده اش روشن شود و غم نخورد و یکی را کشتی و از گرفتاری نجاتت دادیم و امتحانت کردیم امتحانی دقیق و سالی چند در میان اهل مدین ماندی آنگاه ای موسی! به موقع بیامدی!»

« و تو را خاص خویش کردم !»

« تو و برادرت معجزه های مرا ببرید و در کار یاد کردن من سستی مکنید !»

« به سوی فرعون روید که طغیان کرده است !»

« و با او به نرمی سخن بگویید، شاید اندرز گیرد یا بترسد!»

« گفتند پروردگارا ما بیم داریم در آزارمان شتاب کند یا طغیانش بیشتر شود!»

« فرمود: مترسید که من با شما هستم ! می شنوم و می بینم!»

« پیش وی رفتند و گفتند ما دو پیغمبر پروردگار توایم، پسران اسرائیل را با ما بفرست و عذابشان مکن! از پروردگارت معجزه ای سوی تو آورده ام درود بر آن کس که هدایت را پیروی کند!»

« به ما وحی شده که عذاب بر آن کس باد که آیات الهی را تکذیب کند و روی بگرداند!» (۹تا۴۸/طه)

سیاق آیات شهادت می دهد بر این که این جریان در مراجعت موسی از مدین به سوی مصر اتفاق افتاده و اهلش نیز با او بوده و این واقعه نزدیکیهای وادی طوی، در طور سینا، در شبی سرد و تاریک اتفاق افتاده، در حالی که راه را گم کرده بودند، چون آتش از دور دیده به نظرش رسیده که کنار آن کسی هست که از او راه را بپرسد و اگر نبود حداقل از آن آتش قدری بیاورد، گرم شوند .

« فلما اتیها نودی یا موسی انی انا ربک ...!» به موسی ندا شد این منم پروردگارت و اینک تو در محضر منی! وادی طوی به همین جهت تقدیس یافته پس شرط ادب به جای آور و کفشت را بکن!

موسی وقتی ندای « یا موسی انی انا ربک!» را شنید از آن به طور یقین فهمید که صاحب ندا پروردگار او و کلام، کلام او است، چون کلام مذکور وحیی از خدا بود به او، که خود خدای تعالی تصریح کرده بر این که خدا با احدی جز به وحی، یا از ورای حجاب، یا به ارسال رسول تکلم نمی کند، هر چه بخواهد به اذن خود وحی می کند. وقتی هیچ واسطه ای نبود شخص مورد وحی کسی را جز خدا همکلام خود نمی یابد و در وهمش خطور نمی کند و غیر کلام او کلامی نمی شنود.

جمله « انی انا ربک فاخلع نعلیک ...!» موسی را متوجه می کند به این که موقفی که دارد موقف حضور و مقام رو در رو سخن گفتن است و خدا با او خلوت و او را از خود به مزید عنایت اختصاص داده و لذا فرمود:« انی انا ربک - من پروردگار توام!» و نفرمود:« انا الله - من خدایم، یا انا رب العالمین - من رب العالمینم!» و نیز به همین جهت اگر بعد از آن فرمود:« انی انا الله !» تکرار جمله قبلی نیست، چون جمله قبلی در عین معرفی صاحب کلام، مقام را هم از اغیار خالی می سازد، تا وحی را انجام دهد، ولی در جمله دوم تنها وحی است!

و در این که فرمود:« نودی» و نام صاحب ندا را نیاورد اشاره است به این که ظهور این آیت برای موسی به طور ناگهانی و بی سابقه بوده است.

« و انا اخترتک فاستمع لما یوحی!» اختیار خدا موسی را به تکلم، منظور و

غرض الهی بوده و آن عبارت است از دادن نبوت و رسالت.

مشیت الهی بدین تعلق گرفته که فردی از انسان را وا بدارد، تا مشقت حمل نبوت و رسالت را تحمل کند و چون در علم خدا موسی بهتر از دیگران بوده بدین جهت او را اختیار کرده است.

« اننی انـا الله لاـ اله الا انا فاعبـدنی و اقم الصـلوه لـذکری!» این همان وحیی است که در آیه قبل موسـی را مامور به شـنیدن آن کرده بود، که تا یازده آیه دیگر ادامه دارد و در آن نبوت و رسالتش با هم اعلام می شود.

« و ما تلک بیمینک یا موسی...!»

از اینجـا وحی رسـالت موسـی آغـاز می شود، چون وحی نبوتش در سه آیه گذشـته تمام شـد. از آن جناب سؤال شـده که در دست راست چه داری؟ منظـور این است که خـودش نـام آن را بـبرد و متـوجه اوصـاف آن که چوب خشـکی است بی جـان، بشود، تا وقتی مبدل به اژدهایی می شود آنطور که باید در دلش عظیم بنماید.

« قال هی عصای أتوکؤ علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مارب اخری!» اگر موسـی در پاسـخ خدای تعالی پر گویی کرد و به ذکر اوصاف و خواص عصایش پرداخت، می گویند بدین جهت بود که مقام اقتضای آن را داشت، چون مقام خلوت و راز دل گفتن بـا محبوب است و بـا محبوب سـخن گفتن لذیـذ است، لـذا نخست جواب داد که این عصای من است، سـپس منافع عمومی آن را بر آن مترتب کرد. نکته این که گفت این عصای من است هم همین بوده است.

« قال القها یا موسی ... سیرتها الاولی!» خدای سبحان در این آیه به موسی دستور می دهد عصای خود را از دست خود بیندازد و او چون عصـا را می انـدازد می بینـد ماری بزرگ شـد، که با چابکی و چالاکی هر چه بیشتر به راه افتاد، چون امر غیرمترقب دید که جماد ناگهان دارای حیات شد سخت تعجب کرد.

« قـال خـذها و لا تخف سـنعیدها سـیرتها الاولی!» یعنی آن را بگیر و نترس که به زودی به حالت اولش(عصا) بر می گردانیم. این جمله دلالت دارد بر این که موسی علیه السلام از آنچه دیده ترسیده است.

« و اضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء آیه اخری!» اژدها شدن عصا یک آیت بود و ید بیضاء آیت دومی.

« لنریک من آیاتنا الکبری!» آنچه ما به دست تو اجراء کردیم برای این بود که بعضی از آیات کبرای خود را به تو نشان دهیم!

« اذهب الی فرعون انه طغی!» این جمله فرمان رسالت است.

« قال رب اشرح لی صدری ... انک کنت بنا بصیرا ...!»

یازده آیه است که متن درخواست موسی از پروردگارش را نقل می کند، که بعد از مسجل شدن رسالتش چه چیزهایی از پروردگارش درخواست نمود، از ظاهر آن پیدا است که آنچه درخواست کرده وسائلی بوده که در امر رسالتش بدان محتاج بوده نه در امر نبوت، آری رساندن رسالت خدا به فرعون و درباریانش و نجات دادن بنی اسرائیل و اداره امور ایشان، آن وسائل را لازم داشته، نه مساله نبوتش.

موسی علیه السلام رسالتی را که خدا بر او مسجل کرد بزرگ شمرد، چون از شوکت و قوت قبطیان آگاه بود، مخصوصا از این جهت که فرعون طاغی در رأس آنان قرار داشت، فرعونی که با خدا بر سر ربوبیت منازعه نموده به بانک بلند می گفت « انا ربکم الاعلی!» و نیز از ضعف و اسارت بنی اسرائیل در میان آل فرعون با خبر بود و می دانست چقدر جاهل و کوتاه فکرند! گویا خبر داشت که دعوتش چه شدائد و مصائبی به بار می آورد و چه فجایعی را باید ناظر باشد.

از سوی دیگر حال خود را هم می دانست که تا چه حد در راه خدا بی طاقت و کم تحمل است، آری او به هیچ وجه طاقت نداشت ظلم قبطیان را ببیند. داستان کشتن آن قبطی و نیز داستان آب کشیدنش بر سر چاه مدین برای دخترانی که حریف مردان نبودند، شاهد ابا داشتن او از ظلم و ذلت است. از سوی دیگر زبانش - که خود یگانه اسلحه است برای کسی که می خواهد دعوت و رسالت خدای را تبلیغ کند - لکنتی داشت که نمی توانست آنطور که باید مقاصد خود را برساند .

به همین جهات عدیده از پروردگارش درخواست کرد که برای حل این مشکلات اولا سعه صدر به او بدهد تا تحملش زیاد شود و محنت هایی که رسالت برایش به بار می آورد و شدائدی که در پیش رویش و در مسیر دعوتش دارد آسان گردد، لذا عرضه داشت:« رب اشرح لی صدری!»

آنگاه گفت:« و یسر لی امری - امرم را آسان ساز!» که مقصود همان امر رسالت است و نگفت: رسالتم را تخفیف بده! و خلاصه به دست کم آن قناعت کن، تا اصل رسالت آسانتر شود، بلکه گفت همان امر خطیر و عظیم را با همه دشواری و خطرش بر من آسان گردان!

« و احلل عقده من لسانی یفقهوا قولی!» این سؤال دیگرش است که گشودن عقده زبان را می خواهد، عقده ای است که دارای مشخصات معینی است: یعنی آن عقده ای را بگشای که نمی گذارد سخنانم را بفهمند .

« و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی!» این سؤالی دیگر است که در واقع

سؤال چهارم آن جناب و آخرین درخواستهای او است.

« کی نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا!» ذکر و تسبیحی که با وزارت هارون ارتباط داشته باشد ذکر و تسبیح علنی و در بین مردم است نه در خلوت و نه در دل ، زیرا ذکر و تسبیح در خلوت و در قلب، هیچ ارتباطی با وزارت هارون ندارد، پس مراد این است که آن دو در بین مردم و مجامع عمومی و مجالس آنان، هر وقت که شرکت کنند، ذکر خدای را بگویند، یعنی مردم را به سوی ایمان به وی دعوت نموده و نیز او را تسبیح گویند، یعنی خدای را از شرکاء منزه بدارند .

« قال قد اوتیت سؤلک یا موسی!» در این جمله همه دعاهای موسی علیه السلام اجابت شده است.

« و لقد مننا علیک مره اخری ... کی تقر عینها و لا تحزن!» در این آیات او را به منت دیگری که قبل از برگزیدنش به نبوت و رسالت و اجابت خواسته هایش بر او نهاده تذکر می دهد و آن عبارت است از منت دوران ولادتش، که بعضی از کاهنان، به فرعون خبر داده بودند که فرزندی در بنی اسرائیل متولد می شود که زوال ملک او به دست وی صورت می گیرد، ناگزیر فرعون فرمان داد تا هر فرزندی که در بنی اسرائیل متولد می شود به قتل برسانند، از آن به بعد، تمامی فرزندان ذکور بنی اسرائیل کشته می شدند، تا آن که موسی علیه السلام به دنیا آمد، خدای عز و جل به مادرش وحی کرد که: مترس، او را شیر بده، هر وقت از عمال فرعون و جلادانش احساس خطر کردی فرزندت را در جعبه ای بگذار و او را در رود نیل بینداز، که آب او را به ساحل نزدیک قصر فرعون می برد و او به عنوان فرزند خود نگهداریش می کند، چون او اجاق کور است، به همین جهت او را نمی کشد و خدا دوباره او را به تو باز می گرداند.

« و اصطنعتک لنفسی !» معنای اصطناع موسی به این است که من تو را خالص برای خودم قرار دادم و همه نعمتهایی که در اختیار تو است همه اینها از من و احسان من است و در آن غیر من کسی شرکت ندارد، پس تو خالص برای منی! اصطناع و احسان نمودن خدا موسی را برای خود، یکی از منت های الهی است، بلکه از بزرگترین نعمتهای او بوده است!

« اذهب انت و اخوک بایاتی و لا تنیا فی ذکری!» در این جمله امر سابق تجدید می شود و در آن خطاب تنها متوجه موسی علیه السلام شده بود و می فرمود: « اذهب الی فرعون انه طغی!» ولی در این جمله برادرش را هم به وی ملحق کرده، چون خود موسی قبلا درخواست کرده بود که برادرش را در کار او شرکت دهد، به همین جهت در خطاب دوم او را هم مخاطب نمود و دستورشان داد تا با آیات او نزد فرعون روند!

« اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی!» در اینجا نیز برای بار دوم هر دو را مخاطب قرار داد. مراد از این که فرمود:« و قولا له قولا لینا!» این است که در گفتگوی با فرعون از تندی و خشونت خودداری کنند، که همین خویشتن داری از تندی، واجب ترین آداب دعوت است.

« قالا- ربنا اننا نخاف ان یفرط علینا او ان یطغی!» کلمه فرط در اینجا به معنای تعجیل در عقوبت است، به طوری که نگذارد دعوت تمام گردد و مهلت ندهد معجزات اظهار شود. و مراد از طغیان این است که در ظلم خود از حد تجاوز نموده و با تشدید عذاب بنی اسرائیل و جرأت بر ساحت مقدس ربوبی مقابله نموده و این بار کارهایی بکند که تاکنون نمی کرد.

« قال لا تخافا اننی معکما اسمع و اری!» یعنی از فرط و طغیان فرعون نترسید که من با شما حاضرم و آنچه بگوید می شنوم و آنچه عمل کند می بینم و شما را یاری می کنم و تنهاتان نمی گذارم!

در حقیقت این آیه تامینی است که با وعده نصرت به آن دو می دهد، پس این که فرمود:« لا- تخافا» تامین است و این که فرمود:« اننی معکما اسمع و اری!» تعلیل آن تامین است به این که با حضور و دیدن و شنیدن من دیگر جایی برای ترس شما نیست! این خود دلیل بر این است که جمله مذکور کنایه است از مراقبت و نصرت، وگر نه صرف حاضر بودن و دیدن و شنیدن و صرف آگاهی داشتن به آنچه که رخ می دهد باعث نترسیدن موسی و هارون نمی شود، چون خدای تعالی همه چیز را می بیند و می شنود و از هر چیزی آگاهی دارد.

« فاتیاه فقولا انا رسولا ربک ...!» در این جمله امر و دستور به رفتن نزد فرعون تجدید شده، البته بعد از آنکه آن دو جناب را با وعده حفظ و نصرت تامین داده، چیزی که هست در این امر مجدد رسالت آن دو را کاملا بیان فرموده است، و آن این است که نزد وی روند و او را به ایمان و رفع ید از عذاب بنی اسرائیل دعوت نموده، پیشنهاد کنند که بنی اسرائیل را رخصت دهد تا با آن دو جناب به هر جا خواستند بروند.

در این بیان و گفتگوی با فرعون هر جا که وجهه سخن دگرگون شده همان دستور قبلی به مقتضای تناسب مقام تکرار شده، مثلا بار اول فرمود: نزد فرعون برو که او طغیان کرده است. بار دوم که بعد از درخواستهای موسی علیه السلام بود چنین تکرار کرد که: تو و برادرت نزد فرعون شوید که او طغیان کرده است. بار سوم که موسی اظهار خوف کرد و خدای تعالی تامینش داد، چنین تکرار فرمود: « نزد او شوید و بگویید ...،» که در این نوبت تفصیل جزئیات وظائفی را که دارند بیان نمود.

در این دعوت به عبودیت و ربوبیت خدایی، فرعونها بی مقدار و به هیچ گرفته شده اند. تعبیرات آیات در عین حال که بی مقداری و بی ارزشی فرعون را می رساند، اولا هیچگونه خشونتی نداشته و از نرمی و ملایمت که قبل از این موسی را بدان امر می کرد بیرون نشده است و ثانیا سخن حق را به گوش فرعون رسانیده، بدون این که تملق کرده و از سلطنت باطل فرعون و عزت دروغیش مرعوب شده باشند!

(۱)

درخواست رویت خدا ! گفتمان خدا با موسی در میقات

« وَ لَمَّا جَاءَ مُوسی لِمِيقَتِنَا وَ كلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَب أَرِنی أَنظرْ إِلَيْك قَالَ لَن تَرَاخ وَ لَكِنِ انظرْ إِلى الْجَبَلِ فَإِنِ استَقَرَّ مَكانَهُ فَسوْف تَرَانی فَلَمَّا تجَلی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسی صعِقاً فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سبْحَنَك تُبْت إِلَيْك وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ!»

« و چون موسی به وعده گاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، عرض کرد:

-پروردگارا خودت را به من بنما که ترا بنگرم! گفت:

-هرگز مرا نخواهی دید ولی به این کوه بنگر اگر بجای خویش برقرار ماند شاید مرا توانی دید!

و همین که پروردگارش بر آن کوه جلوه کرد آن را متلاشی نمود و موسی بیهوش بیفتاد و چون به خود آمد گفت:

-منزهی تو!

-سوی تو باز می گردم و من اولین مؤمن هستم!» (۱۴۳/اعراف)

وقتی موسی به میقات ما که برای او تعیین کرده بودیم آمد و پروردگارش با او گفتگو کرد. موسی گفت: پروردگارا خودت را بنمایان تا نگاهت کنم، یعنی وسائل دیدارت را برایم فراهم ساز تا به تو نظر اندازم و تو را ببینم .

دیدن فرع نظر انداختن است و نظر انداختن فرع تمکین و تمکین از دیدن است. خدای تعالی به موسی فرمود:

« لن ترانی- تو ابدا مرا نخواهی دید!»

خدای تعالی فرمود: به این کوه نگاه کن که من اینک خود را برای آن ظاهر می سازم، اگر دیدی تاب دیدار مرا آورد و بر جای خود استوار بماند، بدانکه تو هم تاب نظر انداختن به من و دیدن مرا داری!

وقتی تجلی کرد و برای کوه ظاهر گردید با تجلی خود آن را درهم کوبید و در

١- الميزان ج : ١۴ ص : ١٨۶

فضا متلاشیش ساخت و پرتابش کرد. موسی از هیبت منظره افتاد و از دنیا رفت و یا بیهوش شد. وقتی به هوش آمد گفت:

-منزهی تو و من در باره درخواستی که کردم توبه نموده و اولین کسی هستم که در باره نادیدنی بودن تو ایمان آورده ام!

دقت در آیه این معنا را افاده می کند که اگر مساله رؤیت و نظر انداختن را عرضه به فهم عوام و مردم متعارف کنیم بدون درنگ آن را حمل بر رؤیت و نظر انداختن به چشم می کنند و لیکن این حمل صحیح نیست، زیرا ما شک نداشته و نخواهیم داشت در این که رؤیت عبارت است از این که جهاز بینائی بکار بیفتد و از صورت جسم مبصر، صورتی به شکل آن و به رنگ آن برداشته و در ذهن انسان رسم کند، خلاصه این که عملی که ما آن را دیدن می خوانیم عملی است طبیعی و محتاج به ماده جسمی در مبصر و باصر هر دو، حال آن که بطور ضرورت و بداهت از روش تعلیمی قرآن بر می آید که هیچ موجودی بهیچ وجهی از وجوه شباهت به خدای سبحان ندارد، پس از نظر قرآن کریم خدای سبحان جسم و جسمانی نیست و هیچ مکان و جهت و زمانی او را در خود نمی گنجاند و هیچ صورت و شکلی مانند و مشابه او و لو به وجهی از وجوه یافت نمی شود .

معلوم است کسی که وضعش این چنین باشد ابصار و دیدن به آن معنایی که ما برای آن قائلیم به وی متعلق نمی شود و هیچ صورت ذهنیی منطبق با او نمی گردد، نه در دنیا و نه در آخرت، پس غرض موسی بن عمران علیهماالسلام هم از تقاضایی که کرد این نبوده، چون چنین درخواستی لایق مقام رفیع شخصی مثل او که یکی از پنج پیغمبر اولو العزم است و موقف خطیری که وی داشته با چنین غفلت و جهالتی سازگار نیست .

آری ، تمنای این که خداوند در عین این که منزه از حرکت و زمان و مکان و نواقص مادیت است خود را به انسان نشان دهد و به چشم انسان قدرتی دهد که بتواند او را ببیند به شوخی شبیه تر است، تا به یک پیشنهاد جدی.

خلاصه کلام این که مگر ممکن است خداوند سببی از اسباب مادی را آنقدر تقویت کند که با حفظ حقیقت و اثر خود، در یک امر خارج از ماده و آثار ماده و بیرون از حد و نهایت عمل نموده و اثر باقی بگذارد؟ چشم ما سببی است از اسباب مادی که سببیتش تنها در امور مادی است و محال است عمل آن متعلق به چیزی شود که هیچ اثری از مادیت و خواص مادیت را ندارد.

بنا بر این بطور مسلم اگر موسی علیه السلام در آیه مورد بحث تقاضای دیدن خدا را کرده غرضش از دیدن غیر این دیدن بصری و معمولی بوده و قهرا جوابی هم که خدای

تعالی به وی داده نفی دیـدنی است غیر این دیـدن، چه این نحو دیدن امری نیست که سؤال و جواب بردار باشد، موسـی آن را تقاضا کند و خداوند دست رد به سینه اش بزند .

مراد از این رؤیت قطعی ترین و روشن ترین مراحل علم است و تعبیر آن به رؤیت برای مبالغه در روشنی و قطعیت آن است.

(۱)

تفسیر و تحلیل گفتمان های قرآن درباره مریم و عیسی و یحیی

گفتمان مادر مریم با خدا

۱- المیزان ج : ۸ ص : ۲۹۹

« إِذْ قَالَتِ امْرَأَت عِمْرَنَ رَب إِنی نَذَرْت لَک مَا فی بَطنی مُحَرَّراً فَتَقَبَّلْ مِنی إِنَّک أَنت السمِیعُ الْعَلِیمُ...!»

« بیاد آر زمانی را که همسر عمران گفت پروردگارا من نـذر کرده ام که آنچه در رحم دارم محرر یعنی خالص خدمتکار تو باشد از من قبول کن که تو، آری تنها توئی که شنوای دانائی!»

« همین که وضع حمل کرد گفت پروردگارا من او را دختر زاییدم(و خدا از خود او بهتر می دانست که چه زاییده!) و معلوم است که برای خدمتگذاری معبد تو پسر چون دختر نیست و من او را مریم نام نهادم و من او و نسل او را از شیطان رجیم به تو پناه دادم!»

« پروردگارش دختر را قبول کرد آنهم به بهترین قبول و او را پرورش داد آنهم بهترین پرورش ...!» (۳۵ تا۳۷/آل عمران)

شروع آیات دلالت دارد بر این که مادر مریم این مناجات را وقتی کرده که به فرزندش حامله بوده و حملش هم از عمران بوده است. این مناجات خالی از اشاره به این نکته نیست که همسر وی عمران در آن روزها زنده نبوده و گرنه او حق نداشت فرزند در شکم خود را مستقلا تحریر کند.

این نکته هم روشن است که تحریر فرزند چه به وسیله پدر باشد یا مادر، تحریر از بردگی نیست و دختر عمران برده نبوده، تا مادرش او را آزاد کند، پس تحریر در این آیه آزاد کردن از قید ولایتی است که والدین بر فرزند خود دارند و با داشتن آن ولایت، او

را تربیت می کنند و در مقاصد خود بکار می برند و اطاعتشان بر فرزند واجب است.

پس با تحریر، فرزند از تسلطی که پدر و مادر بر او دارند خارج می شود، دیگر پدر و مادر، او را به خدمت نمی گیرند. اگر این تحریر به وسیله نذر و بخاطر خدا انجام شود، معنایش این می شود که این فرزند در ولایت خدا داخل شود، تنها او را بپرستد و خدمت کند. خدمت خدا کردن به این است که در مسجد و کلیسا و اماکن مقدسه ای که مختص عبادت خدا است خدمت کند، در حالی که اگر این نذر نبود، فرزند می بایست پدر و مادر خود را خدمت می کرد.

این آیه دلالت دارد بر این که مادر مریم معتقد بوده به این که فرزندی که در شکم دارد پسر است، نه دختر چون مناجاتی که با خدا دارد قاطعانه است و در آن شرط نکرده که اگر فرزندم پسر بود تحریر می کنم، بلکه بطور قطع گفته:« نذرت لک ما فی بطنی محررا !» از اینجا معلوم می شود مطمئن بوده که فرزندش پسر است.

آگاهی مادر مریم از پسر بودن حملش حدسی نبود، چون خدا آن را بطور جزم از وی حکایت کرده است. این حکایت خود دلیل بر این است که اعتقاد وی به وجهی منتهی به وحی بوده، به همین جهت وقتی فهمید فرزندش دختر است، از فرزند پسر مایوس نشد و برای بار دوم با جزم و قطع عرضه داشت: « و انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم ...!» و در آن اثبات کرد که مریم دارای ذریه است، با این که ظاهرا راهی به چنین علمی نداشته است .

« و الله اعلم بما وضعت!» و« لیس الذکر کالانثی!» این دو جمله از همسر عمران نیست، بلکه کلام خدای تعالی است، که به عنوان جمله معترضه آورده شده است. از ظاهر جمله:« و الله اعلم بما وضعت!» استفاده می شود که می خواهد بفرماید ما می دانیم که فرزند او دختر است و لیکن با دختر کردن فرزند او خواستیم آرزوی او را به بهترین وجه برآوریم و به طریقی برآوریم که او را خشنودتر سازد. اگر او می دانست که چرا فرزند در شکم او را دختر کردیم هرگز حسرت نمی خورد و آنطور اندوهناک نمی شد. او نمی دانست که اگر فرزندش پسر می شد، امیدش آن طور که باید محقق نمی شد و ممکن نبود نتائجی که در دختر شدن فرزندش هست، در پسر شدن آن به دست آید، برای این که نهایت نتیجه ای که ممکن بود از پسر بودن فرزندش بدست آید این بود که فرزندی چون عیسی از او متولد شود، که پیامبری باشد شفا دهنده کور مادر زاد و بیمار برصی و زنده کننده مردگان و لیکن در دختر بودن حملش نتیجه ای دیگر نیز عاید می شود و آن این است که کلمهالله تمام می شود و پسری بدون پدر می زاید و در نتیجه هم خودش و هم فرزندش آیتی و معجزه ای برای اهل عالم می شوند! پسری می زاید که در گهواره با

مردم سخن می گوید! روحی و کلمه ای از خدا می شود! فرزندی که مَثلش نزد خدا مثل آدم است و از او و از مادرش آن دختر طاهره مبارکه آثار و برکات و آیات روشن دیگر بروز می کند!

« و انی سمیتها مریم، و انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم!»

کلمه مریم در لغت آن شهر، بطوری که گفته اند، به معنای زن عابد و نیز زن خدمتکار است، از همین جا معلوم می شود که چرا این مادر دختر خود را بلافاصله بعد از وضع حمل مریم نامید و چرا خدای تعالی این عمل او را حکایت کرد؟ خواست تا بعد از نومیدی از زاییدن پسری که محرر برای عبادت و خدمت باشد بلادرنگ همین دختر را برای این کار محرر کند. پس این که گفت:« سمیتها مریم!» به منزله این است که گفته باشد: من این دختر را برای تو محرر زاییدم دلیل بر این که جمله نامبرده به منزله صیغه نذر است، این است که خدای سبحان دنبالش این نذر را قبول نموده و می فرماید:« فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا ...!»

این که بعد از گفتن آن سخن اضافه کرد که من او و ذریه او را از شر شیطان رانده شده، به خدا پناه می دهم برای این بود که او و ذریه اش موفق به عبادت و خدمت کنیسه بشوند تا اسم مریم مطابق با مسمی باشد.

در اینجا جای این سؤال هست که مادر مریم از کجا دانست مریم دارای ذریه خواهد شد که در مقام گفتگوی با خدای عزوجل این طور یعنی بطور مطلق گفت:« من او و نسل او را از شیطان رجیم به تو پناه دادم!» با این که مادر مریم علم غیب نداشت و آینده یک کودک برای همه غیب است زیرا که جز خدای سبحان کسی آن را نمی داند.

او از جائی خبر داده شده بود! می دانست که به زودی از شوهرش عمران صاحب فرزندی پسر و صالح می شود. بعد از آن که حامله شد و همسرش از دنیا رفت شکی نداشت که حمل در شکمش همان پسری است که به او وعده داده اند و بعد از آن که فرزند را زایید و فهمید حدسش خطا رفته، یقین کرد که آن پسر موعود را به مریم می دهند و او دارای ذریه است.

به همین جهت نذرش را که راجع به پسر بود به دختر مبدل کرد و دخترش را مریم(زنی عابده و خادمه کنیسه) نام نهاد و ذریه او را از شر شیطان رجیم به خدا پناه داد. این آن چیزی است که دقت در کلام خدا آن را به ما می فهماند.

« فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا !» کلمه قبول اگر با قید حسن در کلام آید معنایش همان تقبل است، چون فرق تقبل با قبول این است که تقبل به معنای یک نوع قبول است و آن قبول با رضایت درونی است. اگر از آن به جمله« بقبول حسن»

تعبیر کرد برای این بود که بفهماند حسن قبول مقصود اصلی از کلام است، علاوه بر این که تصریح کردن به حسن قبول اظهار حرمت و شرافتی برای مادر مریم است .

منظور از تقبل او به قبولی حسن این نیست که با این قبول همسر عمران به خدا تقرب جوید و در برابر عملی که کرده به ثواب آخرت برسد، برای این که فرموده خود مریم را قبول کرد، پس منظور قبول دختر او است، بدان جهت که مریم نامیده شده و در راه خدا محرر شده، در نتیجه برگشت معنای عبارت به همان اصطفا است، می خواهد بفرماید ما او را اصطفا کردیم، چون معنای اصطفا هم همین است که شخص اصطفا شده برای خدا به تمام معنای کلمه تسلیم باشد(دقت فرمایید!)

و مراد از این که فرمود:« او را به انباتی حسن رویاندیم!» این است که رشد و پاکیزگی به او و به ذریه او دادیم و به او و به هر یک از ذریه و شاخه ای که از تنه درخت وجودی او می روید حیاتی افاضه کردیم که آمیخته با القاءات شیطان و پلیدی و تسویلات و وسوسه های او نباشد و خلاصه این که حیاتی طیب و طاهر به آنان افاضه می کنیم!

و این دو: یعنی قبول حسن که گفتیم برگشتش به همان اصطفا است و نبات حسن که گفتیم برگشتش به طهارت است، همان اصطفا و طهارتی است که در ذیل آیات مورد بحث، به آن اشاره نموده و می فرماید:« و اذ قالت الملائکه یا مریم ان الله اصطفاک و طهرک ...!»

پس روشن شد که اصطفای مریم و تطهیر وی عبارت است از این که دعای مادرش را مستجاب کرد، همچنان که اصطفای وی بر زنان عالم عبارت است از این که عیسی علیه السلام از او متولد می شود و این که او و فرزندش آیتی برای عالمیان باشد، آیتی که مصدق کلام خدا باشد که فرمود:« و لیس الذکر کالانثی!»

(۱)

در آرزوی ذریه طیبه ! گفتمان زکریا با خدا

« ... هُنَالِکَ دَعَا زَکَرِیَّا رَبَّهُ قَالَ رَب هَب لی مِن لَّدُنک ذُرِّیَّهً طیِّبَهً إِنَّک سمِیعُ الدُّعَاءِ!»

« ... اینجا بود که طمع زکریا وادارش کرد و دست به دعا برداشته به پروردگار خود گفت پروردگارا مرا از ناحیه خود فرزندی و نسلی پاک ببخش که تو شنوای دعائی!» (۳۸/آل عمران)

عیش طیب و حیات طیب، آن عیش و حیاتی است که ابعاض و شؤون مختلفش با هم سازگار باشد، بطوری که دل صاحب آن عیش به زندگی گرم و بدون نگرانی باشد.

۱- المیزان ج : ۳ ص : ۲۶۶

ذریه طیبه آن فرزند صالحی است که مثلا صفات و أفعالش با آرزوئی که پدرش از یک فرزند داشت مطابق باشد.

انگیزه زکریا از این که گفت: « رب هب لی من لدنک ذریه طیبه!» این بود که در این درخواست کرامتی بود که از خدای تعالی در باره خصوص مریم مشاهده کرد، کرامتی که دلش را از امید پر کرده و اختیار را از دستش ربود و وادارش ساخت که چنین درخواست عظیم و کرامت مهمی را بکند، لذا باید گفت: منظورش از ذریه طیبه فرزندی بوده که نزد خدا کرامتی شبیه به کرامت مریم و شخصیتی چون او داشته باشد. به همین جهت است که خدای تعالی عین همین درخواست را در باره اش مستجاب نمود و یحیی علیه السلام را به او داد که شبیه ترین انبیا به عیسی علیه السلام است و جامع ترین پیغمبری است که همه صفات کمال و کرامتهای موجود در مریم و عیسی را واجد بود.

به خاطر همین جامعیت فرزند زکریا بود که خدا او را یحیی نامید و درباره اش فرمود:

« فَنَادَتْهُ الْمَلَئکَهُ وَ هُوَ قَائمٌ یُصلی فی الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ یُبَشرُک بِیَحْیی مُصدِّقَا بِکلِمَهٍ مِّنَ اللَّهِ وَ سیِّداً وَ حَصوراً وَ نَبِیًّا مِّنَ الصلِحِینَ!»

« ملائکه(که گوئی از راهی دور سخن می گفتند،) خطابش کردند و در حالی که او در محراب نماز می خواند گفتند خدای تعالی تو را به یحیی مژده می دهد فرزندی که تصدیق کننده کلمه ای از خدا است(یعنی عیسی) و سیدی است که زن نمی گیرد، و پیامبری است از صالحان!» (۳۹/آل عمران)

و این صفات نزدیکترین صفات است برای انسانی که شبیه به مریم و فرزندش عیسی علیه السلام باشد .

نامگذاری فرزند زکریا قبل از ولادتش و این که این نامگذاری از ناحیه خدای تعالی بوده و این که نام او از بین همه نام ها « یحیی» انتخاب شده، همه مؤید بیان قبلی ما است که گفتیم منظور زکریا از درخواستی که کرد این بود که خدا به وی فرزندی دهد که شأن مریم را داشته باشد، مریمی که او و پسرش عیسی یک آیت بودند، همچنان که قرآن فرموده: « و جعلناها و ابنها آیه للعالمین!» (۹۱/انبیاء) نتیجه می گیریم که همه آن امتیازها که در مریم و عیسی رعایت شده بود در یحیی علیه السلام نیز رعایت شده است و در عیسی رعایت شد آنچه که در مریم رعایت شد! چیزی که هست عیسی بطور کامل مقدم بر یحیی است برای این که وجود و پدید آمدن او قبل از دعای پدر یحیی مقدر بوده است. به همین جهت است که او از پیامبران اولوا العزم و صاحب شریعت و کتاب و غیره شد، چیزی که هست این دو پیامبر تا آجا که ممکن بوده

بیکدیگر شبیه شده اند.

جمله « مصدقا بکلمه من الله!» دلالت دارد بر این که یحیی علیه السلام از مبلغین دین عیسی علیه السلام بوده و بنا بر این منظور از کلمه همان عیسی مسیح است، که در ذیل همین آیات در بشارتی که به مریم می دهد عیسی را کلمه خود می خواند و کلمه سید به معنای کسی است که زمامدار امور سواد مردم و جماعت آنان باشد و امور زندگی و معاش آنان را در دست داشته باشد و یا حداقل زمام امور مردم در فضیلتی از فضائل پسندیده شان را در دست داشته باشد.

کلمه حصور به معنای آن کسی است که با زنان نمی آمیزد. و منظور از این کلمه در آیه مورد بحث بقرینه سیاق آیه این است که یحیی علیه السلام بخاطر زهد بسیارش از اینگونه شهوات نفسانی اعراض داشته است.

« قَالَ رَب أَنی یَکُونُ لی غُلَمٌ وَ قَدْ بَلَغَنیَ الْکبَرُ وَ امْرَأَتی عَاقِرٌ قَالَ کَذَلِک اللَّهُ یَفْعَلُ مَا یَشاءُ! » (۴۰/آل عمران)

« زکریا گفت چگونه مرا فرزندی خواهد شد با اینکه عمرم به نهایت رسیده و همچنین عمر همسرم علاوه بر اینکه او در جوانی هم نازا بود فرمود: این چنین خدا هر چه بخواهد می کند!»

این جمله استفهامی است شگفت انگیز، می خواهد حقیقت حال را بپرسد نه این که بخواهد فرزند دار شدن خود را امری بعید بشمارد، چون بعد از آن که خدای تعالی او را با صراحت بشارت داد، دیگر ممکن نیست شخصی مثل زکریا استبعاد کند، علاوه بر این که خود آن جناب همین دو امری که در استفهام خود گنجانده و آنرا باعث تعجب شمرده، در سوره مریم در ضمن درخواستش نیز گنجانده و گفته بود:

« رب انی وهن العظم منی و اشتعل الراس شیبا و لم اکن بدعائک رب شقیا و انی خفت الموالی من ورائی و کانت امراتی عاقرا فهب لی من لدنک ولیا!»

« پروردگارا استخوانم سست و سرم سفید شده، ولی هرگز از دعای تو نومید نبودم، و من از موالی بعد از خود می ترسم، همسرم نازا است، پس از ناحیه خود وارثی بمن بده!» (۴و۵/مریم)

چیزی که هست مقامی که سخن زکریا در آن مقام اظهار شده نکته ای دیگر را می رساند، گویا وقتی از مشاهده وضع مریم منقلب شده، به یاد فرزند نداشتن خود افتاده و غیر از درخواست فرزند به یاد هیچ چیز دیگر نبوده است. در دعای خود نام دو عاملی را که سهم زیادی در تاثرش داشته بیان می کند، یکی پیری و دوم نازائی همسرش. بعد از آن که از ناحیه خدا بشارت یافت که صاحب فرزند خواهد شد، گویا به خود آمد و حالت انقلابش برطرف شد، آنگاه متعجب شد که در دوره پیری از زنی نازا فرزند دار

می شود! خلاصه بشارت الهی وضعش را از یاس و اندوه به تعجبی آمیخته با مسرت دگرگون ساخت.

و اگر بعد از بشارت یافتن به فرزند شروع کرد موانع این کار و چگونگی برطرف شدن آنها را پرسید، برای این بود که خصوصیات افاضه الهی و انعام او را بفهمد و در نتیجه از درک آن لذت ببرد و قدرش را بیشتر بشناسد.

این که گفت:« و قد بلغنی الکبر - پیری مرا درربوده،» و نگفت: « من پیر شده ام و دیگر شهوت جنسی ندارم،» ادبی را رعایت کرده که هر کسی آن را می فهمد، و نیز در این که گفت: « و امراتی عاقرا - و زنم در حالی که نازا است!» و نگفت:« و امرأتی عاقر- و زنم نازا است،» اشاره کرده است به این که همسرم نیز مثل خودم پیر است، در حالی که نازا هم بوده است.

« قال کذلک الله یفعل ما یشاء!»

گوینده، هر چند خدای سبحان است، حال یا به مباشرت و یا به وسیله وساطت ملائکه، آن هم یا از راه وحی و یا به وسیله همان ملائکه ای که با او گفتگو می کردند، الّا این که از ظاهر عبارت برمی آید که خود خدای تعالی نفرموده:« خدا این چنین هر کار بخواهد می کند!» بلکه گوینده آن فرشته ای بوده و اگر بخودش نسبت داده از این جهت است که فرشته هم به امر او گفته است. دلیل بر این که گوینده فرشته ای بوده این است که در داستان مریم علیهاالسلام وقتی می گوید: من که شوهر نرفته ام و هرگز زناکار نبوده ام پاسخ فرشته ای که با او گفتگو می کرده را این طور حکایت می کند:« قال کذلک، قال ربک هو علی هین، و قد خلقتک من قبل و لم تک شیئا !» (۹/مریم)

از این آیه چنین برمی آید که اولا- زکریا جمله مورد بحث را از همان ناحیه ای می شنیده که جملات قبل را استماع کرده است. ثانیا فرشته گفت مطلب همین طور است، یعنی آن بشارتی که به تو دادیم واقع شدنی است.

این اشاره است به این که فرزند دار شدن او از قضا و قدرهای حتمی است که هیچ شکی در وقوع آن نیست، نظیر همان پاسخی که روح در مقابل مریم داد و خدای تعالی آنرا چنین نقل کرده که گفت:« کذلک قال ربک هو علی هین!» تا آنجا که گفت:« و کان امرا مقضیا!» ثالثا برمی آید که جمله « الله یفعل ما یشاء!» کلام جداگانه ای است که مضمون کذلک را تعلیل می کند و می رساند این که گفتیم:« کذلک» مطلب همان است که گفتیم، برای این بود که خدا هر چه بخواهد می کند!

« قَالَ رَب اجْعَل لی ءَایَةً قَالَ ءَایَتُک أَلا تُکلِّمَ النَّاس ثَلَثَةَ أَیَّامٍ إِلا رَمْزاً وَ اذْکُر رَّبَّک کثِیراً وَ سبِّحْ بِالْعَشیِّ ِوَ الابْکرِ!»

« عرضه داشت پروردگارا برایم علامتی قرار ده فرمود علامت فرزنددار شدنت این است که سه روز با مردم سخن نتوانی گفت مگر باشاره، پروردگارت را بسیار یادآور و صبح و شام به تسبیح بپرداز!» (۴۱/ آل عمران)

در این آیه شریفه نشانه صاحب فرزنـد شـدن زکریا سـخن نگفتن وی معرفی شده است، همچنان که در داسـتان مریـم نیز نظیر آن، نشانه و علامت شـده بود و به مریم دسـتور دادنـد که اگر از مردم کسـی را دیدی بگو من برای خداوند، روزه زبان گرفته ام. این بخاطر شباهتی است که بین آن دو جناب یعنی یحیی و عیسی علیهما السلام بوده است.

در آیه مورد بحث، حضرت زکریا علیه السلام از خدای تعالی درخواست علامتی کرده، چون کلمه آیه به معنای علامتی است که بر چیزی دلالت کند. حال ببینیم معنای آیتی که خدای تعالی آنرا نشانه صاحب فرزند شدن زکریا قرار داده چیست؟

از ظاهر آیه:« آیتک الا تکلم الناس ثلثه ایام الا رمزا و اذکر ربک کثیرا و سـبح بالعشـی و الابکار!» برمی آیـد که آن جناب در آن سه روز قادر به سـخن گفتن با کسـی نبوده و زبانش از هر سـخنی غیر از ذکر خدا و تسبیح او بسـته بوده است. این تصرفی خاص و آیتی است که بر جان پیامبر و زبان او واقع می شود.

(۱)

ایجاد آمادگی برای تولد عیسی «ع»

« وَ إِذْ قَالَتِ الْمَلَئکهُ یَمَرْیَمُ إِنَّ اللَّهَ اصطفَاکِ وَ طهَّرَکِ وَ اصطفَاکِ عَلی نِساءِ الْعَلَمِینَ!»

« یَمَرْیَمُ اقْنُتی لِرَبِّکِ وَ اسجُدِی وَ ارْکَعِی مَعَ الرَّکِعِینَ...!»

« و به یاد آر زمانی را که ملائکه گفتنـد: ای مریم: بـدان که خـدا تو را برای اهـدافی که دارد انتخاب و از میان همه زنان عالم برگزید!»

« ای مریم برای پروردگارت عبادت و سجده کن و با سایر رکوع کنندگان رکوع کن!»

« این از خبرهای غیب است که ما آن را به تو وحی می کنیم و تو نزد ایشان نبودی هنگامی که قرعه های خود را می انـداختند که کدام یک سرپرست مریم شوند و تو نزد ایشان نبودی آن زمان که بگو مگو می کردند.» (۴۲تا۴۴/آل عمران)

در آیات فوق دلالتی هست بر این که مریم علیهاالسـلام محدثه بوده، یعنی از کسانی بوده که ملائکه با او سـخن می گفته اند، و آن جناب سخنان این هاتفان غیبی را می شنیده است.

۱- المیزان ج : ۳ ص : ۲۷۴

آیه شریفه:« فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا،»(۱۷/مریم) هم با آیات بعدش که در سوره مریم واقع شده، بر این معنا دلالت دارد.

در تفسیر آیه:« فتقبلها ربها بقبول حسن ...،»(۳۷/آل عمران) گفتیم که این آیه بیان استجابت دعای مادر مریم علیهاالسلام است که گفته بود:« و انی سمیتها مریم، و انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم ...!» و این که سخن ملائکه که به مریم گفتند:« ان الله اصطفاک و طهرک ...!» خبری است که به وی داده اند که تو نزد خدا تا چه حد قدر و منزلت داری!

پس اصطفاء مریم همان تقبل او است عبادت خدای را و تطهیرش عبارت است از مصونیتش به عصمت خدای تعالی از گناهان، پس آن جناب، هم اصطفاء شده است و هم معصوم .

« و اصطفاک علی نساء العالمین!» اصطفای آن جناب بر زنان عالمیان به معنای مقدم داشتن آن جناب بر سایر زنان است. حال ببینیم این تقدم از تمامی جهات است یا از بعضی جهات؟ ظاهر آیات زیادی دلالت دارد بر این که از خصائص وجودی مریم علیهاالسلام انگشت روی هیچ خصیصه ای به جز ولادت عجیب فرزندش نمی گذارد، این است که اصطفا از هر جهت نیست بلکه همان زائیدن عیسی «ع» منظور است.

و اما غیر از کلمه اصطفاء کلمات دیگری که در آیات مربوط به آن جناب آمده، از قبیل: تطهیر و تصدیق به کلمات خدا و کتب او و قنوت و محدثه بودن آن جناب همه اموری است که اختصاصی به آن جناب ندارد، بلکه در دیگر زنان نیز احیانا یافت می شود. اما این که بعضی گفته اند: مریم علیهاالسلام تنها از زنان هم عصر خود اصطفا شده، صحیح نیست، زیرا اطلاق آیه با آن نمی سازد!

« یا مریم اقنتی لربک و اسجدی و ارکعی مع الراکعین!»

در این آیه خدای تعالی مریم را ندا داده، و چون ندا مستلزم توجه شخص ندا شده به سوی ندا کننده است، قهرا هر جا کلمه ندا تکرار شود به منزله این است که به شخص ندا شده بفهماند من برای تو چند خبر دارم، خوب به آن اخبار گوش بده! در آیات مورد بحث می فهماند ما دو خبر برایت آورده ایم: یکی این که خدای تعالی تو را با مقام و منزلتی که نزد او داری گرامی داشته و دوم وظیفه عبودیتی است که تو باید ملازم آن باشی، تا تلافی آن مقام و منزلت بوده باشد، پس این دستور در عین این که دستور به ایفای وظیفه عبودی است، دستور به ادای شکر آن مقام و منزلت نیز هست، در نتیجه برگشت معنای کلام به این است که حال که خدای تعالی تو را اصطفاء کرده پس جا دارد قنوت و رکوع و سجده کنی! (قنوت به معنای ملازم طاعت بودن توأم با خضوع است.

سجده معنائی معروف دارد و رکوع به معنای منحنی شدن و یا مطلق اظهار ذلت است.)

(۱)

بشارت تولد مسیح، عیسی پسر مریم!

« إِذْ قَالَتِ الْمَلَئکَةُ یَمَرْیَمُ إِنَّ اللَّهَ یُبَشرُکِ بِکلِمَهٍ مِّنْهُ اسمُهُ الْمَسِیحُ عِیسی ابْنُ مَرْیَمَ وَجِیهاً فی الدُّنْیَا وَ الاَخِرَهِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِینَ!»

« وَ یُکلِّمُ النَّاس فی الْمَهْدِ وَ کهْلاً وَ مِنَ الصلِحِینَ!»

« قَالَت رَب أَنی یَکُونُ لی وَلَدٌ وَ لَمْ یَمْسسنی بَشرٌ قَالَ کذَلِکِ اللَّهُ یَخْلُقُ مَا یَشاءُ إِذَا قَضی أَمْراً فَإِنَّمَا یَقُولُ لَهُ کُن فَیَکُونُ!»

« زمانی که فرشتگان گفتند: ای مریم خدای تعالی بشارتت می دهد به کلمه ای از خودش که نامش مسیح عیسی بن مریم آبرومندی در دنیا و آخرت و از مقربین است!»

« و با مردم در گهواره و در پیری سخن می گوید و از صالحان است !»

« مریم گفت: پروردگارا از کجا برای من فرزندی خواهد شد با این که هیچ بشری با من تماس نگرفته است؟

فرشته گفت:

- این چنین خدائی هر چه بخواهد خلق می کند! او وقتی قضای امری را براند، همانا فرمان می دهد که باش، و آن امر وجود می یابد!» (۴۵تا ۴۷/ آل عمران)

ظاهرا منظور از این بشارت همان ماجرائی است که در جای دیگر حکایت کرده و فرموده: پس ما روح خود را نزد او فرستادیم و او خود را برای مریم به صورت بشری تمام عیار مجسم کرد، به طوری که مریم گفت: من به رحمان پناه می برم از شر تو، تو اگر مردی با تقوا بودی اینجا نمی آمدی، روح ما به وی گفت:« انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا ...! » (۱۷تا۱۹/ مریم)

پس بشارتی که در آیه مورد بحث به جمع فرشتگان نسبت داده شده همان بشارت است که در سوره مریم به شخص روح نسبت داده است.

جمله:« فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا !» که در سوره مریم آیه ۱۷ است و مربوط به همین داستان است، دلالت دارد که مریم علیهاالسلام روح را با چشمان خود دیده، نه این که تنها صدای او را شنیده باشد!

مفهوم کلمه « عیسی»

کلمه عیسی در اصل یشوع بوده که هم به معنای مخلص تفسیر شده و هم به

۱- المیزان ج : ۳ ص : ۲۹۴

معنای منجی و در بعضی از اخبار به کلمه« یعیش - زنده می ماند» تفسیر شده و این با نامی که برای فرزند زکریا نهاده، یعنی نام « یحیی - زنده می ماند،» مناسب تر است، چون قبلا هم گفته بودیم که بین این دو پیامبر از هر جهت شباهتی برقرار بوده(شباهت تام.)

در آیه مورد بحث با این که خطاب به مریم است در عین حال عیسی علیه السلام را، عیسی بن مریم خوانده و این برای آن بوده که توجه دهد به این که عیسی بدون پدر خلق شده و به این صفت شناخته می شود و نیز به این که مریم در این معجزه شریک او است، همچنان که در جمله:« و جعلناها و ابنها آیه للعالمین!» (۹۱/انبیاء) فرموده مریم و عیسی را برای همه عالمیان آیت قرار دادیم .

« وجیها فی الدنیا و الاخره ، و من المقربین!» وجاهت به معنای مقبولیت است و مقبول بودن عیسی علیه السلام در دنیا روشن است و همچنین در آخرت، چون قرآن از آخرت او چنین خبر داده است.

و اما این که فرمود: از مقربین است، معنای کلمه مقرب روشن است، می فرماید: عیسی علیه السلام مقرب نزد خدا است و داخل در صف اولیاء است و از جهت تقرب داخل در صف مقربین از ملائکه است، همچنان که فرمود:« لن یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله و لا الملائکه المقربون!»(۱۷۲/نساء) و در جای دیگر قرآن تقریب را معنا کرده و فرموده:« اذا وقعت الواقعه - تا جمله - و کنتم ازواجا ثلثه ... و السابقون السابقون اولئک المقربون.»(۱۱/واقعه)

به طوری که ملاحظه می کنید از این آیات بر می آید که منظور از این تقرب، تقرب به خدای سبحان است و حقیقت آن این است که فردی از انسانها در پیمودن راه برگشت به خدا - آن راهی که به حکم آیه:« یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه،»(۶/انشقاق) و به حکم آیه:« الا الی الله تصیر الامور،»(۵۳/شوری) پیمودنش بر هر انسانی نوشته شده، از سایر انسانها سبقت بگیرد.

« و یکلم الناس فی المهد و کهلا ...!» کلمه مهد به معنای آن بستری است که برای کودک شیرخوار تهیه می کنند و کلمه کهلا از ماده کهولت یعنی سالخوردگی گرفته شده و به معنای دوران بین جوانی و پیری است، دورانی است که انسان به حد تمامیت و قوت می رسد و لذا بعضی گفته اند: کهل به کسی گفته می شود که جوانیش با پیری مخلوط شده و چه بسا گفته باشند کهل کسی است که سنش به سی وچهار سال رسیده باشد.

به هر حال جمله مورد بحث می فهماند که عیسی علیه السلام تا سن کهولت زنده می ماند و این خود بشارت دیگری است برای مریم!

آنچه از سیاق آیه مورد بحث استفاده می شود این است که می خواهد به یکی از معجزات آن جناب اشاره کند و در ضمن افاده آن معنا می رساند که وی به سن شیخوخت و پیری نمی رسد و مدت معاشرت و سخن گفتنش با مردم از طرف ابتدا ایام صباوت و از طرف انتها ایام کهولت است.

جمله مورد بحث می فرماید: عیسی در گهواره همانطور با مردم سخن گفت که در دوران کهولت سخن می گفت و سخن گفتن کودک در گهواره، معجزه ای است خارق العاده.

این از نظر خود آیه مورد بحث و اما با در نظر گرفتن آیات دیگری که در این قصه وارد شده، از آن جمله آیه: **۳۱** سوره مریم، جای هیچ تردیدی باقی نمی ماند در این که سخن گفتن آن جناب از باب معجزه بوده، چون از آن آیه استفاده می شود که آن جناب در همان ساعت اولی که به دنیا آمده با مردم سخن گفته است. می فرماید:

« فاتت به قومها تحمله، قالوا: یا مریم لقد جئت شیئا فریا...!»

« مولود را که در بغل گرفته بود نزد کسان خود آورد... عیسی گفت: من بنده خدایم، مرا کتاب داده و پیغمبر کرده ! »

« قالت رب انی یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر؟» در این آیه مریم با این که طرف صحبتش روح بود با او سخن نگفت بلکه خطاب را متوجه پروردگارش کرد و این بر همان اساس بوده که قبلا بدان اشاره کردیم که خطاب ملائکه و خطاب روح و کلامشان، کلام خدای سبحان است، پس مریم علیهاالسلام می دانسته که آن کسی که با او سخن می گوید خود خدای تعالی است، هر چند که خطابی که می شنیده از جانب روح ممثل و یا ملائکه بود و به همین جهت در پاسخ روی سخن را متوجه خدای تعالی کرد که پروردگارا از کجا من دارای فرزند می شوم ...؟

« قال کذلک الله یخلق ما یشاء، اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون!» کلمه کذلک در مورد بحث خودش به تنهائی کلامی است تام و تقدیرش الامر کذلک است، یعنی « بله مطلب این چنین است!» و بشارتی که هم اکنون به تو دادم امری است مقضی و قضائی است که رد و بدل نمی شود!

و از جمله« یفعل الله ما یشاء ...!» چنین استفاده می شود که ای مریم این تعجب تو جا ندارد، برای این که وقتی تعجب صحیح است که خدا قادر بر پدید آوردن چنین فرزندی نباشد و یا اگر هم باشد برایش دشوار باشد، اما در حالی که قدرت خدای تعالی نامحدود باشد و هر کاری بخواهد بکند، دیگر چه جای تعجب است. مساله دشواری وقتی تصور می شود که کار نیازمند به اسباب و وسائل باشد، هر چه اسباب و

وسائل بیشتری بخواهـد آن کار دشوارتر است و هر قدر آن اسـباب نایاب تر و از دسترس دورتر باشد، باز کار دشوارتر خواهد بود. خـدای عزوجل هیچ چیزی را با ابزار و وسائل خلق نمی کند، بلکه هر وقت اراده امری را کند، تنها کافی است فرمان دهد که باش و آن چیز موجود شود!

در ادامه بشارت های داده شده به مریم « س» در زمان تولد عیسی «ع» آمده است:

« وَ یُعَلِّمُهُ الْکِتَب وَ الْحِکمَهَ وَ التَّوْرَاهَ وَ الانجِیلَ!»

« وَ رَسولاً إِلی بَنی إِسرءِیلَ أَنی قَدْ جِئْتُکُم بِئَایَهٍ مِّن رَّبِّکمْ...!»

« ای مریم خدای تعالی به عیسی کتاب و حکمت و تورات و انجیل تعلیم می دهد!»

« و در حـالی کـه فرسـتاده ای است بـه سوی بنی اسـرائیل، و بـه ایـن پیـام که من به سـوی شـما آمـدم بـا معجزه ای از نـاحیه پروردگارتـان، و آن این است که از گل برایتان چیزی به شـکل مرغ می سازم، سـپس در آن می دمم بلادرنگ و به اذن خـدا مرغی می شود و نیز کور مادر زاد و برص را شـفا می دهم و مرده را به اذن خـدا زنده می کنم و بدانچه در خانه هایتان ذخیره کرده اید خبر می دهم و در این(معجزات) آیت و نشانه ای است برای شما، اگر مؤمن باشید!»

« و نیز در حالی که تورات را تصـدیق دارم و آمـده ام تا بعضـی از چیزها که بر شـما حرام شده حلال کنم و به وسـیله آیتی از پروردگارتان آمده ام، پس از خدا بترسید و مرا اطاعت کنید!»

« و بدانید که الله پروردگار من و شما است، پس او را بپرستید که این است صراط مستقیم!» (۴۸تا۵۱/آل عمران)

از آنجائی که زمینه آیـات مورد بحث صـرفا، حکـایت بشـارتی بود که به مریم دادنـد و دردادن این بشـارت کافی بود نکات برجسـته ای از سـرگذشت زنـدگی آن جناب یعنی عیسـی علیه السـلام از روزی که مریم به وی حامله می شود تا روزی که به رسالت و دعوت می پردازد را خاطرنشان کند و به مریم اطلاع دهد که قرار است خداوند چنین فرزندی به تو بدهد و به همین جهت در این زمینه غیر این مقدار را ذکر نکرد.

(۱)

گفتمان خدا با مسیح درباره شرک پیروان او

« وَ إِذْ قَالَ اللَّهُ یَعِیسی ابْنَ مَرْیَمَ ءَ أَنت قُلْت لِلنَّاسِ اتخِذُونی وَ أُمِّیَ إِلَهَینِ مِن دُونِ اللَّهِ قَالَ سبْحَنَک مَا یَکُونُ لی أَنْ أَقُولَ مَا لَیْس لی بِحَق...!

۱- المیزان ج : ۳ ص : ۲۹۸

« و نیز به یاد آر زمانی را که خدای تعالی به عیسی بن مریم فرمود:

-آیا تو به مردم گفتی که ای مردم مرا و مادرم را به غیر از خدا دو معبود دیگر بگیرید؟ عیسی گفت:

-پروردگارا منزهی تو، شایسته من نیست چیزی را که حق من نیست بگویم، و فرضا اگر هم گفته باشم تو خود آنرا شنیده و دانسته ای، آری تو می دانی آنچه را که در نفس من است و این منم که به چیزهایی که در نزد تو است آگهی ندارم . براستی تو علام الغیوبی!»

« من به مردم چیزی جز آنچه که تو دستورم دادی نگفتم و تو دستورم دادی که بگویم خدای را که پروردگار من و پروردگار شما است بپرستید و تا در میان ایشان بودم شاهد اعمال شان بودم پس از این که مرا بسوی خود خواندی تو خودت مراقب و شاهد بر آنان بودی و تو بر هر چیز شاهدی!»

« اگر عذابشان کنی اختیار داری چون آنان بندگان تواند و اگر از جرم شان درگذری باز هم امر به دست تو است، زیرا تو عزیز و حکیمی!»

« خدای تعالی فرمود امروز روزی است که راستگویی راستگویان سودشان می دهد! برای ایشان است باغهای بهشتی که از زیر آنها نهرها روان است و آنان در آن باغها برای همیشه بسر می برند، خداوند از آنان خوشنود شده و آنان هم از خداوند خوشنود شده اند و این است رستگاری بزرگ!»

« برای خداوند است ملک آسمان ها و زمین و آنچه در بین آنها است و او بر هر چیز توانا است!» (۱۱۶تا ۱۲۰/مائده)

این آیات گفتگوی خدای تعالی را با عیسی بن مریم در باره آنچه که نصارا در حق وی گفته اند حکایت می کند. گویا غرض از نظم و نسق این آیات بیان اعترافاتی است که عیسی علیه السلام به زبان خود نموده و وضع زندگی دنیوی خود را حکایت کرده باشد که حق او نبوده در باره خود ادعائی کند که حقیقت ندارد، چه او در برابر چشم خدا بوده، چشمی که نه خواب دارد و نه کم دید می شود، و این که او ذره ای از آنچه خداوند برایش تحدید و معین نموده تجاوز نکرده است، چیزی جز آنچه مامور به گفتنش بوده نگفته و کاری جز آنچه خداوند مامور به انجامش نموده نکرده است و آن کار همان شهادت است. خداوند هم او را در این اعترافات و در آنچه که در باره حق ربوبیت خدا و عبودیت بندگان ذکر نموده تصدیق فرموده است. به این بیان آیات مورد بحث منطبق می شود بر غرضی که به خاطر آن سوره مائده نازل شده است و آن غرض عبارتست از بیان حقی که خداوند برای خود به گردن بندگان قرار داده و آن وفای به عهدی است که با خدای خود بسته اند و این که نباید آن عهد را بشکنند، یعنی نباید از روی لاقیدی و بی بندوباری شانه از زیر

بار تکالیف تهی سازند و هر چه بخواهند بکنند و هر جا بخواهند آزادانه بچرند، چنین حقی از طرف خدای تعالی به آنان داده نشده و خودشان هم قادر به رسیدن به این آرزو نیستند. این است آن غرضی که سوره مائده از اول تا به آخر آن را بیان می کند و در آخر می فرماید:

« و لله ملک السموات و الارض و ما فیهن و هو علی کل شی ء قدیر!»

« و برای خدا است ملک آسمانها و زمین و آنچه در میان آنها است،

و او بر هر چیز قادر است!» (۱۲۰/مائده)

زمان این گفتگو روز قیامت است.

در این آیات از مریم به مادر تعبیر شده و گفته شده:« مرا و مادرم را دو معبود بگیرید،» با این که ممکن بود گفته شود: « مرا و مریم را دو معبود بگیرید،» این تعبیر برای این بود که تا بر مهمترین حجت های آنان بر الوهیت عیسی و مریم دلالت کند.

آن حجت عبارت است از تولدش از مریم بدون وجود پدر! آری جهت اصلی این که نصارا هوس پرستش این دو را کردند، همین مادری و فرزندی این طوری بود، بنا بر این تعبیر کردن از آن دو به عیسی و مادرش بهتر و رساتر دلالت بر این معنی می کند، تا این که گفته شود: عیسی و مریم.

عبارت « من دون الله » در قرآن کریم بسیار آمده و همه جا در معنی شریک و انباز گرفتن استعمال شده نه استقلال، به این معنی که مراد از اتخاذ یک معبود جز خدا و یا دو و یا بیشتر این است که غیر خدا شریک خدا گرفته نشود نه این که غیر خدا معبود گرفته شود و از خدای سبحان الوهیت نفی شود! برای این که یک چنین حرفی قابل تفوه نیست، بلکه از لغویاتی است که نمی توان معنای محصلی برایش تصور کرد. چون آن حقیقتی که در این فرض معبود مستقل اتخاذ شده و از غیر آن هم نفی الوهیت نموده، او همان خدای سبحان است.

اگر مثلا می گوید: معبود مستقل مسیح است و بس و خدای دیگری که معبود مسیح باشد نیست در حقیقت برگشتش به این است که وجود خدای تعالی را قبول داشته باشد و لیکن از در اشتباه و نادانی او را به اوصاف بشری مسیح متصف سازد .

همچنین اگر بت پرستی این حرف را در باره بت خود بزند و بگوید: بتها رب النوع های خدایانند و خدای تعالی وجود ندارد، چه او هم برای عالم، معبود و خدائی قائل شده لیکن او را به وصف کثرت و تعدد موصوف نموده است.

پس این شخص هم برای خدا شریک قائل شد نه این که وجود خدا را انکار کرده باشد، کما این که مسیحیان هم همین حرف را زده و گفته اند:« ان الله ثالث ثلاثه،»

یعنی خدا واحدی است که در عین حال سه چیز است و ثلاثی است که در عین حال واحد است.

پس روشن شد که خدای سبحان چیزی نیست که کسی بتواند به طور کلی انکارش کند، اگر هم مشرکین به ظاهر او را انکار نمایند حرف بی معنا و غیر معقولی زده اند!

آری اگر انسان از دیر باز وجود معبودی را برای این عالم اثبات می کرده برای این بوده که احساس می نموده که عموم اجزای این عالم در رفع نواقصی که در وجودشان هست و در اداره نظامی که لازم دارند به چنین پروردگاری نیازمندند و به این ملاک بوده که بشر پی به وجود پروردگار برده، آن گاه خصوصیات وجودی او را اثبات کرده است.

بنا بر این، در مقام معرفی آن پروردگار و آن قیم هر چیزی را که اسم ببرند و سراغ دهند همو خدای سبحان است!

چون اگر معبودی که سراغ می دهند غیر خدا باشد اشتباهی است که در تشخیص اسماء و صفات خدا نموده، و اگر هم خدا را قبول دارند و هم معبودهای دیگری را اثبات می کنند برای خدا شریک قائل شده اند، پس در هر حال خدا را اثبات کرده، نه این که او را انکار و غیر او را اثبات کنند، زیرا گفتیم که این حرف غیر معقول است!

به این بیان معلوم شد معنی« الهین من دون الله ،» دو شریک از غیر خدا برای خدا قائل شدن است، نه خدا را انکار کردن.

ما از خارج فهمیده و بدست آورده ایم که نصارا با این عمل خود نفی الوهیت از پروردگار متعال نکرده اند، و چه بسا از مسیحیان که به این معنی هم اشکال کرده اند و گفته اند: نصارا قائل به الوهیت مریم عذرا نیست و کلام آنان را که به ظاهر الوهیت مریم را می رساند به وجهی توجیه نموده اند!

لیکن نکته ای که در این آیه است و این توجیهات را باطل می کند و لازم است تذکر داده شود این است که در آیه نفرمود: نصارا گفته اند مریم اله است، تا بتوان آنرا توجیه کرد و گفت آری چنین حرفی می زدند و لیکن غرض شان چیز دیگری بوده، بلکه فرمود: نصارا مریم را اله خود اتخاذ کردند، معلوم است که اتخاذ اله غیر گفتن آن است، گر چه وقتی اتخاذ شد به زبان هم جاری می شود زیرا اتخاذ اله جز به عبودیت و خضوع بندگی صادق نیست، علاوه بر این که اعتقاد به الوهیت مریم از نیاکان مسیحیت به اخلاف آنان رسیده و این در میان شان مشهور است.

« قال سبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق ...!» این آیه و آیه بعدش

جواب مسیح است از سؤالی که از او شد، و همان طوری که گفتیم آن جناب در پاسخ خود ادب عجیبی بکار برده است، زیرا وقتی ناگهان و بدون انتظار از پروردگار خود می شنود که نسبتی به ساحت مقدس او داده اند که سزاوار و لایق مقام قدس و ساحت جلال و عظمت او نیست و آن نسبت عبارت است از اتخاذ مردم معبودها و شرکا برای خدای سبحان، لذا در آغاز سخن خدای خود را تسبیح و تقدیس می نماید، آری ادب عبودیت اقتضا می کند که بنده در چنین موقعی پروردگار خود را از چیزهائی که سزاوار نیست در باره وی بشنود و یا تصور آنرا به خود راه دهد تقدیس نموده و او را از آن نسبت های ناروا منزه سازد، چنان که خود پروردگار هم در کلام خود، بندگان خود را به چنین ادبی تادیب کرده و فرموده:« و قالوا اتخذ الرحمن ولدا سبحانه !»(۲۶/انبیا) و نیز فرموده:« و یجعلون لله البنات سبحانه!»(۵۷/نحل)

مسیح علیه السلام پس از تسبیح خدای تعالی چیزی را که خداوند از انتسابش به وی پرسش نموده و آن این بوده که به مردم گفته باشد غیر از خدا ، مرا و مادرم را هم دو معبود بگیرید، انکار نمود.

البته مستقیما خود آن نسبت را انکار نکرد، بلکه به منظور مبالغه در تنزیه خداوند آنرا به نفی سببش، نفی و انکار نمود، چون اگر می گفت: من چنین حرفی نزده ام و یا چنین کاری نکرده ام، فهمیده می شد که چنین کاری ممکن هست که از وی سرزده باشد و لیکن او به اختیار خود نکرده، بخلاف این که سبب آنرا نفی کند و بگوید: شایسته نیست برای من که چنین چیزی را که حق نیست بگویم! که در این صورت چیزی را نفی کرده که گفتار مزبور موقوف بر آن است و آن این است:

اولا: این که این گفتار صحیح و حق باشد و ثانیا: مسیح مجاز در گفتن آن هم باشد، وقتی حق بودن آن را نفی کند گفتن خود را هم بطور رساتر و بهتری نفی کرده است.

« ان کنت قلته فقد علمته!» نفی دیگری است برای آن گفتاری که صدورش از مسیح سؤال شده است. در اینجا هم صریحا آنرا نفی نکرده، بلکه لازمه آنرا که همان علم خدای تعالی باشد نفی نموده، چه لازمه صدور آن از مسیح این است که خدای تعالی عالم به آن باشد، زیرا خدای تعالی کسی است که چیزی در آسمان و زمین بر او پوشیده نیست و او کسی است که قائم است بر هر نفس و بر هر عملی که آن نفس انجام می دهد، کسی است که بر هر چیزی محیط است!

این فقره از کلمات مسیح متضمن چند نکته است: یکی این که دلیل آن همراهش ذکر شده و تنها به ذکر ادعا اکتفا نشده است، دیگر این که اشعار دارد بر این

که تنها چیزی که مسیح علیه السلام در کارها و گفتارهایش ملاحظه می کند علم خدای سبحان است و بس! و هیچ گونه اعتبار و اعتنائی به علم و جهل غیر خدا از مخلوقات قائل نیست و کاری به علم و جهل شان ندارد، به عبارت واضح تر این که بطور کلی سؤال در جائی صحیح است که سائل یا خود را جاهل بداند و بخواهد به این وسیله از خود دفع جهل نموده و نسبت به مورد سؤال اطلاع پیدا کند، یا اگر خود را جاهل نمی داند بخواهد با این سؤال از جاهل دیگری رفع جهل نموده و او را بواقع قضیه مورد سؤال واقف سازد، کما این که نوع سؤالاتی که در کلام پروردگار واقع شده از همین باب است و از همین جهت مسیح علیه السلام در جوابی که در مثل چنین مقامی داده که: اگر من گفته بودم، تو دانسته بودی، امر را به علم خدای تعالی ارجاع داده و اشعار داشته بر این که در افعال و اقوالش چیزی را جز علم خدای تعالی معتبر نمی داند، آنگاه با جملات« تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب!» علم خدای خود را از این که دستخوش جهل و آمیخته با آن شود منزه نموده است .

این کلام گر چه خود ثنای دیگری است، لیکن غرض از آن در این مقام ثنا نیست چون مقام مقام ثنا نیست، بلکه تبری از نسبتی است که به وی داده شده، پس این که گفت « تعلم ما فی نفسی،» توضیح می دهد مقدار نفوذ علم باری تعالی را که در جمله« ان کنت قلته فقد علمته» از آن اسم برده و بیان می کند که در روز قیامت علم خدای تعالی که پادشاه حقیقی است از قبیل علمی که پادشاهان از راه گزارشات مملکت به احوال رعیت خود پیدا می کنند نیست، و خداوند مانند آنان که به پاره ای از احوال رعیت عالم و نسبت به پاره ای جاهل و حال بعضی از رعایا را مستحضر و از حال بعضی دیگر غافلند نیست، بلکه خدای سبحان لطیف و خبیر به هر چیز است که از آن جمله خصوص نفس عیسی بن مریم است، باز هم هنوز بیان مسیح در باره علم حق تعالی استیفا نشده، زیرا خدای سبحان عالم است به هر چیز، لیکن نه چون علم یکی از ما به دیگری و علم آن دیگری به ما، بلکه او آنچه را که می داند به احاطه می داند، و بدون این که چیزی به او احاطه یابد« و لا یحیطون به علما!» پس خدای تعالی معبودی است نامحدود و بر خلاف او هر چیزی محدود و مقدر است به طوری که از حدود خود نمی تواند تجاوز کند، از همین جهت مسیح علیه السلام برای این که حق مطلب را ادا کرده باشد جمله دیگری را ضمیمه کرد و آن این بود که گفت:« و لا اعلم ما فی نفسک!» اما این که گفت« انک انت علام الغیوب!» خواست تا با این جمله علت جمله قبلی را که گفت:« تعلم ما فی نفسی،» بیان نموده از جهت دیگری حق مطلب را بهتر و بیشتر ادا کند و آن جهت دفع توهمی است که ممکن است کسی بخود راه دهد و خیال

کنـد علم خـدا تنها منحصـر است به ما بین او و بنـده اش مسـیح و شامل هر چیزی نمی شود، برای دفع این توهم گفت: « انک انت علام الغیوب!» یعنی علم تام به جمیع غیب ها منحصـرا از آن خدای عالم است. هر چیزی که برای یک موجودی حاضـر و برای سایر موجودات غایب است همان چیز برای خدا حاضر است و او محیط به آن است. لازمه این مطلب این است که چیزی نتوانـد به غیب چیز دیگری که خـدا عـالم به آن است و نه به غیب خود پروردگـار راه یابـد، برای اینکه او خود مخلوقی اسـت محـدود که نمی توانـد از طوری که آفریـده و تحدیـد شـده تجاوز نمایـد . پس تنها خدای سـبحان علام الغیوب است، و هیچ چیزی به جز خـدا عـالم به غیب هـا نیست، نه همه غیبها و نه بعضـی از آنها، علاوه بر این، اگر هم فرض شود که کسـی(مانند انبیـا و اولیـاء) به چیزی از غیب خـدا احاطه یابـد باز هم محیط حقیقی نیست، زیرا اگر در این فرض خداونـد به آنچه او احاطه یـافته احـاطه داشـته باشـد پس باز آن شـخص محیط نیست، بلکه محاط به احاطه خـدا است و خداونـد است که مشـیتش تعلق گرفته او را به بعضـی از غیب های خود احاطه دهـد و معلوم است که آن شـخص به این موهبت و ملکی که خـدا به او ارزانی داشـته از ملک خدا بیرون نرفته است، کما این که فرمود:« و لا یحیطون بشـی ء من علمه الا بما شاء!»(۲۵۵/بقره) و اگر - العیاذ بـالله - خداونـد احـاطه به آن نداشـته باشـد در این صـورت محـدود و مخلـوقی بیش نیست و خداونـد بزرگـتر از آن است که مخلوق و محدود باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا .

« ما قلت لهم الا ما امرتنی به ان اعبدوا الله ربی و ربکم!» مسـیح علیه السـلام پس از آن که نسبت مزبور را از راه نفی سـبب از خود نفی نمود اینک مجددا از طریق بیان وظیفه و این که از وظیفه خود تخطی نکرده آنرا نفی کرده و عرض می کند « من به آنان نگفتم مگر آنچه را که تو به من دستور دادی، » کلام خود را به طریق نفی و اثبات ادا کرده تا افاده حصر نموده بر جواب پروردگـار و نفی آنچه از او سؤال شـده دلالـت کنـد، و بـا جمله:« ان اعبـدوا الله!» وظیفه خود را تفسـیر کرد و بـا جمله« ربی و ربکم!» خـدای خود را توصـیف نمود تا کمترین شـبهه و توهمی در این که او بنـده ای است فرسـتاده شده از طرف خدائی که پروردگـار او و همه مردم است و رسولی است که مردم را بسوی خـدای واحـد بی شـریک دعوت می کنـد باقی نمانـد، آری مسـیح علیـه السـلام - به طـوری که قرآن شـریف از او حکـایت کرده - همیشه مردم را همین طـور صـریح و روشن به تـوحید دعوت می نموده، از جمله کلمات او به نقل قرآن این آیه است: « ان الله هو ربی و ربکم فاعبدوه هذا صـراط مسـتقیم!»(۵۱/آل عمران)

« و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم و

انت علی کل شی ء شهید!» در این کلام نیز وظیفه دیگری را که از جانب خدای سبحان به عهده دارد بیان نموده و آن شهادت بر اعمال است، چنان که آیه شریفه زیر هم به آن اشاره می کند:« و یوم القیامه یکون علیهم شهیدا!»(۱۵۹/نساء) مسیح علیه السلام در این فقره از کلام خود عرض می کند: من در بین امت خود وظیفه ای جز رسالت بسوی آنها و گواهی بر رفتارشان نداشتم.

رسالت را به روشن ترین وجهی که ممکن بود انجام دادم و تا مدتی که در بین آنان بودم شاهد و ناظر اعمالشان هم بودم و به هیچ وجه از وظیفه ای که برایم مقرر فرمودی تخطی نکردم .

بنا بر این، من از این که به آنها گفته باشم: مرا و مادرم را جز خدا دو معبود بگیرید، بری و منزهم!

از این دو آیه شریفه که حال مسیح علیه السلام را حکایت می کند معلوم شد که ساحت مقدس آن جناب از این خرافات که ملت مسیح در حق وی می گویند بری و منزه است و وی مسؤول آنچه می گویند و می کنند نیست، لذا خود مسیح در آخر کلامش عرض کرد:« ان تعذبهم فانهم عبادک...!»

(۱)

تفسیر و تحلیل گفتمان ایوب با خدا

بلاهای ایوب، نمونه ای از امتحان الهی

۱- المیزان ج : ۶ ص : ۳۴۷

« وَ اذْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوب إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنى مَسنىَ الشيْطنُ بِنُصبٍ وَ عَذَابٍ...!»

« به یاد آور بنده ما ایوب را آن زمان که پروردگار خود را ندا داد که شیطان مرا دچار عذاب و گرفتاری کرد!»

« بدو گفتیم پای خود به زمین بکش که آب همین جا نزدیک توست، آبی خنک، در آن آب تنی کن و از آن بنوش!»

« و اهلش را با فرزندانی به همان تعداد و دو برابر فرزندانی که داشت به او بدادیم تا رحمتی باشد از ما به او و تذکری باشد برای خردمندان!»

« و نیز به او گفتیم حال که سوگند خورده ای که همسرت را صد ترکه چوب بزنی تعداد صد ترکه به دست بگیر و آنها را یک بار به زنت بزن تا سوگند خود نشکسته باشی، ما ایوب را بنده ای خویشتن دار یافتیم!

چه خوب بود همواره به ما رجوع می کرد!»(۴۱تا۴۴/ص)

در آغاز آیات می فرماید: به یاد آر بنده ما ایوب را بعدا بعضی از خاطرات او را نام برده، می فرماید: به یاد آر این خاطره اش را که پروردگار خود را خواند که ای پروردگار من...!

« و اذکر عبدنا ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب!» این جمله دعایی است از ایوب علیه السلام که در آن از خدا می خواهد عافیتش دهد و سوء

حالی که بدان مبتلا شده از او برطرف سازد!

به منظور رعایت تواضع و تـذلل درخواست و نیاز خود را ذکر نمی کنـد و تنها از این که خدا را به نام ربی - پروردگارم صدا می زند فهمیده می شود که او را برای حاجتی می خواند.

از ظاهر آیات بعـدی برمی آیـد که مرادش از نصب و عـذاب بـد حالی و گرفتاریهایی است که در بدن او و در خاندانش پیدا شـد، همـان گرفتاریهـایی کـه در سـوره انبیـا آن را از آن جنـاب چنیـن حکـایت کرده کـه گفـت:« مسـنی الضـر و انـت ارحم الراحمین!» البته این در صورتی است که بگوییم کلمه ضر شامل مصیبت در خود آدمی و اهل بیتش می شود.

و در این سوره و سوره انبیاء هیچ اشاره ای به از بین رفتن اموال آن جناب نشده، هر چند که این معنا در روایات آمده است.

ظاهرا مراد از مس شـیطان به نصب و عـذاب این است که: می خواهـد نصب و عـذاب را به نحوی از سـببیت و تاثیر به شـیطان نسبت دهد و بگوید که شیطان در این گرفتاریهای من مؤثر و دخیل بوده است. همین معنا از روایات هم برمی آید.

در اینجـا این سؤال پیش می آیـد که یکی از گرفتاریهای ایوب مرض او بود، و مرض علل و اسـباب عادی و طبیعی دارد، پس چگونه آن جناب مرض خود را هم به شـیطان نسبت داد و هم به بعضی از علل طبیعی؟ جواب این اشکال آن است که: این دو سبب یعنی شـیطان و عوامـل طبیعی، دو سـبب در عرض هم نیسـتند، تـا در یک مسـبب جمع نشونـد و نشود مرض را به هر دو نسبت داد، بلکه دو سبب طولی اند.

ممکن است گفته شود: اگر چنین استنادی ممکن باشد، ولی صرف امکان دلیل بر وقوع آن نمی شود، از کجا که شیطان چنین تاثیری در انسانها داشـته باشـد که هر کس را خواست بیمار کنـد؟ در پاسخ می گوییم: نه تنها دلیلی بر امتناع آن نداریم، بلکه آیه شریفه « انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان!»(۹۰/مائده) دلیل بر وقوع آن است، برای این که در این آیه، شـراب و قمار و بت ها و ازلام را به شـیطان نسـبت داده و آن را عمل شـیطان خوانده و نیز از حضـرت موسی علیه السلام حکایت کرده که بعد از کشتن آن مرد قبطی گفته:« هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل مبین!» (۱۵/قصص)

به فرضـی هم که از روایات چشم پوشـی کنیم، ممکن است احتمال دهیم که مراد از نسـبت دادن نصب و عذاب به شیطان این باشـد که شـیطان بـا وسوسه خود مردم را فریب داده و به مردم گفت: از این مرد دوری کنیـد و نزدیکش نشویـد، چون اگر او پیغمبر بود این قدر بلاء از همه طرف احاطه اش نمی کرد و کارش بدینجا نمی کشید و عاقبتش

بدینجا که همه زبان به شماتت و استهزایش بگشایند نمی انجامید .

آنچه در قرآن کریم از خصائص انبیاء و سایر معصومین شمرده شده، همانا عصمت است که به خاطر داشتن آن، از تاثیر شیطان در نفوسشان ایمنند و شیطان نمی تواند در دلهای آنان وسوسه کند، اما تاثیرش در بدنهای انبیاء و یا اموال و اولاد و سایر متعلقات ایشان، به این که از این راه وسیله ناراحتی آنان را فراهم سازد، نه تنها هیچ دلیلی بر امتناع آن در دست نیست، بلکه دلیل بر امکان وقوع آن هست، و آن آیه شریفه« فانی نسیت الحوت و ما انسانیه الا الشیطان ان اذکره!»(۶۳/کهف) می باشد که راجع است به داستان مسافرت موسی با همسفرش یوشع علیه السلام و یوشع به موسی می گوید: اگر ماهی را فراموش کردم این فراموشی کار شیطان بود، او بود که نگذاشت من به یاد ماهی بیفتم!

پس از این آیه برمی آید که شیطان این گونه دخل و تصرفها را در دلهای معصومین دارد.

لازمه جواز و امکان مداخله شیطان در دلهای انبیاء این نیست که در دلهای پیروان انبیاء نیز دخل و تصرف بکند، زیرا ما که می گوییم ممکن است شیطان چنین تصرفهایی در دلهای معصومین بکند، معتقدیم که هر جا چنین تصرفهایی بکند به اذن خدا می کند، به این معنا که خدا جلوگیرش نمی شود چون مداخله شیطان را مطابق مصلحت می بیند، مثلا می خواهد مقدار صبر و حوصله بنده اش معین شود.

و لازمه این حرف این نیست که شیطان بدون مشیت و اذن خدا هر چه دلش خواست بکند و هر بلایی که خواست بر سر بندگان خدا بیاورد و این خود روشن است!

« أرکض برجلك هذا مغتسل بارد و شراب!» واقع شدن این آیه در دنبال آیه قبلی که درخواست و ندای ایوب علیه السلام را حکایت می کرد، این معنا را افاده می کند که خدای سبحان خواسته است به وی اعلام کند که دعایش مستجاب گشته است.

جمله« أرکض برجلك!» حکایت آن وحیی است که در هنگام کشف از استجابت به آن جناب فرموده. سیاق آیه که سیاق امر است اشعار دارد بلکه کشف می کند از این که: آن جناب در آن موقع آن قدر از پا درآمده بود که قادر به ایستادن و راه رفتن با پای خود نبوده و در سراپای بدن بیماری داشته و خدای تعالی اول مرض پای او را شفا داده و بعد چشمه ای در آنجا برایش جوشانده و دستور داد که از آن چشمه حمام بگیرد و بنوشد تا ظاهر و باطن بدنش از سایر مرضها بهبودی یابد! .

« و وهبنا له أهله و مثلهم معهم رحمه منا و ذکری لاولی الالباب!» در روایات آمده: تمامی کسان او به غیر از همسرش مردند و آن جناب به داغ همه فرزندانش مبتلا

شده بود و بعدا خدا همه را برایش زنده کرد و آنان را و مثل آنان را به آن جناب بخشید.

بعضـی گفته انـد که فرزنـدانش در ایـام ابتلاـیش از او دوری کردنـد و خـدا با بهبودی اش آنان را دوباره دورش جمع کرد و همان فرزنـدان زن گرفتنـد و بچه دار شدنـد. پس معنای این که خدا فرزندانش را و مثل آنان را به وی بخشـید همین است که آنان و فرزندان آنان را دوباره دورش جمع کرد .

« رحمه منـا و ذکری لاـولی الالبـاب !» مـا این کـار را کردیم برای این که رحمـتی از مـا به وی بوده باشـد و نیز تـذکری برای صاحبان عقل باشد تا با شنیدن سرگذشت آن جناب متذکر شوند!

« و خذ بیدک ضـغثا فاضرب به و لا تحنث انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب!» ضغث به معنای یک مشت پر از شاخه درخت و یا از گیاه و یا از خوشه خرما است و ایوب علیه السـلام سوگند خورده بود که اگر حالش خوب شود همسرش را صد تازیانه بزنـد، زیرا در امری او را نـاراحت کرده بود و چون خـدای تعـالی عافیتش داد به وی فرمود تا یک مشت شاخه به عـدد تازیانه هایی که بر آن سوگنـد خورده بود(صـد عـدد) در دست گرفته یک نوبت آن را به همسـرش بزنـد تا آن که سوگنـد خود را نشکسته باشد .

اگر جرم همسر او و سبب سوگند او را ذکر نکرده برای این است که هم تادب و هم نامبرده را احترام کرده باشد!

« انا وجدناه صابرا!» یعنی ما او را در برابر ابتلائاتی که به وسیله آن او را آزمودیم یعنی در برابر مرض و از بین رفتن اهل و مال صابر یافتیم!

یعنی اگر ما او را عبد نامیدیم و یا عبد خود نامیدیم، برای این است که ما او را صابر یافتیم!

(۱)

تفسیر و تحلیل گفتمان یونس(ع) با خدا

دعائی از بطن ماهی !

۱- المیزان ج : ۱۷ ص : ۳۱۶

« وَ ذَا النُّونِ إِذ ذَّهَب مُغَضِباً فَظنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فى الظلُمَتِ أَن لا إِلَهَ إِلا أَنت سبْحَنَك إِنى كنت مِنَ الظلِمِينَ!»

« فَاستَجَبْنَا لَهُ وَ نجَّيْنَهُ مِنَ الْغَمّ ِ وَ كَذَلِك نُجِى الْمُؤْمِنِينَ!»

« و ذو النون را ياد كن آن دم كه خشمناك برفت و گمان كرد بر او سخت نمى گيريم، پس از ظلمات ندا داد كه پروردگارا! خدايى جز تو نيست، تسبيح تو گويم كه من از ستمگران بودم!»

« پس اجابتش كرديم و از تنگنا نجاتش داديم و مؤمنان را نيز چنين نجات مى دهيم!»(۸۷و ۸۸/انبيا)

ذو النون(صاحب ماهى) همان يونس پيغمبر فرزند متى است كه صاحب داستان ماهى است و از طرف پروردگار مبعوث بر اهل نينوى شد و ايشان را دعوت كرد ولى ايمان نياوردند پس نفرينشان كرد و از خدا خواست تا عذابشان كند همين كه نشانه هاى عذاب نمودار شد توبه كردند و ايمان آوردند.

پس خدا عذاب را از ايشان برداشت و يونس از ميانشان بيرون شد و خداوند صحنه اى به وجود آورد كه در نتيجه يونس به شكم يك ماهى بزرگ فرو رفت و در آنجا زندانى شد تا آن كه خدا آن بليه را از او برداشته دو باره به سوى قومش فرستاد.

« و ذا النون اذ ذهب مغاضبا ...!» يعنى به ياد آر ذو النون را آن زمان كه با خشم از قومش بيرون رفت و پنداشت كه ما بر او تنگ نمى گيريم.

ممکن هم هست آیه در مورد تمثیل وارد شـده باشد و معنایش این باشد که: رفتن او و جدائی اش از قومش مانند رفتن کسـی بود که از مولایش قهر کرده باشـد و پنداشـته باشـد که مولایش بر او دست نمی یابـد و او می تواند با دور شدن از چنگ وی بگریزد و مولایش نمی تواند او را سیاست کند!

این احتمـال از این نظر قوی نیست که پیامبری چون یونس شانش اجل از این است که حقیقتا و واقعا از مولایش قهر کنـد و به راستی بپنـدارد که خدا بر او قادر نیست و او می تواند با سـفر کردن از مولایش بگریزد چون انبیای گرامی خدا ساحتشان منزه از چنین پندارها است و به عصمت خدا معصوم از خطا هستند!

پس همانطور که گفتیم آیه شریفه از باب تمثیل است نه حکایت یک واقعیت خارجی!

خدای تعالی او را گرفتار ماهی کرد و ماهی او را بلعید پس در شکم ماهی پروردگار خود را بخواند.

« ان لا اله الا انت سـبحانک!» در این جمله یونس علیه السـلام از آنچه که عملش نمایش می داد بیزاری می جوید، چون عمل او که راه خود را گرفت و قومش را به عـذاب خـدا سپرد و رفت بدون این که از ناحیه خدا دسـتوری داشـته باشد - گر چه او چنین قصدی نداشت - این معنا را ممثل می کرد که غیر از خدا مرجع دیگری هست که بتوان به او پناه برد.

چون عملش بیانگر چنین معنایی بود از این معنا بیزاری جست و عرضه داشت:« لا اله الا انت - جز تو معبودی نیست!»

همچنین، چون این معنـا را ممثل می کرد که ممکن است به کارهای او اعتراض نمایـد و بر او خشم گیرد و نیز این تصور را به وجود می آورد که ممکن است کسی از تحت قدرت خدا بیرون شود، لذا برای عذرخواهی از آن گفت: سبحانک!

« انی کنت من الظـالمین!» در این جمله به ظلم خود اعتراف کرد، چون عملی آورده که ظلم را ممثل می کرد، هر چنـد که فی نفسه ظلم نبود و خود او هم قصـد ظلم و معصـیت نـداشت، چیزی که هست خـدای تعالی در این پیشامـد پیغمبرش را تادیب و تربیت کرد تا با گامی پاک و مبرای از تمثیل ظلم(تا چه رسد به خود ظلم!» شایسته قدم نهادن به بساط قرب گردد!

« فاسـتجبنا له و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین!» یونس علیه السـلام هر چند که تصریح به خواسته خود نکرد و تنها به مسـاله توحیـد و تنزیه خـدا و اعتراف به ظلم خود اکتفـا کرد، لیکن بـا این کلماتش حال درونی خود را و موقفی را که در آن قرار

گرفته بیان داشت، که در معنا درخواست نجات و عافیت را می رساند، خدا هم درخواست او را اجابت نموده، از اندوه و غمی که به وی روی آورده بود نجاتش بداد!

جمله« و کذلک ننجی المؤمنین!» وعده به نجات دادن هر مؤمن مبتلای به اندوه است، البته مؤمنی که مانند یونس رو به درگاه وی آورد و او را چون وی ندا کند!

در الدرالمنثور است که ابن جریر از سعد روایت کرده که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم شنیدم که فرمود: آن اسم از اسامی خدا که اگر کسی او را با آن بخواند اجابتش می کند و هر چه بخواهد می دهد، همان اسمی است که یونس فرزند متی خواند!

عرضه داشتم یا رسول الله! آن اسم مخصوص یونس بود یا برای همه مسلمین؟ فرمود مخصوص یونس و مؤمنین است که اگر خدای را با آن بخوانند مستجاب می کند! مگر نشنیده ای که خدای تعالی می فرماید:« و کذلک ننجی المؤمنین!» پس ایمان شرطی است که خدا آن را در دعای دعا کننده شرط کرده است!

(۱)

تأدیب یونس! و تسبیحات نجات دهنده

« وَ إِنَّ يُونُس لَمِنَ الْمُرْسلِينَ!»

« إِذْ أَبَقَ إِلى الْفُلْكِ الْمَشحُونِ،»

« فَساهَمَ فَكانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ،»

« فَالْتَقَمَهُ الحُوت وَ هُوَ مُلِيمٌ...!»

« و همانا یونس هم از پیامبران بود!»

« به یادش آور زمانی که به طرف یک کشتی پر بگریخت،»

« پس قرعه انداختند و او از مغلوبین شد،»

« پس ماهی او را ببلعید در حالی که ملامت زده بود!»

« و اگر او از تسبیح گویان نمی بود،»

« حتما در شکم ماهی تا روزی که خلق مبعوث شوند باقی می ماند!»

« ولی چون از تسبیح گویان بود ما او را به خشکی پرتاب کردیم در حالی که مریض بود،»

« و بر بالای سرش بوته ای از کدو رویاندیم،»

« و او را به سوی شهری که صد هزار نفر و بلکه بیشتر بودند فرستادیم!»

« پس ایمان آوردند ما هم به نعمت خود تا هنگامی معین(مدت عمر آن قوم)

۱- المیزان ج : ۱۴ ص : ۴۴۴

بهره مندشان گردانیدیم!» (۱۳۹تا۱۴۸/صافات)

این آیات خلاصه ای است از داستان یونس علیه السلام که خدا او را مبتلا کرد به شکم ماهی، به کیفر این که در هنگام مرتفع شدن عذاب - که مقدمات نزولش رسیده بود - از قوم خود اعراض کرد.

« و ان یونس لمن المرسلین اذ ابق الی الفلک المشحون!» یعنی یونس نیز از پیامبران بود که به سوی کشتی فرار کرد، با این که کشتی ظرفیت سوار شدن او را نداشت. مراد از فرار کردن او به طرف کشتی این است که او از بین قوم خود بیرون آمد و از آنان اعراض کرد.

آن جناب هر چند در این عمل خود خدا را نافرمانی نکرد و قبلا هم خدا او را از چنین کاری نهی نکرده بود و لیکن این عمل شباهتی تام به فرار یک خدمتگزار از خدمت مولی داشت و به همین جهت خدای تعالی او را به کیفر این عمل بگرفت.

در کشتی قرعه انداختند و یونس از مغلوبین شد. جریان بدین قرار بود که نهنگی بر سر راه کشتی درآمد و کشتی را متلاطم کرد و چون سنگین بود خطر غرق همگی را تهدید کرد، ناگزیر شدند از کسانی که در کشتی بودند شخصی را در آب بیندازند تا نهنگ او را ببلعد و از سر راه کشتی به کناری رود قرعه انداختند به نام یونس علیه السلام اصابت کرد به ناچار او را به دهان نهنگ سپردند و نهنگ آن جناب را ببلعید: « فالتقمه الحوت و هو ملیم - ماهی او را لقمه ای کرد، در حالی که او ملامت زده بود!»

« فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون!»

این آیه شریفه یونس را جزو تسبیح کنندگان شمرده و معلوم است مسبح کسی را گویند که مکرر و به طور دائم تسبیح می گوید به طوری که این عمل صفت وی شده باشد. از این می فهمیم که آن جناب مدتی طولانی کارش تسبیح بوده است.

آنچه قرآن کریم از تسبیح او حکایت کرده این است که می فرماید:

« فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین!»

« پس از ظلمات ندا داد که پروردگارا! خدایی جز تو نیست، تسبیح تو گویم که من از ستمگران بودم!»(۸۸/انبیا)

از جمله « سبحانک انی کنت من الظالمین!» که هم تسبیح و هم اعتراف به ظلم است(البته ظلم به آن معنایی که بعدا خواهیم گفت،) استفاده می شود که منظور از تسبیح او تسبیح از معنایی است که عمل وی و رفتن از ما بین آنان دلالت بر آن دارد و آن معنا این است که اگر فرار کند دیگر دست خدا به او نمی رسد، همچنان که جمله « و ظن ان لن نقدر علیه - خیال کرد دست ما به او نمی رسد!» بر آن دلالت دارد .

جمله « فلولا انه کان من المسبحین ...!» دلالت دارد بر این که صرفا تسبیح او باعث نجاتش شده و لازمه این گفتار آن است که یونس گرفتار شکم ماهی نشده باشد مگر به خاطر همین که خدا را منزه بدارد از آن معنایی که عملش حکایت از آن می کرد و در نتیجه از آن گرفتاری که عملش باعث آن شده بود نجات یافته و به ساحت عافیت قدم بگذارد!

از این بیان روشن می شود که عنایت کلام همه در این است که بفهماند تسبیح او در شکم ماهی مایه نجاتش شد!

بنا بر این ظاهر قضیه این است که مراد از تسبیح یونس، همین ندای او در ظلمات باشد که گفته:« لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین!» و اگر قبل از تسبیح، تهلیل« لا اله الا الله!» را ذکر کرد، برای این بود که به منزله علتی باشد برای تسبیحش، گویا فرموده: خدایا معبود به حقی که باید به سویش توجه کرد غیر از تو کسی نیست! پس تو منزهی از آن معنایی که عمل من آن را می رسانید، چون من از تو فرار کردم و از عبودیت تو اعراض نمودم و به غیر تو متوجه شدم پس اینک من متوجه تو می شوم و تو را بری و پاک می دانم از آنچه عملم حکایت از آن می کرد، حال می گویم: غیر از تو کسی و چیزی کارساز نیست!

این بود معنای تسبیح یونس که اگر این معنا را نگفته بود، تا ابد از آن بلیه نجات نمی یافت، چون - همان طور که گفتیم - سبب نجاتش تنها و تنها همین تسبیح بود به آن معنایی که ذکر کردیم.

با این بیان روشن می شود که مراد از جمله« للبث فی بطنه الی یوم یبعثون!» جاوید بودن مکث آن جناب است در شکم ماهی، تا روزی که مبعوث شود و از شکم ماهی بیرون آید مانند قبر که مردم در آن دفن می شوند و مکث می کنند تا روزی که مبعوث شوند و از آن خارج گردند.

در آیه شریفه مورد بحث هیچ دلالتی بر این نیست که یونس تا روز قیامت در شکم ماهی زنده می ماند و یا جنازه اش در شکم ماهی سالم می ماند و شکم ماهی قبر او می شد، یا به این که ماهی تا روز قیامت زنده می ماند و یا به نحوی دیگر.

« فنبذناه بالعراء و هو سقیم!» یونس در شکم ماهی از تسبیح گویان شد و در نتیجه ما او را از شکم ماهی بیرون انداختیم و در بیرون دریا در زمینی که نه سایه داشت و نه سقف، پرت کردیم، در حالی که بیمار بود و سایه ای هم نبود که به آنجا برود. « و انبتنا علیه شجره من یقطین.» کلمه یقطین به معنای نوعی از کدو است که برگهای پهن و مدور دارد و خدا این بوته را رویانید تا برگهایش بر بدن او سایه بیفکند.

« و ارسلناه الی مائه الف او یزیدون!» ما او را به رسم پیامبری به سوی مردمی فرستادیم که عددشان صد هزار و بلکه بیشتر بود(منظور از این مردم اهل نینوی است،) این قوم به وی ایمان آوردند و ما ایشان را به آن عذابی که قبلا به ایشان نزدیک شده بود هلاک نکردیم و آنان را از نعمت حیات و بقاء برخوردار کردیم که تا فرا رسیدن اجلشان زندگی کنند.

(۱)

گفتمان های خدا با رسول الله(ص)

دعاهائی که خدا به رسولش آموخت!

۱- المیزان ج : ۱۷ ص : ۲۴۵

در قرآن کریم برای رسول الله "ص" تأدیب های الهی و تعلیمات عالی وجود دارد در انواع و اقسام ثنا بر پروردگار، تا با رعایت آن، پروردگار خود را ثنا گوید و آن آداب را در درخواستهای خود به کار بندد، مانند:

قل اللهم مالک الملک!

« قُلِ اللَّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُـذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدیرٌ!»

« تُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهارِ وَ تُولِجُ النَّهارَ فِی اللَّیْلِ وَ تُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَیْرِ حِساب !»

« بگو: بارالها ! ای مالک ملک عالم !

توئی که به هرکس که بخواهی ملک را عطا می کنی!

و از هر که خواهی باز می ستانی!

هر که را خواهی عزّت می بخشی و هر که را خواهی خوار می کنی!

سر رشته همه خیرات به دست توست و تو بر هر کاری توانایی! »

« شب را در روز و روز را در شب داخل می کنی!

زنده را از مرده و مرده را از زنده، بیرون می آوری!

و هر که را خواهی بی حساب روزی می دهی!» (۲۶و۲۷/آل عمران)

قل اللهم فاطر السموات و الارض !

« قُلِ اللَّهُمَّ فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْض ! ِعالِمَ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَهِ !

أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبادِكَ فی ما كانُوا فيهِ يَخْتَلِفُونَ ! »

« بگو: بار الها! ای پدید آورنده ی آسمان ها و زمین!

ای دانای غیب و شهود !

تویی که بین بندگانت در آنچه اختلاف می کنند داوری می کنی! » (۴۶/ زمر)

قل الحمدلله !

« قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلامٌ عَلی عِبادِهِ الَّذينَ اصْطَفی ...!»

« بگو: سپاس همه از برای خداست!

و درود بر آن بندگانش که برگزیدشان ...! » (۵۹/ نمل)

قل انّ صلاتی و ... !

« قُلْ إِنَّ صَلاتی وَ نُسُكی وَ مَحْیایَ وَ مَماتی لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمین...! »

« بگو: نماز من و عبادت من !

زندگی من و مرگ من!

همه برای خداست ...! » (۱۶۲/ا نعام)

قل رب زدنی علما !

« قُلْ رَبِّ زِدْنی عِلْما ! »

« بگو: پروردگارا!

مرا دانش بیفزای! (مرا از علم عنایت بیشتری فرما !) » (۱۱۴/ طه)

قل رب اعوذ بک ...!

« قُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّياطينِ !»

« بگو: پروردگارا !

پناه می برم بر تو !

از وسوسه های شیاطین که در دلها القاء می کنند...! » (۹۷/ مومنون)

آیات بسیاری هست که جامع جهات آن ها مشتمل بر تعلیم آداب عالی خدای

تعـالی است به رسول گرامی خود که آن جنـاب را به آن مؤدب فرموده و رسول خـدا“ص” هم امتش را به رعایت آن توصـیه نموده است.

(۱)

ارائه جامعی از ایمان رسول الله و امتش

قرآن مجید دعائی را از پیامبر گرامی اسلام نقل می کند که مؤمنین امتش را نیز در آن سهیم گردانیده است:

« آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ!

کُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ!

لا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ

وَ قالُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا غُفْرانَکَ رَبَّنا وَ إِلَیْکَ الْمَصیر...!»

« رسول ایمان آورد به آنچه از ناحیه پروردگارش به سوی او نازل شد!

مؤمنین هم هر یک ایمان آوردند:

به خدا !

و ملائکه او !

و کتابهای او !

و رسولان او !

گفتند:

- بین هیچ یک از فرستادگان او در ایمان به آنان فرق قائل نیستیم !

گفتند:

-شنیدیم پیام خدا را !

–و اطاعت کردیم!

گفتند:

–پروردگارا !

–غفران تو را مسئلت داریم!

–و به سوی جزای توست بازگشت!

خداوند هیچ نفسی را جز به مقدار طاقتش تکلیف نمی کند!

برای هر نفسی ثواب همان طاعتی است که کرده!

و بر هر نفسی کیفر همان گناهانی است که مرتکب شده!

و نیز می گویند:

–پروردگارا !

۱– المیزان ج۱۲ ص۱۶۹

- ما را اگر دچار نسیان و خطا شدیم مؤآخذه نفرما !

-و تکلیف شاق بر دوشمان بار مکن!

همانگونه که به دوش آنان که قبل از ما می زیستند، بار کردی!

-پروردگارا !

-و بر ما تحمیل مکن چیزی را که ما را طاقت تحمل آن نیست!

-و از ما در گذر !

-و بر ما ببخشای !

-و ما را رحم کن !

-و چون یاور ما و مولای ما توئی!

-ما را علیه مردم کافر نصرت عطا فرما ! » (۲۸۵و۲۸۶/ بقره)

این آیات همان طور که می بینید ایمان رسول اکرم"ص" را به قرآن کریم و به همه آنچه از اصول معارف و فروع احکام الهی مشتمل است، نشان داده و سپس مؤمنین را به او ملحق نموده است.

البته مقصود از مؤمنین, نه تنها معاصرین آن حضرتند بلکه جمیع مؤمنین از امت او هستند!

لازمه آنچه در بالا گفته شد این است که اقرار و ثنا و دعائی که در این آیات است، نسبت به غیر معاصرین حکایت از زبان حال باشد و نسبت به معاصرین، اگر آنان گفته باشند و یا رسول الله"ص" اگر آن جناب از قِبَل خود و از قِبَل مؤمنین که به وسیله ایمان جزو شاخه های شجره طیبه مبارکه وجود نازنین وی شده اند، گفته باشد، زبان قال بوده باشد!

مضمون این دو آیه مقایسه و موازنه ای است بین اهل کتاب و بین مؤمنین این امت در نحوه تلقی کتاب آسمانی خود و یا در نحوه تأدبشان به ادب عبودیت در برابر کتابی که بر ایشان نازل شده است. این ثنائی که خدای تعالی در این دو آیه بر اینان فرموده و تخفیفی که نسبت به تکالیفشان داده است عیناً در مقابل توبیخی است که در آیات دیگری در سوره بقره اهل کتاب را نموده است.

در آیات سوره بقره اهل کتاب را به این که بین ملائکه خدا فرق گذاشته و جبرئیل را دشمن و سایرین را دوست داشتند، بین کتب آسمانی فرق گذاشته و به قرآن کفر ورزیدند و به غیر آن ایمان آوردند، بین پیغمبران خدا فرق گذاشتند و به موسی"ع"

یا به او و عیسی"ع" ایمان آورده و به محمد"ص" کفر ورزیدند، بین احکام خدا فرق

گذاشتند و به بعضی از آنچه در کتاب خداست ایمان آورده و به بعضی کفر ورزیدند، ملامت و مذمت می فرماید:

در این دو آیه می فرمایـد: مؤمنین از این امت چنین نیستند بلکه به خدا و همه ملائکه و تمامی کتب آسـمانی و جمیع پیامبران الهی ایمـان آورده و بین احـدی از پیغمبران خـدا فرق نمی گذارنـد. اینـان بـا تسـلیم در برابر معارف حقه ای که به ایشان القاء شده، نسبت به پروردگار خود ادب به خرج می دهند!

دیگر این که خـدا را در احکـامی که بر پیغمـبرش نـازل فرمـوده، لبیـک و « سـمعنا و اطعنـا ! » می گوینـد و نه چـون یهود که گفتند:« سمعنا و عصینا ! »

دیگر این که خود را بنـدگانی مملوک پروردگار خود می دانند و برای خاطر ایمان و اطاعتشان به خدا منت نمی گذارند بلکه می گویند: « غفرانک ربنا ! »

آن حضـرت با عبارت « ربنا لا تؤآخـذنا ...!» از درگاه الهی مسئلتی می کند و مقصودش تخفیف در احکامی است که ممکن است به عنـاوین ثـانویه از نـاحیه حکم، یا از لجاج و عناد مکلفین ناشـی شود، جعل گردد، نه این که خـدای تعالی بـدون هیچ یک از این دو جهت چنین تکالیفی را مقرر نماید.

اشتمال این دعا بر ادب عبودیت و رعایت آن در تمسک به ذیل عنایت ربوبی، یکی پس از دیگری و اعتراف به مملوک بودن و در موقف ذلت و مسکنت و عبودیت قرار داشتن در مقابل ربّ العزّه، مطلبی است که هیچ حاجتی به بیان ندارد!

(۱)

معرفه های رسول الله! گفتمانی بین خدا و رسول و امت

خدای سبحان در معرفی رسول گرامی خود به مردم در قرآن شریف می فرماید:

« لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ عَزیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ حَریصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنینَ رَؤُفٌ رَحیمٌ ! »

« به سوی شما آمد رسولی مهربان، از جنس خود شما،

رسولی است که ضرر شما بر او گران و ناگوار است!

و بر هدایت یافتن شما حریص است!

و نسبت به مؤمنین رئوف و مهربان است! » (توبه ۱۲۸)

خـدای تعـالی امت رسول الله را مورد خطاب قرار می دهـد که: پیغمبری از جنس خود شـما مردم بیامـده است که از اوصافش

یکی این است که از خسارت دیدن شما و از

۱- المیزان ج۱۲ ص۱۶۵

نابود شدنتان، ناراحت می شود!

دیگر این که: او در خیرخواهی و نجات شما، چه مؤمنان و چه غیر مؤمن، حریص است!

سوم این که: او نسبت به مؤمنین رئوف و رحیم است!

با این که اوصافش چنین است، آیا باز هم جا دارد که از او سرپیچی کنید؟ بلکه سزاوار است از او اطاعت کنید ! چون او رسولی است که قیام نکرده مگر به امر الله! و اطاعت کردن از او اطاعت خداست !

جای دارد که به او نزدیک شوید، با او انس گیرید ! چون او هم مثل شما بشر است! پس به هرچه دعوت می کند، بپذیرید ! و هر خیرخواهی که نمود به کار گیرید!

ادامه این آیه شریفه دلالت می کند که رسول خدا "ص" اهتمام عجیبی نسبت به هدایت یافتن مردم داشته است.

خدای رحمن او را دلداری می دهد و می فرماید:

« در آنچه که همت گماشته ای بر خدا توکل کن! » (۱۲۹/توبه)

و در خود آیه نیز بیان کرده بود که همه همت او وحرص و ولعش هدایت یافتن مردم و رسیدنشان به سعادت است !

در جای دیگر می فرماید:

« وَ مِنْهُمُ الَّذینَ یُؤْذُونَ النَّبِیَّ وَ یَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ!

قُلْ أُذُنُ خَیْرٍ لَکُمْ یُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنینَ وَ رَحْمَةٌ لِلَّذینَ آمَنُوا مِنْکُمْ!

وَ الَّذینَ یُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ أَلیمٌ !»

« بعضی از منافقین کسانی هستند که رسول الله "ص" را می آزارند،

و می گویند: او هر حرفی را قبول می کند!

بگو: اینگونه بودن او به صلاح شماست!

زیرا او ایمان می آورد به خدا و پیامهایش را قبول می کند!

و ایمان می آورد به مؤمنین و گفتارشان را می پذیرد!

و رحمتی است برای کسانی که از شما به وی ایمان آوردند! » (توبه ۶۱)

درباره خُلق عظیم آن پیامبر گرامی می فرماید:

« وَ اِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ !

بدرستی که تو هر آینه متخلق به خُلقی عظیم هستی ! » (قلم۴)

و آن چه را که در سایر آیات در معرفی آن جناب فرموده بود در آیه زیر خلاصه

کرده و فرموده:

« وَ ما اَرسلناکَ اِلّا رَحمَهً لِلعالَمینَ ! »

« و من تو را نفرستادم مگر برای جهانیان رحمتی باشی ! » (۱۰۷ سوره انبیاء)

(۱)

آنچه از پروردگارت به تو نازل شده حق است!

« المر ! تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ وَ الَّذی أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ الْحَقُّ ...! »

« المر! اینها آیه های کتاب خداست و آنچه از پروردگارت به تو نازل شده حق است، ولی بیشتر مردم باور نمی دارند!» (۱/ رعد)

این آیه آغاز سوره مبارکه رعد است. غرض سوره رعد بیان حقیقت قرآنی است که بر رسول خدا"ص" نازل شده است و این که این قرآن معجزه و آیت رسالت است و این که کفار آن را آیت و معجزه نشمردند و به عنوان تعریض بر آن گفتند: « چرا آیتی از ناحیه پروردگارش نازل نشد؟ » گفتارشان مردود است و رسول خدا "ص" نباید بدان اعتنا کند و ایشان هم سزاوار نیست که چنین سخنی بگویند!

و در آیه آخر همین سوره می فرماید:

« وَ یَقُولُ الَّذینَ کَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلاً !

قُلْ کَفی بِاللَّهِ شَهیداً بَیْنی وَ بَیْنَکُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ !»

« و کسانی که کافر شدند می گویند:

-تو فرستاده خدا نیستی! بگو :

-خدا و آن کس که علم کتاب نزد اوست،

برای گواهی میان من و شما بس است ! » (۴۳/ رعد)

این آیات مبارکه، رسول خدا"ص" را مخاطب قرار می دهد به این که این قرآن که بر تو نازل شده، حق است، حقی که مخلوط به باطل نیست، چه آنچه که این قرآن بدان دعوت می کند توحید است، که آیات تکوینی از قبیل به پاداشتن آسمانها

و گستردن زمین و تسخیر آفتاب و ماه و سایر عجایبی که خدا در تدبیر آسمانها و زمین و غرایبی که در تقدیر آنها به کار برده همه بر آن دلالت دارند!

و نیز دلیل دیگر بر حقیقت آن، اخبار و آثار گذشتگان است که رسولان با بیّناتی به سویشان آمدند و ایشان کفر ورزیدند و تکذیب کردند و خدا هم ایشان را به گناهانشان

۱- المیزان ج ۱۲ ص ۱۸۴ و ج ۱۸ ص ۳۶۲

بگرفت.

این است آنچه که این کتاب مشتمل بر آن است و همین خود آیتی است که بر رسالت تو دلالت می کند!

اما این که گفتند: " تو فرستاده خدا نیستی! " در جوابشان همین یک دلیل تو را کافی است که خدا در کلام خود به رسالت تو شهادت داده است و معارف حقه ای که در قرآن توست شاهد آن است!

(۱)

به یقین تو از مرسلینی! تأکید ی بر رسالت رسول الله(ص)

« یس ! وَ الْقُرْآنِ الْحَکیمِ ! إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلینَ ! عَلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ !»

سوره یس که قلب قرآن است، در بیان سه اصول اساسی دین: یعنی توحید و نبوت و معاد است.

در آیات نخستین به موضوع نبوت پرداخته و می فرماید:

« یس !

به قرآن سراسر حکمت سوگند !

که تو به درستی و به یقین از مرسلینی !

و بر صراط مستقیم قرار داری !

و راهدار و مهیمن بر آنی !

خدای عزیز و رحیم آن را نازل کرده است،

تا تو با آن مردمی را انذار کنی که پدرانشان انذار نشده بودند

و در غفلت قرار داشتند...! » (۱تا۴/یس)

خدای تعالی در اول سوره یس به قرآن حکیم سوگند می خورد بر این که رسول خدا "ص" از مرسلین است!

مطلبی که خداوند به خاطر آن سوگند خورده، همانا رسالت رسول الله"ص" است که به وسیله رسالتش مردم را به راه راست هدایت می کند. راه مستقیم آن طریقی است که عابر خود را به سوی خدا می رساند، یعنی به سعادت انسانی خود که مساوی

است با قرب به خدا و کمال عبودیت !

سپس قرآن را نـازل شـده از طرف عزیز و رحیم می دانـد که تنها به خاطر عزتش و رحمتش رسول را فرسـتاده و قرآن را بر او نازل کرده است، قرآنی حکیم، تا مردم را

۱- المیزان ج ۲۲ص ۱۶۰

انذار کند و در نتیجه کلمه عذاب بر بعضی و کلمه رحمت بر بعض دیگر مسلم گردد !

او برای هرکس که تابع ذکر (قرآن) شود و به غیب از او خشیت داشته باشد، دارای رحمتی واسع است، اما نه برای این که از پیروی آنان و ایمانشان به غیب استفاده کند، بلکه برای این که آنان را به سوی آنچه مایه کمال و سعادتشان است، هدایت فرماید!

« ما تو را به این غرض فرستادیم،

و قرآن را بر تو نازل کردیم،

تا مردمی را که پدرانشان انذار نشده بودند و غافل بودند،

انذار کنی ! »

(۱)

گوشزد وظایف رسول! دلداری رسول الله(ص)

« وَ اصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداوهِ وَ الْعَشِیِّ یُریدُونَ وَجْهَهُ وَ لا تَعْدُ عَیْناکَ عَنْهُمْ تُریدُ زینَهَ الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ کانَ أَمْرُهُ فُرُطاً !»

« با کسانی که بامداد و شبانگاه پروردگار خویش را می خوانند و رضای او را می جویند با شکیبایی قرین باش!

و دیدگانت به جستجوی زیور زندگی دنیا از آنها منصرف نشود!

اطاعت مکن کسی را که دلش را از یاد خویش غافل کرده ایم و هوس خود را پیروی کرده و کارش زیاده روی است!» (۲۸/کهف)

رسول الله "ص" تأسف می خورد و ناشکیبی می کرد که چرا مردم ایمان نمی آورند؟ و به کتابی که برایشان نازل شده چرا نمی گروند؟ و چرا دعوت حقه او را قبول نمی کنند؟

قبلا در این سوره, خدای متعال رسول الله "ص" را تسلیت می داد به این که دار دنیا دار بلاء و امتحان است و آنچه زینت دارد به زودی به صورت خاک خشک در می آید پس دیگر سزاوار نیست به خاطر این مردم خود را ناراحت کنی و دلتنگ شوی که چرا دعوتت را نمی پذیرند و به کتاب خدا ایمان نمی آورند.

به او می فرمود:

آنچه بر تو واجب است صبر و حوصله کردن با این مشت فقرائی است که ایمان آورده اند و لا یزال پروردگار خود را می خوانند و هیچ توجهی به این توانگران کافر کیش،

۱- المیزان ج۲۴ص۹۹

که همواره به ثروت خود و زینت حیات دنیایشان می بالند، ندارند، چون می دانند این زینت ها به زودی به صورت خاکی خشک مبدل می شود، لذا همواره دنیاداران را به سوی پروردگارشان می خوانند، ولی کاری به کارشان ندارند، چه هرکه می خواهد ایمان بیاورد و هرکه بخواهد کفر بورزد، چیزی به عهده رسول خدا"ص" نیست و آنچه وظیفه اوست که باید در مواجهه با آنان رعایت کند، این است که در صورت آوردن ایمان با مسرت و در صورتی که ایمان نیاورند با تأسف روبرویشان نشود! بلکه همان ثواب و عقاب خدای را تذکر دهد:

« وَ اتْلُ ما أُوحِیَ إِلَیْکَ مِنْ کِتابِ رَبِّکَ!

لا مُبَدِّلَ لِکَلِماتِهِ وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدا!» (۲۷/کهف)

می فرماید: تو ای رسول من ! خودت را بر اثر کفر ورزیدن مردم و از تأسف خوردن بر آنان مکش ! آنچه از کتاب پروردگارت به تو وحی می شود، تلاوت کن ! زیرا هیچ چیز کلمات او را تغییر نمی دهد! چون کلمات او حق و ثابت است!

و نیز برای این که تو غیر از خدا و کلمات او جائی نداری که دل به سوی آن متمایل سازی! تو فرستاده اوئی! و جز این که به سوی فرستنده ات تمایل کنی و رسالت او را ادا کنی، وظیفه دیگری نداری !

(۱)

چه خلق عظیم داری! ای محمد!

« ن وَ الْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرُونَ ! »

« ما أَنْتَ بِنِعْمَهِ رَبِّکَ بِمَجْنُونٍ! »

« وَ إِنَّ لَکَ لَأَجْراً غَیْرَ مَمْنُونٍ ! »

« وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ! »

« ن، سوگند به قلم و آنچه با قلم می نویسند، که تو به خاطر لطفی که پروردگارت به تو کرده دیوانه نیستی! و این که برای تو اجری است غیر مقطوع!

و اینکه تو ملکات اخلاقی بس بزرگی داری که بر آن مسلطی! » (۱تا۴/قلم)

در این سوره، خدای متعال رسول گرامی اش را دلداری می دهد و به وعده های جمیل و پاسداری از خلق عظیمش دلخوش می سازد، زیرا مشرکین تهمت های ناروا به او زده و او را دیوانه خوانده بودند.

ضمناً آن جناب را به شدیـدترین وجهی از اطاعت مشرکین و مـداهنه آنان نهی نموده و امر اکیـد می کنـد که در برابر حکم پروردگارش صبور باشد:

می فرماید: تو زحمات رسالت خدا را تحمل کن که اجرت نزد پروردگار قطع نمی

۱- المیزان ج۲۶ص۱۵۶

شود! و زحماتت به هدر نمی رود!

آنگاه به عظیم ترین صفات رسولش تکیه می کند و می فرماید:

« وَ اِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ ! »

« تو ای پیامبر! سجایای اخلاقی عظیمی داری ! »

این آیه شریفه هرچند فی نفسه حسن خلق رسول الله "ص" را می ستاید و آن را بزرگ می شمارد لکن با در نظر گرفتن خصوص سیاق، به خصوص اخلاق پسندیده اجتماعی اش نظر دارد، اخلاقی که مربوط به معاشرت است، از قبیل استواری بر حق، صبر در مقابل آزار مردم و خطاکاری های اراذل، عفو و اغماض از آنان و سخاوت و مدارا و تواضع و امثال اینها.

خدای تعالی در ادامه آیات می فرماید:

« فَسَتُبْصِرُ وَ یُبْصِرُونَ! بِأَیِّکُمُ الْمَفْتُونُ ! إِنَّ رَبَّکَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِیلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ...!»

« پس به زودی خواهی دید و خواهند فهمید،

که کدامتان مبتلا به جنون هستید!

مسلماً پروردگارت داناتر است به این که چه کسی از راه او گمراه شده

و چه کسانی راه یافتگانند!

پس تکذیب گران را اطاعت مکن!

آنها همین را می خواهند که تو سازش کنی و آنها هم با تو بسازند!

و نیز هر فرومایه عیب جو که برای هر حق و باطلی سوگند می خورد

و در بین مردم سخن چینی و افساد می کند

و مانع رسیدن خیر به مردم می شود

و نیز هر تجاوزگر دل آلوده ای را اطاعت مکن ! » (۵تا ۱۲ / قلم)

(۱)

تا هرجا که راضی شدی شفاعت کن امت را !

« وَ الضُّحی! وَ اللَّیْلِ إِذا سَجی ! ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلی !

وَ لَلْآخِرَهُ خَیْرٌ لَکَ مِنَ الْأُولی!

وَ لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضی!»

۱- المیزان ج۳۹ ص ۴۸

« سوگند به هنگام چاشت، که نور خورشید گسترده می شود!

و به شب هنگام، که سکونت و آرامش می بخشد!

که پروردگارت نور وحی را از تو قطع نمی کند!

و تو را با قطع وحی در تاریکی حیرت رها نمی کند!

بلکه آنچه برای آخرت ذخیره کرده بسی بالاتر از دنیائی است،

که در آن مورد عنایت او واقع شده ای!

و پروردگارت به زودی عطائی به تو می بخشد که راضی شوی! »

(۱تا۵/ضحی)

در آیات بعدی، خدای سبحان به بعضی از نعمت های بزرگی اشاره می کند که به رسول گرامی خود انعام کرده بود:

رسول خدا"ص" هنوز در شکم مادر بود که پدرش از دنیا رفت و دو ساله بود که مادرش درگذشت و هشت ساله بود که کفیل و سرپرست و جدش عبدالمطلب از دنیا رفت که از آن به بعد در تحت تکفل عمویش ابوطالب قرار گرفت.

« آیا نبود که تو را یتیم یافت

و جایگاهت داد؟

و آیا نبود که راه به جائی نمی بردی

و قدم به قدم هدایتت کرد؟

و تهی دستت یافت

و پس بی نیازت کرد؟ » (۶تا۸/ضحی)

اشاره ای به تهی دستی رسول الله"ص" دارد که از مال دنیا چیزی نداشت و خدای تعالی او را بعد از ازدواج با خدیجه"سلام الله علیها" بی نیاز کرد و خدیجه تمامی اموالش را با همه کثرت که داشت به آن جناب بخشید.

در پایان آیات به عنوان نتیجه گیری از عنایاتی که به رسول خدا"ص" شده، می فرماید:

« تو طعم ذلتی را که یتیم می چشد،

چشیده ای!

تو ذلت و شکسته شدن دل او را،

احساس کرده ای!

پس هیچ یتیمی را خوار مشمار !

و مال او را هم خوار مدار و در آن تجاوز مکن!

تو تلخی گمراهی و احتیاج به هدایت را

و تلخی فقر و تهی دستی را درک کرده ای!

پس هیچ سائلی را که از تو حاجت می خواهد از خود مران!

و حاجتش اگر هدایت است و اگر معاش، برآورده ساز!

و تو طعم انعام خدا را بعد از فقر و تهی دستی چشیده ای

و ارزش جود و کرم و رحمت خدا را می دانی!

پس نعمت او را سپاس گوی!

و همه جا نعمتش را یادآور شو!

و از مردم پنهان مدار ! » (۶تا۱۱/ضحی)

در روایات اسلامی از طریق حرب بن شریح در(درالمنثور) روایت شده که گفت: « من به ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین (امام باقر"ع") گفتم: به نظر شما این شفاعتی که اهل عراق بر سر زبانها دارند، حق است؟ فرمود:

-آری! به خدا سوگند! عمویم محمد بن حنفیه از علی بن ابیطالب"ع" نقل کرد که رسول خدا"ص" فرمود:

-آن قدر از امتم شفاعت می کنم که خدای تعالی خطاب می کند:

-ای محمد راضی شدی؟ عرضه می دارم:

-بلی! پروردگارا! راضی شدم!

آنگاه (امام) رو به من (ابن شریح) کرد و فرمود:شما به اهل عراق می گوئید: از تمامی آیات قرآن آیه ای که بیش از همه امیدبخش است آیه زیر است:

« یا عِبادی الَّذینَ اَسرَفوُا عَلی اَنفُسِهِم لا تَقنَطوُا مِن رَحمَهِ اللهِ, اِنَّ اللهَ یَغفِرِالذِّنوُبَ جَمیعاً - ای بندگانم که بر نفس خود ستم روا داشتید از رحمت الهی مأیوس نشوید! که خدا همه گناهان را می آمرزد! » (۵۳/زمر)

عرضه داشتم: بلی، ما اینطور معتقدیم! فرمود:

-لکن ما اهل بیت می گوئیم از همه آیات در کتاب خدا امیدبخش تر آیه ای است که راجع به شفاعت است، آنجا که می فرماید:

« وَلَسوفَ يُعطيکَ رَبُّکَ فَتَرضی !»

« پروردگارت به زودی عطائی می کند که راضی شوی !»

(۱)

درود خدا و ملائکه او بر پیامبر

« إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِکَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَی النَّبِيِّ!

-ياأَيُّهَاالَّذينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْليماً ! »

۱- الميزان ج ۴۰ ص ۲۷۹

« بی گمان، خدا و ملائکه او بر پیامبر درود می فرستند!

-ای کسانی که ایمان آورده اید بر او درود فرستید و سلام کنید، سلام کردنی! » (۵۷/احزاب)

در روایات اسلامی از حضرت علی علیه السلام نقل شده، در موردی در پاسخ سؤال یکی از اهل کتاب، که از معجزات رسول خدا"ص" و احترام او نزد خدا، با اشاره به احترام و سجده ملائکه بر آدم ابوالبشر، پرسید، جواب داد:

سجده ملائکه برای آدم اطاعت و عبادت آدم نبود و ملائکه آدم را در مقابل خدا نپرستیدند بلکه خدای تعالی آنان را بر این کار واداشت تا اعترافی باشد از ملائکه بر برتری آدم و رحمتی باشد از خدا بر او.

ولی محمد "ص" را فضیلتی بالاتر از این داد. خدای عزّ و جلّ با آن بزرگی و جبروتی که دارد و با تمامی ملائکه اش، بر محمد صلوات و درود فرستاد و صلوات فرستادن مؤمنین بر او را عبادت خود خواند!

(۱)

تفسیر و تحلیل گفتمان های تعلیمی قرآن

تفسیر و تحلیل گفتمان پسران آدم(ع)

گفتمانی در اولین نسل انسانهای روی زمین،گفتمان هابیل و قابیل

۱- المیزان ج۱ ص۲۳۶

« وَ اتْلُ عَلَيهِمْ نَبَأَ ابْنَیْ ءَادَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَاناً فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الاَخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّک قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ...!»

« ای محمد داستان دو پسران آدم را که داستانی است به حق(و خالی از خلاف واقع) برای مردم بیان کن که هر دو در راه خدا و به منظور نزدیک شدن به او چیزی پیشکش کردند، از یکی از آن دو قبول شد و از دیگری قبول نشد، آنکه قربانیش قبول نشد به آنکه از او قبول شد گفت: من تو را خواهم کشت! او گفت: خدای تعالی قربانی را از مردم با تقوا قبول می کند!»

« و تو اگر دست خود را به سوی من دراز کنی که مرا بکشی من هرگز دست خود به سویت و برای کشتنت دراز نخواهم کرد، زیرا من از خدا که مالک و مدبر همه عالم است می ترسم!»

« من از این عمل تو کراهتی ندارم چون اگر مرا بکشی هم وبال گناهان مرا به دوش می کشی و هم وبال گناهان خودت را و در نتیجه از اهل آتش می شوی و سزای ستمکاران همین آتش است!»

« پس از وسوسه های پی در پی و به تدریج دلش برای کشتن برادرش رام شد و او را کشت و در نتیجه از زیانکاران شد!»

« و در این که کشته برادر را چه کند سرگردان شد، خدای تعالی کلاغی را مامور کرد تا با منقار خود زمین را بکند(و چیزی در آن پنهان کند) و به او نشان دهد که

چگونه جثه برادرش را در زمین پنهـان کنـد،(وقتی عمل کلاغ را دیـد،) گفت وای بر من که آنقـدر ناتوان بودم که نتوانسـتم مثل این کلاغ باشم و جثه برادرم را در خاک دفن کنم، آن وقت حالتی چون حالت همه پشیمانها به او دست داد!»

« به خاطر همین ماجرا بود که ما به بنی اسرائیل اعلام کردیم که هر کس یک انسان را بکشد بدون این که او کسـی را کشـته باشـد و یا فسادی در زمین کرده باشـد مثل این است که همه مردم را کشـته و هر کس یک انسان را از مرگ نجات دهـد مثل این است که همه را از مرگ نجات داده! و با این که رسولان ما برای بنی اسرائیل معجزاتی روشن آوردند، با این حال بسیاری از ایشان بعد از آن همه پیامبر (که برایشان بیامد،) در زمین زیاده روی می کنند!» (۲۷ تا ۳۲/مائده)

این آیات از داسـتان پسران آدم خبر می دهد و سبب پدید آمدن آنرا حسد دانسته، می فرماید: حسد کار آدمی را به جائی می کشاند که حتی برادر برادر خود را بناحق به قتل می رساند و آن گاه که فهمید از زیانکاران شده پشـیمان می گردد، پشـیمانی ای که هیچ سودی ندارد!

از ظاهر سیاق بر می آید که این دو پسر هر یک برای خاطر خدا یک قربانی تقدیم داشـته اند، تا به آن وسـیله تقربی حاصـل کنند، قربانی یکی از آن دو قبول و از دیگری رد شده است.

گوینده:« حتما تو را خواهم کشت!» همان کسـی بوده که قربانیش قبول نشده و انگیزه اش بر این گفتار و انجام آن حسد بوده، چون قربانی مقتول قبول شده و از او قبول نشده، پس این که مقتول گفته:

-خدای تعالی قربانی را تنها از متقیان می پذیرد!

پاسخی است که وی به گفتار قاتل داده است.

بنـا بر ایـن مقتـول اول بـه وی می گویـد که مسـاله قبـول شـدن قربـانی و قبـول نشـدنش هیـچ ربطی به من نـدارد و من در آن هیچگونه دخالتی و جرمی نـدارم، تنها جرمی که هست از ناحیه تو است که تقوا نداری و از خدا نمی ترسـی و خدای تعالی به کیفر بی تقوائیت قربانیت را قبول نکرد!

در مرحلـه دوم می گویـد: بـه فرض که بخـواهی مرا بکشـی و به این منظـور دست به سـویم دراز کنی من هرگز به این منظـور دست به سویت نمی گشایم و در صدد کشـتن تو بر نمی آیم، زیرا می دانم که این کار نافرمانی خدای سـبحان است، و من از خدا می ترسم!

البته منظور او از این سـخن این بوده که قاتل وقتی از انجام تصـمیمش فارغ می شود در حالی فارغ شود که هم گناه خودش را به دوش بکشد و هم گناه او را تا اهل آتش شود چون سزای ستمکاران آتش است!

در این جمله حقیقت امر در قبول شدن عبادتها و قربانیها بیان شده و در مساله قتل و ظلم و حسد موعظتی آمده و هم مجازات الهیه اثبات شده و نیز خاطر نشان شده که مساله مجازات از لوازم ربوبیت رب العالمین است! برای این که این ربوبیت وقتی تمام می شود که نظامی متقن در بین اجزای عالم حاکم باشد، نظامی که منتهی شود به اندازه گیری اعمال با ترازوی عدل و در نتیجه کیفر دادن ظلم به عذاب الیم، تا ظالم از ظلم خود دست بردارد و یا اگر دست بر نداشت خودش، خویشتن را گرفتار آتشی کند که خود مهیا کرده است!

« لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک ...!»

برادرش گفت:

-اگر تو برای کشتن من دست به کار شوی من برای کشتن تو دستم را نمی گشایم!

می خواهد بفهماند او از ارتکاب جنایت و قتل نفس به مراتب دور است، بطوری که نه تنها تصمیم بر آن نمی گیرد بلکه تصورش را هم نمی کند!

در آخر، مطالب خود را تعلیل کرد به این که:

« انی اخاف الله رب العالمین!»

آری متقین به محض این که به یاد پروردگارشان(که همان رب العالمین است و کسی است که بعد از هر گناهی عذاب خاص به آن گناه را به عنوان کیفر، اعمال می کند،) می افتند، قهرا در دلهاشان غریزه ترس از خدا بیدار گشته و نمی گذارد مرتکب ظلم شوند و در پرتگاه هلاکت قرار گیرند!

برادری که مقتول شد بعد از جمله:« لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی ...!» تاویل آنرا ذکر کرده و از سرّ حقیقی آن خبر می دهد و حاصل آن این است:

– وضعی که پیش آمده امر را دائر بین یکی از دو چیز ساخته، یکی این که من برادرکشی کنم و ستمکار و حامل وزر و گناه باشم و در آخر داخل آتش شوم، دیگر آن که برادرم مرا به قتل برساند و او این چنین باشد. من برادرکشی و ظلم را بر سعادت خود ترجیح نمی دهم و ظلم را بر خود نمی پسندم، بلکه در این دوران شق دیگرش را انتخاب می کنم و آن این است که برادرم با کشتن من شقی و من سعید گردم و دامنم به ظلم آلوده نشود!

این مرد، یعنی پسر مقتول آدم، از افراد متقی و عالم بالله بوده و دلیل متقی بودنش جمله:« انما یتقبل الله من المتقین!» است، که خود دعوتی است به سوی تقوا. معلوم می شود این شخص برادر خود را به سوی تقوا دعوت کرده و گفته است که: خدای

تعالی عبادت را تنها از مردم با تقوا می پذیرد و خدای تعالی در حکایت گفتار او این سخنش را امضاء نموده و صحه گذاشته است و گرنه آن را رد می کرد.

اما این که گفتیم: عالم بالله بوده، دلیلش سخن خود او است که به حکایت قرآن کریم گفته است:« انی اخاف الله رب العالمین!» که در این جمله ادعای ترس از خدا کرده و خدای تعالی در حکایت گفتارش آنرا امضا کرده و رد ننموده است، معلوم می شود او به راستی عالم بالله بوده، چون خدای عز و جل یکی از نشانیهای عالم بالله را ترس از خدا دانسته و فرموده:« انما یخشی الله من عباده العلماء!» پس همین که خدای تعالی از او حکایت کرده که گفت:«انی اخاف الله رب العالمین!» و سخن او را امضاء نموده، خود توصیف او به علم است.

دلیل دیگر عالم بودن او که خود دلیلی کافی است حکمت بالغه و موعظه حسنه ای است که در خطاب به برادر ستمکارش گفت.

او در کلام خود از طینت پاک و صفای فطرت این معنا را فهمیده بود که به زودی افراد بشر بسیار می شوند و فهمیده بود که این افراد بسیار به حسب طبع بشریشان جمعیت های مختلفی خواهند شد، گروهی متقی و جمعی ظالم و همه اینها با همه عالمیان یک رب و مدبر دارند، یک خدا است که مالک آنها و مدبر امر آنها است. فهمیده بود که تدبیر وقتی متقن است که مدبر عدل و احسان را دوست و ظلم و عدوان را دشمن بدارد و لازمه آن، وجوب تقوای مردم و ترس از خشم و دشمنی خدا است و این تقوا و ترس همان چیزی است که نامش را دین می گذارند، پس بطور مسلم در آینده نزدیکی دینی خواهد بود که اطاعت ها و قربها و معصیت ها و ظلم ها خواهد داشت!

طاعت ها و قربانی ها وقتی مقبول درگاه خدای تعالی می گردد که ناشی از تقوا باشد و معاصی و مظالم، گناهانی است که ظالم به دوش می کشد و از لوازم این حقائق این است که پس باید عالمی و نشاه ای دیگر باشد که در آن نشاه ستمکاران به سزای ظلمهای خود برسند و نیکوکاران به پاداش نیکی های خود نائل گردند!

این حقائق بطوری که ملاحظه می کنید همان اصول دین و ریشه معارف دینی و مجامع علوم مبدأ و معاد است که این بنده صالح خدا، با افاضه غیبی الهی همه را درک کرده و به برادر نادان خود(که حتی اینقدر شعور نداشته که می شود به وسیله دفن چیزی را از انظار پنهان ساخت تا آنکه یک کلاغ او را بدان امر متوجه کرده،) افاضه نموده و تعلیم داده و در هنگام تعلیم نگفته: اگر تو بخواهی مرا به قتل برسانی من خود را در اختیارت قرار می دهم و هیچ دفاعی از خود ننموده از کشته شدن هیچ پروائی نمی کنم، بلکه تنها این را گفت که من هرگز تو را نمی کشم!

و نیز نگفت که من به هر تقدیر می خواهم به دست تو کشته شوم تا تو ظالم شوی و از دوزخیان گردی چون اگر چنین می گفت باعث ضلالت و بدبختی یک فرد در زندگیش می شد، این خود ظلمی و ضلالتی است که شریعت فطرت آنرا تجویز نمی کند و حکم شریعت فطرت در شریعت های دینی تفاوت ندارد، چیزی است که همه شرایع آنرا قبول دارند، بلکه به برادرش چنین گفت: اگر به فرض تو برای قتل من دست به سویم بگشائی، در چنین صورت و فرضی من کشته شدن را بر کشتن تو ترجیح داده و آنرا انتخاب می کنم!

« انی ارید ان تبوء باثمی و اثمک فتکون من اصحاب النار ... !» مراد از گفتن جمله بالا این بوده که گناه مقتول به وسیله ظلم منتقل به قاتلش شود و سر بار گناه خود او گردد و در نتیجه او بارکش دو گناه بشود. مقتول وقتی خدای سبحان را ملاقات می کند هیچ گناهی بر او نباشد!

« فطوعت له نفسه قتل اخیه فقتله فاصبح من الخاسرین!» در این آیه شریفه تطویع نفس، به این معنا است که نفس به تدریج به وسیله وسوسه های پی در پی و تصمیم های متوالی به انجام عمل نزدیک می شود، تا در آخر منقاد آن فعل شده و بطور کامل اطاعتش از آن فعل تمام شود، پس معنای جمله این است که نفس او منقاد او شدو به تدریج امر او را که همان کشتن برادر بود اطاعت کرد!

« فبعث الله غرابا یبحث فی الارض لیریه کیف یواری سواه اخیه،» این آیه شریفه دلالت دارد بر این که قاتل بعد از ارتکاب قتل مدتی در کار خود متحیر مانده و از این بیمناک بوده که دیگران از جنایت او خبردار شوند، فکر می کرده که چه کند تا دیگران به جسد مقتول بر خورد نکنند، تا آنکه خدای تعالی کلاغی را برای تعلیم او فرستاد. اگر فرستادن کلاغ و جستجوی کلاغ در زمین و کشتن قاتل برادر خود را پشت سر هم و نزدیک به هم اتفاق افتاده بوده دیگر وجهی نداشت بگوید:« یا ویلتی ا عجزت ان اکون مثل هذا الغراب- وای بر من که آنقدر ناتوان بودم که نتوانستم مثل این کلاغ باشم و جثه برادرم را در خاک دفن کنم،!» معلوم می شود مدتی طولانی سرگردان بوده است.

و نیز از زمینه کلام استفاده می شود که کلاغ مزبور بعد از بحث و گود کردن زمین، چیزی را در زمین دفن کرده بوده، چون ظاهر کلام این است که کلاغ خواسته چگونه دفن کردن را به قاتل تعلیم دهد، نه چگونه بحث و جستجو کردن را و صرف بحث و جستجو نمی تواند چگونه دفن کردن را به وی یاد دهد، چون او مردی ساده لوح بوده و قهرا ذهن او از صرف بحث به دفن منتقل نمی شده، بلکه ساده فهمی او به حدی بوده که

تـا آن موقع معنای بحث را نفهمیـده، چگونه ممکن است از بحث و منقار به زمین زدن کلاغ منتقل به دفن و پنهان کردن بـدن مقتول در زیر خـاک بشود؟ بـا این که بین این دو هیچگونه ملازمه ای نیست، معلوم می شود که انتقـال ذهن او به معنای دفن بخاطر این بوده که دیده کلاغ زمین را بحث کرد و سپس چیزی را در آن دفن کرد و خاک به رویش ریخت.

حال آدمی که مرتکب ظلمی شـده و نمی خواهد مردم بر عمل او آگاه شوند نیز چنین حالی است، چون چنین کارهائی طبیعتا از اموری است که جامعه با نظام جاری ای که دارد آن را نمی پذیرد، زیرا اجزای چنین جامعه ای به هم پیوسته و مرتبط است و خـواه نـاخواه اثر چنین کارهـائی که بـا نظـام در آن منافـات دارد ظـاهر می شود، هر چنـد که در اول حـدوث آن کـار مردم نفهمنـد و خبردار نشوند و انسان ظالم و مجرم می خواهد نظام جاری در جامعه را مجبور کند به این که عمل او را قبول کند و قبول نخواهد کرد .

نظیر این که انسان یک طعام سـمی و یا مایع سـمی را بخورد و بخواهـد جهاز هاضـمه خود را مجبور کند به این که آن سم را هضم کند و معلوم است که جهاز هاضـمه او آن سم را هضم نخواهد کرد، پس او هر چند که می تواند سم را داخل در شـکم خود بکند، لیکن او یک موعدی برای بروز اثر سم دارد که به هیچ وجه تخلف نمی کند، ظالم نیز چنین وضـعی دارد، بالاخره ظلم او گریبانش را خواهد گرفت، که: « ان ربک لبالمرصاد !» (۱۴/فجر)

همـانطور که اثر سم در موقع خودش ظـاهر می شود، انسـانی هم که در انجـام واجبش و مراقبت و رعـایت آنچه رعایتش لازم است نقص تـدبیر داشـته، در موقع خود اثر نقص تـدبیرش ظاهر می شود، در آن لحظه است که دچار پشـیمانی می شود و اگر بخواهـد آن نقیصه را جبران و آن دریـدگی را رفو کنـد، خرابی دیگری پیـدا می شود و این دریدگی های پی در پی همچنان ادامه می یابد تا خدای تعالی او را در انظار عموم رسوا سازد!

« من اجـل ذلـک کتبنـا علی بنی اسـرائیل انه من قتـل نفسـا بغیر نفس او فسـاد فی الا‌رض فکانما قتل الناس جمیعا و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا!»

این داسـتان از طبیعت بشـر خبر می دهد، طبیعتی که خاص پسـران آدم نبوده، می فرماید طبع این نوع جاندار یعنی انسان چنین اسـت که اگر دنبـال هـوا و هـوس را بگیرد، قهرا کـارش به حسـادت و کینه ورزیـدن به افراد منجر شـود، آن هم حسـد و کینه ورزیـدن به سـرنوشتی که در اختیـار خـود آنـان نیست(از قبیـل این که چرا فلانـی خـوش صورت و خوش صـدا و امثـال اینها است،) در نتیجه همین پیروی هوا او را وادار می کند

به این که بر سر ناچیزترین مزیتی که در دیگران هست نسبت به درگاه ربوبی چون و چرا کند و در صدد بر آید که خلقت خدا را به دلخواه خود از بین ببرد، مثلا فرد محسود را بکشد، هر چند که آن محسود دوست او و حتی برادر پدری و مادری او باشد!

پس تک تک اشخاص این نوع، افراد یک نوعند و شاخه های یک تنه درختند، در نتیجه یک فرد از این نوع از انسانیت همان را دارد که هزاران فرد آنرا دارند و هزاران فرد از این حقیقت همان را دارند که یک فرد دارد، تنها غرض خدای تعالی از خلقت افراد این نوع و تکثیر نسل آن این است که این حقیقت که در تک تک افراد عمری کوتاه دارد، همچنان در روی زمین باقی بماند، به همین منظور نسلی را جانشین نسل سابق می کند، تا نسل لا حق مانند سابق خدای را در روی زمین عبادت کند، بنا بر این اگر یک فرد از این نوع کشته شود خلقت خدا تباه شده، غرض خدای سبحان که بقای انسانیت نسل بعد از نسل بود باطل شده است و قاتل در مقام معارضه و منازعه با مقام ربوبی بر آمده، همچنانکه برادر مؤمن در داستان مورد بحث قبل از آنکه کشته شود به برادر قاتلش گفت:« ما انا بباسط یدی الیک لا قتلک انی اخاف الله رب العالمین!» و با این گفتارش اشاره کرد به این که قتل بدون حق منازعه با ربوبیت رب العالمین است!

پس به خاطر این که طبیعت بشر چنین طبیعتی است که یک بهانه واهی و موهوم او را وادار می سازد به این که مرتکب ظلمی شود که در حقیقت معنای آن ابطال حکم ربوبیت و تباه ساختن غرض خدای تعالی از خلقت نوع بشر است، و نیز به خاطر این که بنی اسرائیل دستخوش همین بهانه ها شدند و حسد و کبر و پیروی هوا وادارشان کرد به این که حق را پایمال کنند! لذا در این آیات حقیقت این ظلم فجیع را برای آنان بیان نموده، می فرماید بر حسب دقت و واقع نگری کشتن یک فرد در نزد خدای سبحان به منزله کشتن همه بشر است و در مقابل زنده کردن یک نفس نزد او به منزله زنده کردن کل بشر است!

به عبارتی مختصر معنای جمله مورد بحث این است که از آنجا که طبع انسان این است که به هر سبب و بهانه واهی به ارتکاب این ظلم عظیم کشیده می شود و بنی اسرائیل هم سابقه هائی از ظلم داشتند، لذا برایشان واقعیت قتل نفس را بیان کردیم باشد که دست از تجاوزها و اسرافها بردارند، قبلا هم پیامبران ما برای آنان آیاتی روشن آورده بودند، ولی آنها همچنان در زمین به اسرافگری خود ادامه دادند!

اما این که فرمود:« هر کس یک انسان را بکشد بدون این که او کسی را کشته باشد و یا فسادی در زمین کرده باشد...!» دو نوع قتل نفس را استثناء کرد، یکی قتل به عنوان قصاص است که در آیه شریفه:« کتب علیکم القصاص فی القتلی...!»(۱۷۸/بقره) حکم به

لزوم چنـان قتلی نموده و فرموده قتـل به عنوان قصـاص و هر نوع قصاصـی دیگر نه تنهـا به منزله قتل همه مردم نیست بلکه مایه حیات جامعه است!

دوم قتل به جرم فساد در زمین است که در آیه بعـدی در باره آن سـخن گفته و فرموده:« انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسـعون فی الارض فسادا ... سـزای کسانی که با خـدا و رسولش به جنگ بر می خیزند و در زمین به فتنه و فساد می کوشـند جز این نیست که کشـته شوند یا بردار زده شوند و یا دست و پایشان بر خلاف یکدیگر بریده شود یا تبعید شوند. این، رسوایی آنان در دنیاست و برای ایشان در آخرت عذابی بزرگ خواهد بود! » (۳۳/مائده)

(۱)

تفسیر و تحلیل گفتمان های سوره یوسف

رؤیای انتقال بنی اسرائیل به مصر

۱- المیزان ج : ۵ ص : ۴۸۴

« إِذْ قَالَ يُوسف لأَبِيهِ يَأَبَتِ إِنِى رَأَيْت أَحَدَ عَشرَ كَوْكَباً وَ الشمْس وَ الْقَمَرَ رَأَيْتهُمْ لى سجِدِينَ...! »

« چون یوسف به پدرش گفت:

- ای پدر! من در خواب یازده ستاره با خورشید و ماه دیدم که برای من در حال سجده اند! »

« گفت پسرکم! رؤیای خویش را به برادرانت مگو که در کار تو نیرنگی کنند، چون شیطان دشمن آشکار انسان است!»

« و بدین سان پروردگارت تو را برمی گزیند و تعبیر احادیث را تعلیمت می دهد و نعمت خویش را بر تو و بر خاندان یعقوب کامل می کند چنانچه پیش از این بر پدرانت ابراهیم و اسحاق کامل کرده بود که پروردگارت دانا و حکیم است !»

(۴تا۶/یوسف)

این آیات رؤیای یوسف را خاطرنشان می سازد و این خواب بشارتی بوده که خدای سبحان به یوسف داده تا ماده ای روحی برای تربیت او بوده باشد و او را در راه ولایت و تقرب به خدا آماده سازد. این آیات به منزله مدخلی است بر داستان آن جناب.

رویای یوسف علیه السلام دو جور رؤیت بوده، یکی رؤیت کواکب و آفتاب و ماه که خود رؤیتی صوری و عادی است و یکی رؤیت سجده و خضوع و تعظیم آنها که این رؤیت امری معنوی است.

اگر در باره سجده کردن آنها فرموده:« رایتهم لی ساجدین!» با این که این

کلمه مخصوص به صاحبان عقل است، برای این است که بفهماند سجده ستارگان و مهر و ماه از روی علم و اراده و عینا مانند سجده یکی از عقلا بوده است.

نکته دیگری که در این آیه است و باید خاطر نشان ساخت این است که خداوند در ابتداء و شروع به تربیت یوسف، رؤیایی به او نشان داد و در داستانش هم ابتدا از آن رؤیا خبر می دهد، این بدان جهت بوده که از همان آغاز تربیت، دورنمای آینده درخشان او و ولایت الهی که خداوند او را بدان مخصوص می کند به وی نشان داده باشد، تا برای او بشارتی باشد که همواره در طول زندگی و تحولاتی که می بیند در مد نظرش بوده باشد و در نتیجه مصیبت هایی که می بیند و شدائدی که با آنها روبرو می گردد به یاد آن دورنما بیفتد و نفس را به خویشتن داری و تحمل آن مشقات راضی کند.

این بود حکمت این که خداوند خصوص اولیاء خود را به آینده درخشانشان و مقام قربی که برای آنان در نظر داشته بشارت داده است. از آن جمله فرموده:« الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون - تا آنجا که می فرماید: لهم البشری فی الحیوه الدنیا و فی الآخره...! »(۶۲تا۶۴/یونس)

« قال یا بنی لا تقصص رؤیاك علی اخوتك فیکیدوا لك کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین!» این آیه دلالت می کند بر این که یعقوب وقتی خواب یوسف را شنیده نسبت به آنچه که از خواب او فهمیده اطمینان پیدا کرده و یقین کرده که به زودی خدا خود، کار یوسف را عهده دار می شود و او کارش بالا می گیرد و بر اریکه سلطنت تکیه می زند.

چون یعقوب یوسف را از سایر افراد آل یعقوب بیشتر دوست می داشت و احترام می کرد لذا ترسید اگر خواب وی را بشنوند او را صدمه ای بزنند، زیرا ایشان مردانی قوی و نیرومند بودند. انطباق یازده ستاره و آفتاب و ماه بر یعقوب و همسرش و یازده پسران دیگرش خیلی روشن بود و طوری بود که برادران به محض شنیدن خواب وی معنا را فهمیده آنگاه تکبر و نخوت وادار به حسادتشان کرده، در صدد بر می آمدند نقشه ای بریزند که میان او و پدرش حائل شده، نگذارند به آن بشارتها نائل شود!

و لذا به یوسف خطابی مشفقانه کرد و فرمود:« یا بنی- ای پسرك عزیزم!» و قبل از آنکه خواب او را تعبیر کند از در اشفاق، اول او را نهی کرد از این که رؤیای خود را برای برادرانش نقل کند و آنگاه بشارتش داد به کرامت الهیی که در حقش رانده شده است .

و نهی را مقدم بر بشارت نیاورد مگر به خاطر فرط محبت و شدت اهتمامی که به شان او داشته و آن حسادت و بغض و کینه ای که از برادران نسبت به وی سراغ داشت.

دلیل این که دلهای برادرانش سرشار از کینه و دشمنی با وی بود این است که یعقوب علیه السلام در جواب یوسف نفرمود: من می ترسم در باره ات نقشه شومی بریزند و یا ایمن نیستم از این که نابودت کنند بلکه فرمود: نقشه می ریزند، و تازه همین بیان را هم با مصدر تاکید نموده و فرمود:« یکیدوا لک کیدا !»

علاوه بر این، کلام خود را با جمله« ان الشیطان للانسان عدو مبین!» تعلیل و تاکید کرد و خاطرنشان ساخت که کید برادران غیر از کینه های درونی، یک سبب خارجی دارد که کینه آنان را دامن زده آتش دلهایشان را تهییج می کند تا آن حسد و کینه اثر سوء خود را کرده باشد، و او شیطانی است که از روز نخست دشمن انسان بوده حتی یک روز هم حاضر به ترک دشمنی نشده، و دائما با وسوسه و اغوا کردن خود، آدمیان را تحریک می کند تا از صراط مستقیم و راه سعادت به سوی راه کج و معوجی که به شقاوت دنیایی و آخرتی آدمی منتهی می شود منحرف شود .

آری، او با همین وسوسه های خود، میان پدران و فرزندان را بر هم زده دوستان یک جان در دو بدن را از هم جدا می کند و مردم را گیج و گمراه می سازد.

بنا بر این، معنی آیه چنین می شود: یعقوب به یوسف فرمود: پسرک عزیزم! داستان رؤیای خود را برای برادرانت شرح مده، زیرا به تو حسادت می ورزند و از کار تو در خشم شده نقشه ای برای نابودیت می کشند، شیطان هم از همین معنا استفاده کرده فریب خود را به کار می بندد، یعنی به دلهای آنان راه یافته نمی گذارد از کید بر تو صرفنظر کنند، چه شیطان برای آدمیان دشمنی آشکار است!

« و کذلک یجتبیک ربک و یعلمک من تاویل الاحادیث و یتم نعمته علیک و علی آل یعقوب ...!» اجتباء خدای سبحان بنده ای از بندگان خود را، به این است که بخواهد او را مشمول رحمت خود قرار داده به مزید کرامت اختصاصش دهد و به این منظور او را از تفرق و پراکندگی در راههای پراکنده شیطانی حفظ نموده به شاهراه صراط مستقیمش بیندازد، و این هم وقتی صورت می گیرد که خود خدای سبحان متولی امور او شده او را خاص خود گرداند، بطوری که دیگران از او بهره نداشته باشند!

« تاویل» آن پیشامدی را گویند که بعد از دیدن خواب پیش آید و خواب را تعبیر کند، و آن حادثه ای است که حقیقت آن در عالم خواب برای صاحب رؤیا مجسم شده در شکل و صورتی مناسب با مدارک و مشاعر وی خودنمایی می کند، همچنانکه سجده پدر و مادر و برادران یوسف در صورت یازده ستاره و ماه و خورشید مجسم شده و در برابر وی سجده کردند.

کلمه « احادیث» جمع حدیث است، و بسیار می شود که این کلمه را می گویند

و از آن رؤیاها را اراده می کنند، چون در حقیقت رؤیا هم حدیث نفس است، زیرا در عالم خواب امور به صورتهایی در برابر نفس انسان مجسم می شود، همانطور که در بیداری هر گوینده ای مطالب خود را برای گوش شنونده اش مجسم می کند، پس رؤیا هم مانند بیداری، حدیث است.

خواب ، قصه و یا حادثه ای از حوادث را به صورت مناسبی برای انسان مصور و مجسم می سازد، همانطور که در بیداری گوینده ای همان قصه یا حادثه را به صورت لفظ درآورده شنونده از آن به اصل مراد پی می برد .

مراد از تاویل احادیث تاویل رؤیاها است و لیکن از ظاهر داستان یوسف در این سوره برمی آید که مقصود از احادیثی که خداوند تاویل آن را به یوسف علیه السلام تعلیم داده بود اعم از احادیث رؤیا است و بلکه مقصود از آن مطلق احادیث یعنی مطلق حوادث و وقایعی است که به تصور انسان درمی آید، چه آن تصوراتی که در خواب دارد و چه آنهایی که در بیداری .

آری، بین حوادث و ریشه های آنها که از آن ریشه ها منشا می گیرند و همچنین غایاتی که حوادث به آن غایات و نتیجه ها منتهی می شوند اتصالی است که نمی توان آن را انکار کرد و یا نادیده گرفت و با همین اتصال است که بعضی با بعضی دیگر مرتبط می شود.

بنا بر این، ممکن است بنده ای به اذن خدا به این روابط راه پیدا کرده باشد، بطوریکه از هر حادثه ای حوادث بعدی و نتیجه ای را که بدان منتهی می شود بخواند.

مؤید این معنا در خصوص حوادث عالم رؤیا، آن حکایتی است که خدای تعالی از قول یعقوب در تاویل خواب یوسف کرده، و نیز آن تاویلی است که یوسف از خواب خود و از خواب رفقای زندانیش و از خواب عزیز مصر کرد، و در خصوص حوادث عالم بیداری حکایتی است که از یوسف در روزهای زندانیش نقل کرده و فرموده:« گفت: هیچ طعامی که روزی داده شوید، به شما نمی آید مگر آنکه پیش از آمدنش از تأویل آن خبر می دهم، این چیزی است که خدایم تعلیم کرده است...! » و همچنین آنجا که فرموده:« و چون او را بردند و هم سخن شدند که در قعر چاه قرارش دهند، بدو وحی کردیم که آنان را از این کارشان خبردار خواهی کرد، و آنها ادراک نمی کنند!»(۳۷و۱۵/یوسف)

(۱)

گفتمان پسران یعقوب، نقشه شوم خلاصی از یوسف

۱- المیزان ج : ۱۱ ص : ۱۰۳

« إِذْ قَالُوا لَيُوسف وَ أَخُوهُ أَحَب إِلى أَبِينَا مِنَّا وَ نحْنُ عُصبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِى ضلَلٍ مُّبِين...!»

« آن دم که گفتند یوسف و برادرش نزد پدرمان از ما که دسته ای نیرومندیم محبوب ترند، که پدر ما ، در ضلالتی آشکار است!»

« یوسف را بکشید، یا به سرزمینی دور بیندازیدش که علاقه پدرتان خاص شما شود و پس از آن مردمی شایسته شوید!»

« یکی از ایشان گفت: یوسف را مکشید اگر کاری می کنید او را به قعر چاه افکنید که بعضی مسافران او را برگیرند!»

« گفتند: ای پدر برای چه ما را در باره یوسف امین نمی شماری در صورتی که ما از خیرخواهان اوییم؟»

« فردا وی را همراه ما بفرست که بگردد و بازی کند و ما او را حفاظت می کنیم!»

« گفت من از این که او را ببرید غمگین می شوم و می ترسم گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید!»

« گفتند: اگر با وجود ما که دسته ای نیرومندیم گرگ او را بخورد به راستی که ما زیانکار خواهیم بود!»

« و چون او را بردند و هم سخن شدند که در قعر چاه قرارش دهند، بدو وحی کردیم که آنان را از این کارشان خبردار خواهی کرد و آنها ادراک نمی کنند!»

« شبانگاه گریه کنان پیش پدر شدند!»

« گفتند: ای پدر ما به مسابقه رفته بودیم و یوسف را نزد بنه خویش گذاشته بودیم پس گرگ او را بخورد، ولی تو سخن ما را گر چه راستگو باشیم باور نداری!»

« و پیراهن وی را با خون دروغین بیاوردند، گفت: چنین نیست، بلکه دلهای شما کاری بزرگ را به نظرتان نیکو نموده، صبری نیکو باید و خداست که در این باب از او کمک باید خواست!»

« و کاروانی بیامد و مامور آب خویش را بفرستادند، او دلوش در چاه افکند و صدا زد: مژده! این غلامیست! و او را بضاعتی پنهانی قرار دادند و خدا می دانست چه می کردند.»

« و وی را به بهایی ناچیز، درهم هایی چند فروختند که به فروش وی بی اعتنا بودند!» (۸تا۲۰/یوسف)

برادران یوسف در گفتمان بین خود گفتند که ما جماعتی نیرومند و کمک کار یکدیگر و متعصب نسبت به یکدیگریم، تدبیر شؤون زندگی پدر و اصلاح امور معاش و

دفع هر مکروهی از وی بـدست ما و قائم به ماست، یوسف و برادرش دو طفل صـغیرند که کوچکترین اثری در وضع زنـدگی پدر نداشته، بلکه هر کدام به نوبه خود سرباری بر پدر و بر ما هستند، با چنین وضعی محبت و توجه تام پدر ما نسبت به آن دو و اعراضـش از مـا روش ناصـحیحی است، زیرا حکمت و عقـل معاش اقتضاء می کنـد که انسان نسـبت به هر یک از اسـباب و وسایل زنـدگیش به قـدر دخالت آن در زنـدگی اهتمام بورزد. اما این که آدمی تمامی اهتمام خود را از همه اسـباب و وسایل مؤثر بریـده، مصـروف چیزی کنـد کـه دست شکسـته ای بیش نیست، جز ضـلالت و انحراف از صـراط مسـتقیم زنـدگی وجه دیگری ندارد، و این مساله هیچ ارتباطی به دین ندارد، زیرا دین اسـباب دیگری از قبیل کفر به خدا و آیات او و مخالفت اوامر و نواهی او دارد.

فرزنـدان یعقوب مردمی خـداپرست و معتقـد به نبوت پدرشان یعقوب بوده اند. علاوه بر این که ایشان پدر خود را دوست می داشته او را احترام و تعظیم می کرده اند و اگر نسبت به یوسف دست به چنین اقدامی زدند باز برای این بوده که محبت پدر را متوجه خود کننـد و لـذا به یکـدیگر گفتند: یوسف را بکشـید و یا در زمینی دور دست بیندازید تا توجه پدر خالص برای شـما شود!

از آیه مورد بحث و آیات مربوط به آن برمی آید که یعقوب علیه السـلام در بیابان زندگی می کرده و دارای دوازده پسر بوده که از چند مادر بوده اند و ده نفر از ایشان بزرگ و نیرومند و کارآمد بوده اند که آسیای زندگی وی بر محور وجود آنان می گشـته و ایشان به دست خود امور اموال و چهارپایان و گوسـفندان پدر را اداره می کرده اند. اما آن دو پسـر دیگر صـغیر و دو برادر از یـک مـادر بـوده انـد که در دامن پـدر تربیت می شدنـد. آن دو، یوسف و برادر پـدر و مـادریش بوده، که یعقوب بی اندازه دوستشان می داشته، چون در جبین آن دو آثار کمال و تقوا مشاهده می کرده است.

آری، محبت فوق العاده یعقوب بـدین سـبب بوده، نه از روی هوا و هوس، و چگونه چنین نباشـد و حال آنکه آنان از بنـدگان مخلص خدا بوده است.

این محبت و ایثـار بـاعث شـده که غریزه حسـد را در سایر برادران برانگیزد و آتش کینه ایشان را نسبت به آن دو تیزتر سازد. یعقوب هم بـا این که این معنـا را می فهمیـده مع ذلـک در محبت به آن دو مخصوصـا به یوسف مبـالغه می کرده و همواره از سایر فرزندان خود بر جان او می ترسیده و هیچ وقت نمی گذاشت با او خلوت کنند و ایشان را نسبت به وی امین نمی دانست!

همین حرکـات، بیشتر بـاعث طغیان خشم و کینه آنان می شـد، به حـدی که یعقوب آثار آن را در قیافه های آنان مشاهـده می کرد. همه این مطالب از جمله « فیکیدوا

لک کیدا...!»(۵/یوسف) استفاده می شود.

خلاصه این بود تا یوسف آن خواب را دید و برای پدر تعریف کرد، نتیجه این خواب آن شد که دلسوزی پدر و محبتش نسبت به او دو چندان شود، لا جرم سفارش کرد که رؤیای خود را مکتوم بدارد و زنهار داد که برادرانش را از آن خبر ندهد، شاید از این راه او را از کید ایشان در امان سازد، اما تقدیر الهی بر تدبیر او غالب بود!

لاجرم پسران بزرگتر یعقوب دور هم جمع شده، در باره حرکاتی که از پدر نسبت به آن دو برادر دیده بودند به مذاکره پرداختند، یکی گفت: می بینید چگونه پدر به کلی از ما منصرف شده و تمام توجهش مصروف آن دو گشته؟ آن دیگری گفت: پدر، آن دو را بر همه ما مقدم می دارد با این که دو طفل بیش نیستند و هیچ دردی از او دوا نمی کنند .

آن دیگر گفت: تمامی امور زندگی پدر به بهترین وجهی به دست ما اداره می شود و ما ارکان زندگی او و ایادی فعال او در جلب منافع و دفع مضار و اداره اموال و احشام اوییم، ولی او با کمال تعجب همه اینها را نادیده گرفته، محبت و علاقه خود را به دو تا بچه کوچک اختصاص داده است و این رویه، رویه خوبی نیست که او پیش گرفته است. سرانجام حکم کردند که پدر به روشنی دچار کج سلیقه گی شده است!

حق مطلب این است که یعقوب اگر یوسف و برادرش را دوست می داشته به خاطر آن پاکی و کمالاتی بوده که مخصوصا در یوسف به خاطر رؤیایش تفرس می کرده و پیش بینی می نموده که به زودی خداوند او را برخواهد گزید و تاویل احادیث تعلیمش خواهد داد و نعمتش را بر او و بر آل یعقوب تمام خواهد کرد!آری، منشا محبت یعقوب این بوده نه هوای نفس!

« اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم وجه ابیکم و تکونوا من بعده قوما صالحین!» این قسمت تتمه گفتار برادران یوسف است و از مشورت دوم مذاکرات ایشان در باره یوسف حکایت می کند .

شور اول در باره رفتار یعقوب بود که سرانجام او را محکوم به ضلالت کردند و در این شور گفتگو داشته اند در این که چه کنند و چه نقشه ای بریزند که خود را از این ناراحتی نجات دهند.

خداوند متن مشورت آنان را در این سه آیه ذکر فرموده است: نخست، مصیبتی را که در مورد یوسف و برادرش دچار آن شده اند به میان آورده که این دو کودک تمام توجه یعقوب را از ما به سوی خودشان جلب کرده دل او را مجذوب خود ساخته اند، بطوری که دیگر از آن دو جدا نمی شود و هیچ اعتنایی به غیر آن دو ندارد که چه می کنند و این محنتی است که فعلا به ایشان روی آورده و ایشان را به خطر بزرگی

تهدید می کند و آن اینست که به زودی شخصیتشان بکلی خرد شده زحمات چند ساله ایشان بی نتیجه و پس از سالیان عزت، دچار ذلت و پس از قوت دچار ضعف می شوند و این خود انحراف و کج سلیقه گی یعقوب است در روش و طریقه، و این روش و طریقه ای که پدر پیش گرفته روشی غلط و طریقه ای منحرف است .

آن گاه در شور دوم در باره خلاصی خود از این گرفتاری مذاکره کردند و هر یک نقشه ای که کشیده آن را مطرح کردند یکی گفت کشتن یوسف لازم است، دیگران گفتند باید او را به سرزمین دور دستی پرت کرد که نتواند نزد پدر برگردد و روی خانواده را ببیند و به تدریج اسمش فراموش شود و توجهات پدر خالص برای ایشان باشد و محبت و علاقه اش در ایشان صرف شود.

در این شور متفقا رأی داده و بر اصل آن تصمیم گرفتند، اما در جزئیات آن رأی نهائیشان این شد که او را در قعر چاهی بیندازند تا رهگذران و مکاریان او را گرفته با خود به شهرهای دور دست ببرند و به کلی اثرش از بین برود.

پس، از این که در یکی از دو رأیی که دادند و گفتند:« اقتلوا یوسف!» با این که قبلاـ ناراحتی از یوسف و برادرش هر دو داشتند، فهمیده می شود که یعقوب گو این که هر دو برادر را دوست می داشته و بیش از دیگران مورد عنایت و اکرام قرار می داده، و لیکن نسبت به یوسف علاقه ای مخصوص و محبتی زیادتری بر برادرش داشته، که باید هم می داشت، زیرا یوسف کسی است که چنان خوابی دید و در عالم رؤیا به عنایات خاصه الهی و کرامات غیبی بشارت یافت! علاوه بر این که یوسف از آن برادر دیگرش بزرگتر بود و از نظر برادران خطر او از آن دیگری بیشتر و نزدیکتر!

بعید نیست این که یوسف را با برادرش اسم بردند اشاره به این باشد که یعقوب، مادر آن دو را دوست می داشته و دوستی او بالطبع باعث محبت بیشتر به فرزندان او شده و این باعث شده که حسد برادران نسبت به آن دو تحریک و کینه هایشان آتشین گردد.

جمله« او اطرحوه ارضا...» حکایت از رأی دوم ایشان می کند و معنایش این است که او را دور کنید در زمینی که دیگر نتواند به خانه پدر برگردد، و این دست کمی از کشتن ندارد، زیرا بدین وسیله هم می شود از خطر او دور شد.

و این که تردید در این دو رأی را به ایشان نسبت داده دلیل بر این است که اکثریتشان هر دو رأی را صحیح دانسته و قبول کردند و به همین جهت در پیاده کردن یکی از آن دو به تردید افتادند، تا آن که یکی کفه نکشتن را ترجیح داده گفت: « **لا** تقتلوا یوسف ... !»

« و تکونوا من بعده قوما صالحین!» یعنی بعد از یوسف، و یا بعد از کشتن

یوسف و یا بعد از طرد او که برگشت همه به یک نتیجه است با توبه از گناه، مردمی صالح شوید.

از این کلام استفاده می شود که آنها این عمل را گناه و آن را جرم می دانستند و معلوم می شود که ایشان احکام دین را محترم و مقدس می شمردند و لیکن حسد در دلهایشان کورانی برپا کرده بود و ایشان را در ارتکاب گناه و ظلم جرأت داده طریقه ای تلقینشان کرده بود که از آن طریق هم گناه را مرتکب شوند و هم از عقوبت الهی ایمن باشند و آن این است که گناه را مرتکب شوند و بعد توبه کنند، غافل از این که این گونه توبه به هیچ وجه قبول نمی شود، زیرا این مطلب وجدانی است که کسی که به خود تلقین می کند که گناه می کنم و بعد توبه می کنم چنین کسی مقصودش از توبه بازگشت به خدا و خضوع و شکستگی در برابر مقام پروردگار نیست، بلکه او می خواهد به خدای خود نیرنگ بزند و به خیال خود از این راه عذاب خدا را در عین مخالفت امر و نهی او دفع کند.

پس در حقیقت چنین توبه ای تتمه همان نیت سوء اول او است نه توبه حقیقی که به معنای ندامت از گناه و بازگشت به خداست.

« قال قائل منهم لا تقتلوا یوسف و القوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیاره ان کنتم فاعلین!» از برادران یوسف آن کس که پیشنهاد دوم یعنی:« او اطرحوه ارضا...»» را پذیرفت آن را مقید به قیدی کرد که هر چه باشد با رعایت آن جان یوسف از کشته شدن و یا هر خطری که منتهی به هلاکت او گردد محفوظ بماند. خلاصه با پیشنهاد اول که کشتن او بود مخالفت کرد و پیشنهاد دوم را هم به این شرط قبول کرد که به نحوی انجام گیرد که سبب هلاکت او نشود، مثلا او را در چاهی بسیار گود و دور از راه نیندازند که از گرسنگی و تشنگی جان دهد و در نتیجه رحم خود را هلاک کرده باشند، بلکه او را در یکی از چاههای سر راه و کنار جاده بیندازند که همه روزه قافله در کنارش اطراق می کنند و از آن آب می کشند، تا در نتیجه قافله ای در موقع آب کشیدن او را پیدا نموده با خود به هر جا که می روند ببرند، که اگر این کار را بکنند هم او را ناپدید کرده اند و هم دست و دامن خود را به خونش نیالوده اند.

از سیاق آیات برمی آید که برادران نسبت به این پیشنهاد اعتراض نکرده اند، و گرنه در قرآن آمده بود، علاوه بر این، می بینیم که همین پیشنهاد را بکار بردند.

« قالوا یا ابانا ما لک لا تامنا علی یوسف و انا له لناصحون!» این آیه دلیل خوبی است بر این که برادران پیشنهاد آن کس که گفت: یوسف را مکشید و او را در ته جب بیندازید پذیرفته و بر آن اتفاق کرده اند، و تصمیم گرفته اند همین نقشه را پیاده

کنند.

لا جرم لازم بود، اول پدر را که نسبت به ایشان بدبین بود و بر یوسف امینشان نمی دانست در باره خود خوشبین سازند و خود را در نظر پدر پاک و بی غرض جلوه دهند و دل او را از کدورت شبهه و تردید پاک سازند تا بتوانند یوسف را از او بگیرند.

به همین منظور او را به این کلمات مخاطب قرار دادند که :« یا ابانا - ای پدر ما!» و همین عبارت خود در بر انگیختن عواطف پدری و مهر نسبت به فرزند تاثیر به سزائی داشته: « چرا ما را بر یوسف امین نمی دانی با این که ما جز خیر او و نمی خواهیم و جز خشنودی و تفریح او را در نظر نداریم!»

آن گاه آنچه می خواستند پیشنهاد کردند، و آن این بود که یوسف را با ایشان روانه مرتع و چراگاه گوسفندان و شتران کند تا هوائی به بدنش بخورد و جست و خیزی کند، آنها هم از دور محافظتش کنند! در هر دو جمله به نوعی پدر را دلخوش ساختند.

پس در کلام خود ترتیب طبیعی را رعایت کرده، اول گفتند که او از ناحیه ما تا هستیم و هست ایمن است، آن گاه پیشنهاد کردند که او را صبح فردا با ما بفرست، و سپس گفتند تا زمانی که نزد ما است از او محافظت می کنیم!

« قال انی لیحزننی ان تذهبوا به و اخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون!» این آیه، حکایت پاسخی است که پدرشان در ازای پیشنهادشان داده و در این جواب انکار نکرده که من از شما ایمن نیستم، بلکه وضع درونی خود را در حال غیبت یوسف بر ایشان بیان کرده و با تاکیدی که در کلام خود به کار برده، فرموده: یقینا و مسلما از این که او را ببرید اندوهگین می شوم و از مانع پذیرفتن این پیشنهاد چنین پرده برداشته که آن مانع، نفس خود من است، و نکته لطیفی را که در این جواب بکار برده، این است که هم رعایت تلطف نسبت به ایشان را کرده و هم لجاجت و کینه ایشان را تهییج نکرده است.

و آن گاه چنین اعتذار جسته که من از این می ترسم که در حالی که شما از او غافلید گرگ او را بخورد. این عذر هم عذر موجهی است، زیرا بیابانهایی که چراگاه مواشی و رمه ها است طبعا از گرگها و سایر درندگان خالی نمی باشد و معمولا در گوشه و کنارش کمین می گیرند تا در فرصت مناسب پریده و گوسفندی را شکار کنند، غفلت ایشان هم امری طبیعی و ممکن است. پس ممکن است در حالی که ایشان به کار خود سرگرم هستند گرگی از کمینگاه خود بیرون پریده و او را بدرد.

« قالوا لئن اکله الذئب و نحن عصبه انا اذا لخاسرون!» در اینجا در برابر پدر تجاهل کردند و گویا خواستند بگویند نفهمیدند که مقصود پدر چه بوده، و جز این

نفهمیده اند که پدر ایشان را امین می داند و لیکن می ترسد که در موقع سرگرمی آنها گرگ یوسفش را بدرد و لذا در جواب کلام پدر بطور انکار و تعجب و بطوری که دل پدر راضی شود گفتند: ما جمعیتی نیرومند و کمک کار یکدیگریم! و به خدا قسم خوردند که اگر با این حال گرگ او را پاره کند او می تواند به زیانکاریشان حکم نماید، و هرگز زیانکار نیستند!

در این کلام یک وعده ضمنی هم نهفته و آن این است که ما قول می دهیم از او غفلت نورزیم، لیکن بیشتر از یک روز از این قولشان نگذشت که خود را در آنچه که قسم خورده و وعده داده بودند تکذیب کرده، گفتند:« یا ابانا انا ذهبنا نستبق ...!»

« فلما ذهبوا به و اجمعوا ان یجعلوه فی غیابت الجب... .» این آیه اشعار دارد بر این که فرزندان یعقوب با نیرنگ خود توانستند پدر را قانع سازند و او را راضی کردند که مانع بردن یوسف نشود، در نتیجه یوسف را بغل کرده و با خود برده اند تا تصمیم خود را عملی کنند .

خدا این حسد را بکشد که پاره جگری چون یوسف صدیق را به دست برادران به هلاکت می اندازد و پدری بزرگواری چون یعقوب پیغمبر را به دست پسران خودش داغدار می سازد و جنایتی چنین شنیع را در نظر مردانی که در دامن نبوت و خاندان انبیاء نشو و نما کرده اند زینت می دهد!

« و اوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم هذا و هم لا یشعرون!» وحی کردیم به یوسف که سوگند می خورم بطور یقین، روزی برادران را به حقیقت این عملشان خبر خواهی داد و از تاویل آنچه به تو کردند خبردارشان خواهی کرد! ایشان اسم عمل خود را طرد و نفی تو و خاموش کردن نور تو و ذلیل کردن تو می نامند، غافل از این که همان عمل نزدیک کردن تو به سوی اریکه عزت و تخت مملکت و احیای نام تو و اکمال نور تو و برتری قدر و منزلت تو است، ولی ایشان نمی فهمند و تو بزودی به ایشان خواهی فهماند .

و این در آن وقتی صورت گرفت که یوسف تکیه بر اریکه سلطنت زده و برادران در برابرش ایستاده و با امثال جمله:« یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعه مزجاه فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین!» ترحم او را به سوی خود جلب می کردند، او هم در جوابشان گفت: « هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون - تا آنجا که فرمود - انا یوسف و هذا اخی قد من الله علینا...!»

جمله « هل علمتم!» بسیار قابل دقت است، چون اشاره دارد بر این که آنچه امروز مشاهده می کنید حقیقت آن رفتاری است که شما با یوسف کردید.

« قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب ... !»

فرزنـدان یعقوب وقتی در آخر روز نزد پـدر آمدنـد گریه می کردنـد و در این حال به پـدر خود گفتند: ای پدر جان! ما گروه برادران رفته بودیم بیابان برای مسابقه دو و یوسف را نزد بار و بنه خود گذاشـته بودیم گرگی او را خورد! بدبختی و بیچارگی ما این است که هم برادر را از دست داده ایم و هم تو گفتار ما را تصدیق نخواهی کرد هر چند هم که ما راستگو باشیم!

این کلاـم یعنی جمله « و مـا انت بمؤمن لنـا و لو کنـا صـادقین!» کلامی است که نوعا هر پوزش طلبی وقتی دسـتش از همه جا بریده شد و راه چاره ای نیافت بدان تمسک می جوید و می فهماند که می داند کلامش نزد طرفش مسـموع و عذرش پذیرفته نیست، لیکن مع ذلک از روی ناچاری حق مطلب را می گوید و از واقع قضیه خبر می دهد، هر چند تصدیقش نکنند، پس این تعبیر کنایه از این است که کلام من صدق و حق است .

« و جاءوا علی قمیصه بـدم کـذب کـذب...» از این آیه چنین برمی آیـد که پیراهن خون آلود وضـعی داشـته که نمودار دروغ آنان بوده، چون کسی را که درنده ای پاره اش کرده و خورده باشد معقول نیست پیراهنش را سالم بگذارد.

از اینجا معلوم می شود که چراغ دروغ را فروغی نیست و هیـچ گفتار و پیشامدی دروغین نیست مگر آنکه در اجزای آن تنافی و در اطرافش تنـاقض هـایی به چشم می خـورد که شاهـد دروغ بـودن آن است (و به فرضـی هم که طراح آن، خیلی مـاهرانه طرحش کرده باشـد،) اوضـاع و احوال خـارجی که آن گفتار دروغین محفوف به آن است بر دروغ بودنش شـهادت داده و از واقع و حقیقت زشت آن هر چه هم که ظاهرش فریبنده باشد پرده برمی دارد!

(۱)

گفتمان یوسف و زلیخا، جدال مرد خدا با رضای دیو شهوت

« چنان دیو شهوت رضا داده بود،»

« که چون گرگ بر یوسف افتاده بود! »

« وَ رَوَدَتْهُ الَّتی هُـوَ فی بَیْتِهَـا عَـن نَّفْسِـهِ وَ غَلَّقَـتِ الأَبْوَب وَ قَـالَت هَیْت لَـک قَـالَ مَعَـاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبی أَحْسنَ مَثْوَای إِنَّهُ لاـ یُفْلِحُ الظلِمُونَ...!»

« و آن زنی که یوسف در خانه وی بود از او تمنای کامجویی کرد و درها را محکم بست و گفت بیا ! گفت: پناه به خدا که او مربی من است و منزلت مرا نیکو داشته است که ستمگران رستگار نمی شوند!»

« وی یوسف را قصد کرد یوسف هم اگر برهان پروردگار خویش ندیده بود قصد او

۱- المیزان ج : ۱۱ ص : ۱۱۹

کرده بود، چنین شد تا گناه و بدکاری را از او دور کنیم که وی از بندگان خالص شده ما بود!»(۲۳و ۲۴/یوسف)

یوسف کودکی است که دست تقدیر کارش را به خانه عزیز مصر کشانده و این خانواده به این طفل صغیر جز به این مقدار آشنائی ندارند که برده ای است از خارج مصر، شاید تاکنون هم اسم او را نپرسیده باشند، اگر هم پرسیده باشند یا خودش گفته است اسمم یوسف است و یا دیگران. از لهجه اش این معنا نیز به دست آمده که اصلا عبرانی است، ولی اهل کجاست و از چه دودمانی است معلوم نشده، چون معمول و معهود نبوده که بردگان، خانه و دودمانی معلوم داشته باشند، یوسف هم که خودش حرفی نمی زند، البته حرف بسیار دارد، ولی تنها در درون دلش خلجان می کند.

آری او از نسب خود حرفی نزد مگر پس از چند سال که به زندان افتاده بود و در آنجا به دو رفیق زندانیش گفت:« و اتبعت مله ابائی ابراهیم و اسحق و یعقوب!»

و نیز تاکنون از معتقدات خود که همان توحید در عبادت است در میان مردم مصر که بت می پرستند چیزی نگفته، مگر آن موقعی که همسر عزیز گرفتارش کرده بود که در پاسخ خواهش نامشروعش گفت:« معاذ الله انه ربی ...!»

او در این روزها ملازم سکوت است، اما دلش پر است از لطائفی که از صنع خدا مشاهده می کند. او همواره به یاد حقیقت توحید و حقیقت معنای عبودیتی است که پدرش با او در میان می گذاشت و هم به یاد آن رؤیایی است که او را بشارت به این می داد که خدا به زودی وی را برای خود خالص گردانیده به پدران بزرگوارش ابراهیم و اسحاق و یعقوب ملحق می سازد .

یاد آن رفتاری است که برادران با وی کردند، آن وعده ای که خدای تعالی در قعر چاه، آنجا که همه امیدهایش قطع شده بود به وی داده بود، که در چنین لحظاتی او را بشارت داد که اندوه به خود راه ندهد زیرا او در تحت ولایت الهی و تربیت ربوبی قرار گرفته و آنچه برایش پیش می آید از قبل طراحی شده، و به زودی برادران را به کاری که کرده اند خبر خواهد داد. ایشان خود نمی دانند که چه می کنند!

این خاطرات دل یوسف را به خود مشغول داشته و مستغرق در الطاف نهانی پروردگار کرده بود، او خود را در تحت ولایت الهی می دید و ایمان داشت که رفتارهای جمیله خدا جز به خیر او تمام نمی شود و در آینده جز با خیر و جمیل مواجه نمی گردد!

این خاطرات شیرین کافی بود که تمامی مصائب و ناملایمات را برای او آسان و گوارا کند: محنت ها و بلاهای پی در پی را با آغوش باز پذیرا باشد. در برابر آنها با همه تلخی و مرارتش صبر نماید، به جزع و فزع در نیاید و هراسان نشده راه را گم نکند!

یوسف در آن روزی که خود را به برادران معرفی کرد به این حقایق اشاره نموده، فرمود: « انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین!»

دل یوسف لاـ یزال و دم به دم مجذوب رفتار جمیل پروردگارش می شد و قلبش در اشارات لطیفی که از آن ناحیه می شد مستغرق می گردید و روز به روز بر علاقه و محبتش نسبت به آنچه می دید و آن شواهدی که از ولایت الهی مشاهده می کرد زیادتر می شد، و بیشتر از پیش مشاهده می کرد که چگونه پروردگارش بر هر نفسی و عمل هر نفسی قائم و شهید است، تا آن که یک باره محبت الهی دلش را مسخر نموده و واله و شیدای عشق الهی گردید و دیگر به جز پروردگارش همی ندارد و دیگر چیزی او را از یاد پروردگارش حتی برای یک چشم بر هم زدن بازنمی دارد!

این حقیقت برای کسی که در آیاتی که راجع به گفتگوهای حضرت یوسف است، دقت و تدبر کند بسیار روشن جلوه می کند:

کسی که در امثال:« معاذ الله انه ربی...!» و « ما کان لنا ان نشرک بالله من شی ء...!» و « ان الحکم الا لله...!» و « انت ولیی فی الدنیا و الآخره...!» و امثال آن که همه حکایت گفتگوهای یوسف است کاملا دقت نماید، همه آن احساساتی که گفتیم برای یوسف دست داده بود، برایش روشن می شود.

« زلیخا» همسر عزیز که خود عزیزه مصر بود، از طرف عزیز مامور می شود که یوسف را احترام کند و به او می گوید که وی در این کودک آمال و آرزوها دارد!

او هم از اکرام و پذیرائی یوسف آنی دریغ نمی ورزید و در رسیدگی و احترام به او اهتمامی به خرج می داد که هیچ شباهت به اهتمامی که در باره یک برده زرخرید می ورزند نداشت، بلکه شباهت به پذیرائی و عزتی داشت که نسبت به گوهری کریم و گرانبها و یا پاره جگری محبوب معمول می داشتند.

همسر عزیز علاوه بر سفارش شوهر، خودش این کودک را به خاطر جمال بی نظیر و کمال بی بدیلش دوست می داشت و هر روزی که از عمر یوسف در خانه وی می گذشت محبت او زیادتر می شد، تا آن که یوسف به حد بلوغ رسید و آثار کودکیش زائل و آثار مردیش ظاهر شد، در این وقت بود که دیگر همسر عزیز نمی توانست از عشق او خودداری کند و کنترل قلب خود را در دست بگیرد .

او با آنهمه عزت و شوکت سلطنت که داشت خود را در برابر عشقش بی اختیار می دید، عشقی که سر و ضمیر او را در دست گرفته و تمامی قلب او را مالک شده بود!

یوسف هم یک معشوق رهگذر و دور دستی نبود که دسترسی به وی برای عاشقش زحمت و رسوائی بار بیاورد، بلکه دائما با او عشرت داشت و حتی یک لحظه هم

از خانه بیرون نمی رفت، او غیر از این خانه جایی نداشت برود.

از طرفی همسر عزیز خود را عزیزه این کشور می داند، او چنین می پندارد که یوسف یارای سرپیچی از فرمانش را ندارد، آخر مگر جز این است که او مالك و صاحب یوسف و یوسف برده زرخرید اوست؟ او چطور می تواند از خواسته مالکش سر برتابد و جز اطاعت او چه چاره ای دارد؟ بعلاوه، خاندانهای سلطنتی برای رسیدن به مقاصدی که دارند دست و بالشان بازتر از دیگران است، حیله ها و نقشه ها در اختیارشان هست، چون هر وسیله و ابزاری که تصور شود هر چند باارزش و نایاب باشد برای آنان فراهم است .

از سوی دیگر خود این بانو هم از زیبارویان مصر است، و قهرا همینطور بوده، چون زنان چرکین و بد ترکیب به درون دربار بزرگان راه ندارند و جز ستارگان خوش الحان و زیبا رویان جوان بدانجا راه نمی یابند.

نظر به این که همه این عوامل در عزیزه مصر جمع بوده عادتا می بایستی محبتش به یوسف خیلی شدید باشد بلکه همه آتش ها در دل او شعله ور شده باشد و در عشق یوسف مستغرق و واله گشته از خواب و خوراك و هر چیز دیگری افتاده باشد: « ... قد شغفها حبا !»

روز به روز عزیزه مصر، خود را به وصال یوسف وعده می داد و آرزویش تیزتر می گشت و به منظور ظفر یافتن به آنچه می خواست بیشتر با وی مهربانی می کرد، و بیشتر، آن کرشمه هایی را که اسلحه هر زیبارویی است به کار می بست، و بیشتر به غنج و آرایش خود می پرداخت، باشد که بتواند دل او را صید کند، همچنانکه او با حسن خود دل وی را به دام افکنده بود و شاید صبر و سکوتی را که از یوسف مشاهده می کرد دلیل بر رضای او می پنداشته و در کار خود جسورتر و غره تر می شد .

تا سرانجام طاقتش سرآمد و جانش به لب رسید، از تمامی وسائلی که داشت ناامید گشت، زیرا کمترین اشاره ای از او ندید، ناگزیر با او در اتاق شخصیش خلوت کرد، اما خلوتی که با نقشه قبلی انجام شده بود!

همه درها را بست و در آنجا غیر او و یوسف کس دیگری نبود، عزیزه خیلی اطمینان داشت که یوسف به خواسته اش گردن می نهد، چون تاکنون از او تمردی ندیده بود، اوضاع و احوالی را هم که طراحی کرده بود همه به موفقیتش گواهی می دادند.

نوجوانی واله و شیدا در محبت پروردگار، زن جوانی سوخته و بی طاقت شده از عشق آن جوان، در یکجا جمعند، در جایی که غیر آن دو کسی نیست، یک طرف عزیزه مصر است که عشق به یوسف رگ قلبش را به پاره شدن تهدید می کند، هم اکنون می خواهد او را از خود او منصرف و به سوی خودش متوجه سازد، به همین منظور درها

را بسته و به عزت و سلطنتی که دارد اعتماد نموده، با لحنی آمرانه « هیت لک!» او را به سوی خود می خواند تا قاهریت و بزرگی خود را نسبت به او حفظ نموده به انجام فرمانش مجبور سازد .

یک طرف دیگر این خلوتگاه، یوسف ایستاده که محبت به پروردگارش او را مستغرق در خود ساخته و دلش را صاف و خالص نموده، بطوری که در آن، جایی برای هیچ چیز جز محبوبش باقی نگذارده است.

او هم اکنون با همه این شرایط با خدای خود در خلوت است و غرق در مشاهده جمال و جلال خداست، تمامی اسباب ظاهری – که به ظاهر سببند – از نظر او افتاده و بر خلاف آنچه عزیزه مصر فکر می کند کمترین توجه و خضوع و اعتماد به آن اسباب ندارد .

اما عزیزه با همه اطمینانی که به خود داشت و با این که هیچ انتظاری نداشت، در پاسخ خود جمله ای را از یوسف دریافت کرد که یکباره او را در عشقش شکست داد!

یوسف در جوابش تهدید نکرد و نگفت من از عزیز می ترسم و یا به عزیز خیانت روا نمی دارم و یا من از خاندان نبوت و طهارتم و یا عفت و عصمت من، مانع از فحشای من است!

نگفت من از عذاب خدا می ترسم و یا ثواب خدا را امید می دارم!

اگر قلب او به سببی از اسباب ظاهری بستگی و اعتماد داشت طبعا در چنین موقعیت خطرناکی از آن اسم می برد، ولی می بینیم که به غیر از« معاذ الله!» چیز دیگری نگفت و به غیر از عروه الوثقای توحید به چیز دیگری تمسک نجست!

معلوم می شود در دل او جز پروردگارش احدی نبوده و دیدگانش جز به سوی او نمی نگریسته!

این همان توحید خالصی است که محبت الهی وی را بدان راهنمایی نموده و یاد تمامی اسباب و حتی یاد خودش را هم از دلش بیرون افکنده، زیرا اگر انیت خود را فراموش نکرده بود می گفت:« من از تو پناه می برم به خدا!» و یا عبارت دیگری نظیر آن، بلکه گفت:« معاذ الله !»

چقدر فرق است بین این گفتار و گفتار مریم که وقتی روح در برابرش به صورت بشری ایستاد و مجسم شد گفت:« انی اعوذ بالرحمن منك ان كنت تقيا ! »(۱۸/مریم)

یوسف بعد از « معاذ الله!» گفت:« انه ربی احسن مثوای انه لا یفلح الظالمون!»

پاسخ یوسف همان کلمه « معاذ الله !» بود و اما این کلام که بعد آورد بدین منظور بود که توحیدی را که معاذ الله افاده کرد توضیح دهد و روشنش سازد، او خواست بگوید: این که می بینیم تو در پذیرائی من نهایت درجه سعی را داری با این که

به ظاهر سفارش عزیز بود که گفت:« اکرمی مثویه...!» و لیکن من آن را کار خدای خود و یکی از احسانهای او می دانم!

پس در حقیقت پروردگار من است که از من به احترام پذیرایی می کند، هر چند به تو نسبت داده می شود. چون چنین است واجب است که من به او پناهنده شوم، به همو پناهنده می شوم، چون اجابت خواسته تو و ارتکاب این معصیت ظلم است و ظالمان رستگار نمی شوند، پس هیچ راهی برای ارتکاب چنین گناهی نیست!

یوسف علیه السلام در جمله « انه ربی احسن مثوای!» چند نکته را افاده کرد: اول این که او دارای توحید است و به کیش بت پرستی اعتقاد ندارد و از آنان که به جای خدا ارباب دیگری اتخاذ می کنند و تدبیر عالم را به آنها نسبت می دهند نیست، بلکه معتقد است که جز خدای تعالی رب دیگری وجود ندارد .

دوم این که او از آنان که به زبان خدا را یکتا دانسته و لیکن عملا به او شرک می ورزند نیست و اسباب ظاهری را مستقل در تاثیر نمی داند، بلکه معتقد است هر سببی در تاثیر خود محتاج به اذن خداست و هر اثر جمیلی که برای هر سببی از اسباب باشد در حقیقت فعل خدای سبحان است.

او همسر عزیز را در این که از وی به بهترین وجهی پذیرایی کرده مستقل نمی داند، پس عزیز و همسرش به عنوان رب که متولی امور وی شده باشند نیستند، بلکه خدای سبحان است که این دو را وادار ساخته تا او را گرامی بدارند، پس خدای سبحان او را گرامی داشته و اوست که متولی امور است، و او در شداید باید به خدا پناهنده گردد!

سوم این که اگر در آنچه همسر عزیز بدان دعوتش می کند پناه به خدا می برد برای این است که این عمل ظلم است و ظالمان رستگار نمی شوند و به سوی سعادت خویش هدایت نگشته در برابر پروردگارشان ایمن نمی گردند!

چهارم این که او مربوب یعنی مملوک و در تحت تربیت رب خویش، خدای سبحان است و خود مالك چیزی از نفع و ضرر خویش نیست مگر آنچه را که خدا برای او خواسته باشد، و یا خدا دوست داشته باشد که او انجامش دهد، به همین جهت در پاسخ پیشنهاد او با لفظ صریح خواسته او را رد نکرد و با گفتن معاذ الله بطور کنایه جواب داد.

نگفت: من چنین کاری نمی کنم و یا چنین گناهی مرتکب نمی شوم و یا به خدا پناه می برم از شر تو و یا امثال آن، چون اگر چنین می گفت برای خود حول و قوه ای اثبات کرده بود که خود بوی شرك و جهالت را دارد، تنها در جمله « انه ربی احسن مثوای!» از خود یادی کرد، و این عیب نداشت، زیرا در مقام اثبات مربوبیت خود و تاکید ذلت و حاجت خود بود .

عینا به همین علت به جای اکرام کلمه احسان را به کار برد، با این که عزیز گفته بود:« اکرمی مثویه!» او گفت:« انه احسن مثوای!» چون در اکرام، معنای احترام و شخصیت و عظمت نهفته است.

هر چند واقعه یوسف و همسر عزیز یک اتفاق خارجی بوده که میان آن دو واقع شده، ولی در حقیقت کشمکشی است که میان حب الهی و میان عشق و دلدادگی حیوانی اتفاق افتاده، و این دو نوع عشق بر سر یوسف با هم مشاجره کرده اند، هر یک از این دو طرف سعی می کرده یوسف را به سوی خود بکشاند و چون کلمه « الله » علیا و فوق هر کلمه ای است لا جرم برد با او شده و یوسف سرانجام دستخوش جذبه ای آسمانی و الهی گشته، محبت الهی از او دفاع کرده است:« و الله غالب علی امره!»

پس جمله« و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه...،» دلالت می کند بر اصل مراوده، و آوردن وصف « فی بیتها » برای دلالت بر این معنا است که همه اوضاع و احوال علیه یوسف و به نفع همسر عزیز جریان داشته و کار بر یوسف بسیار شدید بوده است. همچنین تعبیر به « هیت لک!» که امری است که معمولا- از سؤالی بعید به منظور اعمال مولویت و آقایی صادر می شود، و به این نیز اشاره دارد که همسر عزیز کار را از ناحیه خود تمام می دانسته و جز اقبال و پذیرفتن یوسف انتظار دیگری نداشته، و نیز به نظر او علل و اسباب از ناحیه یوسف هم تمام بوده .

چیزی که هست خدای تعالی نزدیک تر از یوسف است به خود او و همچنین از عزیزه ، همسر عزیز ، « و لله العزه جمیعا !»

این که فرموده:« قال معاذ الله انه ربی احسن مثوای ...!» جوابی است که یوسف به عزیزه مصر داد و در مقابل درخواست او پناه به خدا برد و گفت:« پناه می برم به خدا پناه بردنی! از آنچه تو مرا بدان دعوت می کنی، زیرا او پروردگار من است، متولی امور من است، او چنین منزل و ماوایی روزیم کرد، و مرا خوشبخت و رستگار ساخته و اگر من هم از این گونه ظلم ها مرتکب شده بودم از تحت ولایت او بیرون شده و از رستگاری دور می شدم!»

یوسف در این گفتار خود ادب عبودیت را به تمام معنا رعایت نموده، و همانطور که قبلا هم اشاره کردیم اول اسم جلاله را آورد و پس از آن صفت ربوبیت را، تا دلالت کند بر این که او عبدی است که عبادت نمی کند مگر یک رب را و این یکتاپرستی آئین پدرانش ابراهیم، اسحاق و یعقوب بوده است.

« و لقد همت به و هم بها لو لا ان را برهان ربه کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء انه من عبادنا المخلصین- وی یوسف را قصد کرد یوسف هم اگر برهان پروردگار

خویش ندیده بود قصد او کرده بود، چنین شد تا گناه و بدکاری را از او دور کنیم که وی از بندگان خالص شده ما بود!»

دقت کامل در پیرامون داستان یوسف و دقت نظر در اسباب و جهات و شرایطی که گرداگرد این داستان را فرا گرفته است و هر یک در آن تاثیر و دخالت داشته، این معنا را به دست می دهد که نجات یوسف از چنگ همسر عزیز جز بطور خارق العاده صورت نگرفته، بگونه ای که شباهتش به رؤیا بیشتر بوده تا به یک واقعه خارجی.

از سیاق برمی آید که منظور از گرداندن سوء و فحشاء از یوسف، نجات یوسف است از آنچه که همسر عزیز می خواست و به خاطر رسیدن به آن با وی مراوده و خلوت می کرد.

اما آن برهانی که یوسف از پروردگار خود دید هر چند کلام مجید خدای تعالی کاملا روشنش نکرده که چه بوده، لیکن به هر حال یکی از وسائل یقین بوده که با آن، دیگر جهل و ضلالتی باقی نمانده، کلام یوسف آنجا که با خدای خود مناجات می کند دلالت بر این معنا دارد، چون در آنجا می گوید:« و الا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن و اکن من الجاهلین ...!» و همین خود دلیل بر این نیز هست که سبب مذکور از قبیل علمهای متعارف یعنی علم به حسن و قبح و مصلحت و مفسده افعال نبوده، زیرا این گونه علمها گاهی با ضلالت و معصیت جمع می شود.

پس یقینا آن برهانی که یوسف از پروردگار خود دید، همان برهانی است که خدا به بندگان مخلص خود نشان می دهد و آن نوعی از علم مکشوف و یقین مشهود و دیدنی است، که نفس آدمی با دیدن آن چنان مطیع و تسلیم می شود که دیگر به هیچ وجه میل به معصیت نمی کند!

یکی از اشارات لطیف که در این جمله به کار رفته این است که سوء و فحشاء را از یوسف برگردانیده، نه این که او را از فحشاء و قصد به آن برگردانیده باشد!

از آیه شریفه ظاهر می شود که دیدن برهان خدا، شان همه بندگان مخلص خداست و خداوند سبحان هر سوء و فحشائی را از ایشان برمی گرداند، در نتیجه مرتکب هیچ معصیتی نمی شوند، و به خاطر آن برهانی که خدایشان به ایشان نشان داده قصد آن را هم نمی کنند، و آن عبارت است از عصمت الهی!

و نیز برمی آید که این برهان یک عامل است که نتیجه اش علم و یقین است، اما نه از علم های معمول و متعارف!

(۱)

گفتمانی در دم در، محاکمه یوسف

۱- المیزان ج : ۱۱ ص : ۱۶۰

« وَ استَبَقَا الْبَابَ وَ قَدَّت قَمِيصهُ مِن دُبُرٍ وَ أَلْفَيَا سيِّدَهَا لَدَا الْبَابِ قَالَت مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِك سوءاً إِلا أَن يُسجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ...!»

« از پی هم به سوی در دویدند و پیراهن یوسف را از عقب بدرید و شوهرش را پشت در یافتند.»

« گفت سزای کسی که به خاندان تو قصد بد کند جز این نیست که زندانی شود و یا عذابی الم انگیز ببیند!»

« یوسف گفت: وی از من کام می خواست! و یکی از کسان زن که حاضر بود گفت: اگر پیراهن یوسف از جلو دریده شده زن راست می گوید و او دروغگوست!»

« و اگر پیراهن وی از عقب دریده شده زن دروغ می گوید و او راستگوست!»

« و چون پیراهن او را دید که از عقب دریده شده گفت:

-این از نیرنگ شما زنان است که نیرنگ شما بزرگ است!»

« یوسف! این را ندیده بگیر! و ای زن! از گناه خود آمرزش بخواه که تو خطاکار بوده ای!» (۲۵تا۲۹/یوسف)

از سیاق آیات برمی آید که مسابقه زلیخا و یوسف، به دو منظور مختلف بوده: یوسف می خواسته خود را زودتر به در برساند و آن را باز نموده از چنگ زلیخا فرار کند و زلیخا سعی می کرده خود را زودتر به در برساند و از باز شدن آن جلوگیری نماید، تا شاید به مقصود خود نائل شود، ولی یوسف خود را زودتر رسانید و زلیخا او را به طرف خود کشید که دستش به در نرسد در نتیجه پیراهن او را از بالا به پایین پاره کرد. این پیراهن از طرف طول پاره نمی شد مگر به همین جهت که در حال فرار از زلیخا و دور شدن از وی بوده است.

بعد از آنکه به شوهر زلیخا برخورده اند مجلس مراوده صورت جلسه تحقیق را به خود گرفته، آری، وجود عزیز در دم در، این تحول را پدید آورد. از آیه مورد بحث تا پنج آیه این تغییر و ماجرای آن را بیان می کند.

همسر عزیز پیشدستی کرد و از یوسف شکایت کرد که متعرض من شده و باید او را مجازات کنی، یا زندان و یا عذابی سخت .

لیکن در باره اصل قضیه و آنچه جریان یافته هیچ تصریحی نکرد، بلکه بطور کنایه یک حکم عمومی و عقلی را در باره مجازات کسی که به زن شوهرداری قصد سوء کند پیش کشید و گفت: کیفر کسی که به همسر تو قصد سوء کند جز این نیست که

زندانی شود و یا عذابی دردناک ببیند و اسمی از یوسف نبرد که او چنین قصدی کرده و همچنین اسمی هم از خودش نبرد که مقصود از همسر تو خودم هستم و نیز اسمی هم از قصد سوء نبرد که آن قصد، زنا با زن شوهردار بوده است.

همه اینها به منظور رعایت ادب در برابر عزیز و تقدیس ساحت او بوده است .

و اگر مجازات را هم تعیین نکرد، بلکه میان زندان و عذاب الیم مردد گذاشت برای این است که دلش آکنده از عشق به او بود و این عشق و علاقه اجازه نمی داد که بطور قطع یکی را تعیین کند. آری، در ابهام، یک نوع امید گشایش است که در تعیین نیست!

لیکن تعبیر به اهل خود یک نوع تحریک و تهییج بر مؤاخذه است و او نمی بایست چنین تعبیری می کرد، و لیکن منظورش از این تعبیر مکر و خدعه بر شوهرش عزیز بوده است.

او می خواست با این تعبیر تظاهر کند که خیلی از این پیشامد متاسف است، تا شوهرش واقع قضیه را نفهمد و در مقام مؤاخذه او برنیاید. فکر کرد اگر بتوانم او را از مؤاخذه خودم منصرف کنم، منصرف کردنش از مؤاخذه یوسف آسان است.

« قال هی راودتنی عن نفسی!» یوسف علیه السلام وقتی عزیز را پشت در دید ابتدای به سخن نکرد، برای این که رعایت ادب را کرده باشد، و نیز جلو زلیخا را از این که او را تقصیر کار و مجرم قلمداد کند بگیرد، ولی وقتی دید او وی را متهم به قصد سوء کرد ناچار شد حقیقت را بگوید که: او نسبت به من قصد سوء کرد!

این گفتار یوسف - که هیچ تاکیدی از قبیل قسم و امثال قسم در آن به کار نبرده - دلالت می کند بر سکون نفس و اطمینان خاطرش و این که وی به هیچ وجه خود را نباخته و چون می خواسته از خود دفاع نماید و خود را مبرا کند هیچ تملق نکرده، این بدان جهت بوده که در خود کمترین و کوچکترین خلاف و عمل زشتی سراغ نداشت و از زلیخا هم نمی ترسید و از آن تهمتی هم که به وی زده بود باکی نداشت، چون او در آغاز این جریان با گفتن « معاذ الله !» خود را به خدا سپرده بود و اطمینان داشت که خدا حفظش می کند .

« و شهد شاهد من اهلها ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت و هو من الکاذبین ... و هو من الصادقین- و یکی از کسان زن که حاضر بود گفت: اگر پیراهن یوسف از جلو دریده شده زن راست می گوید و او دروغگوست! و اگر پیراهن وی از عقب دریده شده زن دروغ می گوید و او راستگوست!»

این شاهد، با گفتار خود به دلیلی اشاره کرده که مشکل این اختلاف حل و گره

آن باز می شود و آن این است که اگر پیراهن یوسف از جلو دریده شده زلیخا راست می گوید و یوسف از دروغگویان است، چون در این که از یوسف و زلیخا یکی راستگو و یکی دروغگو بوده حرفی نیست، و پاره شدن پیراهن یوسف از جلو دلالت می کرد بر این که او و زلیخا روبروی هم مشاجره کرده اند و قهرا تقصیر به گردن یوسف می بود، ولی اگر پیراهن وی از پشت سر پاره شده باشد قهرا زلیخا او را تعقیب کرده و او در حال فرار بوده، و او خواسته وی را به سوی خود بکشد، پیراهن او را دریده، پس تقصیر به گردن زلیخا می افتد، این خود خیلی روشن است!

اما این که این شاهد چه کسی بوده؟ قرآن صراحت دارد بر این که او از اهل زلیخا بوده است. و از طرق اهل بیت علیهم السلام و بعضی طرق اهل سنت نقل شده که شاهد نامبرده، کودکی در گهواره و از کسان زلیخا بوده است.

آنچه جای تامل و دقت است این است که آنچه این شاهد به عنوان شهادت آورد بیانی بود عقلی و دلیلی بود فکری، که نتیجه ای را می دهد به نفع یکی از دو طرف و به ضرر طرف دیگر و چنین چیزی را عرفا شهادت نمی گویند، ولی چون کودک اگر از باب معجزه به زبان آید و خداوند به وسیله او ادعای یوسف را تایید کند، خود آن کودک در گفتارش فکر و تامل اعمال نمی کند، چنین کلامی بیان شهادت است، نه قول.

وقتی عزیز پیراهن یوسف را دید که از پشت سرش پاره شده گفت این قضیه از مکری است که مخصوص شما زنها است، چون مکر شماها خیلی بزرگ و عجیب است!

و اگر نسبت کید را به همه زنان داد، با این که این پیشامد کار تنها زلیخا بود برای این است که دلالت کند که این عمل از آن جهت از تو سرزد که از زمره زنانی، و کید زنان هم معروف است!

خداوند در مردان تنها میل و مجذوبیت نسبت به زنان قرار داده، ولی در زنان برای جلب میل مردان و مجذوب کردن ایشان وسائلی قرار داده که تا اعماق دلهای مردان راه یابند و با جلوه های فتان و اطوار سحرآمیز خود دلهای آنان را مسخر نموده عقلشان را بگیرند و ایشان را از راههایی که خودشان هم متوجه نباشند به سوی خواسته های خود بکشانند. این همان کید و اراده سوء است.

عزیز وقتی دید پیراهن یوسف از عقب پاره شده به نفع یوسف و علیه همسرش حکم کرد!

« یوسف اعرض عن هذا و استغفری لذنبک انک کنت من الخاطئین!» این آیه نقل قول عزیز است، یعنی عزیز بعد از آن که به نفع یوسف و علیه همسرش داوری نمود به یوسف دستور داد که از این قضیه اعراض کند و به همسرش دستور داد تا از خطا و

گناهی که کرده استغفار نماید!

پس این که گفت: « یوسف اعرض عن هذا !» اشاره است به پیشامدی که کرد و یوسف را زنهار داد که قضـیه را نادیده گرفته به احدی نگوید و آن را فاش نسازد و از آیات قرآنی هم بر نمی آید که یوسف به کسی گفته باشد، و جز این هم از او انتظار نمی رفت، همچنـانکه می بینیم در برخورد بـا عزیز اسـمی از داسـتان مراوده نبرد، تـا آنکه خود زلیخـا او را متهم کرد و او هم ناچار شد حق مطلب را بیان کند.

و این که به همسـرش گفت: « و اسـتغفری لـذنبک انـک کنت من الخـاطئین!» گناه را برای او اثبات نموده و دسـتور داد که از خدای خود به خاطر این گناه طلب مغفرت کند، چون او با این عمل از اهل خطا شد!

(۱)

گفتمان دلدادگان دست بریده، پناهنده شدن یوسف به زندان

« وَ قَالَ نِسوَةٌ فی الْمَدِینَهِ امْرَأَت الْعَزِیزِ تُرَوِدُ فَتَاهَا عَن نَّفْسِهِ قَدْ شغَفَهَا حُباًّ إِنَّا لَنرَاهَا فی ضلَلٍ مُّبِینٍ...!»

« زنانی در شهر گفتند همسر عزیز از غلام خویش کام می خواهد که فریفته او شده و ما وی را در ضلالتی آشکار می بینیم!»

« و همین که از فکر آنان با خبر شد کس نزدشان فرسـتاد و مجلسی مهیا کرد و برای آنها پشتی های گران قیمتی فراهم ساخت و به هر یک از آنان کاردی داد و به یوسف گفت بیرون شو بر ایشان!»

« همین که وی را بدیدند حیران او شدند و دسـتهای خویش ببریدند و گفتند منزه است خدا که این بشـر نیست، این فرشـته ای است بزرگوار!»

« گفت: این همان است که در باره او ملامتم کردید!

من از او کام خواستم و خویشتن داری کرد!

اگر آنچه بدو فرمان می دهم نکند بطور قطع زندانی و خوار می گردد!»

« گفت پروردگارا زنـدان برای من از گناهی که مرا بـدان می خواننـد خوشتر است و اگر نیرنگشان را از من دور نکنی متمایل به ایشان می شوم و از جهالت پیشه گان می گردم!»

« پروردگارش اجابتش کرد و نیرنگشان را از او دور ساخت که او شنوا و داناست!» (۳۰تا۳۴/یوسف)

آنچه که از دقت در آیه به دست می آید و قرائن حالیه هم تاییدش می نماید و با

١- الميزان ج : ١١ ص : ١٩١

طبع قضیه هم سازگاری دارد این است که وقتی داستان برخورد یوسف با عزیز و آن گفت و شنودها پایان یافت تدریجا خبر در شهر انتشار پیدا کرد و نقل مجالس بانوان شد بطوری که در مجالس خود و هر جا که می نشستند این قضیه را پیش کشیده زلیخا را به باد سرزنش می گرفتند، که با این که شوهر دارد عاشق برده خود شده و در عشق خود آنچنان عنان از دست داده که با او به مراوده هم پرداخته و لکه ننگی بر دامن خود نهاده است .

ولی هیچ یک از آنان این حرفها را از در خیرخواهی نمی زدند، بلکه از در مکر و حیله بود، چون می دانیم که بیشتر زنان دچار حسد و خودپسندی هستند و همین دو جهت کافی است که نگذارد آرام بگیرند!

آری عواطف رقیق و احساسات لطیف، در زنان اثری دارد که در مردان آنچنان اثر را ندارد. زنان در برابر هر خلقتی لطیف و طبیعتی زیبا عنان از دست می دهند، آرایش و زینت را بیش از مردان دوست می دارند مثل این که دلهایشان با رسوم ناز و کرشمه آشنائی دارد و همین معنا باعث می شود که حس خودپسندی و حسد را در دلهایشان طغیان دهد .

کوتاه سخن، گفتگوهایی که در پیرامون مراوده زلیخا و یوسف می داشتند بیشتر برای تسکین حسادت و تسلای دل و فرو نشاندن جوش سینه ها بود و گرنه آنها تاکنون یوسف را ندیده بودند و آنچه که زلیخا از یوسف چشیده بود نچشیده بودند و چون او دیوانه و شیدایش نشده بودند.

آنها پیش خود خیال می کردند غلام زلیخا مردی معمولی است، آن گاه یکی پس از دیگری قیاسهایی می کردند، غافل از این که: شنیدن کی بود مانند دیدن.

خلاصه، آنقدر این تهمتها بر سر زبانها گشت تا به گوش خود زلیخا هم رسید، همان زلیخایی که جز رسیدن به وصال یوسف، دیگر هیچ هم و غمی ندارد. اگر توانگر است، هر چه را دارد برای یوسف و برای به چنگ آوردن او می خواهد و اگر عزت دارد، عزتش را هم برای این می خواهد تا شاید یوسف به خاطر عزت هم که شده او را دوست بدارد و به او و بخواسته او توجهی کند و او را به خواسته اش برساند.

این گفت و شنودها، او را از خواب بیدار کرد و فهمید که دشمنان و رقیبان چگونه به رسوایی او دامن می زنند، لا جرم کس نزد ایشان فرستاد تا در موعد معینی همه آنان که زنان اشراف و شوهرانشان از ارکان مملکت بودند در منزل وی حضور بهم رسانند.

آنها هم بر حسب عادتی که اینگونه خانواده ها برای رفتن به اینگونه مجالس

دارند خود را برای روز موعود آماده نموده بهترین لباسها و دلنشین ترین آرایشها را تدارک دیده، به مجلس زلیخا درآمدند، اما همّ یک یک ایشان همه این بود که یوسف را ببینند، آن جوانی که بانوی مصر عاشقش شده چگونه جوانی است و تا چه حد زیبا است که توانسته دل زلیخا را صید و او را رسوا سازد!

زلیخا هم جز این، همی نداشت که آن روز همه میهمانان یوسف را ببینند، تا حق را به جانب او داده معذورش دارند و خودشان مانند او به دام عشق یوسف افتاده دیگر مجال برای بدگویی او را نداشته باشند و در نتیجه از شر زبانهایشان راحت و از مکرشان ایمن شود!

البته در این مقام اگر شخص دیگری غیر زلیخا بود، جا داشت از این که دیگران رقیب عشقش شوند بترسد و یوسف را به کسی نشان ندهد، ولی زلیخا از این جهت خیالش راحت بود، چون یوسف غلام او بود و او خود را مالک و صاحب یوسف می پنداشت، چون عزیز یوسف را برای او خریده بود .

از سوی دیگر می دانست یوسف کسی نیست که نسبت به میهمانان رغبتی پیدا کند، چه رسد به این که عاشق یکی از آنان شود!

او تاکنون در برابر زیباییهای خود زلیخا تسلیم نشده، آن وقت چگونه تسلیم دیگران می شود، او نسبت به این گونه هواها و امیال عزت و عصمت بی نظیری دارد!

پس از آن که زنان اشرافی مصر نزد ملکه جمع شدند و هر کس در جای مخصوص خود قرار گرفت و به احوالپرسی و انس و گفتگو پرداختند، رفته رفته موقع خوردن میوه شد، دستور داد به یک یک آنان کارد تیزی که قبلاً تهیه دیده بود داده و بلافاصله میوه ها را تقسیم کردند، در همین موقع که همه مشغول پوست کندن میوه شدند، دستور داد یوسف که تا آن موقع پنهان بود در آن مجلس درآید .

به محضی که یوسف وارد شد تو گویی آفتابی درخشیدن گرفت! چشم حضار که به او افتاد عقل از سرشان پرید و حیرت زده و مسحور جمال او شدند، در نتیجه از شدت بهت زدگی و شیدایی با کاردهای تیز دستهای خود را به جای میوه پاره کردند!

آری! این اثر و خاصیت شیفتگی و دلدادگی است، چون وقتی نفس آدمی مجذوب چیزی گردد آن هم بطوری که علاقه و یا ترسش نسبت به آن از حد بگذرد، دچار اضطراب می گردد و اگر باز از این هم بیشتر گردد دچار بهت زدگی و بعد از آن دچار خطر مرگ می گردد و در صورتی که بهت زده شود و مشاعر خود را از دست دهد دیگر نمی تواند تدبیر و تنظیم قوای اعضای خود را در دست داشته باشد و چه بسا در این لحظه با سرعت هر چه تمامتر خود را به سوی همان خطری که از آن مبهوت شده بود

پرتـاب نمایـد، مثلاـ بـا پای خود به دهان شـیر برود، و چه بسا بر عکس، حرکت را فراموش کنـد و ماننـد جمادات که حرکتی ندارند بدون حرکت بایستد، و چه بسا کاری کند که قصد آن را ندارد.

و نظایر این حوادث در صـحنه عشق و محبت بسـیار و حکایات عشاق روزگار که سـرانجامشان به چه جنونی انجامیده معروف است. همین معنا فرق میان زلیخا و سایر زنان اشـرافی مصـر بود، چون مسـتغرق بودن زلیخا در محبت یوسف به تدریج صورت گرفت، به خلاـف زنـان اشـرافی مصـر که در مجلس زلیخـا بطور ناگهـانی به یوسف برخوردنـد و در نـتیجه پرده ای از جمـال یوسف بر روی دلهایشان افکنده شد و از شدت محبت عقلهایشان پرید و افکار و مشاعرشان را به کلی مختل ساخت، در نتیجه میوه را از یاد برده به جای آن دستهای خود را قطع کردنـد و نتوانسـتند کنترل خود را حفظ نماینـد و نتوانسـتند از برون افتادن آنچه که از محبت یوسف در دل یافتند خودداری کنند، و بی اختیار گفتند: « حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم!»

بـا این که مجلس در خـانه عزیز و در دربـار سـلطنتی او منعقـد شـده بـود و در چنین مجلسـی جـا نـداشت که میهمانـان اینطور گسـتاخی کننـد، بلکه جا داشت نهایت درجه ادب و وقار را رعایت نمایند، و نیز لازم بود حرمت زلیخا، عزیزه مصـر را رعایت نموده حشـمت موقعیت او را نگهدارنـد! بعلاوه ، خود از اشـراف و زنانی جوان و صاحب جمال و صاحب شوهر بودنـد، چنین زنانی پرده نشین نمی بایست این چنین نسبت به یک مرد اجنبی اظهار عشق و محبت کنند. همه اینها جهاتی بود که می بایست مانع گستاخی آنان شود!

مگر همین زنـان نبودنـد که دنبال سـر زلیخا ملامتها نموده او را به باد مـذمت می گرفتنـد، با این که زلیخا سالها با چنین جوان زیبایی همنشین بود، آن وقت چطور گفته های خود را فراموش نموده با یک بار دیدن یوسف به این حالت افتادند.

از این هم که بگـذریم جا داشت از یکـدیگر رودربایستی کننـد و از عاقبت فضـیحت باری که زلیخا بدان مبتلا شده بود پرهیز نمایند!

علاوه بر همه اینها، آخر خود یوسف در آن مجلس حضور داشت و رفتار و گفتار آنان را می دید، از او چطور شرم نکردند؟

جواب همه این ها یک کلمه است و آن این است که دیـدن ناگهانی یوسف و مشاهـده آن جمال بی نظیر، خط بطلان بر همه این حرفهـا کشـید و آنچه که قبلاـ بـا خود رشـته بودنـد همه را پنبه کرد و مجلس ادب و احترام را به یک مجلس عیش مبـدل ساخت، که هر که هر چه در دل دارد با همنشـینان در میان گذاشـته و از این که در باره اش چه خواهنـد گفت پروا نکننـد لذا بی پرده گفتند: سبحان الله ! این جوان بشر نیست

فرشته ای بزرگوار است! آری، این گفتار همان بانوانی است که در گذشته نه چندان دور درباره زلیخا می گفتند:« امراه العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین!»

در حقیقت آن حرفشان بعد از این گفتارشان، خود عذرخواهی و پوزشی از ایشان بود، و مفادش این بود که آن بدگوییها که ما دنبال سر زلیخا می گفتیم در صورتی که یوسف بشری معمولی بود همه حق و بجا بود، ولی اینک فهمیدیم که یوسف بشر نیست، انسان وقتی سزاوار ملامت و مذمت است که به یک بشر دیگر اجنبی عشق بورزد و با او مراوده کند با این که می تواند حاجت طبیعی خود را با آنچه که در اختیار دارد برآورد، اما در صورتی که جمال آن شخص اجنبی جمالی بی مانند باشد به حدی که از هر بیننده ای عنان اختیار را بگیرد دیگر سزاوار مذمت و در عشقش مستحق هیچ ملامتی نیست!

به همین جهت بود که ناگهان مجلس منقلب شد و قیود و آداب همه کنار رفت، نشاط و انبساط وادارشان کرد که هر یک آنچه از حسن یوسف در ضمیر داشتند بیرون بریزند، خود زلیخا هم رودربایستی را کنار گذاشته اسرار خود را بی پرده فاش ساخت و گفت: این که می بینید همان بود که مرا در باره آن ملامت می کردید، من او را به سوی خود توجه دادم ولی او عصمت گزید. آنگاه بار دیگر عنان از کف داده به عنوان تهدید گفت: اگر آنچه دستورش می دهم انجام ندهد بطور مسلم به زندان خواهد افتاد و یقینا در زمره مردم خوار و ذلیل در خواهد آمد!

این بگفت تا هم مقام خود را نزد میهمانان حفظ کند و هم یوسف را از ترس زندان به اطاعت و انقیاد وادار سازد.

و اما یوسف، نه کمترین توجهی به آن رخساره های زیبا و آن نگاههای فتان نمود و نه التفاتی به سخنان لطیف و غمزه های دلربایشان کرد و نه تهدید هول انگیز زلیخا کمترین اثری در دل او گذاشت!

دل او همه متوجه جمالی بود فوق همه جمالها، و خاضع در برابر جلالی بود که هر عزت و جلالی در برابرش ذلیل است، لذا در پاسخشان یک کلمه حرف نزد و به گفته های زلیخا که روی سخنش با او بود هیچ توجهی ننموده، بلکه به درگاه پروردگارش روی آورده و گفت:

-بار الها! زندان در نزد من بهتر است از آنچه که اینان مرا بدان دعوت می کنند، و اگر تو کیدشان را از من نگردانی دلم به سوی آنان متمایل گشته و از جاهلان می شوم!

اگر این کلام را با آن حرفی که در مجلس مراوده در جواب زلیخا گفت که: پناه

به خـدا! او پروردگـار من است که منزلگـاهم را نیکو ساخت، و به درستی که سـتمکاران رسـتگار نمی شونـد! مقایسه کنیم از سیـاقش می فهمیم که در این مجلس به یوسف سـخت تر گذشـته تـا آن مجلسـی که روز قبـل بـا حرکات تحریک آمیز زلیخا مواجه بود، چون آنجا او بود و کید زلیخا، ولی امروز در برابر کید و قصد سوء جمعی قرار گرفته است!

آنجا تنهـا زلیخـا بود، اینجا عـده زیادی اظهار عشق و محبت می کننـد، آنجا یک نفر بود که می خواست وی را گمراه کنـد، اینجا عده ای بر این معنا تصـمیم گرفته اند، آنجا اگر شرایطی زلیخا را مساعدت می کرد اینجا شرایط و مقتضیات بیشتری علیه او در کار است، لذا در آنجا تنها به خدا پناه برد ولی در اینجا رسـما به درگاه خدای سبحان تضرع نموده در دفع کید ایشان از او استمداد نمود، و خدا هم دعایش را مستجاب نمود و کید ایشان را از او بگردانید، آری خدا شنوا و دانا است!

(۱)

گفتمان با زندانیان، معرفی نسب و رسالت یوسف

« ثُمَّ بَدَا لهُم مِّن بَعْدِ مَا رَأَوُا الاَیَتِ لَیَسجُنُنَّهُ حتی حِینٍ.»

« وَ دَخَلَ مَعَهُ السجْنَ فَتَیَانِ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنی أَرَاه أَعْصِرُ خَمْراً وَ قَالَ الاَخَرُ إِنی أَرَاخ أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسی خُبزاً تَأْکلُ الطیرُ مِنْهُ نَبِّئْنَا بِتَأْوِیلِهِ إِنَّا نَرَاک مِنَ الْمُحْسِنِینَ...!»

« آنگاه با وجود آن نشانه ها که دیده بودند به نظرشان رسید که او را تا مدتی زندانی کنند.»

« و بـا یوسف دو جوان دیگر هم ، زنـدانی شدنـد. یکی از آنها گفت من در خواب دیـدم که انگور(برای شـراب) می فشارم، دیگری گفت من دیـدم که بر بالای سـر خود طبق نانی می برم و مرغان هوا از آن می خورنـد، ای یوسف تو ما را از تعبیر آن آگاه کن که تو را از نیکوکاران می بینیم!»

« یوسف در پاسـخ آنها گفت: هیچ طعامی که روزی داده شوید، به شـما نمی آید مگر آنکه پیش از آمدنش از تأویل آن خبر می دهم! این علم را خـدای من به من آموخته است زیرا که من آئین گروهی را که به خدا بی ایمان و به آخرت کافرند ترک گفتم!»

« و از آئین پدرانم ابراهیم خلیل و اسحاق و یعقوب پیروی می کنم و در آئین ما هرگز نباید چیزی را با خدا شـریک گردانیم، این توحیـد و ایمـان به یگـانگی خـدا فضـل و عطای خـداست بر ما و بر همه مردم ، لیکن اکثر مردم شـکر این عطا را بجا نمی آورند!»

« ای دو رفیق زندانی من آیا خدایان متفرق(بی حقیقت) بهتر(و در نظام خلقت مؤثرترند) یا خدای یکتای قهار! »

« آنچه غیر از خدا می پرستید اسماء بی حقیقت و الفاظ بی معنا است که خود شما و

١- الميزان ج : ١١ ص : ١٩٦

پـدرانتان ساخته ایـد، خدا هیچ دلیلی برای آن نازل نکرده و تنها حکمفرمای عالم وجود خداست و امر فرموده که جز آن ذات پاک یکتا را نپرستید، این آئین محکم است ولی اکثر مردم نمی دانند!»

« یوسف گفت، ای دو رفیق زنـدانی من اما یکی از شـما ساقی شـراب شاه خواهد شد و اما آن دیگری بدار آویخته می شود تا مرغان مغز سر او را بخورند این امری که در باره آن از من خواستید قطعی و حتمی است!»

« آنگاه یوسف از رفیقی که می دانست نجات می یابد درخواست کرد که مرا نزد صاحبت یاد کن ولی شیطان در آن حال یاد صاحبش را از نظرش ببرد، بدین سبب در زندان سالی چند بماند!» (۳۵تا۴۲/یوسف)

این آیات متضـمن قسمتی از داستان یوسف علیه السلام است، و آن، داستان به زندان رفتن و مدتی در زندان ماندن اوست که مقدمه تقرب تام او به دربار پادشاه مصر شد و سرانجام عزیز مصر گردید.

در ضـمن با بیان عجیبی دعوتش را به دین توحیـد در زنـدان، نقل نموده و بیان می کند که برای اولین بار خود را معرفی کرد که از دودمان ابراهیم و اسحاق و یعقوب است .

« و دخل معه السـجن فتیان – و با یوسف دو جوان دیگر هم، زنـدانی شدنـد...،» از سیاق آیه برمی آیـد که دو زنـدانی نامبرده بردگان پادشاه بوده اند.

در بامـدادی یکی از آن دو به یوسف گفت:« من در عـالم رؤیا دیـدم که برای تهیه شـراب، انگور می فشارم.» دیگری گفت:« من دیدم که بر بالای سر خود طبق نانی می برم و مرغان هوا از آن می خورند...!»

آنگـاه آن دو گفتنـد:« ای یوسف تو ما را از تعبیر آن آگاه کن که تو را از نیکوکاران می بینیم!» با این جمله آنان درخواسـت تعبیر خواب خود را تعلیل کردند.

وقتی آن دو زنـدانی با حسن ظن ناشـی از دیـدن سـیمای نیکوکاران در چهره یوسف علیه السـلام به آن جناب روی آوردند و درخواست کردنـد که وی خوابهایشان را تعبیر کند، یوسف علیه السـلام فرصت را برای اظهار و فاش ساختن اسـرار توحید که در دل نهفته می داشت غنیمت شـمرده، از موقعیتی که پیش آمـده بود برای دعوت به توحید و به پروردگارش که علم تعبیر را به او افـاضه فرموده، اسـتفاده کرد و گفت: که اگر من در این بـاب مهـارتی دارم، پروردگـارم تعلیمم داده و سـزاوار نیست که برای چنین پروردگاری شریک قائل شویم!

خلاصه به بهانه این پیشامد نخست مقداری در باره توحید و نفی شرکاء صحبت کرد، آنگاه به تعبیر خواب آن دو پرداخت.

در پاسخ آن دو چنین فرمود: هیچ طعامی - بعنوان جیره زندانیان - برای شما نمی آورند مگر آنکه من تاویل و حقیقت آن طعام و مآل آن را برای شما بیان می کنم. آری من به این اسرار آگاهی دارم و همین خود شاهد صدق دعوت من است به دین توحید!

یوسف علیه السلام خواسته است معجزه ای برای نبوت خود ارائه داده باشد.

« ذلکما مما علمنی ربی إنی ترکت مله قوم لا ـ یؤمنون بالله و هم بالآـخره هم کافرون و اتبعت مله آبائی إبراهیم و إسحق و یعقوب...!» در این دو آیه این معنا را گوشزد فرموده که علم به تعبیر خواب و خبر دادن از تاویل احادیث از علوم عادی و اکتسابی نیست که هر کس بتواند فرا گیرد، بلکه این علمی است که پروردگارم به من موهبت فرموده، آنگاه علت این معنا را این طور بیان کرده که: چون من ملت و کیش مشرکین را پیروی نکرده ام، بلکه ملت پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب را پیروی نموده ام و خلاصه بدان سبب است که من دین شرک را واگذاشته، دین توحید را پیروی نموده ام .

اگر مشرکین را فاقد ایمان به خدا و روز جزا خوانده، نه از این جهت است که مشرکین فاقد ایمان به خدا و معادند، چون مشرکین هم خدا را قبول دارند و هم معاد را، بلکه از این باب است که در باره مبدأ شرک می ورزند و در باره معاد هم قائل به تناسخند.

در دین توحید، آن شرکایی که مشرکین قائلند - حال چه شریک در تاثیر بدانند و چه شریک در عبادت – هیچ یک خدا نیستند!

همچنین تناسخ و برگشتن ارواح با بدنهای دیگر و متنعم شدن ارواح پاک و معذب شدن ارواح ناپاک در زندگی دیگر، در دین توحید معاد نیست و به همین جهت بود که یوسف علیه السلام ایمان به خدا و روز جزا را از مشرکین نفی کرد و کفرشان را نسبت به معاد با تکرار ضمیر، تاکید نمود و فرمود:« و هم بالآخره هم کافرون!» آری، کسی که ایمان به خدا ندارد به طریق اولی ایمان به بازگشت به سوی خدا ندارد!

این کلام که خداوند متعال از قول یوسف نقل کرده اولین باری است که یوسف در مصر خود را و نسب خود را معرفی نموده و اظهار کرده که اهل بیت ابراهیم و اسحاق و یعقوب است.

« ما کان لنا ان نشرک بالله من شی ء ذلک من فضل الله علینا و علی الناس و لکن اکثر الناس لا یشکرون!» یعنی خداوند با تایید خود ما را چنان مؤید کرده که دیگر راهی به سوی شرک برای ما باقی نگذاشته، و این مصون بودن مان از شرک از فضلی است که خدا بر ما کرده و از این بالاتر نعمتی نیست، زیرا نهایت درجه سعادت آدمی و رستگاری بزرگش به داشتن چنین هدایتی است!

این فضلی است که خدا بر همه مردم کرده، زیرا با بودن ما انبیاء، مردم بعد از نسیان متذکر شده و پس از غفلت از فطریات خود متنبه می گردند و با تعلیم ما از خطر جهل رهایی یافته و بعد از انحراف و کجی، مستقیم می شوند و لیکن بیشتر مردم شکر این نعمت را بجا نمی آورند و این فضل خدا را کفران نموده بدان اعتنایی نمی کنند و به جای این که با آغوش باز پذیرای آن باشند از آن روی می گردانند!

« یا صاحبی السجن ء ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار !» این جمله در سیاق بیان دلیل بر معین شدن خدای تعالی برای پرستش است و به عبارت روشن تر اگر فرض شود که میان عبادت خدا و سایر معبودهای ادعائی تردید شود، عبادت خدای تعالی متعین است!

یوسف علیه السلام خدا را به وحدت و قهاریت توصیف نمود و گفت:« ام الله الواحد القهار!» یعنی او واحد است، اما نه واحدی عددی که اگر یکی دیگر اضافه اش شود دو تا گردد، بلکه واحدی است که نمی توان در قبالش ذات دیگری تصور کرد، زیرا هر چیز که تصور و فرض شود وجودش از اوست نه از خودش!

و نیز نمی توان در قبالش صفتی فرض کرد، و هر چه فرض شود عین ذات او است، و اگر عین ذات او نباشد باطل خواهد شد. و همه اینها به خاطر این است که خدای تعالی وجودی است خالص و بسیط که به هیچ حدی محدود و به هیچ نهایتی منتهی نمی شود!

با این سؤال و توصیف اربابها به وصف تفرق و توصیف خدای تعالی به وصف واحد و قهار، حجت را بر خصم تمام کرد، زیرا واحد و قهار بودن خدای تعالی هر تفرقه ای را که میان ذات و صفات فرض شود باطل می سازد، پس ذات عین صفات، و صفات عین یکدیگرند، و هر که ذات خدای را بپرستد ذات و صفات را پرستیده و هر که علم او را بپرستد ذات او را هم پرستیده و اگر علم او را بپرستد و ذاتش را نپرستد نه او را پرستیده و نه علم او را و همچنین سایر صفات او .

پس اگر میان عبادت او و یا ارباب متفرق تردیدی فرض شود، عبادت او متعین است نه ارباب متفرق، زیرا ممکن نیست أرباب متفرق فرض بشود و در عین حال تفرقه در عبادت لازم نیاید!

« ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ما انزل الله بها من سلطان ان الحکم الا لله امر الا تعبدوا الا ایاه - آنچه غیر از خدا می پرستید اسماء بی حقیقت و الفاظ بی معنا است که خود شما و پدرانتان ساخته اید، خدا هیچ دلیلی برای آن نازل نکرده و تنها حکمفرمای عالم وجود خداست و امر فرموده که جز آن ذات پاک یکتا را نپرستید...!»

یوسف علیه السلام نخست خطاب را به دو رفیق زندانیش اختصاص داد و سپس عمومی کرد، چون حکمی که در آن خطابست اختصاص به آن دو نداشته، بلکه همه بت پرستان با آن دو نفر شرکت داشته اند.

آنگاه برای بار دوم این معنا را با جمله« ما انزل الله بها من سلطان،» تاکید کرد که: خداوند در باره این اسماء و این نامگذاریها برهانی نفرستاده که دلالت کند بر این که در ماورای آنها مسمیاتی وجود دارد، تا در نتیجه الوهیت را برای آنها ثابت نموده عبادت شما و آنها را تصحیح نماید . چنین برهانی از ناحیه خدا نیامده تا برای شما مجوز عبادت باشد و شما با پرستش آنها از شفاعتشان بهره مند شوید و یا از خیرات آنها برخوردار و از شرشان ایمن گردید .

اما این که فرمود:« ذلک الدین القیم و لکن اکثر الناس لا یعلمون!» تنها دین توحید است که قادر بر اداره جامعه و سوقش به سوی سر منزل سعادت است، آن تنها دین محکمی است که دچار تزلزل نگشته تمامی معارفش حقیقت است و بطلان در آن راه ندارد و همه اش رشد است و ضلالتی در آن یافت نمی شود، لیکن بیشتر مردم بخاطر انس ذهنی که به محسوسات دارند و به خاطر این که در زخارف دنیای فانی فرو رفته اند و در نتیجه سلامت دل و استقامت عقل را از دست داده اند، این معنا را درک نمی کنند.

آری، اکثریت مردم را کسانی تشکیل می دهند که همه همشان زندگی ظاهر دنیا است و از آخرت روی گردانند!

« یا صاحبی السجن اما احدکما فیسقی ربه خمرا و اما الآخر فیصلب فتاکل الطیر من رأسه قضی الامر الذی فیه تستفتیان - یوسف گفت، ای دو رفیق زندانی من، اما یکی از شما ساقی شراب شاه خواهد شد و اما آن دیگری بدار آویخته می شود تا مرغان مغز سر او را بخورند، این امری که در باره آن از من خواستید قطعی و حتمی است!»

این که فرمود: « قضی الامر الذی فیه تستفتیان!» خالی از اشعار بر این نکته نیست که یکی از آن دو نفر بعد از شنیدن تاویل رؤیایش آن را تکذیب کرد و گفت که من چنین خوابی ندیده بودم. یوسف علیه السلام هم در پاسخش گفت: تاویلی که از من خواستید حتمی و قطعی شد و دیگر مفری از آن نیست!

یوسف به آن کسی که می پنداشت که او به زودی نجات می یابد گفت که مرا در نزد ربت یادآوری کن و چیزی به او بگو که عواطف او را تحریک کنی شاید به وضع من رقتی کند و مرا از زندان بیرون آورد!

شیطان از یاد رفیق زندانی یوسف محو کرد که نزد ربش از یوسف سخن به میان آورد و همین فراموشی باعث شد که یوسف چند سالی دیگر در زندان بماند.

(۱)

رؤیای سالهای آینده، گفتمان یوسف با پادشاه مصر

١- الميزان ج : ١١ ص : ٢٣٠

« وَ قَالَ الْمَلِكُ إِنِی أَرَی سبْعَ بَقَرَتٍ سِمَانٍ یَأْكلُهُنَّ سبْعٌ عِجَافٌ وَ سبْعَ سنبُلَتٍ خُضرٍ وَ أُخَرَ یَابِستٍ یَأَیهَا الْمَلأُ أَفْتُونی فی رُءْیَیَ إِن كُنتُمْ لِلرُّءْیَا تَعْبرُونَ!»

« قَالُوا أَضغَث أَحْلَمٍ وَ مَا نحْنُ بِتَأْوِیلِ الأَحْلَمِ بِعَلِمِینَ...!»

« شاه گفت: من در رؤیا هفت گاو فربه را دیدم که هفت گاو لاغر آنها را می خورند، و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده(که خشکیده ها بر سبزه ها پیچیدند و آنها را از بین بردند،) ای بزرگان! اگر تعبیر رؤیا می کنید مرا در باره رؤیایم نظر دهید!»

« گفتند: این خوابهای آشفته است و ما به تعبیر چنین خوابها واقف نیستیم!»

« آن کس از آن دو تن که نجات یافته بود، و پس از مدتی بخاطر آورد، گفت من از تعبیر آن خبرتان می دهم، مرا بفرستید!»

« ای یوسف راستگوی! در باره هفت گاو فربه که هفت گاو لاغر آنها را می خورند و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده به ما نظر بده، تا شاید نزد کسان بازگردم و آنها حقیقت را بدانند!»

« گفت هفت سال پیاپی کشت می کنید، هر چه درو کردید آنرا جز اندکی که می خورید در خوشه گذارید!»

« آن گاه از پی این سالها هفت سال سخت بیاید که آنچه از پیش برای آن نهاده اید مگر اندکی که محفوظ دارید به مصرف می رسانید!»

« عاقبت از پی این سالها سالی بیاید که در اثنای آن، باران زیادی نصیب مردم شود و در آن سال مردم عصیر(میوه ها و دانه های روغنی) می گیرند.»

« شاه گفت: او را نزد من آرید! ولی هنگامی که فرستاده او پیش وی آمد، گفت سوی صاحبت باز گرد و از او بپرس قصه زنانی که دستهای خویش را بریدند چه بود که پروردگار از نیرنگشان آگاه است!»

« شاه به زنان گفت: قصد شما آن دم که از یوسف کام می خواستید چه بود؟ گفتند: خدا منزه است ما در باره او هیچ بدی سراغ نداریم! زن عزیز گفت: اکنون حق جلوه گر شد، من از او کام می خواستم و او راستگو است!»

« و این که می گویم برگرد و چنین بگو برای این است که عزیز بداند که من در غیابش به او خیانت نکردم که خدا نیرنگ خیانتکاران را به هدف نمی رساند!»

« من خویش را مبرا نمی کنم چون که نفس انسانی پیوسته به گناه فرمان می دهد مگر آن را که پروردگارم رحم کند که پروردگار من آمرزگار و رحیم است!»

« شاه گفت وی را نزد من آرید که او را محرم خویش کنم. و همین که با او صحبت

کرد، گفت: اکنون تو نزد ما صاحب اختیار و امینی!»

« گفت: خزینه های این سرزمین را به من بسپار که من نگهدار و دانایم!»

« بدینسان یوسف را در آن سرزمین تمکن دادیم که در آن هر کجا که می خواست مقام می گرفت، ما رحمت خویش را به هر که بخواهیم می رسانیم، و پاداش نیکوکاران را تباه نمی کنیم!»

« و پاداش آخرت برای کسانی که ایمان آورده و پرهیزگاری کرده اند بهتر است!»

(۴۳تا۵۷/یوسف)

این آیات داستان خارج شدن یوسف علیه السلام از زندان و رسیدنش به مقام عزیزی مصر و اسبابی را که در این سرنوشت دخالت داشت بیان می کند، و در آن آمده که پادشاه مصر برای بار دوم تهمتی را که به وی زده بودند رسیدگی نموده و برائت و پاکی او را معلوم می سازد.

« و قال الملک انی اری سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف ...،» این خوابی بوده که پادشاه مصر دیده و به کرسی نشینان خود بازگو می کند که من در خواب می بینم که هفت گاو چاق را هفت گاو لاغر می خوردند و نیز هفت سنبله سبز و سنبله هایی خشک دیگر را می بینم حال حکم این رؤیا را برایم بیان کنید اگر از تعبیر خواب سررشته ای دارید؟

« قالوا اضغاث احلام و ما نحن بتاویل الاحلام بعالمین!» بزرگان گفتند آنچه که دیده ای اضغاث احلام و خوابهای مختلف و در هم شده است و ما تعبیر این گونه خوابها و یا همه خوابها را نمی دانیم، بلکه تنها خوابهای صالح و صحیح را می توانیم تعبیر کنیم.

« و قال الذی نجا منهما و ادکر بعد امه انا انبئکم بتاویله فارسلون!» یکی از دو رفیق زندانی یوسف که از زندان نجات یافت، بعد از چندین سال بیادش آمد آنچه را که یوسف بعد از تعبیر خواب او درخواست کرده بود گفت: من تاویل آنچه را که پادشاه در خواب خود دیده در اختیارتان می گذارم، مرا اجازه دهید تا در زندان نزد یوسف بروم و خبر تاویل این خواب را برایتان بیاورم .

« یوسف ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات سمان ...!» او در زندان نزد یوسف آمد و گفت: ای یوسف، ای صدیق! نظر بده ما را در باره رؤیائی که ملک دیده است! آن گاه متن رؤیا را نقل کرده و گفته است که: مردم منتظرند من تاویل رؤیای او را از تو گرفته برایشان ببرم .

« قال تزرعون سبع سنین دأبا فما حصدتم فذروه فی سنبله الا قلیلا مما تاکلون!» یوسف علیه السلام دستور داد که گندم را نکوبند و همچنان در سنبله اش بگذارند برای این که جانور نمی تواند داخل سنبله شود و در نتیجه گندم هر چه هم بماند

خراب نمی شود بخلاف این که آنرا بکوبند و از سنبله جدا کنند که خیلی زود فاسد می شود .

گفت: هفت سال پی در پی کشت و زرع کنید و هر چه درو کردید در سنبله اش بگذارید تا فاسد نگردد، و همه را بدینگونه انبار کنید مگر اندکی که آذوقه آن سال شما است!

« ثم یاتی من بعد ذلک سبع شداد یاکلن ما قدمتم لهن الا قلیلا مما تحصنون!» بعد از آن هفت سال قحطی، سالی فرا می رسد که زمینهایشان سبز و خرم می گردد و یا باران برایشان می بارد و یا یاری می شوند و در آن سال از میوه ها و دانه ها شربت ها و روغنها می کشند و یا از پستانهای حیواناتشان شیر می دوشند. همه این ها کنایه است از این که نعمت بر آنان و بر چهارپایان و گوسفندانشان زیاد می شود.

زمینه و اساس گفتار یوسف پیشگویی و خبر دادن از آینده ایشان نبوده و نخواسته دریچه ای به روی آینده ایشان باز کند تا بفهمند هفت سال فراوانی و هفت سال قحطی در پیش دارند، بلکه اساس کلام خود را از ابتدا نشان دادن راه نجات قرار داد و فهمانـد این که می گویم هفت سال کشت و زرع کنید برای نجات از پیشامدی است که در جلو دارید و آن گرانی و قحطی است. این خود روشن است و احتیاجی به توضیح ندارد و همین خود دلیل بر این است که خوابی هم که پادشاه دیده بود تجسم روشی است که باید در نجات دادن مردم اتخاذ کند و اشاره است به وظیفه ای که در قبال مسؤولیت اداره امور رعیت دارد. آن این است که هفت گاو را چاق کند، تا آذوقه هفت گاو لاغر که بزودی بر ایشان حمله می کنند تامین شود، و هفت سنبله سبز را بعد از آن که خشک شد بهمان حالت و بدون کوبیدن و از سنبله جدا کردن حفظ کنند.

پس گویا روح پادشاه وظیفه آینده خود را در قبال خشمی که زمین در پیش دارد در خواب مجسم دیده، خود سالهای فراوانی و ارزاق آنرا بصورت گاو و تکثیر محصول آنرا بصورت چاقی، و قحطی سالهای بعد را بصورت لاغری دیده، و تمام شدن ذخیره هفت سال اول در هفت سال دوم را به این صورت دیده که گاوهای لاغر گاوهای چاق را می خورند و وظیفه خود را که باید محصول سالهای اول را در سنبله های خشک نگهداری کند بصورت هفت سنبله خشک در مقابل هفت سنبله سبز مشاهده کرده است .

جمله « ثم یاتی من بعد ذلک عام...» هر چند بصورت پیشگویی نسبت به آینده است، لیکن کنایه است از این که سالی که بعد از هفت سال قحطی می آید حاجت به جد و جهد در امر زراعت و ذخیره کردن ندارند، در آن سال، دیگر مکلف به این دستورات که گفته شد نیستند و گردانندگان مملکت در باره ارزاق مردم تکلیفی نخواهند

داشت .

مردم در این سال احتیاجی به درباریان ندارنـد، بلکه خودشان باران می بیننـد و ارزاق خود را تهیه می کننـد، چون در آن سال خداوند برکت و نعمت را بر ایشان نازل می کند.

رؤیا، خود حادثه و پیشامـد سالهای فراوانی و خشـکی را مجسم نکرده، بلکه تجسم وظیفه عملی است که کارگردانان مملکت در قبال این پیشامد دارند!

« و قال الملک ائتونی به فلما جاءه الرسول قال ارجع الی ربک فسئله ما بال النسوه اللاتی قطعن ایدیهن ان ربی بکیدهن علیم!» خبر دادن یوسف از پیش آمـدن سالهـای قحطی پی در پی، خبر وحشت زایی بوده و راه علاجی هم که نشان داده از خود خبر عجیب تر بوده، و شاه را که معمولا نسبت به امور مردم اهتمام و شؤون مملکت اعتناء دارد سخت تحت تاثیر قرار داده و او را، به وحشت و دهشت انداخته، لذا بی درنگ دستور می دهد تا او را حاضر کنند و حضورا با او گفتگو کند و به آنچه که گفته است بیشتر آگاه گردد.

یوسف علیه السـلام در گفتـار خود کمـال ادب را رعـایت نموده به فرسـتاده دربـار گفت: نزد صاحبت برگرد و بپرس داسـتان زنانی را که دسـتهای خود را بریدنـد چه بود و چرا بریدنـد؟ در این گفتارش هیـچ اسـمی از همسـر عزیز به میان نیاورد و هیچ بدگویی از او نکرد، تنها منظورش این بود که میان او و همسـر عزیز بحق داوری شود، و اگر به داستان زنانی که دستهای خود را بریدند فقط اشاره کرد و ایشان را به بدی اسم نبرد و تنها مساله بریدن دسـتهایشان را ذکر کرد برای این بود که سر نخ را به دست شـاه بدهـد تا او در اثر تحقیق به همه جزئیات واقف گشـته و به برائت و پاکی وی از این که با همسـر عزیز مراوده کرده باشد آگاهی پیدا کند و بلکه از هر مراوده و عمل زشتی که بدو نسـبت داده اند پی ببرد و بفهمد که بلایی که بر سر او آورده اند تا چه حد بزرگ بوده است!

خلاصه هیـچ حرفی که بـدگویی از ایشان باشد نزد، مگر این که گفت:« ان ربی بکیدهن علیم!» این هم در حقیقت بمنظور بد گویی از ایشان نبود، بلکه تنها نوعی شکایت به درگاه پروردگار خود بود!

و چه لطافتی در گفتار یوسف علیه السـلام در صدر آیه و ذیل آن بکار رفته که به فرستاده شاه گفته است: نزد صاحبت برگرد و بپرس! آن گاه گفت پروردگار من به کید ایشان دانا است! چون این طرز بیان، خود یک نوع تبلیغ حق است.

و نیز لطفی در این جمله بکـار برده که گفته است:« مـا بـال النسوه اللاـتی قطعن ایـدیهن - آن چه امر عظیم و چه شان خطیری بوده که ایشان را دچار چنین اشتباهی

کرده که بجای میوه، دست خود را ببرند ؟» زیرا اگر رسیدگی کنی خواهی دید جز عشق و دلدادگی به یوسف انگیزه دیگری نداشته اند!

آری ایشان آنچنان شیدای وی شدند که خود را فراموش کرده دست خود را بجای میوه بریدند، و همین بیان، شاه را متوجه کرده که ابتلای زنان شیدا و عاشق یوسف، ابتلایی بس عظیم بوده و از آن عظیم تر خودداری وی از معاشقه و امتناع از اجابت آنان بوده با این که جان و مال خود را نثار قدمش می کردند، و این معاشقه و اظهار دلدادگی و الحاح و اصرار ایشان کار یک روز و دو روز و یکبار و دوبار نبوده و با این حال مقاومت کردن یک جوان و استقامت در برابر چنین زنانی، کار هر کسی نیست و جز از کسی که خداوند با برهان خود سوء و فحشاء را از او گردانیده، مقدور نیست!

« قال ما خطبکن اذ راودتن یوسف عن نفسه قلن حاش لله ما علمنا علیه من سوء ...!» فرستاده شاه از زندان برگشت و جریان زندان و درخواست یوسف را به وی رسانید که در باره او و زنان اشرافی داوری کند، شاه هم آن زنان را احضار نموده پرسید:« ما خطبکن ...!- جریان شما چه بود آنروز که با یوسف مراوده کردید؟» گفتند: خدا منزه است که ما هیچگونه سابقه بدی از او سراغ نداریم، و بدین وسیله او را از هر زشتی تنزیه نموده و شهادت دادند که در این مراوده کوچکترین عملی که دلالت بر سوء قصد او کند از او ندیدند.

زنان مصر در این جواب قبل از هر چیز کلمه « حاش لله!» را آوردند، همچنانکه در اولین برخورد با یوسف نیز اولین کلمه ای که به زبان آوردند این بود که گفتند: « حاش لله ما هذا بشرا ...!» و با این طرز بیان خواستند بگویند تا آنجا که ما وی را می شناسیم در حد نهایت از نزاهت و عفت است، همچنانکه در نهایت درجه حسن و زیبایی است !

در اینجا همسر عزیز که ریشه این فتنه بود به سخن آمده به گناه خود اعتراف می نماید و یوسف را در ادعای بی گناهیش تصدیق می کند و می گوید:« الآن حق از پرده بیرون شد و روشن گردید و آن این است که من با او بنای مراوده و معاشقه را گذاشتم و او از راستگویان است!» با این جمله گناه را به گردن خود انداخت و ادل او را تبرئه نمود که حتی در تمامی طول مدت مراوده من، رضایتی از خود نشان نداد و مرا اجابت نکرد!

در اینجا برائت یوسف از هر جهت روشن می گردد، زیرا در کلام همسر عزیز و گفتار زنان اشراف جهاتی از تاکید بکار رفته که هر کدام در جای خود مطلب را تاکید

می کننـد. این اعتراف و تاکیدها هر بدی را که تصور شود از او نفی می کند چه فحشاء باشد، چه مراوده و چه کمترین میل و رضایت، چه دروغ و افتراء و می فهماند که یوسف به حسن اختیار خود از این زشتیها دوری کرد، نه این که برایش آماده نبود و یا مصلحت ندید و یا ترسید!

« ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب و ان الله لا یهدی کید الخائنین!» این جملات از کلام یوسف است و گویا این حرف را بعد از شهادت زنان به پاکی او و اعتراف همسر عزیز به گناه خود و شهادتش به راستگویی او و داوری پادشاه به برائت او زده است.

کلمه «ذلک» اشاره به برگردانیدن فرستاده است، یعنی این که من از زندان بیرون نیامدم و فرستاده شاه را نزد او برگردانیدم و بوسیله او درخواست کردم که شاه در باره من و آن زنان داوری کنـد، برای این بود که عزیز بداند من به او در غیابش خیانت نکردم و با همسرش مراوده ننمودم و بداند که خداوند کید خائنان را هدایت نمی کند!

یوسف علیه السلام برای برگرداندن رسول شاه دو نتیجه ذکر کرده، یکی این که عزیز بداند که من به او خیانت نکردم، و او از وی راضـی و خوشـنود شود و از دل او هر شـبهه ای که در باره وی و همسـر خود دارد زایل گردد. دوم این که بدانـد که هیچ خائنی بطور مطلق هیچ وقت به نتیجه ای که از خیانت خود در نظر دارد نمی رسد و دیری نمی پاید که رسوا می شود!

این سـنتی است که خداونـد همواره در میان بنـدگانش جاری ساخته و هرگز سـنت او تغییر و تبـدیل نمی پذیرد، خیانت باطل است و باطل هم دوام ندارد و حق بر علیه آن ظاهر می شود و بطلان آنرا بر ملا می کند!

بهترین نمونه اش خیانت زنان مصر است، اگر بنا بود خائن رسـتگار شود زنان مصـر و همسـر عزیز در آنچه کردنـد رسوا نمی شدند، لیکن از آنجائی که خداوند کید خائنان را راهبری نمی کند رسوا شدند!

و گویـا منظور یوسف علیه السـلام از نتیجه دوم که گفت:« ان الله لا یهـدی کیـد الخائنین!» و تـذکر دادن آن به پادشاه مصـر و تعلیم آن به وی این بوده که از لوازم فایـده خبر نیز بهره برداری کنـد و بفهمانـد که وی از حقیقت داسـتان اطلاع دارد و چنین کسـی که در غیاب عزیز به همسر او خیانت نکرده قطعا به هیچ چیز دیگری خیانت نمی کند، و چنین کسی سزاوار است که بر هر چیز از جان و مال و عرض امین شود و از امانتش استفاده کنند!

آنگاه با فهماندن این که وی چنین امتیازی دارد زمینه را آماده کرد برای این که

وقتی با شاه روبرو می شود از او درخواست کند که او را امین بر اموال مملکت و خزینه های دولتی قرار دهد!

« و ما ابری ء نفسی ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم !» این آیه تتمه گفتار یوسف علیه السلام است و آنرا بدین جهت اضافه کرد که در کلام قبلیش که گفت: من او را در غیابش خیانت نکردم بویی از استقلال و ادعای حول و قوت می آمد(یعنی این من بودم که دامن به چنین خیانتی نیالودم!) و چون آن جناب از انبیای مخلص و فرو رفته در توحید و از کسانی بوده که برای احدی جز خدا حول و قوتی قائل نبوده اند، لذا فوری و تا فوت نشده اضافه کرد که آنچه من کردم و آن قدرتی که از خود نشان دادم بحول و قوه خودم نبود، بلکه هر عمل صالح و هر صفت پسندیده که دارم رحمتی است از ناحیه پروردگارم! هیچ فرقی میان نفس خود با سایر نفوس که بحسب طبع، امرکننده به سوء و مایل به شهوات است نگذاشت، بلکه گفت: من خود را تبرئه نمی کنم زیرا نفس، بطور کلی آدمی را بسوی بدی ها و زشتیها وا می دارد مگر آنچه که پروردگارم ترحم کند!

پس این که گفت: من نفس خود را تبرئه نمی کنم اشاره است به آن قسمت از کلامش که گفت: من او را در غیابش خیانت نکردم و منظور از آن این است که من اگر این حرف را زدم بدین منظور نبود که نفس خود را منزه و پاک جلوه دهم، بلکه به این منظور بود که لطف و رحمت خدای را نسبت به خود حکایت کرده باشم، آنگاه همین معنا را تعلیل نموده فرمود: زیرا نفس بسیار وادارنده به سوء و زشتی است و بالطبع، انسان را بسوی مشتهیاتش که همان سیئات و گناهان بسیار و گوناگون است دعوت می نماید، پس این خود از نادانی است که انسان نفس را از میل به شهوات و بدیها تبرئه کند. اگر انسان از دستورات و دعوت نفس بسوی زشتیها و شرور سرپیچی کند رحمت خدایی دستگیرش شده و او را از پلیدیها منصرف و بسوی عمل صالح موفق می نماید .

و از همینجا معلوم می شود که جمله« الا ـ ما رحم ربی!» دو تا فایده در بردارد: یکی این که اطلاق جمله« ان النفس لاماره بالسوء!» را مقید می کند و می فهماند که انجام کارهای نیک هم که گفتیم به توفیقی از ناحیه خدای سبحان است از کارهای نفس می باشد، و چنین نیست که آدمی آنها را بطور اجبار و الجاء از ناحیه خداوند انجام دهد!

دوم این که اشاره می کند که اجتنابش از خیانت، رحمتی از ناحیه پروردگارش بود! آنگاه رحمت خدای را هم تعلیل نموده به این که:« ان ربی غفور رحیم - همانا پروردگارم بسیار بخشاینده و مهربان است!» و غفاریت خدای را هم بر رحمت او اضافه کرد، برای این که مغفرت، نواقص و معایب را که لازمه طبع بشری است مستور می کند و

رحمت نیکیها و صفات جمیله را نمایان می سازد!

مغفرت خدای تعالی همچنانکه گناهان و آثار آن را محو می کند، نقایص و آثار نقایص را هم از بین می برد.

از جمله اشارات لطیفی که در کلام یوسف علیه السلام آمده یکی این است که از خدای تعالی تعبیر کرده به« ربی – پروردگارم» و این تعبیر را در سه جای کلام خود تکرار نموده، یکجا فرموده: « ان ربی بکیدهن علیم!» یکجا فرموده: « الا ما رحم ربی!» در اینجا هم فرموده:« ان ربی غفور رحیم!» زیرا این سه جمله ای که کلمه ربی در آنها بکار رفته هر کدام به نوعی متضمن انعامی از پروردگار یوسف نسبت بخصوص وی بوده، و به همین جهت در ثنای بر او، او را بخودش نسبت داده و گفت: « پروردگار من!» تا مذهب خود را که همان توحید است تبلیغ نموده بفهماند بر خلاف مردم بت پرست آن روز، خدای تعالی را رب و معبود خود می داند!

« و قال الملک ائتونی به استخلصه لنفسی فلما کلمه قال انک الیوم لدینا مکین امین!» وقتی یوسف را نزد شاه آوردند و او با وی گفتگو کرد گفت: تو دیگر از امروز نزد ما دارای مقام و منزلتی هستی !

این که حکم خود را مقید به امروز کرد برای اشاره به علت حکم بود، و معنایش این است که تو از امروز که من به مکارم اخلاق و اجتناب از زشتی و فحشاء و خیانت و ظلم، و صبرت بر هر مکروه پی بردم، و فهمیدم یگانه مردی هستی که بخاطر حفظ طهارت و پاکی نفست حاضر شدی خوار و ذلیل شوی، و مردی هستی که خداوند به تاییدات غیبی خود اختصاصت داده، و علم به تاویل احادیث و رأی صائب و حزم و حکمت و عقل را به تو ارزانی داشته، دارای مقام و منزلت هستی، و ما تو را امین خود می دانیم: و از این که بطور مطلق گفت: « مکین امین» فهمانید که این مکانت و امانت تو عمومی است، و خلاصه حکمی که کردیم هیچ قید و شرطی ندارد! این در حقیقت حکم و فرمان وزارت و صدارت یوسف بود.

« قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم!» بعد از آنکه شاه فرمان مکانت و امانت یوسف را بطور مطلق صادر کرد، یوسف از او در خواست نمود که او را به وزارت مالیه و خزانه داری منصوب کند، و امور مالی کشور و خزانه های زمین را که مراد از آن همان سرزمین مصر بوده باشد به وی محول نماید.

یوسف اگر این درخواست را کرد به این منظور بود که امور مالی کشور و ارزاق را به مباشرت خود اداره کند، و ارزاق را جمع آوری نموده برای سالهای بعد که قهرا سالهای قحطی خواهد بود و مردم دچار گرانی و گرسنگی خواهند شد ذخیره نماید و خودش با

دست خویش آن ذخیره ها را در میان مردم تقسیم کند و به هر یک آن مقداری که استحقاق دارد بدهد و از حیف و میل جلوگیری نماید .

خود درخواست خویش را چنین تعلیل کرد که من حفیظ و علیم هستم، زیرا این دو صفت از صفاتیست که متصدی آن مقامی که وی درخواستش را کرده بود لازم دارد و بدون آن دو نمی تواند چنان مقامی را تصدی کند!

« و کذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوء منها حیث یشاء نصیب برحمتنا من نشاء و لا نضیع اجر المحسنین!» کلمه کذلک اشاره است به داستانی که تا رسیدن یوسف به مقام عزیزی مصر بیان کرد، و آن عبارت بود از زندانی شدنش که با وجود این که غرض همسر عزیز از آن، تحقیر و ذلیل کردن یوسف بود مع ذلک خداوند همان را وسیله عزتش قرار داد و سایر امور زندگیش نیز بهمین منوال جریان داشت، پدرش او را احترام کرد و برادران بر وی حسد برده در چاهش انداختند و به بازرگانان فروختند تا بدین وسیله آن احترام را مبدل به ذلت کنند، خدای سبحان هم همین مکر و حیله آنان را وسیله عزت او در خانه عزیز مصر قرار داد. زنان مصر مخصوصا همسر عزیز با وی خدعه کردند، و بنای مراوده را گذاشتند تا او را به منجلاب فسق و فجور بکشانند، خداوند همین توطئه را وسیله بروز و ظهور عصمت و پاکی او قرار داد، و در آخر هم زندان را که وسیله خواری او بود باعث عزتش قرار داد!

خداوند متعال به همین داستان زندانی شدن و محرومیت یوسف علیه السلام از اختلاط و آمیزش آزادانه با مردم اشاره نموده و فرموده« و کذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوء منها حیث یشاء!» یعنی ما این چنین زحمت زندان را که از او سلب آزادی اراده کرده بود برداشتیم و در نتیجه صاحب مشیتی مطلق و اراده ای نافذ گردید، که می توانست در هر بقعه ای و قطعه ای از زمین که بخواهد منزل بگزیند!

خدای سبحان وقتی بخواهد رحمت خود را به شخصی برساند، کسی در خواستن او معارضه ندارد و هیچ مانعی نمی تواند او را از بکار بردن اراده و خواستش جلوگیری کند!

و اگر سببی از اسباب، می توانست که مشیت خدا را در مورد احدی باطل سازد هر آینه در باره یوسف این کار را می کرد، زیرا در خصوص او تمامی اسباب، آن هم سببهایی که هر کدام جداگانه در ذلیل کردن وی کافی بود دست بدست هم دادند و مع ذلک نتوانستند او را ذلیل کنند، بلکه بر خلاف جریان اسباب، خداوند او را بلند و عزیز کرد، آری حکم تنها از آن خداست! و این که فرموده « و لا نضیع اجر المحسنین!» اشاره است به این که این تمکین اجری بوده که خداوند به یوسف داد، و وعده جمیلی است که به هر نیکوکاری می دهد، تا بدانند او اجرشان را ضایع نمی کند! « و لاجر الاخره

خیر للذین آمنوا و کانوا یتقون!» یعنی اجر آخرت برای اولیای از بندگان اوست! این جمله وعده به عموم مؤمنین نیست.

(۱)

گفتمان یوسف با برادران در سفر اول

« وَ جاءَ إِخْوَهُ یُوسف فَدَخَلُوا عَلَیْهِ فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنکِرُونَ.»

« وَ لَمَّا جَهَّزَهُم بجَهَازِهِمْ قَالَ ائْتُونی بِأَخٍ لَّکُم مِّنْ أَبِیکُمْ أَ لا تَرَوْنَ أَنی أُوفی الْکَیْلَ وَ أَنَا خَیرُ الْمُنزِلِینَ...!»

« برادران یوسف آمدند و بر او وارد شدند، او ایشان را شناخت ولی آنها وی را نشناختند.»

« و هنگامی که یوسف بار آذوقه آنها را آماده کرد گفت: دفعه آینده آن برادری را که از پدر دارید نزد من آرید، آیا نمی بینید که من حق پیمانه را ادا می کنم و من بهترین میزبانانم!»

« و اگر او را نزد من نیاورید نه کیل و پیمانه ای از غله نزد من خواهید داشت و نه اصلا نزدیک من شوید!»

« گفتند ما با پدرش گفتگو خواهیم کرد و سعی می کنیم موافقتش را جلب نماییم و ما این کار را خواهیم کرد!»

« سپس به کارگزاران و غلامان خویش گفت: آنچه را به عنوان قیمت پرداخته اند در بارهایشان بگذارید تا شاید پس از مراجعت به خانواده خویش آن را بشناسند و شاید برگردند!» (۵۸ تا ۶۲/یوسف)

فصل دیگری از داستان یوسف علیه السلام است که در چند آیه خلاصه شده و آن عبارت از آمدن برادران یوسف نزد وی، در خلال چند سال قحطی است تا از او جهت خاندان یعقوب طعام بخرند.

این پیشامد - مقدمه ای شد که یوسف بتواند برادر مادری خود را از کنعان به مصر نزد خود بیاورد و بعد از آوردن او ، خود را به سایرین نیز معرفی نموده ، سرانجام یعقوب را هم از بادیه کنعان به مصر منتقل ساخت.

« و لما جهزهم بجهازهم قال ائتونی باخ لکم من ابیکم الا ـ ترون انی اوفی الکیل و انا خیر المنزلین!» بعد از آن که متاع و یا طعامی که جهت ایشان آماده کرده و به ایشان فروخته بود بار کرد، دستورشان داد که بایستی آن برادر دیگری که تنها برادر پدری ایشان و برادر پدری و مادری یوسف است همراه بیاورند.

۱- المیزان ج : ۱۱ ص : ۲۵۰

معنـای « الا ـ ترون انی اوفی الکیـل...،» این است که من به شـما کم نفروختم و از قـدرت خود سوء اسـتفاده ننموده و به اتکای مقامی که دارم به شـما ظلم نکردم، « و انا خیر المنزلین!» یعنی من بهتر از هر کس واردین به خود را اکرام و پذیرایی می کنم. این خود تحریک ایشان به برگشتن است و تشویق ایشان است تا در مراجعت، برادر پدری خود را همراه بیاورند.

این تشویق در برابر تهدیـدی است که در آیه بعـدی گفت که اگر او را نیاورید دیگر طعامی به شـما نمی فروشم و دیگر مانند این دفعه، شـخصا از شـما پذیرایی نمی کنم! این را گفت تا هوای مخالفت و عصیان او را در سر نپرورانند، همچنانکه از گفتار ایشـان در آیه آتیه که گفتنـد: « بزودی از پـدرش اصـرار می کنیم و بهر نحو شـده فرمان تو را انجام می دهیم!» برمی آیـد که برادران یوسف فرمان او را پذیرفتند و با این قول صریح خود، او را دلخوش ساختند.

این هم معلوم است که کلام یوسف که در موقع برگشـتن برادران به ایشـان گفته: که بایـد برادر پـدری خود را همراه بیاورید آنهم با آن همه تاکیـد و تحریص و تهدیـد که داشت، کلامی ابتدایی نبوده، و از شان یوسف هم بدور است که ابتداء و بدون هیـچ مقـدمه ای این حرف را زده باشـد، زیرا اگر اینطور بود برادران حـدس می زدند که شاید این مرد همان یوسف باشد که این قـدر اصـرار می ورزد ما برادر پـدری خود را که برادر پدر و مادری اوست همراه بیاوریم، پس قطعا مقدماتی در کار بوده که ذهن آنـان را از چنین حدسـی منصـرف ساخته و نیز از احتمال و توهم این که وی قصـد سویی نسـبت به آنان دارد بازشان داشته است .

چیزی که از کلام خدای تعالی اسـتفاده می شود این است که یوسف از ایشان پرسیده که به چه علت به مصر آمده اید؟ ایشان هم جواب داده اند که ده برادرند و یک برادر دیگر در منزل نزد پدر جا گذاشته اند چون پدرشان قادر بر مفارقت او و راضی به فراق او نمی شود حال چه مسافرت باشد و چه گردش و چه مانند آن، یوسف هم اظهار علاقه کرد که دوست می دارد او را ببیند و باید بار دیگر او را همراه خود بیاورند .

یوسف به غلامـان خود گفت: هر آنچه ایشـان از قبیـل پول و کالا در برابر طعام داده انـد در خرجین هایشان بگذاریـد تا شاید وقتی به منزل می رونـد و خرجین هـا را بـاز می کننـد بشناسـند که کالا همان کالای خود ایشان است و در نتیجه دوباره نزد ما برگردنـد و برادر خود را همراه بیاورنـد، زیرا برگردانـدن بهـا دلهـای ایشـان را بیشتر متوجه ما می کنـد و بیشتر به طمعشان می اندازد تا برگردند و باز هم از اکرام و احسان ما برخوردار شوند!

(۱)

گفتمان برادران با پدر و با یوسف در سفر دوم

« فَلَمَّا رَجَعُوا إِلی أَبِیهِمْ قَالُوا یَأَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْکَیْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانَا نَکْتَلْ وَ إِنَّا لَهُ لَحَفِظونَ!»

« قَالَ هَلْ ءَامَنُکُمْ عَلَیْهِ إِلا کمَا أَمِنتُکُمْ عَلی أَخِیهِ مِن قَبْلُ فَاللَّهُ خَیرٌ حَفِظاً وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّحِمِینَ...!»

« و هنگامی که آنها بسوی پدرشان بازگشتند گفتند: ای پدر! دستور داده شده که به ما پیمانه ای از غله ندهند، لذا برادرمان را با ما بفرست تا سهمی دریافت داریم و ما او را محافظت خواهیم کرد!»

« گفت آیا من نسبت به او به شما اطمینان کنم همانگونه که نسبت به برادرش یوسف اطمینان کردم؟ خداوند بهترین حافظ و ارحم الراحمین است!»

« و هنگامی که متاع خود را گشودند دیدند سرمایه آنها بازگردانده شده گفتند: پدر! ما دیگر چه می خواهیم این سرمایه ما است که به ما پس گردانده شده(پس چه بهتر که برادر را با ما بفرستی،) و ما برای خانواده خویش مواد غذایی می آوریم و برادرمان را حفظ خواهیم کرد و پیمانه بزرگتری غیر از این پیمانه کوچک دریافت خواهیم داشت!»

« گفت: هرگز او را با شما نخواهم فرستاد جز این که پیمان مؤکد الهی بدهید که او را حتما نزد من خواهید آورد، مگر این که بر اثر مرگ یا علت دیگری قدرت از شما سلب گردد، و هنگامی که آنها پیمان موثق خود را در اختیار او گذاردند گفت: خداوند نسبت به آنچه می گوییم ناظر و حافظ است!»

« (هنگامی که خواستند حرکت کنند یعقوب) گفت: فرزندان من! از یک در وارد نشوید، بلکه از درهای متفرق وارد گردید و (من با این دستور) نمی توانم حادثه ای را که از سوی خدا حتمی است از شما دفع کنم، حکم و فرمان تنها از آن خدا است، من بر او توکل می کنم و همه متوکلان باید بر او توکل کنند!»

« و چون که از همان طریق که پدر به آنها دستور داده بود وارد شدند، این کار هیچ حادثه حتمی الهی را نمی توانست از آنها دور سازد جز حاجتی در دل یعقوب(که از این راه انجام شد و خاطرش تسکین یافت) و او از برکت تعلیمی که ما به او داده ایم علم فراوانی دارد در حالی که اکثر مردم نمی دانند!»

« هنگامی که بر یوسف وارد شدند برادرش را نزد خود جای داد و گفت من برادر تو هستم، از آنچه آنها می کنند غمگین و ناراحت نباش!»

« و چون بارهای آنها را بست، ظرف آبخوری ملک را در بار برادرش قرار داد سپس

١- الميزان ج : ١١ ص : ٢٨٣

کسی صدا زد ای اهل قافله! شما سارق هستید!»

« آنها رو بسوی او کردند و گفتند چه چیز گم کرده اید ؟ »

« گفتند جام ملک را، و هر کس آنرا بیاورد یک بار شتر غله به او داده می شود و من ضامن این پاداش هستم!»

« گفتند به خدا سوگند شما می دانید که ما نیامده ایم در این سرزمین فساد کنیم و ما هرگز دزد نبوده ایم!»

« آنها گفتند: اگر دروغگو باشید کیفر شما چیست ؟»

« گفتند: هر کس که آن جام در بار او پیدا شود خودش کیفر آن خواهد بود(و بخاطر این کار برده خواهد شد،) ما اینگونه ستمگران را کیفر می دهیم!»

« در این هنگام یوسف قبل از بار برادرش به کاوش بارهای آنها پرداخت، و سپس آن را از بار برادرش بیرون آورد. ما این گونه راه چاره به یوسف یاد دادیم او هرگز نمی توانست برادرش را مطابق آئین ملک مصر بگیرد مگر آنکه خدا بخواهد، ما درجات هر کس را که بخواهیم بالا می بریم و برتر از هر صاحب علمی، عالمی است!»

« برادران گفتند اگر او (بنیامین) دزدی کرده تعجب نیست برادرش(یوسف) نیز قبل از او دزدی کرده، یوسف سخت ناراحت شد و این ناراحتی را در درون خود پنهان داشت و برای آنها اظهار نداشت، فقط گفت وضع شما بدتر است و خدا از آنچه حکایت می کنید آگاه تر است!»

« گفتند ای عزیز! او پدر پیری دارد، یکی از ما را بجای او بگیر، ما تو را از نیکوکاران می بینیم!»

« گفت پناه بر خدا که ما غیر از آن کس که متاع خود را نزد او یافته ایم بگیریم که در آن صورت از ظالمان خواهیم بود!»

« و همین که از او ناامید شدند رازگویان به کناری رفتند، بزرگشان گفت: آیا نمی دانید پدرتان از شما پیمان الهی گرفته و پیش از این در باره یوسف کوتاهی کردید! لذا من از این سرزمین حرکت نمی کنم تا پدرم به من اجازه دهد، یا خدا فرمانش را در باره من صادر کند که او بهترین حکم کنندگان است!»

« شما بسوی پدرتان بازگردید و بگویید پدر! پسرت دزدی کرد و ما جز به آنچه می دانستیم گواهی ندادیم و ما از غیب آگاه نیستیم!»

(برای اطمینان بیشتر) از آن شهری که در آن بودیم سؤال کن و از قافله و کاروانیانی که با آنان آمدیم بپرس که ما راست می گوییم! »(۶۳تا۸۲/یوسف)

این آیات داستان برگشتن برادران یوسف را بسوی یوسف را بسوی پـدرشان و راضـی کردن پدر به این که برادر یوسف را برای گرفتن طعام بفرسـتد، و نیز بازگشـتن ایشـان را بسوی یوسف و بـازداشت کردن یوسف برادر خود را با حیله ای که طرح کرده بود بیان می فرماید:

این که فرموده:« قالوا یا ابانا منع منا الکیل،» معنایش این است که اگر ما برادر خود را همراه نبریم و او با ما به مصر نیاید ما را کیل نمی دهند. این جمله اجمال آن جریانیست که میان آنان و عزیز مصر گذشته، که به مامورین دستور داده دیگر به این چند نفر کنعانی طعام ندهند مگر وقتی که برادر پدری خود را همراه بیاورند، این معنا را با جمله کوتاه « منع منا الکیل،» برای پدر بیان کرده و از او می خواهند که برادرشان را با ایشان روانه کند تا جیره ایشان را بدهند و محرومشان نکنند.

« قال هل آمنکم علیه الا کما امنتکم علی اخیه من قبل فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین!» گفت: شما از من توقع دارید که به گفتارتان اعتماد کنم و دلم را در باره شما گرم و مطمئن کنم، همچنانکه قبل از این در خصوص برادرش یوسف به شما اعتماد کردم و به وعده ای که امروز می دهید ما او را حفظ می کنیم دل ببندم، همانطور که به عین این وعده که در باره یوسف دادید دل بستم، و حال آنکه من آنروز عینا مانند امروز شما را بر آن فرزندم امین شمردم ولی شما در حفظ او کاری برایم صورت ندادید، که سهل است، بلکه پیراهن او را که آغشته به خون بود برایم آوردید و گفتید که گرگ او را درید. امروز هم اگر در باره برادرش به شما اعتماد کنم به کسانی اعتماد کرده ام که اعتماد و اطمینان به آنان سودی نمی بخشد، و نمی توانند نسبت به امانتی که به ایشان سپرده می شود رعایت امانت را نموده آنرا حفظ کنند!

و این که فرمود: « فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین!» می فهماند که وقتی اطمینان به شما در خصوص این پسر، لغو و بیهوده است و هیچ اثر و خاصیتی ندارد، پس بهترین اطمینان و اتکال، تنها آن اطمینان و توکلی است که به خدای سبحان و به حفظ او باشد، و خلاصه وقتی امر مردد باشد میان توکل به خدا و تفویض به او، و میان اطمینان و اعتماد به غیر او، وثوق به خدای تعالی بهتر و بلکه متعین است!

« و هو ارحم الراحمین!» مراد یعقوب علیه السلام این است که اطمینان به حفظ خدای سبحان بهتر است از اطمینان به حفظ غیر او، برای این که او ارحم الراحمین است، و به بنده خود، در آنچه که او را امین در آن دانسته خیانت نمی کند، بخلاف مردم که چه بسا رعایت عهد و امانت را ننموده به مؤتمنی که متوسل به ایشان شده ترحم نکنند و به وی خیانت بورزند.

بهمین جهت می بینیم یعقوب علیه السلام بعد از آن که برای بار دوم فرزندان را مکلف به آوردن وثیقه می کند چنین می فرماید: « حتی توتون موثقا من الله لتاتننی به الا ان یحاط بکم!» و آن اختیاری را که فرزندان در حفظ برادر خود ندارند استثناء نموده می فرماید: مگر آن که شما را احاطه کنند و قدرت حفظ او از شما سلب گردد، زیرا در

این صورت حفظ برادر از قدرت و استطاعت ایشان بیرون است و دیگر نسبت به آن مورد سؤال پدر واقع نمی شوند، و اما این که حضرت یعقوب علیه السلام از آنان خواست تا وثیقه ای الهی بیاورند تا آنجا بود که اختیار و قدرت دارند برادر را حفظ نموده دوباره به پدر برگردانند، مثلا او را نکشند و آواره و تبعیدش نکنند و بلایی نظیر آن بر سرش نیاورند!

« و لما فتحوا متاعهم وجدوا بضاعتهم ردت الیهم...،» وقتی بار و بنه خود را باز کرده و کالای خود را در میان طعام خود یافتند و فهمیدند که عمدا به ایشان برگردانیده اند به پدر گفتند: ما دیگر بیش از این چه می خواهیم ما وقتی به مصر می رفتیم منظورمان خریدن طعام بود، نه تنها طعام را به سنگ تمام به ما دادند بلکه کالای ما را هم به ما برگردانیدند، و این خود بهترین دلیل است بر این که منظور عزیز احترام ما است، نه این که قصد سویی به ما داشته باشد.

این که گفتند:« یا ابانا ما نبغی هذه بضاعتنا ردت الینا...،» منظورشان دلخوش ساختن پدر بود، تا شاید بدین وسیله به فرستادن برادرشان رضایت دهد و از ناحیه عزیز مطمئن باشد که قصد سویی ندارد، و از ناحیه خود ایشان هم مطمئن باشد که همانطور که وعده دادند حفظش خواهند کرد!

« قال لن ارسله معکم حتی تؤتون موثقا من الله لتاتننی به الا ان یحاط بکم فلما آتوه موثقهم قال الله علی ما نقول وکیل!» موثقا من الله امری است که هم مورد اعتماد باشد و هم مرتبط و وابسته به خدای تعالی، و آوردن وثیقه الهی و یا دادن آن، به این است که انسان را بر امری الهی و مورد اطمینان از قبیل عهد و قسم مسلط کند به نحوی که احترام خدا در آن به منزله گروگانی باشد.

آری معاهدی که عهد می بندد و قسم خورنده ای که سوگند می خورد، احترام خدا را نزد طرف مقابلش گروگان می گذارد، بطوری که اگر به گفته خود وفا نکند نسبت به گروگانش زیانکار شده و در نتیجه احترام خدای را از بین برده و در نزد او مسؤول هست.

معنای توکل این نیست که انسان نسبت امور را به خودش و یا به اسباب، قطع و یا انکار کند، بلکه معنایش این است که خود و اسباب را مستقل در تاثیر ندانسته و معتقد باشد که استقلال و اصالت منحصرا از آن خدای سبحان است، و در عین حال سببیت غیر مستقله را برای خود و برای اسباب قائل باشد.

می بینیم یعقوب علیه السلام بطوری که آیات مورد بحث حکایت می کند در عین توکلش بر خدا اسباب را لغو و مهمل ندانسته و به اسباب عادی تمسک می جوید، نخست

با فرزندان در باره برادرشان گفتگو نموده سپس از ایشان پیمانی خدایی می گیرد، آنگاه بر خدا توکل می کند، و همچنین در وصیتی که در آیه بعدی آمده نخست سفارش می کند از یک دروازه وارد مصر نشوند، بلکه از درهای متعدد وارد شوند و آنگاه بر پروردگارش خدای متعال توکل می کند!

پس خدای سبحان بر هر چیز وکیل است از جهت اموری که نسبتی با آن چیز دارند، همچنانکه او ولی هر چیز است از جهت استقلالش به قیام بر امور منسوب به آن چیز ، و خود آن امور عاجزند از قیام به امور خود ، با حول و قوه خود، و نیز او رب هر چیز است از جهت اینکه مالک و مدبر آن است .

یعقوب علیه السلام به فرزندان خود گفت هرگز برادرتان را با شما روانه نمی کنم تا آنکه میثاقی را از خدا که من به آن وثوق و اعتماد کنم بیاورید و به من بدهید، حال یا عهدی ببندید و یا سوگند بخورید که او را برایم می آورید، و از آنجایی که این پیمان منوط به قدرت فرزندان بوده بناچار صورت اضطرارشان را استثناء نموده گفت: مگر آنکه از شما سلب قدرت شود. بعد از آنکه میثاق خود را برایش آوردند یعقوب علیه السلام گفت: « الله علی ما نقول وکیل - خدا بر آنچه ما می گوییم وکیل باشد!» یعنی ما همگی قول و قراری بستیم، چیزی من گفتم و چیزی شما گفتید، و هر دو طرف در رسیدن به غرض بر اسباب عادی و معمولی متمسک شدیم، اینک باید هر طرفی به آنچه که ملزم شده عمل کند، من برادر یوسف را به دهم و شما هم او را به من برگردانید،) حال اگر کسی تخلف کرد خدا او را جزا دهد و داد طرف مقابلش را از او بستاند .

« و قال یا بنی لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من ابواب متفرقه...» این کلامی است که یعقوب به فرزندان خود گفته است وقتی که فرزندانش آن موثق را که پدر از ایشان خواسته بود آورده و آماده کوچ کردن به سوی مصر بودند.

از سیاق داستان چنین استفاده می شود که یعقوب از جان فرزندان خود که یازده نفر بودند می ترسیده نه این که از این ترسیده باشد که عزیز مصر ایشان را در حال اجتماع، صف بسته ببیند، زیرا یعقوب علیه السلام می دانست که عزیز مصر همه آنها را نزد خود می طلبد و ایشان در یک صف یازده نفری در برابرش قرار می گیرند، عزیز هم می داند که ایشان همه برادران یکدیگر و فرزندان یک پدرند، این جای ترس نیست، بلکه ترس یعقوب از این بوده که مردم ایشان را که برادران از یک پدرند در حال اجتماع ببینند و چشم بزنند و یا بر آنان حسد برده و برای خاموش ساختن آتش حسد خود، وسیله از بین بردن آنان را فراهم سازند و یا از ایشان حساب ببرند و برای شکستن اتفاقشان توطئه بچینند یا بقتلشان برسانند و یا بلای دیگری بر سرشان بیاورند.

جمله« و ما اغنی عنکم من الله من شی ء ان الحکم الا لله!» خالی از دلالت و یا حد اقل اشعار بر این معنا نیست که یعقوب علیه السلام از این حوادثی که احتمال می داده جدا می ترسیده، گویا (و خدا داناتر است) در آن موقع که فرزندان، مجهز و آماده سفر شدند و برای خداحافظی در برابرش صف کشیدند، این بطور الهام درک کرد که این پیوستگی، آن هم با این وضع و هیات جالبی که دارند بزودی از بین می رود و از عدد ایشان کم می شود و چون چنین معنایی را احساس کرد لذا سفارش کرد که هرگز تظاهر به اجتماع نکنند و زنهارشان داد که از یک دروازه وارد نشوند و دستور داد تا از درهای متفرق وارد شوند، تا شاید بلای تفرقه و کم شدن عدد ، از ایشان دفع شود.

سپس به اطلاق کلام خود رجوع نموده از آنجایی که ظهور در این داشت که وارد شدن از درهای متعدد سبب اصیل و مستقلی است برای دفع بلا- - و هیچ مؤثری در وجود بجز خدای سبحان در حقیقت نیست - لذا کلام خود را به قیدی که صلاحیت آنرا دارد مقید نموده چنین خطاب کرد: من با این سفارشم بهیچ وجه نمی توانم شما را از دستگیری خدا بی نیاز کنم! آنگاه همین معنا را تعلیل نموده به این که « ان الحکم الا- لله!» یعنی من با این سفارشم حاجتی را که شما به خداوند سبحان دارید برنمی آورم و نمی گویم که این سفارش سبب مستقلی است که شما را از نزول بلا نگاهداشته و توسل به آن موجب سلامت و عافیت شما می شود، زیرا اینگونه اسباب، کسی را از خدا بی نیاز نمی سازد و بدون حکم و اراده خدا اثر و حکمی ندارد، پس بطور مطلق حکم جز برای خدای سبحان نیست، و این اسباب، اسباب ظاهری هستند که اگر خدا اراده کند صاحب اثر می شوند!

یعقوب علیه السلام بهمین جهت دنبال گفتار خود اضافه کرد که: در عین این که دستورتان دادم که به منظور دفع بلایی که از آن بر شما می ترسم متوسل به آن شوید، در عین حال توکلم به خداست، چه در این سبب و چه در سایر اسبابی که من در امورم اتخاذ می کنم. این مسیری است که هر عاقل رشیدی باید سیره خود قرار دهد، زیرا اگر انسان دچار گمراهی نباشد می بیند و احساس می کند که نه خودش مستقلا می تواند امور خود را اداره کند و نه اسباب عادی که در اختیار اوست می توانند مستقلا او را به مقصدش برسانند، بلکه باید در همه امورش به وکیلی ملتجی شود که اصلاح امورش به دست اوست و او است که به بهترین وجهی امورش را تدبیر می کند، و آن وکیل همان خدای قاهری است که هیچ چیز بر او قاهر نیست و خدای غالبی است که هیچ چیز بر او غالب نیست، هر چه بخواهد می کند و هر حکمی که اراده کند انفاذ می نماید!

« و لما دخلوا من حیث امرهم ابوهم ما کان یغنی عنهم من الله من شی ء الا

حاجه فی نفس یعقوب قضیها...،» آنچه از دقت و تدبر در سیاق آیات گذشته و آینده بدست می دهد (و خدا داناتر است!) این است که مراد از وارد شدنشان از آن جایی که پدر دستورشان داده بود این باشد که ایشان از درهای مختلفی به مصر و یا به دربار عزیز وارد شده باشند، چون پدرشان در موقع خداحافظی همین معنا را سفارش کرده بود، و منظورش از توسل به این وسیله این بود که از آن مصیبتی که به فراست، احتمالش را داده بود جلوگیری کند، تا جمعشان مبدل به تفرقه نگشته از عددشان کاسته نشود و لیکن این وسیله آن بلا را دفع نکرد، و قضاء و قدر خدا برایشان گذرا گشته عزیز مصر برادر پدریشان را به جرم دزدیدن پیمانه توقیف نمود و برادر بزرگترشان هم در مصر از ایشان جدا شد و در مصر ماند، در نتیجه، هم جمعشان پراکنده شد و هم عددشان کم شد، و یعقوب و دستورش ایشان را از خدایی بی نیاز نساخت!

و اگر خداوند نقشه یعقوب علیه السلام را بی اثر و قضای خود را گذرا ساخت برای این بود که می خواست حاجتی را که یعقوب در دل و در نهاد خود داشت برآورد، و سببی را که به نظر او باعث محفوظ ماندن فرزندان او بود و سرانجام هیچ کاری برایش صورت نداد بلکه مایه تفرقه جمع فرزندان و نقص عدد ایشان شد، همان سبب را وسیله رسیدن یعقوب به یوسف قرار دهد، زیرا بخاطر همین بازداشت یکی از برادران بود که بقیه به کنعان برگشته و دوباره نزد یوسف آمدند و در برابر سلطنت و عزتش اظهار ذلت نموده و التماس کردند و او خود را معرفی نموده پدر و سایر بستگان خود را به مصر آورد و پس از مدتها فراق، پدر و برادران به وی رسیدند.

« و لما دخلوا علی یوسف آوی الیه اخاه قال انی انا اخوك فلا تبتئس بما کانوا یعملون!» بعد از وارد شدن به مصر به برادر خود یوسف وارد شدند، یوسف برادر خود - همان برادری که یوسف علیه السلام دستور داده بود بار دوم همراه خود بیاورند یعنی برادر پدر و مادریش- را نزد خود برد و گفت: من برادر تو هستم یعنی یوسفی که از دیر زمانی ناپدید شده بود، پس اندوه به خود راه مده از آن کارها که برادران می کردند و آن آزارها و ستم هایی که از در حسد به من و تو روا می داشتند بخاطر این که مادرمان از مادر ایشان جدا بود .

« فلما جهزهم بجهازهم جعل السقایه فی رحل اخیه ثم اذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون- و چون بارهای آنها را بست، ظرف آبخوری ملك را در بار برادرش قرار داد سپس کسی صدا زد ای اهل قافله! شما سارق هستید!»

این آیه بیان حیله ای است که یوسف علیه السلام بکار برد، و بدان وسیله برادر مادری خود را نزد خود نگهداشت، و این بازداشتن برادر را مقدمه معرفی خود قرار داد،

تا در روزی که می خواهـد خود را معرفی کنـد برادرش نیزماننـد خودش متنعم به نعمت پروردگار و مکرم به کرامت او بوده باشد .

برادران یوسف بسوی او و کارمندانش روی آورده گفتند: چه چیز گم کرده اید؟

گفتنـد: ما پیمانه پادشاه را گم کرده ایم، و یوسف گفت: هر که آنرا بیاورد یک بار شتر طعام به او می دهیم و من خود ضامن این قرارداد می شوم!

« قالوا تالله لقـد علمتم ما جئنا لنفسـد فی الارض و ما کنا سارقین- گفتند به خدا سوگند شـما می دانید که ما نیامده ایم در این سرزمین فساد کنیم و ما هرگز دزد نبوده ایم!» مقصودشان این بود که چنین صـفتی نکوهیـده در ما نیست، و از ما و خانـدان ما چنین اعمالی سابقه ندارد.

مامورین یوسف پرسـیدند: در صورتی که واقع امر چنین نبود و شـما دروغگو از آب درآمدید کیفر آن کس که از شما پیمانه را دزدیده چیست؟

« گفتنـد: هر کس که آن جام در بار او پیـدا شود خودش کیفر آن خواهـد بود(و بخاطر این کار برده خواهد شد،) ما اینگونه ستمگران را کیفر می دهیم!»

مقصودشان از این پاسـخ این است که کیفر سارق و یا کیفر دزدی، خود سارق است، به این معنا که اگر کسـی مالی را بدزدد خود دزد برده صاحب مال می شود. از جمله « ما سـتمگران را اینچنین کیفر می دهیم،» برمی آید که حکم این مساله در سنت یعقوب علیه السلام چنین بوده است .

پس آنگـاه شـروع کرد به تفتیش و بـازجویی تـا در صورت یـافتن پیمانه بر اساس همان حکم، عمل کنـد، لـذا اول بار و بنه و ظرفهای سایر برادران را جسـتجو نمود، زیرا اگر در همان بار اول مسـتقیما بار و خرجینهای بنیامین را جسـتجو می کرد برادران می فهمیدنـد که نقشه ای در کار بوده، در نتیجه برای این که رد گم کند اول به خرجین های سایر برادران پرداخت و در آخر پیمانه را از خرجین بنیامین بیرون آورد، و کیفر بر او مستقر گردید.

در قـانون مصـریان حکم سـارق این نبود که برده صـاحب مـال شود، بهمین جهت یوسف به امر خـدا این نقشه را علیه برادران ریخت که پیمانه را در خرجین بنیامین بگـذارد، آنگاه اعلام کنـد که شـما سارقیـد، ایشان انکار کننـد و او بگوید حال اگر در خرجین یکی از شـما بود کیفرش چه خواهـد بود؟ ایشـان هم بگوینـد: کیفر سـارق در دین مـا این است که برده صـاحب مـال شود، یوسف هم ایشان را با اعتقاد و قانون دینی خودشان مؤاخذه نماید.

برادران گفتند: اگر این بنیامین امروز پیمانه پادشاه را دزدید، خیلی جای تعجب

نبوده و از او بعید نیست، زیرا او قبلا- برادری داشت که مرتکب دزدی شد و چنین عملی از او نیز سرزد، پس این دو برادر دزدی را از ناحیه مادر خود به ارث برده اند و ما از ناحیه مادر از ایشان جدا هستیم .

از همینجا تا اندازه ای پی به گفتار یوسف می بریم که در جواب ایشان فرمود:« انتم شر مکانا ...!» یوسف این نسبت دزدی را که برادران به او دادند نشنیده گرفت و در دل پنهان داشت و متعرض آن و تبرئه خود از آن نشد و حقیقت حال را فاش نکرد، بلکه سربسته گفت:« انتم شر مکانا - شما بدحالترین خلقید!» برای آن تناقضی که در گفتار شما و آن حسدی که در دلهای شماست، و بخاطر آن جرأتی که نسبت به ارتکاب دروغ در برابر عزیز مصر ورزیدید، آنهم بعد از آنهمه احسان و اکرام که نسبت به شما کرد،« و الله اعلم بما تصفون!» او بهتر می داند که آیا برادرش قبل از این دزدی کرده بود یا نه، آری یوسف به این مقدار جواب سربسته اکتفا نموده و ایشان را تکذیب نکرد .

« قالوا یا ایها العزیز ان له ابا شیخا کبیرا فخذ احدنا مکانه انا نریک من المحسنین!» سیاق آیات دلالت دارد بر این که برادران وقتی این حرف را زدند که دیدند برادرشان محکوم به بازداشت و رقیت شده، و گفتند که ما به پدر او میثاقها داده و خدا را شاهد گرفته ایم که او را به نزدش بازگردانیم و مقدور ما نیست که بدون او بسوی پدر برگردیم، در نتیجه ناگزیر شدند که اگر عزیز رضایت دهد یکی از خودشانرا بجای او فدیه دهند، و این معنا را با عزیز در میان نهاده گفتند: هر یک از ما را می خواهی بجای او نگهدار و او را رها کن تا نزد پدرش برگردانیم.

گفت ما نمی توانیم بغیر از کسی که متاعمان را نزد او یافته ایم بازداشت کنیم!

« فلما استیئسوا منه خلصوا نجیا...،» چون برادران یوسف مایوس شدند از این که یوسف دست از برادرشان برداشته آزادش کند، حتی به این که یکی از ایشان را عوض او بازداشت نماید، از میان جماعت به کناری خلوت رفتند و به نجوی و سخنان بیخ گوشی پرداختند که چه کنیم آیا نزد پدر بازگردیم با این که میثاقی خدایی از ما گرفته که فرزندش را بسویش بازگردانیم و یا آن که همین جا بمانیم؟ خوب از ماندن ما چه فایده ای عاید می شود، چه کنیم؟ .

بزرگ ایشان بقیه را مخاطب قرار داده گفت: مگر نمی دانید که پدرتان عهدی خدایی از شما گرفت که بدون فرزندش از سفر برنگردید چگونه می توانید فرزند او را بگذارید و برگردید؟ و نیز می دانید که قبل از این واقعه هم تقصیری در امر یوسف مرتکب شدید، با پدرتان عهد کردید که او را حفاظت و نگهداری کنید و صحیح و سالم به او برگردانید، آنگاه او را در چاه افکندید و سپس به کاروانیان فروختید و خبر مرگش را برای

پدر برده گفتید: گرگ او را پاره کرده!

حال که چنین است من از سرزمین مصر تکان نمی خورم حتی تا پدرم تکلیفم را روشن کند و از عهدی که از من گرفته صرفنظر نماید و یا آنکه آنقدر می مانم تا خدا حکم کند، آری او بهترین حکم کنندگان است! او راهی پیش پایم بگذارد که بدان وسیله از این مضیقه و ناچاری نجاتم دهد، حال یا برادرم را از راهی که به عقل من نمی رسد از دست عزیز خلاص کند و یا مرگ مرا برساند و یا راههایی دیگر... اما مادام که خدا نجاتم نداده من رأیم این است که در اینجا بمانم، شما به نزد پدر برگردید: « ارجعوا الی ابیکم فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق و ما شهدنا الا بما علمنا و ما کنا للغیب حافظین!» به او بگوئید: پسرت دزدی کرد و ما در کیفر سرقت جز به آنچه می دانستیم شهادت ندادیم، و هیچ اطلاعی نداشتیم که او پیمانه عزیز را دزدیده و بزودی دستگیر می شود و گرنه اگر چنین اطلاعی می داشتیم در شهادت خود به مساله کیفر سرقت، شهادت نمی دادیم، چون چنین گمانی به او نمی بردیم.

« و اسئل القریه التی کنا فیها و العیر التی اقبلنا فیها و انا لصادقون!» یعنی از همه آن کسانی که در این سفر با ما بودند و یا جریان کار ما را در نزد عزیز ناظر بودند بپرس، تا کمترین شکی برایت باقی نماند که ما در امر برادر خود هیچ کوتاهی نکرده ایم، و عین واقعه همین است که او مرتکب سرقت شد و در نتیجه بازداشت گردید!

(۱)

گفتمان یعقوب با پسران، امید به بازگشت یوسف

« قَالَ بَلْ سوَّلَت لَكُمْ أَنفُسكُمْ أَمْراً فَصبرٌ جَمِيلٌ عَسى اللَّهُ أَن يَأْتِيَنى بِهِمْ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ!»

« یعقوب گفت: چنین نیست، بلکه ضمیرها و هوی و هوستان کاری بزرگ را به شما نیکو وانمود کرده، اینک صبری نیکو باید بکنم، شاید خدا همه را به من بازآرد، که او دانای حکیم است!»

« وَ تَوَلى عَنهُمْ وَ قَالَ يَأَسفَى عَلى يُوسف وَ ابْيَضت عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ!»

« و از آنان روی بگردانید و گفت: ای دریغ از یوسف! و دیدگانش از غم سپید شد، اما او خشم خود را فرو می برد!»

« قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسف حَتى تَكُونَ حَرَضاً أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَلِكِينَ!»

« گفتند: به خدا آنقدر یاد یوسف می کنی تا سخت بیمار شوی، یا بهلاک افتی!»

۱- المیزان ج : ۱۱ ص : ۲۸۸

« قَالَ إِنَّمَا أَشكُوا بَثى وَ حُزْنى إِلى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لا تَعْلَمُونَ!»

« گفت: شکایت غم و اندوه خویش را فقط به خدا می کنم و از خدا چیزهایی سراغ دارم که شما نمی دانید!»

« يَبَنىَّ اذْهَبُوا فَتَحَسسوا مِن يُوسف وَ أَخِيهِ وَ لا تَايْئَسوا مِن رَّوْح اللَّهِ إِنَّهُ لا يَايْئَس مِن رَّوْح اللَّهِ إِلا الْقَوْمُ الْكَفِرُونَ!»

« فرزندان من! بروید و یوسف و برادرش را بجوئید و از فرج خدا نومید مشوید، که جز گروه کافران از گشایش خدا نومید نمی شوند!» (۸۳تا۸۷/یوسف)

برادران یوسف بعد از آنکه به نزد پدر بازگشته و سفارش برادر بزرگتر خود را انجام داده و آنچه را که او سفارش کرده بود به پدر گفتند، پدرشان در جواب فرمود: « بل سولت لکم انفسکم امرا- بلکه ضمیرها و هوی و هوستان کاری بزرگ را به شما نیکو وانمود کرده...!» این کلام را به منظور تکذیب ایشان نفرمود، حاشا بر آن حضرت که چیزیرا که شواهد و قراین صدق در آن هست تکذیب نماید، با این که می تواند با آن شواهد، صدق و کذب آنرا تحقیق کند. و نیز منظورش این نبوده که به صرف سوء ظن، تهمتی به ایشان زده باشد، بلکه جز این نبوده که با فراستی الهی و خدادادی پیش بینی کرده که اجمالا این جریان ناشی از تسویلات و اغوائات نفسانی ایشان بوده، واقعا هم همینطور بود، زیرا جریان دستگیر شدن برادر یوسف از جریان خود یوسف ناشی شد که آنهم از تسویل و اغوای نفسانی برادران به وقوع پیوست .

از این جا معلوم می شود که چرا یعقوب خصوص برنگشتن بنیامین را مستند به تسویلات نفسانی نکرد بلکه برنگشتن او و برادر بزرگتر را مستند به آن کرد و به طور کلی فرمود: امید است خداوند همه ایشان را به من برگرداند و با این جمله اظهار امیدواری کرد به این که هم یوسف برگردد و هم برادر مادریش و هم برادر بزرگش. از سیاق برمی آید که این اظهار امیدواریش مبنی بر آن صبر جمیلی است که او در برابر تسویلات نفسانی فرزندان از خود نشان داد .

این که فرموده:« شاید خدا همه را به من بازآرد، که او دانای حکیم است!» صرف اظهار امید است نسبت به بازگشت فرزندان، به اضافه اشاره به این که به نظر او یوسف هنوز زنده است. به هیچ وجه معنای دعا از آن استفاده نمی شود.

آری تنها اظهار امیدواری است نسبت به ثمره صبر، در حقیقت خواسته است، بگوید: واقعه یوسف که سابقا اتفاق افتاد و این واقعه که دو تا از فرزندان مرا از من گرفت، بخاطر تسویلات نفس شما بود، ناگزیر من صبر می کنم و امیدوارم خداوند همه فرزندانم را برایم بیاورد و نعمت خود را همچنانکه وعده داده بر آل یعقوب تمام کند، آری او

می دانـد چه کسـی را برگزینـد و نعمت خود را بر او تمـام کنـد و در کار خود حکیم است و امور را بر مقتضای حکمت بالغه اش تقـدیر می کنـد، بنـا بر این دیگر چه معنا دارد که آدمی در مواقع برخورد بلایا و محنت ها مضـطرب شود و به جزع و فزع درآید و یا از روح و رحمت خدا مایوس گردد؟

دو اسم علیم و حکیم همان دو اسـمی است که یعقوب در روز نخست در وقتی که یوسف رؤیای خود را نقل می کرد به زبان آورد و در آخر هم یوسف در موقعی که پـدر و مادر را بر تخت سـلطنت نشانـد و همگی در برابرش به سـجده افتادند به زبان می آورد و می گوید: « یا ابت هذا تاویل رؤیای ... و هو العلیم الحکیم! »

« و تولی عنهم و قال یا اسـفی علی یوسف و ابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم!» یعقوب بعد از این که فرزندان را خطاب کرده و گفت:« بـل سولت لکم انفسـکم امرا...» و بعـد از آن نـاله ای که کرد و گفت: یـا اسـفی علی یوسف، و نیز بعـد از آنکه در اندوه بر یوسف دیدگان خود را از دست داد، ناگزیر از ایشان روی برگردانید و خشم خود را فرو برد و متعرض فرزندان نشد.

« قالوا تالله تفتؤا تـذکر یوسف ...» گفتنـد: به خدا سوگند که تو دائما و لا یزال به یاد یوسف هستی و سالها است که خاطره او را از یاد نمی بری و دست از او برنمی داری، تا حدی که خود را مشرف به هلاکت رسانده و یا هلاک کنی!

ظاهر این گفتار این است که ایشان از در محبت و دلسوزی این حرف را زده انـد و خلاصه به وضع پدر رقت کرده اند و شاید هم از این بـاب باشـد که از زیادی گریه او به سـتوه آمـده بودنـد و مخصوصا از این جهت که یعقوب ایشان را در امر یوسـف تکذیب کرده بود و ظاهر گریه و تاسف او هم این بود که می خواست درد دل خود را به خود ایشان شکایت کند.

« قـال انمـا اشـکو بـثی و حزنی الی الله و اعلم من الله مـا لاـ تعلمـون!» یعقوب گفت: من انـدوه فراوان و حزن خود را به شـما و فرزنـدان و خانواده ام شـکایت نمی کنم و اگر شـکایت کنم در انـدک زمانی تمام می شود و بیش از یک یا دو بار نمی شود تکرار کرد همچنـانکه عـادت مردم در شـکایت از مصـائب و انـدوه هاشان چنین است، بلکه من تنها و تنها انـدوه و حزنم را به خدای سـبحان شـکایت می کنم که از شنیدن ناله و شکایتم هرگز خسته و ناتوان نمی شود، نه شکایت من او را خسته می کند و نه شـکایت و اصـرار نیازمندان از بندگانش« و اعلم من الله ما لا تعلمون - و من از خداوند چیزهایی سـراغ دارم که شما نمی دانید!» و بهمین جهت بهیچ وجه از روح او مایوس و از رحمتش ناامید نمی شوم!

« یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه و لا تیاسوا من روح الله انه لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون!» سپس یعقوب به فرزندان خود امر کرد و چنین گفت: ای فرزندان من بروید و از یوسف و برادرش که در مصر دستگیر شده جستجو کنید، شاید ایشانرا بیابید و از فرجی که خداوند بعد از هر شدت ارزانی می دارد نومید نشوید، زیرا از رحمت خدا مایوس نمی شوند مگر مردمی که کافرند، و به این معنا ایمان ندارند که خداوند توانا است تا هر غمی را زایل و هر بلایی را رفع کند!

آری، بر هر کس که ایمان به خدا دارد لازم و حتمی است به این معنا معتقد شود که خدا هر چه بخواهد انجام می دهد و بهر چه اراده کند حکم می نماید و هیچ قاهری نیست که بر مشیت او فائق آید و یا حکم او را بعقب اندازد و هیچ صاحب ایمانی نمی تواند و نباید از روح خدا مایوس و از رحمتش ناامید شود زیرا یاس از روح خدا و نومیدی از رحمتش در حقیقت محدود کردن قدرت او، در معنا کفر به احاطه و سعه رحمت اوست!

کلام ابراهیم علیه السلام است که می فرماید:« و من یقنط من رحمه ربه الا الضالون!» و همچنین در اخبار، نومیدی از رحمت خدا از گناهان کبیره و مهلکه شمرده شده است!

(۱)

گفتمان یوسف با برادران در سفر پایانی

« فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَأَيهَا الْعَزِيزُ مَسنَا وَ أَهْلَنَا الضرُّ وَ جِئْنَا بِبِضعَةٍ مُّزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يجْزِى الْمُتَصدِّقِينَ!»

« قَالَ هَلْ عَلِمْتُم مَّا فَعَلْتُم بِيُوسف وَ أَخِيهِ إِذْ أَنتُمْ جَهِلُونَ...!»

« و چون نزد یوسف آمدند گفتند: ای عزیز! ما و کسانمان بینوا شده ایم، و کالایی ناچیز آورده ایم پیمانه را تمام ده، و به ما ببخشای، که خدا بخششگران را پاداش می دهد !»

« گفت: بیاد دارید وقتی را که نادان بودید با یوسف و برادرش چه کردید؟»

« گفتند: مگر تو یوسفی؟ گفت: من یوسفم و این برادر من است، خدا بما منت نهاد، که هر که بپرهیزد و صبور باشد خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند!»

« گفتند: به خدا که خدا ترا بر ما برتری داده و ما خطا کرده بودیم!»

« گفت: اکنون هنگام رسیدن به خرده حسابها نیست خدا شما را بیامرزد، که او از همه رحیمان رحیم تر است!»

۱- المیزان ج : ۱۱ ص : ۳۱۵

« این پیراهن مرا ببرید و به صورت پدرم بیندازید، که بینا می شود و همگی با خانواده خود پیش من آیید!»

« و همینکه کاروان به راه افتاد، پدرشان گفت: اگر سفیهم نشمارید من بوی یوسف را احساس می کنم!»

« گفتند به خدا که تو در ضلالت دیرین خویش هستی!»

« و چون نویدرسان بیامد و پیراهن را بصورت وی افکند، در دم بینا گشت و گفت: مگر به شما نگفتم من از خدا چیزهایی سراغ دارم که شما نمی دانید؟»

« گفتند: ای پدر! برای گناهان ما آمرزش بخواه، که ما خطا کار بوده ایم!»

« گفت: برای شما از پروردگارم آمرزش خواهم خواست، که او آمرزگار و رحیم است!» (۸۸تا۹۸/یوسف)

فرزندان یعقوب به مصر وارد شده و وقتی بر یوسف رسیدند گفتند:« ای عزیز! ما و کسانمان بینوا شده ایم، و کالایی ناچیز آورده ایم پیمانه را تمام ده، و به ما ببخشای، که خدا بخششگران را پاداش می دهد !» بطوری که از سیاق استفاده می شود در این سفر دو تا خواهش از عزیز داشته اند، که بر حسب ظاهر هیچ وسیله ای برای برآوردن آنها بنظرشان نمی رسیده:

یکی این که: می خواسته اند با پولی که وافی و کافی نبوده طعامی به آنها بفروشد و با این که در نزد عزیز سابقه دروغ و دزدی بهم زده بودند و وجهه و حیثیتی بر ایشان نمانده بود هیچ امید نداشتند که عزیز باز هم مانند سفر اول ایشان را احترام نموده و حاجتشان را برآورد.

دوم این که: دست از برادرشان که به جرم دزدی دستگیر شده بردارد و او را رها سازد، این هم در نظرشان حاجتی برآورده نشدنی بود، زیرا در همان اول که جام ملوکانه از خرجین برادرشان درآمد هر چه اصرار و التماس کردند به خرج نرفت و حتی عزیز حاضر نشد یکی از ایشان را بجای او بازداشت نماید!

بهمین جهت وقتی به دربار یوسف رسیدند و با او در خصوص طعام و آزادی برادر گفتگو کردند خود را در موقف تذلل و خضوع قرار داده و در رقت کلام آنقدر که می توانستند سعی نمودند، تا شاید دل او را به رحم آورده، عواطفش را تحریک نمایند.

لذا نخست بدحالی و گرسنگی خانواده خود را به یادش آوردند، سپس کمی بضاعت و سرمایه مالی خود را خاطر نشان ساختند و اما نسبت به آزادی برادرشان به صراحت چیزی نگفتند.

تنها درخواست کردند که نسبت به ایشان تصدق کند و همین کافی بود، زیرا تصدق به مال انجام می شود و مال را صدقه می دهند، و همانطور که طعام مال بود آزادی

برادرشـان نیز تصـدق به مـال بود، زیرا برادرشـان علی الظـاهر ملـک عزیز بود، علاـوه بر همه اینهـا بمنظور تحریک او در آخر گفتند:

« بدرستی که خداوند به متصدقین پاداش می دهد!» و این در حقیقت، هم تحریک بود و هم دعا.

برادران، کلاـم خود را بـا جمله یا ایها العزیز آغاز و با جمله ای که در معنای دعا است ختم نمودنـد، در بین این دو جمله تهی دستی و اعتراف به کمی بضـاعت و درخواست تصـدق را ذکر کردنـد، و این نحو سؤال از دشوارترین و نـاگوارترین سؤالاـت است. موقف هم موقف کسـانی است که با نداشـتن اسـتحقاق و با سوء سابقه استرحام می کننـد و خود جمعیتی هسـتند که در برابر عزیز صف کشیده اند .

اینجا بود که کلمه الهی و وعده او که بزودی یوسف و برادرش را بلند و سایر فرزندان یعقوب را بخاطر ظلمشان خوار می کند تمام شد!

به همین جهت یوسف بـدون درنـگ در پاسـخ شـان گفت: هیـچ یادتـان هست که بـا یوسف و برادرش چه کردیـد؟ و بـا این عبـارت خـود را معرفی کرد، و اگر بخـاطر آن وعـده الهی نبـود ممکن بود خیلی جلوتر از این بوسـیله نـامه و یـا پیغـام، پـدر و برادران را از جایگاه خود خبر دهـد و به ایشان خبر دهـد که من در مصـر هسـتم، و لیکن در همه این مدت که مدت کمی هم نبود چنین کاری را نکرد، چون خدای سـبحان خواسـته بود روزی برادران حسود او را در برابر او و برادر محسودش در موقف ذلت و مسکنت قرار داده و او را در برابر ایشان بر سریر سلطنت و اریکه قدرت قرار دهد!

یوسف برادران را به خطـابی مخـاطب ساخت که معمولا یک فرد مجرم و خطاکار را با آن مخاطب می سازنـد و با این که می داننـد مخـاطب چه کرده می گوینـد: هیـچ می دانی؟ و یا هیـچ یادت هست؟ و یا هیـچ می فهمی که چه کردی؟ و امثال اینها، چیزی که هست یوسف علیه السـلام دنبال این خطاب، جمله ای را آورد که بوسـیله آن راه عـذری به مخاطب یاد دهـد و به او تلقین کند که در جوابش چه بگوید، و به چه عذری متعذر شود و آن این بود که گفت:« اذ انتم جاهلون!»

بنا بر این جمله « هیـچ یادتان هست که با یوسف و برادرش چه کردیـد؟» تنها یادآوری اعمال زشت ایشان است بـدون این که خواسـته باشـد توبیـخ و یا مؤاخـذه ای کرده باشد تا منت و احسانی را که خدا به او و برادرش کرده خاطرنشان سازد، و این از فتوت و جوانمردی های عجیبی است که از یوسف سرزد، و راستی چه فتوت عجیبی!

شواهـد قطعی همه دلالت می کرد بر این که عزیز مصـر همان برادرشان یوسف است و لـذا در سؤالشان ابزار تاکیـد یعنی ان و لام و ضمیر فصل بکار برده گفتند: انک

لانت یوسف؟ یوسف هم در جوابشان فرمود: انا یوسف و هذا اخی!

در اینجا برادر خود را هم ضمیمه خود کرد، با این که در باره برادرش سؤالی نکرده بودند و بعلاوه اصلا نسبت به او جاهل نبودند، فرمود خداوند بر ما منت نهاد، و نفرمود بر من منت نهاد، با این که هم منت خدای را به ایشان بفهماند و هم بفهماند که ما همان دو تن برادری بودیم که مورد حسد شما قرار داشتیم و لذا فرمود قد من الله علینا !

آنگاه سبب این منت الهی را که بر حسب ظاهر موجب آن گردید بیان نموده و فرمود : « انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین!» این جمله، هم بیان علت است و هم خود دعوت برادران است بسوی احسان .

« قالوا تالله لقد آثرک الله علینا و ان کنا لخاطئین!» برادران اعتراف به خطاکاری خود نموده و نیز اعتراف می کنند که خداوند او را بر ایشان برتری بخشیده است.

« قال لا ـ تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین!» یوسف اگر ملامت نکردن را مقید به امروز کرده و فرموده امروز تثریبی بر شما نیست(من گناهانتان را نمی شمارم که چه کردید؟) برای این بوده که عظمت گذشت و اغماض خود را از انتقام برساند زیرا در چنین موقعیتی که او عزیز مصر است و مقام نبوت و حکمت و علم به احادیث به او داده شده و برادر مادریش هم همراه است و برادران در کمال ذلت در برابرش ایستاده به خطاکاری خود اعتراف می کنند و اقرار می نمایند که خداوند علی رغم گفتار ایشان در ایام کودکی یوسف که گفته بودند: چرا یوسف و برادرش نزد پدر ما از ما محبوب ترند با این که ما گروهی توانا هستیم و قطعا پدر ما در گمراهی آشکارست او را بر آنان برتری داده است!

یوسف علیه السلام بعد از دلداری از برادران و عفو و گذشت از ایشان، شروع کرد به دعا کردن و از خدا خواست تا گناهانشان را بیامرزد و چنین گفت: « یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین!» و این دعا و استغفار یوسف برای همه برادران است که به وی ظلم کردند، هر چند همه ایشان در آن موقع حاضر نبودند.

« اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا و اتونی باهلکم اجمعین!» تتمه کلام یوسف است که به برادران دستور می دهد پیراهنش را نزد پدر ببرند و به روی پدر بیندازند، تا خداوند دیدگانش را بعد از آنکه از شدت اندوه نابینا شده بود شفا دهد.

این آخرین عنایت بی سابقه ایست که خداوند در حق یوسف علیه السلام اظهار فرمود و مانند سایر اسبابی که در این سوره و این داستان بود و بر خلاف جهتی که طبعا

جریان می یافت جریانش داد، ایشان می خواستند با آن اسباب و وسایل او را ذلیل کنند، خداوند هم با همان اسباب او را عزیز کرد، می خواستند از آغوش پدر به دیار غریبش بیندازند و بدین جهت در چاهش انداختند، خداوند نیز همین سبب را سبب راه یافتنش به خانه عزیز و آبرومندترین زندگی قرار داد و در آخر بر اریکه عزت و سلطنتش نشانید و برادرانش را در برابر تخت سلطنتی او ذلیل و خوار نموده به التماس و تضرع درآورد.

همچنین همسر عزیز و زنان مصر عاشق او شدند و با او بنای مراوده گذاشتند، تا بدین وسیله او را در مهلکه فجور بیفکنند، ولی خداوند همین عشق ایشان را سبب ظهور و بروز پاکی دامن و برائت ساحت و کمال عفت او قرار داد، دربار مصر او را به زندان افکند و خداوند همین زندان را وسیله عزت و سلطنت او قرار داد!

برادران آنروز که وی را به چاه انداختند پیراهن به خون آلوده اش را برای پدرش آورده به دروغ گفتند مرده، خداوند بوسیله همین پیراهن خون آلودی که باعث اندوه و گریه و در آخر کوری او شد چشم وی را شفا داد و روشن کرد!

کوتاه سخن این که تمامی اسباب دست به دست هم دادند تا او را بی مقدار و خوار سازند، ولی چون خدا نخواست، روز بروز بزرگتر شد، آری آنچه خدا می خواست غیر آن چیزی بود که اسباب طبیعی بسوی آن جریان می یافت! و خدا بر کار خود غالب است!

و این که فرمود:« و اتونی باهلکم اجمعین!» فرمانی است از یوسف علیه السلام به این که خاندان یعقوب، از خود آن جناب گرفته تا اهل بیت و فرزندان و نوه ها و نتیجه های او همه از دشت و هامون به شهر مصر درآمده و در آنجا منزل گزینند.

« و لما فصلت العیر قال ابوهم انی لاجد ریح یوسف لو لا ان تفندون!» وقتی کاروان حامل پیراهن یوسف، از مصر بیرون شد و از آن شهر منقطع گردید، هنوز به کنعان نرسیده، یعقوب در کنعان به کسانی که از فرزندانش نزد او بودند فرمود: من هر آینه بوی یوسف را می شنوم اگر مرا به ضعف رأی نسبت ندهید، بوی او را احساس می کنم و چنین می بینم که دیدار او نزدیک شده، و اگر مرا تخطئه نکنید جا دارد که شما نیز به آنچه که من می یابم اذعان و اعتقاد داشته باشید، لیکن احتمال می دهم که مرا نادان شمرده تخطئه ام کنید، و به گفته ام معتقد نشوید!

« قالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم!» این جمله کلام بعضی از فرزندان یعقوب است که در آن ساعت حاضر بوده و در جواب پدر گفته اند.

این خود می رساند که فرزندان آن جناب در این داستان چه بهره زشتی داشته اند که از همان اول داستان تا به آخر چه اسائه ادبها به پدر نمودند، در اول داستان گفتند:«

ان ابانا لفی ضلال مبین!» و در آخر گفتند:« انک لفی ضلالک القدیم!»

و ظاهرا مرادشان از این گمراهی که در آخر گفتند، همان گمراهی است که در اول به وی نسبت دادند و مقصودشان از آن گمراهی محبت زیاد یعقوب به یوسف است.

ایشان چنین معتقد بودند که از یوسف سزاوارتر به محبتند، چون مردانی قوی هستند که تدبیر امور خانه یعقوب و دفاع از حقوق او به دست ایشان است، اما پدرشان از راه حکمت منحرف شده دو تا بچه خردسال را که هیچ اثری در زندگی او ندارند در محبت بر ایشان ترجیح داده و با تمام وجودش به آن دو رو کرده و ایشانرا فراموش نموده و وقتی هم یکی از این دو یعنی یوسف را نا پدید می بیند آنقدر جزع و فزع و گریه و زاری می کند تا آنکه هر دو چشمش نابود و پشتش خمیده می شود!

این است مراد ایشان از این که: یعقوب در ضلالت قدیم خود هست، نه این که مقصودشان گمراهی در دین باشد، تا بخاطر چنین حرفی کافر شده باشند، بدلیل این که: اولا، آنچه از فصول کلام ایشان در خلال این قصه آمده شاهد بر این است که ایشان موحد و بر دین پدرانشان ابراهیم و اسحاق و یعقوب علیهماالسلام بوده اند.

و ثانیا: این دو موردی که ایشان نسبت ضلالت به پدر داده اند مواردی نیست که ارتباط دینی داشته باشد تا بتوانیم احتمال دهیم مقصود ایشان از این ضلالت این است که دین پدر را قبول ندارند، بلکه مواردی است که با اعمال حیاتی و روش زندگی ارتباط دارد و آن عبارتست از این که: پدری بعضی از فرزندان خود را نسبت به بعضی دیگر بیشتر دوست بدارد و بیشتر احترام کند، مقصودشان از ضلالت، غیر این نمی تواند باشد.

« فلما ان جاء البشیر القیه علی وجهه فارتد بصیرا قال ا لم اقل لکم انی اعلم من الله ما لا تعلمون!» کلمه بشیر به معنای حامل بشارت است و در اینجا همان کسی است که حامل پیراهن یوسف است، و این که فرمود:« ا لم اقل لکم انی اعلم...،» اشاره است به آن گفتارش که بعد از ملامت فرزندان که تا کی بیاد یوسفی فرموده بود و آن عبارت بود از جمله « انما اشکو بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون!»

« قالوا یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خاطئین!» گویندگان این کلام فرزندان یعقوبند، مقصودشان از گناهان، همان اعمالی است که با یوسف و برادرش انجام دادند، یوسف هم قبلا برایشان طلب مغفرت کرده بود.

« قال سوف استغفر لکم ربی انه هو الغفور الرحیم!» یعقوب علیه السلام در این جمله فرمود: بزودی برایتان استغفار می کنم، و علت این که استغفار برای فرزندان را تاخیر انداخت شاید این باشد که تا نعمت خدا با دیدار یوسف تکمیل گشته دلش به تمام معنا خوشحال گردد و قهرا تمامی آثار شوم فراق از دلش زایل شود، آنگاه استغفار کند.

در بعضی اخبار هم آمده که تاخیر انداخت تا وقتی که در آن وقت دعا مستجاب می شود.

در کافی به سند خود از فضل بن ابی قره از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم فرموده: بهترین وقتی که می توانید در آن وقت دعا کنید و از خدا حاجت بطلبید وقت سحر است، آنگاه این آیه را تلاوت فرمود که: یعقوب به فرزندان خود گفت:« سوف استغفر لکم ربی...،» و منظورش این بود که در وقت سحر طلب مغفرت کند .

(۱)

گفتمان یوسف با پدر، بعد از انتقال اسرائیل(یعقوب) و پسرانش به مصر

« فَلَمَّا دَخَلُوا عَلی یُوسف ءَاوَی إِلَیْهِ أَبَوَیْهِ وَ قَالَ ادْخُلُوا مِصرَ إِن شاءَ اللَّهُ ءَامِنِینَ...!»

« و چون نزد یوسف رفتند پدر و مادرش را پیش خود جای داد و گفت: داخل مصر شوید، که اگر خدا بخواهد در امان خواهید بود!»

« و پدر و مادر خویش را بر تخت نشاند، و همگی سجده کنان به رو درافتادند، گفت پدر جان! این تعبیر رؤیای پیشین من است که پروردگارم آنرا محقق کرد و به من نیکی نمود که از زندان بیرونم آورد و شما را پس از آنکه شیطان میان من و برادرانم را بهم زد از آن بیابان بدینجا آورد که پروردگارم در باره آنچه اراده کند دقیق است، آری او دانای حکیم است !»

« رَب قَدْ ءَاتَیْتَنی مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنی مِن تَأْوِیلِ الأَحَادِیثِ فَاطِرَ السمَوَتِ وَ الأَرْضِ أَنت وَلیّ ِ فی الدُّنْیَا وَ الاَخِرَهِ تَوَفَّنی مُسلِماً وَ أَلْحِقْنی بِالصلِحِینَ!»

« پروردگارا این سلطنت را به من دادی و تعبیر حوادث رؤیا به من آموختی، توئی خالق آسمانها و زمین! تو در دنیا و آخرت مولای منی! مرا مسلمان بمیران! و قرین شایسته گانم بفرما !»

« این از خبرهای غیب است که به تو وحی می کنیم، و تو هنگامی که آنها همدست شده بودند و نیرنگ می کردند، نزد ایشان نبودی!» (۹۹تا۱۰۲/یوسف)

یعقوب و خاندانش از سرزمین خود بیرون شده و بسوی مصر حرکت کردند و چون وارد مصر شدند، یوسف به منظور استقبال از ایشان، از مصر بیرون آمده و در خارج مصر ایشان را در آغوش گرفت و آنگاه بمنظور احترام و رعایت ادب گفت: داخل مصر شوید « إِن شاءَ اللَّهُ ءَامِنِینَ!»

در جمله« ان شاء الله آمنین!» ادبی را رعایت کرده که بی سابقه و بدیع است، چون هم به پدر و خاندانش امنیت داده و هم رعایت سنت و روش پادشاهان را که حکم

١- الميزان ج : ١١ ص : ٣٢٢

صادر می کنند نموده و هم این که این حکم را مقید به مشیت خدای سبحان کرده تا بفهماند مشیت آدمی مانند سایر اسباب، اثر خود را نمی گذارد مگر وقتی که مشیت الهی هم موافق آن باشد، و این خود مقتضای توحید خالص است!

ظاهر این سیاق می رساند که خاندان یعقوب بدون داشتن جواز از ناحیه پادشاه نمی توانسته اند وارد مصر شوند و بهمین جهت بوده که یوسف در ابتدای امر به ایشان امنیت داد.

« و رفع ابویه علی العرش و خروا له سجدا و قال یا ابت هذا تاویل رؤیای...!» کلمه عرش به معنای سریر و تخت بلند است و بیشتر استعمالش در تختی است که پادشاه بر آن تکیه می زند و مختص به او است. این که فرمود:« و رفع ابویه علی العرش،» معنایش این است که یوسف، پدر و مادرش را بالای تخت سلطنتی برد که خود بر آن تکیه می زد.

مقتضای اعتبار و ظاهر سیاق این است که بالا بردن بر تخت، با امر و دستور یوسف و به دست خدمتکاران انجام شده باشد، نه این که خود یوسف ایشان را بالا برده باشد، چون می فرماید:« برای او به سجده افتادند، که ظاهر امر می رساند سجده در اولین وقتی بوده که چشمشان به یوسف افتاده است، پس گویا به دستور یوسف، در موقعی که یوسف در آن مجلس نبوده ایشان را در کاخ اختصاصی و بر تخت سلطنتی نشانده اند و چون یوسف وارد شده نور الهی که از جمال بدیع و دل آرای او متلألأ می شده ایشان را خیره و از خود بی خود ساخته تا حدی که عنان را از کف داده و بی اختیار به خاک افتاده اند!

باید دانست که این سجده برای عبادت یوسف نبوده، بدلیل این که در میان سجده کنندگان در داستان یوسف شخصی بوده که در توحید، مخلَص بوده و چیزی را شریک خدا نمی گرفته و او یعقوب علیه السلام است، دلیل دیگر این که اگر این سجده، سجده عبادت یوسف بوده مسجود له که یوسف است و به نص قرآن همان کسی است که به رفیق زندانیش گفت: ما را نمی رسد که چیزی را شریک خدا بگیریم، قطعا ایشان را از این عمل نهی می کرد و نمی گذاشت چنین کاری بکنند، ولی می بینیم نهی نکرده، پس می فهمیم سجده، عبادت او نبوده است !

قطعا جز این منظوری نداشته اند که یوسف را آیتی از آیات خدا دانسته و او را قبله در سجده و عبادت خود گرفتند، همچنانکه ما خدا را عبادت می کنیم و کعبه را قبله خود می گیریم و نماز و عبادت را بدان سو می گذاریم، پس با کعبه، خدا عبادت می شود نه کعبه و معلوم است که آیت خدا از آن نظر که آیه و نشانه است خودش اصلا نفسیت و

استقلالی ندارد، پس اگر سجده شود جز صاحب نشانه یعنی خدا عبادت نشده است.

« قال یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا!» یوسف وقتی دید پدر و مادر و برادرانش در برابرش به سجده افتادند بیاد خوابی افتاد که در آن، یازده ستاره و خورشید و ماه را دیده بود که در برابرش سجده کردند و جریان رؤیای خود را به پدر گفت در حالی که آن روز طفل صغیری بود، وقتی بیاد آنروز افتاد آن خواب را تعبیر به امروز کرد که ایشان در برابرش به سجده افتادند: گفت: پدر جان این تعبیر خوابی بود که من قبلا دیده بودم، خداوند آن رؤیا را حقیقت قرار داد!

آنگاه شروع کرد بمنظور ادای شکر خدا او را حمد و ثنا کردن و گفت:« و قد احسن بی اذ اخرجنی من السجن!» احسان پروردگار خود را در اینکه از زندان یعنی بلایی بزرگ نجاتش داد بیاد آورد، آری خداوند آن بلا را مبدل به نعمتی کرد که هرگز احتمالش را نمی داد زیرا کسی احتمال نمی دهد که زندان وسیله رسیدن به عزت و سلطنت شود!

یوسف در این موقف که برادران ایستاده اند اسمی از بلای بزرگ به چاه افتادن نیاورد، او نمی خواست، و فتوت و جوانمردیش به او اجازه نمی داد که برادران را شرمنده سازد، بلکه با بهترین عبارتی که ممکن است تصور شود به داستان برادران اشاره ای کرد، بدون این که مشتمل بر طعن و سرزنشی باشد و آن این بود که گفت: « و جاء بکم من البدو من بعد ان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی!» مقصودش از این اشاره، این بود که پروردگار من بعد از آنکه شیطان در بین من و برادرانم مداخله کرد و میان ما را بهم زد به من احسان کرد و شد آنچه که نباید می شد و در آخر به جدائی من از شما منتهی گردید و پروردگارم مرا بسوی مصر سوق داد و گواراترین زندگی ها و بلندترین عزتها و سلطنت ها را روزیم فرمود و آنگاه دوباره ما را بهم نزدیک کرد و همگی ما را از بادیه و بیابان به شهر و زندگی مدنی و مترقی منتقل نمود .

یوسف خواست بگوید: به دنبال مداخله شیطان در بین من و برادران گرفتاریها و بلاهای زیادی به سرم آمد(ولی من تنها فراق و جدایی از شما و سپس زندانی شدن را اسم می برم،) که خداوند به من احسان نمود و همه آن بلاها را یکی پس از دیگری برطرف ساخت!

بلاهای من از حوادث عادی نبود، بلکه دردهایی بی درمان و معضلاتی لا ینحل بود، چیزی که هست خداوند به لطف خود و نفوذ قدرتش در آنها نفوذ کرد و همه را وسیله زندگی و اسباب نعمت من قرار داد، بعد از آنکه یک یک آنها وسیله هلاکت و بدبختی من بودند، و بخاطر همین سه بلایی که شمرد دنبال کلامش گفت: « ان ربی

لطیف لما یشاء !»

کلمه لطیف از اسمای خدای تعالی است و اسمی است که دلالت بر حضور و احاطه او به باطن اشیاء می کند که راهی برای حضور در آن و احاطه به آن نیست و این لطافت از فروع احاطه او، و احاطه اش از فروع نفوذ قدرت و علم است.

« رَب قَدْ ءَاتَیْتَنی مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنی مِن تَأْوِیلِ الأَحَادِیثِ فَاطِرَ السمَوَتِ وَ الأَرْضِ أَنت وَلیّ ِ فی الدُّنْیَا وَ الاَخِرَهِ تَوَفَّنی مُسلِماً وَ أَلْحِقْنی بِالصلِحِینَ!»

« پروردگارا این سلطنت را به من دادی و تعبیر حوادث رؤیا به من آموختی، توئی خالق آسمانها و زمین! تو در دنیا و آخرت مولای منی! مرا مسلمان بمیران! و قرین شایسته گانم بفرما !»

بعد از آنکه یوسف علیه السلام خدای را ثنا گفت و احسانهای او را در نجاتش از بلاها و دشواریها برشمرد، خواست تا نعمتهایی را هم که خداوند بخصوص او ارزانی داشته برشمارد در حالی که پیداست آنچنان محبت الهی در دلش هیجان یافته که بکلی توجهش از غیر خدا قطع شده، در نتیجه یکباره از خطاب و گفتگوی با پدر صرفنظر کرده متوجه پروردگار خود شده و خدای عز اسمه را مخاطب قرار داده می گوید: پروردگارا این تو بودی که از سلطنت، سهمی بسزا ارزانیم داشتی، و از تاویل احادیث تعلیمم دادی.

و این که گفت:« فاطر السموات و الارض انت ولیی فی الدنیا و الآخره...!» در حقیقت اعراض از گفته قبلی و ترقی دادن ثنای خداست، و یوسف علیه السلام در این جمله خواسته است بعد از ذکر پاره ای از مظاهر روشن و برجسته ولایت الهی، از قبیل رها ساختن از زندان، آوردن خاندانش از دشت، دادن ملك و سلطنت و تعلیم تاویل احادیث، به اصل ولایت الهی برگشته و این معنا را خاطرنشان سازد که: خداوند رب عالم است، هم در کوچك و هم در بزرگ، و ولی است، هم در دنیا و هم در آخرت!

ولایت او یعنی قائم بودن او بر هر چیز، و بر ذات و صفات و افعال هر چیز، خود ناشی است از این که او هر چیزی را ایجاد کرده و از نهان عدم به ظهور وجود آورده، پس او فاطر و آفریدگار آسمانها و زمین است، و بهمین جهت دلهای اولیای او و مخلصین از بندگانش از راه این اسم، یعنی اسم فاطر(که به معنای وجود لذاته خدا، و ایجاد غیر خود است،) متوجه او می شوند، لذا یوسف هم که یکی از فرستادگان و مخلصین او است در جایی که سخن از ولایت او به میان می آورد می گوید: « فاطر السموات و الارض انت ولیی فی الدنیا و الآخره !» یعنی من در تحت ولایت تامه توام بدون این که خودم در آفرینش خود دخالتی داشته باشم و در ذات و صفات و افعالم استقلالی داشته یا برای خود مالك نفع و ضرر، و یا مرگ و حیات و یا نشوری باشم!

« توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین!» بعد از آنکه یوسف علیه السلام در قبال رب العزه، مستغرق در مقام ذلت گردید و به ولایت او در دنیا و آخرت شهادت داد، اینک مانند یک برده و مملوک که در تحت ولایت مالک خویش است درخواست می کند که او را آنچنان قرار دهد که ولایت او بر وی در دنیا و آخرت مقتضی آنست، و آن این است که وی را تسلیم در برابر خود کند، مادامی که در دنیا زنده است، و در آخرت در زمره صالحین قرارش دهد، زیرا کمال بنده مملوک آن است که نسبت به صاحب و ربش تسلیم باشد و مادامی که زنده است در برابر آنچه وی از او می خواهد سر تسلیم فرود آورد، و در اعمال اختیاریه خود چیزی که مایه کراهت و نارضایتی او است از خود نشان ندهد و تا آنجا که می تواند و در اختیار اوست خود را چنان کند که برای قرب مولایش صالح و برای مواهب بزرگ او لایق باشد، و همین معنا باعث شد که یوسف علیه السلام از پروردگارش بخواهد که او را در دنیا مسلم، و در آخرت در زمره صالحان قرار دهد، همچنانکه جد بزرگوارش ابراهیم را به چنین مواهبی اختصاص داده بود!

این اسلامی که یوسف درخواست کرد بالاترین درجات اسلام و عالی ترین مراتب آنست، و آن عبارتست از تسلیم محض بودن برای خدای سبحان به اینکه بنده برای خود و برای آثار وجودی خود هیچ استقلالی نبیند و در نتیجه هیچ چیز - چه خودش و چه صفات و اعمالش - او را از پروردگارش مشغول نسازد، و این معنا وقتی به خدا نسبت داده شود(و عرض شود که خدایا تو مرا مسلم قرار ده!» معنایش این است که خداوند بنده اش را خالص برای خود قرار دهد .

از آنچه گذشت معلوم شد که معنای درخواست« مرا مسلم بمیران!» این است که خدایا اخلاص و اسلام مرا مادامی که زنده ام برایم باقی بدار! و به عبارت دیگر این است که تا زنده است مسلم زندگی کند، تا در نتیجه دم مرگ هم مسلم بمیرد.

(۱)

تفسیر و تحلیل گفتمان حضرت موسی با خضر(ع)

گفتمانی درتأویل حوادث، کشف رمز اتفاقات

۱- المیزان ج : ۱۱ ص : ۳۳۶

« وَ إِذْ قَالَ مُوسی لِفَتَاهُ لا أَبْرَحُ حَتی أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَیْنِ أَوْ أَمْضیَ حُقُباً...!»

« و یاد کن چون موسی به شاگرد خویش گفت: آرام نگیرم تا به مجمع دو دریا برسم، یا مدتی دراز بسربرم!»

« و همین که به جمع میان دو دریا رسیدند ماهیشان را از یاد بردند، و آن ماهی راه خود را به طرف دریا پیش گرفت،»

« و چون بگذشتند به شاگردش گفت: غذایمان را پیشمان بیار که از این سفرمان خستگی بسیار دیدیم!»

« گفت خبر داری که وقتی به آن سنگ پناه بردیم من ماهی را از یاد بردم و جز شیطان مرا به فراموش کردن آن وا نداشت، که یادش نکردم و راه عجیب خود را در دریا پیش گرفت!»

گفت این همان است که می جستیم و با پی جویی نشانه قدمهای خویش بازگشتند،»

« پس بنده ای از بندگان ما را یافتند که از جانب خویش رحمتی بدو داده بودیم و از نزد خویش دانشی به او آموخته بودیم،» (۶۰تا۶۵/کهف)

در شروع این آیات به معرفی بنده خدائی می پردازد که قرار است موسی علیه السلام از علم او یاد بگیرد. این علم، علمی است که غیر خدا کسی در آن صنعی و دخالتی ندارد، و چیزی از قبیل حس و فکر در آن واسطه نیست و از راه اکتساب و استدلال به دست نمی آید. دلیل بر این معنا جمله « مِن لَّدُنَّا » است که می رساند منظور از آن علم، علم لدنی و غیر اکتسابی و مختص به اولیاء است. از آخر آیات هم استفاده می شود که مقصود از آن، علم به تاویل حوادث است.

موسی گفت: آیا اجازه می دهی که با تو بیایم، و تو را بر این اساس پیروی کنم که آنچه خدا به تو داده برای این که من هم به وسیله آن رشد یابم به من تعلیم کنی؟ و یا آنچه را که خدا از رشد به تو داده به من هم تعلیم کنی؟

« قال انک لن تستطیع معی صبرا!» در این جمله خویشتن داری و صبر موسی را در برابر آنچه از او می بیند با تاکید نفی می کند، و خلاصه می گوید: تو نمی توانی آنچه را که در طریق تعلیم از من می بینی تحمل کنی!

در اینجا قدرت بر صبر را با نفی سبب قدرت که عبارت است از احاطه و علم به حقیقت و تاویل واقع نفی می کند پس در حقیقت فعل را با نفی یکی از اسبابش نفی کرده لذا می بینیم موسی در هنگامی که آن عالم معنا و تاویل کرده های خود را بیان کرد عصبانی نشد، بلکه در هنگام دیدن آن کرده ها در مسیر تعلیم بر او تغیّر کرد و وقتی برایش معنا کرد قانع شد. آری، علم حکمی دارد و مظاهر علم حکمی دیگر!

نظیر این تفاوتی که در علم و در مظاهر علم رخ داده داستان موسی علیه السلام است در قضیه گوساله که در سوره اعراف آمده، با این که خدای تعالی در میقات به او خبر داد که قوم تو بعد از آمدنت به وسیله سامری گمراه شدند، و خبر دادن خدا از هر خبر دیگری صادق تر است، با این وصف آنجا هیچ عصبانی نشد ولی وقتی به میان قوم آمد و مظاهر آن علمی را که در میقات به دست آورده بود با چشم خود دید پر از خشم و غیظ شده الواح را انداخت و موی سر برادر را گرفت و کشید.

(۱)

گفتمانی در دشواری طرز تعلیم خضر

« قَالَ لَهُ مُوسی هَلْ أَتَّبِعُک عَلی أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْت رُشداً!»

« قَالَ إِنَّک لَن تَستَطِیعَ مَعِیَ صبراً!»

« وَ کَیْف تَصبرُ عَلی مَا لَمْ تحِط بِهِ خُبراً...!»

« موسی بدو گفت: آیا تو را پیروی کنم که به من از آنچه آموخته ای کمالی بیاموزی!»

« گفت: تو به همراهی من هرگز شکیبایی نتوانی کرد!»

« چگونه در مورد چیزهایی که از راز آن واقف نیستی شکیبایی می کنی؟!»

« گفت: اگر خدا خواهد مرا شکیبا خواهی یافت و در هیچ باب نافرمانی تو نمی کنم!»

« گفت: اگر به دنبال من آمدی چیزی از من مپرس تا در باره آن مطلبی با تو بگویم!» (۶۶تا۷۰/کهف)

١- الميزان ج : ١٣ ص : ٤٦٦

جمله« انک لن تستطیع معی صبرا !» اخبار به این است که تو طاقت روش تعلیمی مرا نداری، نه این که تو طاقت علم را نداری!

« و کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا !»

کلمه خبر به معنای علم است و علم هم به معنای تشخیص و تمیز است، و معنا این است که: خبر و اطلاع تو به این روش و طریقه احاطه پیدا نمی کند.

موسی علیه السلام وعده می دهد که به زودی خواهی دید که صبر می کنم و تو را مخالفت و عصیان نمی کنم، ولی وعده خود را مقید به مشیت خدا کرد تا اگر تخلف نمود دروغ نگفته باشد.

« قال فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا!» گفت: اگر پیروی مرا کردی باید از هر چیزی که دیدی و برایت گران آمد سؤال نکنی تا خودم در بیان معنا و وجه آن ابتداء کنم. در این جمله اشاره است به این که به زودی از من حرکاتی خواهی دید که تحملش بر تو گران می آید، ولی به زودی من خودم برایت بیان می کنم.

اما برای موسی مصلحت نیست که ابتداء به سؤال و استخبار کند، بلکه سزاوار او این است که صبر کند تا خضر خودش بیان کند.

این آیات می خواهد یک داستان را بیان کند که موسی سه مرتبه یکی پس از دیگری به خضر اعتراض کرده است نه این که خواسته باشد سه داستان را بیان کرده باشد که موسی در هر یک اعتراضی نموده، پس کانه گفته شده: داستان چنین و چنان شد و موسی بر او اعتراض کرد، دوباره اعتراض کرد، بار سوم هم اعتراض کرد. پس غرض و نقطه اتکاء کلام، بیان سه اعتراض موسی است، نه عمل خضر و اعتراض موسی تا سه داستان بشود.

(۱)

ادب کلام موسی در مقابل استاد

« قَالَ لَهُ مُوسی هَلْ أَتَّبِعُک عَلی أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْت رُشداً!»

« موسی بدو گفت: آیا تو را پیروی کنم که به من از آنچه آموخته ای کمالی بیاموزی!»

(۶۶/کهف)

مطلب عجیبی که از این داستان استفاده می شود رعایت ادبی است که موسی علیه السلام در مقابل استادش حضرت خضر نموده، و این آیات آن را حکایت کرده است.

١- الميزان ج : ١٣ ص : ٤٧٤

بـا این که موسـی علیه السـلام کلیم الله، و یکی از انبیـای اولوا العزم و آورنـده تورات بوده، مع ذلـک در برابر یک نفر که می خواهد به او چیز بیاموزد چقدر رعایت ادب کرده است!

از همان آغاز برنامه تا به آخر سـخنش سرشار از ادب و تواضع است، مثلا از همان اول تقاضای همراهی با او را به صورت امر بیان نکرد، بلکه به صورت اسـتفهام آورده و گفت: آیا می توانم تو را پیروی کنم؟ دوم این که همراهی با او را به مصاحبت و همراهی نخواند، بلکه آن را به صورت متابعت و پیروی تعبیر کرد. سوم این که پیروی خود را مشروط به تعلیم نکرد، و نگفت من تو را پیروی می کنم به شرطی که مرا تعلیم کنی، بلکه گفت: تو را پیروی می کنم باشـد که تو مرا تعلیم کنی. چهـارم این که رسـما خود را شاگرد او خوانـد. پنجم این که علم او را تعظیم کرده به مبدئی نامعلوم نسبت داد، و به اسم و صـفت معینش نکرد، بلکـه گفت از آنچه تعلیم داده شـده ای و نگفت از آنچه می دانی. شـشم این که علم او را به کلمه رشـد مـدح گفت و فهماند که علم تو رشد است نه جهل مرکب و ضلالت! هفتم آنچه را که خضر به او تعلیم می دهد پاره ای از علم خضر خواند نه همه آن را و گفت: پاره ای از آنچه تعلیم داده شدی مرا تعلیم دهی و نگفت آنچه تعلیم داده شدی به من تعلیم دهی. هشتم این که دسـتورات خضر را امر او نامید، و خود را در صورت مخالفت عاصی و نافرمان او خواند و به این وسیله شان استاد خود را بالا برد. نهم این که وعده ای که داد وعده صـریح نبود و نگفت من چنین و چنان می کنم، بلکه گفت: ان شاء الله به زودی خواهی یافت که چنین و چنان کنم! و نیز نسبت به خدا رعایت ادب نموده« ان شاء الله!» آورد.

خضـر علیـه السـلام هـم متقابلاـ رعـایت ادب را نمـوده اولاـ بـا صـراحت او را رد نکرد بلکـه به طـور اشـاره به او گفت که: تو اسـتطاعت بر تحمل دیدن کارهای مرا نداری! و ثانیا وقتی موسی علیه السلام وعده داد که مخالفت نکند امر به پیروی نکرد، و نگفت: خیلی خـوب بیـا بلکه او را آزاد گـذاشت تـا اگر خـواست بیایـد، و فرمود: پس اگر مرا پیروی کردی...! و ثالثـا به طور مطلـق از سـؤال نهیش نکرد، و به عنوان صـرف مولویت او را نهی ننمود بلکه نهی خود را منوط به پیروی کرد و گفت: اگر بنا گذاشتی پیرویم کنی نباید از من چیزی بپرسی تا بفهماند نهیش صرف اقتراح نیست بلکه پیروی او آن را اقتضاء می کند.

(۱)

گفتمان اتفاق اول، سوراخ کردن بدون دلیل کشتی

۱- المیزان ج : ۱۳ ص : ۴۷۶

« فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا رَكِبا فِي السَّفِينَهِ خَرَقَها قالَ أَ خَرَقْتَها لِتُغْرِقَ أَهْلَها لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْرا ...!»

« پس برفتند و چون به کشتی سوار شدند آن را سوراخ کرد، گفت:

- آن را سوراخ کردی تا مردمش را غرق کنی حقا که کاری ناشایسته کردی!»

« گفت: مگر نگفتم که تو تاب همراهی مرا نداری!»

« گفت: مرا به آنچه فراموش کرده ام بازخواست مکن و کارم را بر من سخت مگیر!» (۷۱تا۷۳/کهف)

« فانطلقا حتی اذا رکبا فی السفینه خرقها قال اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت شیئا امرا !» هر چند که عاقبت سوراخ کردن کشتی غرق شدن است و قطعا خضر منظورش به دست آمدن این غایت و نتیجه نبوده لذا به موسی گفت:« ا لم اقل انک لن تستطیع معی صبرا!»

در این جمله سؤال موسی علیه السلام را بیجا قلمداد نموده می گوید: آیا نگفتم که تو توانایی تحمل با من بودن را نداری؟ و با این جمله همین گفته خود را که در سابق نیز خاطر نشان ساخته بود مستدل و تایید می نماید.

« قال لا تؤاخذنی بما نسیت و لا ترهقنی من امری عسرا!» موسی گفت: مرا به خاطر نسیانی که کردم و از وعده ای که دادم غفلت نمودم مؤاخذه مکن و در کار من تکلیف را سخت مگیر!

(۱)

گفتمان اتفاق دوم، قتل جوان بی گناه

« فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا لَقِيا غُلاماً فَقَتَلَهُ قالَ أَ قَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّهً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً...!»

« پس برفتند تا پسری را بدیدند و او را بکشت، گفت:

- آیا نفس محترمی که کسی را نکشته بود بیگناه کشتی حقا کاری قبیح کردی!»

« گفت: مگر به تو نگفتم که تو به همراهی من هرگز شکیبایی نتوانی کرد!»

« گفت اگر بعد از این چیزی از تو پرسیدم مصاحبت من مکن که از جانب من معذور خواهی بود!» (۷۴تا۷۶/کهف)

۱- المیزان ج : ۱۳ ص : ۴۷۷

موسی و خضر از کشتی بیرون شده به راه افتادند تا پسری را بدیدند و او را بکشت، گفت: آیا نفس محترمی که کسی را نکشته بود بیگناه کشتی حقا کاری قبیح کردی!

« لقد جئت شیئا نکرا !» یعنی کاری بس منکر و زشت کردی، که طبع آن را ناشناس می داند و جامعه بشری آن را نمی شناسد.

اگر سوراخ کردن کشتی را « امر» یعنی کاری خطرناک خواند که مستعقب مصائبی است و کشتن جوانی بی گناه را کاری « منکر» خواند بدین جهت است که آدم کشی در نظر مردم کاری زشت تر و خطرناکتر از سوراخ کردن کشتی است، گو این که سوراخ کردن کشتی مستلزم غرق شدن عده زیادی است و لیکن در عین حال چون به مباشرت نیست، و آدم کشی به مباشرت است، لذا آدم کشی را «نکر» خواند .

« قال ا لم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا - گفت: مگر به تو نگفتم که تو به همراهی من هرگز شکیبایی نتوانی کرد!»

موسی گفت: اگر بعد از این دفعه و یا بعد از این سؤال بار دیگر سؤالی کردم دیگر با من مصاحبت مکن، یعنی دیگر می توانی با من مصاحبت نکنی« قد بلغت من لدنی عذرا،» یعنی به عذری که از ناحیه من باشد رسیدی، و به نهایتش هم رسیدی!

(۱)

گفتمان اتفاق سوم، اعتراض به عملگی بدون دستمزد

« فَانْطَلَقا حَتّی إِذا أَتَیا أَهْلَ قَرْیَهٍ اسْتَطْعَما أَهْلَها ...!»

« پس برفتند تا به دهکده ای رسیدند و از اهل آن خوردنی خواستند و آنها از مهمان کردنشان دریغ ورزیدند، در آنجا دیواری یافتند که می خواست بیفتد، پس آن را به پا داشت و گفت: کاش برای این کار مزدی می گرفتی!» (۷۷/کهف)

سیاق گواهی می دهد بر این که موسی و خضر گرسنه بوده اند و مقصود موسی از این که گفت خوب است در برابر عملت اجرتی بگیری این بوده که با آن اجرت غذایی بخرند تا سد جوع کنند!

« قال هذا فراق بینی و بینک سانبئک بتاویل ما لم تستطع علیه صبرا- گفت اینک موقع جدایی میان من و تو است! و تو را از توضیح آنچه که توانایی شکیبایی اش را نداشتی خبردار می کنم!»

اگر خضر این حرف را بعد از سؤال سوم موسی گفت و جلوتر نگفت برای این بوده که در آن دو نوبت موسی علیه السلام یا عذرخواهی می کرده همچنان که در نوبت

۱- المیزان ج : ۱۳ ص : ۴۷۸

اول چنین کرده و یا از او مهلت می خواسته همچنان که در نوبت دوم چنین کرد. خود موسی خضر را برای نوبت سوم معذور داشت و گفت بعد از سؤال دوم اگر بار سوم از چیزی پرسیدم دیگر با من مصاحبت مکن .

(۱)

پشت پرده اتفاقات ظاهری، گفتمانی درتوضیح دلایل واقعی

« قالَ هذا فِراقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ ما لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً...! »

« گفت اینک موقع جدایی میان من و تو است! و تو را از توضیح آنچه که توانایی شکیبایی اش را نداشتی خبردار می کنم!»

« اما کشتی برای مستمندانی بود که در دریا کار می کردند خواستم معیوبش کنم، چونکه در راهشان شاهی بود که همه کشتی ها را به غصب می گرفت.»

« اما آن پسر، پدر و مادرش مؤمن بودند ترسیدم به طغیان و انکار دچارشان کند،»

« و خواستم پروردگارشان پاکیزه تر و مهربانتر از آن عوضشان دهد.»

« اما دیوار از دو پسر یتیم این شهر بود و گنجی از مال ایشان زیر آن بود، و پدرشان مردی شایسته بود، پروردگارت خواست که به رشد خویش رسند و گنج خویش بیرون آرند، رحمتی بود از پروردگارت! و من این کار را از پیش خود نکردم! چنین است توضیح آن چیزها که بر آن توانایی شکیبایی نداشتی! »

(۷۸تا۸۲/کهف)

« اما السفینه فکانت لمساکین...» از این جمله شروع کرده به تفصیل آن وعده ای که اجمالا داده و گفته بود به زودی تو را خبر می دهم.

کشتی مزبور مال عده ای از مستمندان بوده که با آن در دریا کار می کردند و لقمه نانی به دست می آوردند. در آنجا پادشاهی بود که کشتی های دریا را غصب می کرد، من خواستم آن را معیوب کنم تا آن پادشاه جبار بدان طمع نبندد و از آن صرفنظر کند.

« و اما الغلام فکان ابواه مؤمنین فخشینا ان یرهقهما طغیانا و کفرا - اما آن پسر، پدر و مادرش مؤمن بودند ترسیدیم به طغیان و انکار دچارشان کند و خواستیم پروردگارشان پاکیزه تر و مهربانتر از آن عوضشان دهد!»

به نظر می رسد که منظور از جمله « پدر و مادرش مؤمن بودند ترسیدیم به طغیان و انکار دچارشان کند...» این باشد که پدر

و مادر خود را اغواء نموده و از راه تاثیر روحی وادار بر طغیان و کفر کند، چون پدر و مادر محبت شدید نسبت به فرزند خود دارند.

مقصود از این که فرمود ما خواستیم خدا به جای این فرزند فرزندی دیگر به آن

۱- المیزان ج : ۱۳ ص : ۴۷۹

دو بدهد که از جهت زکات(طهارت) بهتر از او باشد این است که از جهت صلاح و ایمان بهتر از او باشد، چون در مقابل طغیان و کفر که در آیه قبلی بود همان صلاح و ایمان است، اصل کلمه زکات به طوری که گفته شده طهارت و پاکی است. مراد از این که فرمود« نزدیک تر از او از نظر رحم باشد...،» این است که از او بیشتر صله رحم کند و بیشتر فامیل دوست باشد و به همین جهت پدر و مادر را وادار به طغیان و کفر نکند .

این آیه به هر حال اشاره به این دارد که ایمان پدر و مادرش نزد خدا ارزش داشته، آن قدر که اقتضای داشتن فرزندی مؤمن و صالح را داشته اند که با آن دو صله رحم کند، و آنچه در فرزند اقتضاء داشته خلاف این بوده و خدا امر فرموده تا او را بکشد، تا فرزندی دیگر بهتر از او و صالح تر و رحم دوست تر از او به آن دو بدهد!

« و اما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینه و کان تحته کنز لهما و کان ابوهما صالحا- اما دیوار از دو پسر یتیم این شهر بود و گنجی از مال ایشان زیر آن بود، و پدرشان مردی شایسته بود، پروردگارت خواست که به رشد خویش رسند و گنج خویش بیرون آرند، رحمتی بود از پروردگارت! و من این کار را از پیش خود نکردم! چنین است توضیح آن چیزها که بر آن توانایی شکیبایی نداشتی! »

بعید نیست که از سیاق استظهار شود که مدینه(شهر) مذکور در این آیه غیر از آن قریه ای بوده که در آن دیواری مشرف به خرابی دیده و بنایش کردند، زیرا اگر مدینه همان قریه بوده دیگر زیاد احتیاج نبوده که بفرماید: دو غلام یتیم در آن بودند، پس گویا عنایت بر این بوده که اشاره کند بر این که دو یتیم و سرپرست آن دو در قریه حاضر نبوده اند .

ذکر یتیمی دو پسر، وجود گنجی متعلق به آن دو در زیر دیوار، این معنا که اگر دیوار بریزد گنج فاش گشته از بین می رود، این که پدر آن دو یتیم مردی صالح بوده، همه زمینه چینی برای این بوده که بفرماید: « پروردگارت خواست که به رشد خویش رسند و گنج خویش بیرون آرند...!» و جمله « رحمه من ربک- رحمتی بود از پروردگارت!» تعلیل این اراده است.

پس رحمت خدای تعالی سبب اراده او است به این که یتیم ها به گنج خود برسند و چون محفوظ ماندن گنج منوط به اقامه دیوار روی آن بوده، لا جرم خضر آن را به پا داشت و سبب برانگیخته شدن رحمت خدا همان صلاح پدر آن دو بوده که مرگش رسیده و دو یتیم و یک گنج از خود به جای گذاشته است.

این آیه دلالت دارد بر این که صلاح انسان گاهی در وارث انسان اثر نیک می گذارد و سعادت و خیر را در ایشان سبب می گردد، همچنانکه آیه شریفه:

« و لیخش الذین لو ترکوا من خلقهم ذریه ضعافا خافوا علیهم... و باید بندگان از مکافات عمل خود بترسند که مبادا کودکان ناتوان، از آنها باقی مانده زیر دست مردم شوند پس باید از خدا بترسند و سخن با صلاح و درستی گویند و راه عدالت پویند! »(۹/نساء) نیز دلالت دارد بر این که صلاح پدر و مادر در سرنوشت فرزند مؤثر است!

این که فرمود:« و ما فعلته عن امری- و من این کار را از پیش خود نکردم! » کنایه است از این که حضرت خضر هر کاری که کرده به امر دیگری یعنی به امر خدای سبحان بوده نه به امری که نفسش کرده باشد!

تأویل در عرف قرآن

« ذلِکَ تَأْوِیلُ ما لَمْ تَسْطِعْ عَلَیْهِ صَبْرا!»

« چنین است تأویل آن چیزها که بر آن توانایی شکیبایی نداشتی! » (۸۲/کهف)

تاویل در عرف قرآن عبارت است از حقیقتی که هر چیزی متضمن آن است و وجودش مبتنی بر آن و برگشتش به آن است، مانند تاویل خواب که به معنای تعبیر آن است، تاویل حکم که همان ملاک آن است، تاویل فعل که عبارت از مصلحت و غایت حقیقی آن ، تاویل واقعه علت واقعی آن است و همچنین است در هر جای دیگری که استعمال شود.

پس این که فرمود: « ذلِکَ تَأْوِیلُ ما لَمْ تَسْطِعْ عَلَیْهِ صَبْرا!» اشاره ای است از خضر به این که آنچه برای وقایع سه گانه تاویل آورد و عمل خود را در آن وقایع توجیه نمود سبب حقیقی آن وقایع بوده نه آنچه که موسی از ظاهر آن قضایا فهمیده بود، چه آن جناب از قضیه کشتی موجبات هلاکت مردم، از قضیه کشتن آن پسر، قتل بدون جهت و از قضیه دیوار سازی سوء تدبیر در زندگی را فهمیده بود!

(۱)

تفسیر و تحلیل گفتمان های موسی در مدین

گفتمان موسی با دختران شعیب (ع)

۱- المیزان ج : ۱۳ ص : ۴۸۱

« وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسى رَبى أَن يَهْدِيَنى سوَاءَ السبِيلِ...!»

« و چون موسی متوجه جانب مدین شد گفت امیدوارم که پروردگارم مرا به راه مستقیم و راست هدایت کند!»

« و چون به آب مدین رسید مردمی را دید که از چاه آب می کشند و در طرف دیگر دور از مردم دو نفر زن را دید که گوسفندان را از این که مخلوط با سایر گوسفندان شوند جلوگیری می کردند، موسی پرسید چرا ایستاده اید؟ گفتند: ما آب نمی کشیم تا آنکه چوپانها گوسفندان خود را ببرند، و پدر ما پیری سالخورده است !»

« موسی گوسفندان ایشان را آب داده سپس به طرف سایه بازگشت و گفت: پروردگارا من به آنچه از خیر بر من نازل کنی محتاجم!»

(۲۲تا۲۴/قصص)

این آیات فصل سوم از داستان موسی علیه السلام است. در این داستان بیرون شدنش از مصر به طرف مدین را آورده که بعد از کشتن قبطی از ترس فرعون رهسپار آنجا شد و در آنجا با دختر پیرمردی کهن سال ازدواج کرد. در قرآن کریم نام آن پیرمرد نیامده، لیکن در روایات امامان اهل بیت علیهم السلام و پاره ای از روایات اهل سنت آمده که او شعیب، پیغمبر مدین بوده است .

« و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل!» مدین شهری بوده که شعیب در آنجا می زیسته. این شهر در هشت منزلی مصر و از قلمرو حکومت فرعون خارج بوده، به همین جهت موسی علیه السلام متوجه آنجا شده است.

وقتی موسی علیه السلام بعد از بیرون شدن از مصر متوجه مدین شد، گفت: از

پروردگارم امیدوارم که مرا به راه وسط هدایت کند و دچار انحراف از آن و میل به غیر آن، نگشته و گمراه نشوم! از سیاق آیه برمی آید که آن جناب قصد مدین را داشته ولی راه را بلد نبوده، از پروردگارش امید داشته که او را به راه مدین هدایت کند.

« و لما ورد ماء مدین وجد علیه امه من الناس یسقون ...،» وقتی موسی به آب مدین رسید، در آنجا جماعتی از مردم را دید که داشتند گوسفندان خود را آب می دادند و در نزدیکی آنها دو نفر زن را دید که گوسفندان خود را از این که به طرف آب بروند، جلوگیری می کردند، موسی از راه استفسار و از این که چرا نمی گذارند گوسفندان به طرف آب بیایند و از این که چرا مردی همپای گوسفندان نیست، پرسش کرد و گفت: چه می کنید؟ گفتند: ما گوسفندان خود را آب نمی دهیم تا آن که چوپانها از آب دادن گوسفندان خود فارغ شوند، یعنی ما عادتمان این طور است و پدرمان پیرمردی سالخورده است، او نمی تواند خودش متصدی آب دادن به گوسفندان باشد و لذا ما این کار را می کنیم.

« فسقی لهما ثم تولی الی الظل و قال رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر!» موسی علیه السلام از گفتار آن دو دختر فهمید که واپس شدن آن دو از آب دادن گوسفندان، هم به خاطر نوعی تعفف و تحجب آن دو است و هم به خاطر ستم مردم به آن دو لذا پیش رفت و برای آنان آب کشید و گوسفندان ایشان را سیراب کرد. پس از آب دادن گوسفندان برگشت به طرف سایه، تا استراحت کند، چون حرارت هوا بسیار زیاد بود، آن گاه گفت: پروردگارا من به آنچه از خیر به سویم نازل کرده ای محتاجم!

بیشتر مفسرین این دعا را حمل بر درخواست طعام کرده اند، تا سد جوعش شود، بنا بر این بهتر آن است که بگوییم مراد درخواست نیروی بدنی است، که بتواند با آن اعمال صالح و کارهایی که موجب رضای خداست انجام دهد، مانند دفاع از اسرائیلی، فرار از فرعون به قصد مدین، آب دادن به گوسفندان شعیب، و این اظهار فقر و احتیاج به نیرویی که خدا آن را به وی نازل کرده و به افاضه خودش به وی داده، کنایه است از اظهار فقر به طعامی که آن نیروی نازله و آن موهبت را باقی نگهدارد!

از این بیان روشن می شود که موسی علیه السلام در اعمال خود مراقبت شدیدی داشته، که هیچ عملی انجام نمی داده و حتی اراده اش را هم نمی کرده، مگر برای رضای پروردگارش و به منظور جهاد در راه او، حتی اعمال طبیعی اش را هم به این منظور انجام می داده، غذا را به این منظور می خورده که برای جهاد و تحصیل رضای خدا نیرو داشته باشد.

این نکته از سراپای داستان او به چشم می خورد، چون بعد از زدن قبطی

بلافاصله از این که نیرویش صرف یاری مظلوم و کشتن ظالمی شده، به عنوان شکرگزاری فرموده: « رب بما انعمت علی فلن اکون ظهیرا للمجرمین!»(۱۷/قصص) و نیز وقتی که از مصر بیرون آمد از در انزجار از ستم و ستمکار گفت: « رب نجنی من القوم الظالمین!»(۲۱/قصص) و نیز وقتی که به راه افتاد از شدت علاقه به راه حق و ترس از انحراف از آن راه، اظهار امیدواری کرد که: « عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل!» (۲۲/قصص) و باز وقتی که گوسفندان شعیب را آب داد و به طرف سایه رفت از در مسرت از این که نیرویی که خدا به او داده، صرف در راه رضای خدا شده و دریغ از این که این نیرو را از کف بدهد و نخوردن غذا آن را سست کند، گفت:« رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر!» (۲۴/قصص) و نیز وقتی که خود را اجیر شعیب علیه السلام کرد و دختر او را به عقد درآورد، گفت:« و الله علی ما نقول وکیل- خدا بر آنچه در این قرارداد می گوییم وکیل است!» (۲۸/قصص)

(۱)

چوپانی موسی برای شعیب، تعلیم پیامبری

« فَجاءَتْهُ إِحْداهُما تَمْشی عَلَی اسْتِحْیاءٍ قالَتْ إِنَّ أَبی یَدْعُوکَ لِیَجْزِیَکَ أَجْرَ ما سَقَیْتَ لَنا فَلَمَّا جاءَهُ وَ قَصَّ عَلَیْهِ الْقَصَصَ قالَ لا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمینَ ...!»

« چیزی نگذشت که یکی از آن دو زن که با حالت شرمگین راه می رفت به سوی موسی آمد و گفت پدرم تو را می خواند تا پاداش آب دادنت را بدهد، همین که موسی نزد پیرمرد آمد و داستان خود را به او گفت، پیرمرد گفت: دیگر مترس که از مردم ستمگر نجات یافتی!»

« یکی از آن دو زن به پدر خود گفت چه خوب است او را اجیر کنی که بهترین اجیر آن کس است که هم نیرومند باشد و هم امین!»

« پیرمرد به موسی گفت می خواهم یکی از این دو دخترم را به همسریت درآورم در برابر اینکه هشت سال اجیرم شوی، البته اگر ده سال کار کنی خودت کرده ای و آن دو سال جزو قرارداد ما نیست، و من نمی خواهم بر تو سخت بگیرم و به زودی مرا خواهی یافت ان شاء الله از صالحان!»

« موسی گفت این قرارداد بین تو و خودم را قبول دارم، هر یک از دو مدت هشت سال و ده سال را که خواستم انجام می دهم و تو حق اعتراض نداشته باشی و خدا بر آنچه می گوییم وکیل است!» (۲۵تا۲۸/قصص)

« فجاءته احدیهما تمشی علی استحیاء ... .» چیزی نگذشت که یکی از آن دو زن که با حالت حیا و شرم راه می رفت به سوی موسی آمد و گفت: پدر ما تو را می خواند

١- الميزان ج : ١۶ ص : ٣١

تا به تو جزای آب دادنت به گوسفندان ما را بدهد! مراد از این که راه رفتنش بر استحیاء بوده، این است که: عفت و نجابت از طرز راه رفتنش پیدا بود.

جمله « فلما جاءه و قص علیه القصص قال لا تخف...!» اشاره دارد به این که شعیب در برخورد با موسی علیه السلام نخست احوال او را پرسیده و سپس موسی علیه السلام داستان خود را بدو گفته و شعیب به او تسکین نفس داده به این که از شر آنان نجات یافته است. چون فرعونیان بر مدین تسلطی نداشتند.

در این جا استجابت خداوند از آن سه دعایی را که قبلا موسی علیه السلام کرده بود، کامل شده، چون یکی از درخواستهایش این بود که خدا او را از مصر و از شر مردم ستمگر نجاتش دهد، که شعیب در این آیه به وی مژده داد که نجات یافتی، دوم از درخواستهایش این بود که امیدوار بود خدا به سواء السبیل راهنمایی اش کند، که این خود به منزله دعایی بود و وارد مدین شد درخواست سومش رزق بود، که در اینجا شعیب او را دعوت کرد که مزد آب کشیدنش را به او بدهد و علاوه بر این خداوند رزق ده سال او را تامین کرد و همسری به او داد، که مایه سکونت و آرامش خاطرش باشد.

« قالت احدیهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین!» این که استیجار را بدون قید ذکر فرموده، این معنا را می فهماند که مراد این بوده که موسی علیه السلام اجیر او شود و در همه حوائج او قائم مقام خود شعیب باشد، در همه کارهایش، هر چند که به اقتضای مقام تنها مساله چراندن گوسفندان به نظر بیاید.

آنجا که دختر شعیب علیه السلام گفت: ای پدر او را اجیر کن که مردی نیرومند و امین است! معلوم است که بهترین اجیر آن کسی است که قوی و امین باشد! از این که دختر شعیب موسی علیه السلام را قوی و امین معرفی کرد، فهمیده می شود که آن دختر از نحوه عمل موسی علیه السلام در آب دادن گوسفندان طرز کاری دیده که فهمیده او مردی نیرومند است، و همچنین از عفتی که آن جناب در گفتگوی با آن دو دختر از خود نشان داد و از این که غیرتش تحریک شد و گوسفندان آنان را آب داد و نیز از طرز به راه افتادن او تا خانه پدرش شعیب چیزهایی دیده که به عفت و امانت او پی برده است!

از اینجا معلوم می شود که گوینده جمله همان دختری بوده که به دستور پدرش رفت و موسی علیه السلام را به خانه دعوت کرد، همچنان که روایات امامان اهل بیت علیهم السلام و نیز نظریه جمعی از مفسرین همین را می گوید.

« قال انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین علی ان تاجرنی ثمانی حجج ...!» در این آیه شعیب علیه السلام پیشنهادی به موسی علیه السلام می کند، و آن این که خود

را برای هشت و یا ده سال اجیر او کند، در مقابل او هم یکی از دو دختر خود را به همسری به عقد وی درآورد. البته این قرارداد عقد قطعی نبوده، به شهادت این که شعیب علیه السلام معین نکرده که کدام یک از آن دو همسر وی باشند.

این که سال را حج خواند به این عنایت است که در هر سال یک بار حج بیت الحرام انجام می شود، از همین جا روشن می گردد که مساله حج خانه خدا جزو شریعت ابراهیم علیه السلام بوده و در نزد مردم آن دوره نیز معمول بوده است!

« فان اتممت عشرا فمن عندك!» یعنی اگر این هشت سال را به اختیار خودت به ده سال رساندی، کاری است که خودت زاید بر قرارداد کرده ای، بدون این که ملزم بدان باشی!

« و ما ارید ان اشق علیک!» شعیب علیه السلام در این جمله خبر می دهد از نحوه کاری که از او می خواهد و می فرماید که من مخدومی صالح هستم و نمی خواهم تو در خدمتگذاری من خود را به زحمت و مشقت اندازی! « ستجدنی ان شاء الله من الصالحین!» یعنی من از صالحین هستم و ان شاء الله تو هم این معنا را در من خواهی یافت!

« قال ذلک بینی و بینک ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی و الله علی ما نقول وکیل!» موسی در پاسخ شعیب علیه السلام گفت: این قرارداد که گفتی و شرطها که کردی و این معاهده که پیشنهاد نمودی، ثابت باشد بین من و تو، نه من مخالفت آن کنم و نه تو! « ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی!» من خود اختیار دارم که هر یک از این دو مدت را بخواهم برگزینم، خلاصه این اختیار واگذار به من است، اگر تنها هشت سال خدمت کردم، تو حق نداری مرا به بیشتر از آن ملزم کنی، و اگر ده سال را برگزیدم باز هم نمی توانی مرا از آن دو سال اضافی منع کنی!

« و الله علی ما نقول وکیل!» خدا را در آنچه بین خود شرط و پیمان بستند، وکیل می گیرد که به طور ضمنی او را گواه هم گرفته، تا در صورت تخلف و اختلاف حکم و داوری بین آن دو با او باشد، و به همین جهت نگفت خدا شاهد باشد، بلکه گفت وکیل باشد، برای این که شهادت و داوری همیشه با خدا هست، احتیاج به شاهد گرفتن کسی ندارد، و اما وکیل شدنش وقتی است که کسی او را وکیل خود بگیرد، مانند یعقوب علیه السلام که وقتی می خواست از فرزندانش میثاق بگیرد که فرزندش را به او برگردانند- بنا به حکایت قرآن کریم گفت:« الله علی ما نقول وکیل - خداوند بر آنچه می گویم وکیل است !» (۶۶/یوسف)

(۱)

تفسیر و تحلیل گفتمان های حضرت سلیمان

سلیمان نبی، تجلی نشانه ها و مواهب الهی

۱- المیزان ج : ۱۶ ص : ۳۵

« وَ لَقَدْ ءَاتَيْنَا دَاوُدَ وَ سلَيْمَنَ عِلْماً وَ قَالا الحَمْدُ للَّهِ الَّذِى فَضلَنَا عَلى كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ!»

« وَ وَرِث سلَيْمَنُ دَاوُدَ وَ قَالَ يَأَيُّهَا النَّاس عُلِّمْنَا مَنطِقَ الطيرِ وَ أُوتِينَا مِن كلِّ شىْءٍ إِنَّ هَذَا لهُوَ الْفَضلُ الْمُبِينُ!»

« ما به داوود و سليمان دانشى داديم و گفتند: سپاس خداى را كه ما را بر بسيارى از بندگان مؤمن خويش برترى داد!»

« و سليمان وارث داوود شد و گفت: اى مردم! به ما زبان پرندگان تعليم داده شده و همه چيزمان داده اند كه اين برترى آشكارى است!»

(۱۵و۱۶/نمل)

« و لقد آتينا داود و سليمان علما و قالا الحمد لله الذى فضلنا على كثير من عباده المؤمنين!» اين آيه شريفه به منزله نقل اعتراف آن دو بزرگوار بر تفضيل الهى است!

مراد از اين برترى دادن، برترى به علم است و يا برترى به همه مواهبى است كه خداى تعالى به آن جناب اختصاص داده، مانند: تسخير كوهها و مرغان و نرم شدن آهن براى داوود و ملكى كه خدا به او ارزانى داشت و تسخير جن و حيوانات وحشى و مرغان و همچنين تسخير باد براى سليمان و دانستن زبان حيوانات و سلطنت معروف سليمان!

اين اعتراف و اعترافهايى كه بعدا از سليمان نقل مى شود مثل شاهدى است كه مدعاى صدر سوره را كه به مؤمنين بشارت مى داد به زودى پاداشى به آنان مى دهد كه

مایه روشنی دل و دیده شان باشد اثبات می کند:

« طس! این آیات قرآن و کتابی روشنگر است!

رهنمود و مژده بخش مؤمنان!

کسانی که نماز را بر پا دارند و زکات را می پردازند و به آخرت یقین دارند!»

(۱تا۳/نمل)

« و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر...!» از ظاهر سیاق بر می آید که سلیمان علیه السلام می خواهد در این جمله از خودش و پدرش، که خود او نیز از آن جناب است، به داشتن برتریهایی که گذشت مباهات کند و این در حقیقت از باب تحدیث به نعمت است که خدای تعالی در سوره ضحی رسول گرامی اسلام را بدان مامور می فرماید:« و اما بنعمه ربک فحدث!»(۱۱/ضحی)

منطق و نطق هر دو به معنای صوت یا صوت های متعارفی است که از حروفی تشکیل یافته و طبق قرارداد واضع لغت، بر معنی هایی که منظور نظر ناطق است دلالت می کند و در اصطلاح، این صوتها را کلام می گویند.

منطق طیر عبارت است از هر طریقی که مرغها به آن طریق مقاصد خود را با هم مبادله می کنند و تا آنجا که از تدبر در احوال حیوانات به دست آمده، معلوم شده است که هر صنفی از اصناف حیوانات و یا لا اقل هر نوعی، صوت هایی ساده – و بدون ترکیب – دارند، که در موارد خاصی که به هم بر می خورند و یا با هم هستند به کار می برند .

آنچه مسلم است، مقصود از منطق طیر در آیه شریفه این معنای ظاهری نیست، بلکه معنایی است دقیقتر و وسیعتر از آن، به چند دلیل:

اول این که: سیاق آیه گواهی می دهد بر این که سلیمان علیه السلام از نعمتی حدیث می کند که اختصاصی خودش بوده و در وسع عامه مردم نبوده، که به آن دست یابند و او که بدان دست یافته به عنایت خاص الهی بوده است!

معنای ظاهری که برای منطق طیر کردیم چیزی نیست که غیر از سلیمان کسی بدان دست نیابد، بلکه هر کسی می تواند در زندگی حیوانات دقت نموده زبان آنها را بفهمد که مثلا ـ چه صدایی علامت خشم و چه صدایی علامت رضا است، چه صدایی علامت گرسنگی و چه صدایی علامت تشنگی و امثال آن است.

دلیل دوم این که: محاوره ای که خدای تعالی در آیات بعدی از سلیمان و هدهد حکایت فرموده، متضمن معارف عالیه ای است که در وسع صداهای هدهد نیست، چون صداهایی که این حیوان در احوال مختلف از خود سر می دهد انگشت شمار

است و این چند صدا کجا می تواند کسی را از راه ترکیب آنها با هم به این معارف دلالت کند؟ آری

در کلام این حیوان ذکر خدای سبحان و وحدانیت او و قدرت و علم و ربوبیتش و عرش عظیم او و نیز ذکر شیطان و جلوه گری هایش در اعمال زشت و همچنین ذکری از هدایت و ضلالت و مطالبی دیگر آمده و از معارف بشری نیز مطالب بسیاری چون پادشاه سبا و تخت او و این که آن پادشاه زن بود و قوم او که برای آفتاب سجده می کردند، آمده و سلیمان علیه السلام مطالبی به هدهد فرموده، از جمله این که به او دستور داده به سبا برود و نامه او را ببرد و در آنجا نزد ایشان بیندازد و بعد بنشیند و ببیند چه می گویند و چه می کنند! بر هیچ دانشمندی که در معانی تعمق دارد پوشیده نیست که آگاهی به این همه مطالب عمیق و معارف بسیاری که هر یک دارای اصول ریشه دار علمی است، منوط به داشتن هزاران هزار معلومات دیگر است، که چند صدای ساده هدهد نمی تواند آن معانی را برساند!

علاوه بر این، هیچ دلیلی نداریم بر این که هر صدایی که حیوان در نطق مخصوص به خودش یا در صداهای مخصوصش، از خود سر می دهد حس ما می تواند آن را درک کرده و تمیزش دهد، به شهادت این که یکی از نطق ها که سلیمان علیه السلام آن را می شناخت سخنانی است که قرآن در آیات بعد، از مورچه بزرگ حکایت کرده و حال آن که این حیوان صدایی که به گوش ما برسد ندارد، و نیز سخن ما را تایید می کند کشفی که اخیرا علمای طبیعی امروز کرده اند که اصولا ساختمان گوش انسان طوری است که تنها صداهایی مخصوص و ناشی از ارتعاشات مادی مخصوص را می شنود و آن ارتعاشی است که در ثانیه کمتر از شانزده هزار و بیشتر از سی و دو هزار نباشد، که اگر ارتعاش جسمی کمتر از آن و یا بیشتر از آن باشد، حس سامعه و دستگاه شنوایی انسان از شنیدن آن عاجز است، ولی معلوم نیست که حس شنوایی سایر حیوانات نیز عاجز از شنیدن آن باشد، ممکن است آنچه را که ما نمی شنویم و یا بعضی از آنها را سایر حیوانات بشنوند.

دانشمندان حیوان شناس هم به عجایبی از فهم دقیق و درک لطیف بعضی حیوانات مانند اسب و سگ و میمون و خرس و زنبور و مورچه و غیر آن برخورده اند، که به نظیر آنها در اکثر افراد آدمیان بر نخورده اند .

پس، از آنچه گذشت، روشن شد که از ظاهر سیاق بر می آید که برای مرغان منطقی است که خدای سبحان علم آن را تنها به سلیمان علیه السلام داده بود.

و این که بعضی از مفسرین گفته اند که: نطق مرغان معجزه ای برای آن جناب بوده و گر نه خود مرغان هیچ یک زبان و نطق ندارند، حرف صحیحی نیست.

« و اوتینا من کل شی ء ...!» یعنی خدای تعالی از هر چیزی به ما عطایی داده

است. از آنجایی که مقام آن جناب، مقام حدیث به نعمت بوده، ناچار مقصود از کلمه هر چیز تنها هر چیزی است که اگر به آدمی داده شود می توانـد از آن متنعم شود، نه هر چیز، پس قهرا عبـارت « کل شـی ء » در آیه شـریفه مقیـد می شود به نعمت هایی مانند: علم و نبوت و ملك و حکم(قدرت بر داوری صحیح) و سایر نعمت های مادی و معنوی.

« ان هذا لهو الفضل المبین!» این شکری است از سلیمان علیه السلام که بدون عجب و کبر و غرور، همان حدیث به نعمت قبل را تاکید می کند، زیرا همه نعمتها را به خدا نسبت داد، در یکجا گفت: « علمنا – علم منطق طیر را به ما داده اند!» یکجا گفت: « اوتینا – از هر چیز به ما داده اند.» اینجا هم آن دو جمله را تاکید نموده می گوید:

« همه اینها فضلی است آشکارا از خدا !»

(۱)

گفتمان مورچه در وادی نمل، انگیزه شکرگزاری سلیمان

« وَ حُشِرَ لِسلَیْمَنَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنّ ِ وَ الانسِ وَ الطیرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ!»

« حَتی إِذَا أَتَوْا عَلی وَادِ النَّمْلِ قَالَت نَمْلَهٌ یَأَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسکِنَکمْ لا یحْطِمَنَّکُمْ سلَیْمَنُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لا یَشعُرُونَ...!»

« و سپاهیان سلیمان از جن و انس و پرنده فراهم شدند و به نظم آمدند،»

« تا چون به وادی مورچه رسـیدند مورچه ای گفت: ای مورچگان به لانه های خود بروید تا سلیمان و سپاهیان او به غفلت شما را پایمال نکنند!»

« سـلیمان لبخنـدی زد و از گفتـار او خندیـد و گفت: پروردگـارا! مرا وادار کن تـا نعمتی را که به من و پـدر و مادرم مرحمت فرموده ای سپاس دارم و عملی شایسته کنم که آن را پسند کنی و مرا به رحمت خویش در صف بندگان شایسته ات در آور!» (۱۷تا۱۹/نمل)

« و حشـر لسـلیمان جنوده من الجن و الانس و الطیر فهم یوزعون،» برای سلیمان لشکرش جمع شد، لشکرها که از جن و انس و طیر بودنـد و از این که متفرق شونـد یا در هم مخلوط گردنـد جلوگیری می شدنـد، بلکه هر یک در جای خود نگهـداری می شدند.

از آیه شریفه بر می آید که گویا سلیمان علیه السلام لشکرهایی از جن و طیر داشته که مانند لشکریان انسی او با او حرکت می کردند.

کلمه حشر و همچنین وصف محشورین به این که لشکریان او بودند و همچنین

١- الميزان ج : ١٥ ص : ٤٩٢

سیاق آیات بعدی، همه دلیلند بر این که لشکریان آن حضرت طوایف خاصی از انسانها و از جن و طیر، بوده اند، برای این که در آیه شریفه فرموده:« برای سلیمان جمع آوری شد لشکریانی که از جن و انس و طیر داشت.»

« حتی اذا اتوا علی واد النمل ...،» وقتی سلیمان و لشکریانش به راه افتاده، بر فراز وادی نمل شدند مورچه ای به سایر مورچگان خطاب کرد و گفت: یا ایها النمل- هان، ای مورچگان! به درون لانه های خود شوید تا سلیمان و لشکریانش شما را حطم نکنند، یعنی نشکنند، و به عبارت دیگر، لگد نکنند، « و هم لا یشعرون،» در حالی که توجه نداشته باشند. از همین جا معلوم می شود که راه پیمایی سلیمان و لشکریانش روی زمین بوده است.

« فتبسم ضاحکا من قولها ...،» از گفتار او لب های سلیمان به خنده باز شد.

« ... قَالَ رَب أَوْزِعْنی أَنْ أَشکُرَ نِعْمَتَک الَّتی أَنْعَمْت عَلیَّ وَ عَلی وَلِدَی وَ أَنْ أَعْمَلَ صلِحاً تَرْضاهُ وَ أَدْخِلْنی بِرَحْمَتِک فی عِبَادِک الصلِحِینَ!»

حضرت سلیمان علیه السلام وقتی سخن مورچه را شنید، از شدت سرور و ابتهاج تبسمی کرد، که خدا تا چه حد به او إنعام فرموده و کارش را به کجا کشانیده؟ نبوت و علم منطق طیر و سایر حیوانات، ملک و سلطنت و لشکریانی از جن و انس و طیر به او ارزانی داشته، لذا از خدا در خواست می کند که شکر نعمتهایش را به وی الهام فرماید و موفقش کند به کارهایی که مایه رضای او باشد!

به این حد اکتفاء نکرد، بلکه در درخواست خود، شکر نعمت هایی را هم که به پدر و مادرش ارزانی داشته اضافه کرد، چون إنعام به پدر و مادر او به یک معنا إنعام به او نیز هست، زیرا وجود فرزند از آن پدر و مادر است و خدای تعالی به پدر او داوود، نبوت و ملک و حکمت و فصل الخطاب و نعمت هایی دیگر انعام کرده بود و به مادر او نیز همسری چون داود و فرزندی چون خود او ارزانی داشته بود و او را نیز از اهل بیت نبوت قرار داده بود!

از همین کلام آن جناب معلوم می شود که مادرش نیز از اهل صراط مستقیم بوده است، آن اهلی که خدا به ایشان انعام کرده، پس ساحت او مقدس و مبرا است.

اهل صراط مستقیم یکی از چهار طایفه ای هستند که نامشان در آیه:« الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین!»(۶۹/نساء) آمده است.

« و ان اعمل صالحا ترضیه!» درخواستی است که از درخواست توفیق بر عمل صالح مهمتر و دارای مقامی بلندتر است، برای این که توفیق، اثرش در اسباب و وسائل خارجی و ردیف شدن آن بر طبق سعادت انسانی است، ولی« ایزاع» که مورد درخواست

آن جناب است عبارت است از دعوت باطنی، و این که باطن آدمی، او را به سوی سعادت بخواند!

بنا بر این، هیچ بعید نیست که مراد از ایزاع، همان وحی خیراتی باشد که خدای تعالی ابراهیم علیه السلام را بدان گرامی داشت، و در آیه« و اوحینا الیهم فعل الخیرات!»(۷۳/انبیا) از آن خبر داده که فعل خیرات عبارت است از همان تایید به روح القدس!

« و ادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین!» یعنی خدایا مرا از بندگان صالح خود قرار ده! این صلاح از آنجا که در کلام آن جناب مقید به عمل نشده تا مراد تنها عمل صالح باشد، لذا اطلاقش حمل می شود بر صلاح نفس در جوهره ذاتش، تا در نتیجه نفس مستعد شود برای قبول هر نوع کرامت الهی!

معلوم است که صلاح ذات، قدر و منزلتش بالاتر از صلاح عمل است و چون چنین است پس این که اول درخواست کرد که موفق به عمل صالح شود و سپس درخواست کرد که صلاح ذاتیش دهد، در حقیقت درخواستهای خود را درجه بندی کرد و از پایین گرفته به سوی بالاترین درخواستها رفت!

نکته دیگری که در کلام آن جناب هست این است که در درخواست عمل صالح گفت: این که من عمل صالح کنم و خود را در آن مداخله داد، ولی در صلاح ذات، نامی از خود نبرد و این بدان جهت است که هر کسی در عمل خود دخالت دارد، گو این که اعمال ما هم مخلوق خدایند، اما هر چه باشد نسبتی با خود ما دارند، به خلاف صلاح ذات، که هیچ چیز آن به دست خود ما نیست و لذا صلاح ذات را از پروردگار خود خواست، ولی صلاح عمل را از او نخواست و نگفت:« و اوزعنی العمل الصالح،» بلکه گفت:« اوزعنی ان اعمل صالحا – این که عمل صالح کنم!»

نکته دیگری که در کلام آن جناب هست این است که: صلاح ذات را ممکن بود به طور صریح سؤال کند و بگوید:« و مرا صالح گردان!» ولی چنین نکرد بلکه درخواست کرد که از زمره عباد صالح قرارش دهد، تا اشاره کرده باشد به این که من هر چند همه مواهبی که به عباد صالحین دادی می خواهم، اما از همه آن مواهب بیشتر این موهبت را در نظر دارم که: آنان را عباد خود قرار دادی! مقام عبودیتشان، ارزانی داشتی! به همین جهت است که خدای تعالی همین سلیمان علیه السلام را به وصف عبودیت ستوده، و فرموده است:« نعم العبد انه اواب!»

(۱)

هدهد پیام آور! گفتمان سلیمان با پرندگان

۱- المیزان ج : ۱۵ ص : ۵۰۰

« وَ تَفَقَّدَ الطیرَ فَقَالَ مَا لِیَ لا أَرَی الْهُدْهُدَ أَمْ کانَ مِنَ الْغَائبِینَ...!»

« فَمَکَث غَیرَ بَعِیدٍ فَقَالَ أَحَطت بِمَا لَمْ تحِط بِهِ وَ جِئْتُک مِن سَبَإِ بِنَبَإٍ یَقِین...!»

« و جویای مرغان شد و گفت: چرا هدهد را نمی بینم مگر او غایب است؟»

« وی را عذاب می کنم عذابی سخت و یا سرش را می برم مگر آنکه عذری روشن بیاورد!»

« کمی بعد شانه بسر و هدد آمد و گفت: چیزی دیده ام که تو ندیده ای و برای تو از سبا خبر درست آورده ام!»

« زنی دیدم که بر آنان سلطنت می کند و همه چیز دارد و او را تختی بزرگ است!»

« وی را دیدم که با قومش به جای خدا آفتاب را سجده می کردند و شیطان اعمالشان را بر ایشان زینت داده و از راه منحرفشان کرده و هدایت نیافته اند!»

« تا خدایی را سجده کنند که در آسمانها و زمین هر نهانی را آشکار می کند و آنچه را نهان کنند و یا عیان سازند می داند!»

« خدای یکتا که خدایی جز او نیست و پروردگار عرش بزرگ است!»

« سلیمان گفت: خواهیم دید آیا راست می گویی یا از دروغگویانی؟»

« این نامه مرا ببر و نزد ایشان بیفکن، سپس برگرد ببین چه می گویند!»

(۲۰تا۲۸/نمل)

« و تفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین!» در این جمله، نخست بطور تعجب از حال خود که چرا هدهد را در بین مرغان نمی بیند استفهام می کند، که من چرا هدهد را نمی بینم و می فهماند که گویا از او انتظار نمی رفت غیبت کند و از امتثال فرمان او سر برتابد، آنگاه از این معنا صرف نظر کرده، تنها از غیبت او سؤال می کند و می پرسد چرا غیبت کرده است. مگر او از غایبان است؟

« لاعذبنه عذابا شدیدا او لأذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین!» سلیمان علیه السلام در این گفتار خود، هدهد را محکوم می کند به یکی از سه کار یا عذاب شدید و یا ذبح شدن - که در هر یک از آن دو بدبخت و بیچاره می شود- و یا آوردن دلیلی قانع کننده تا خلاصی یابد.

« فمکث غیر بعید فقال احطت بما لم تحط به و جئتک من سبا بنبا یقین!» هدهد زمانی که خیلی هم طولانی نبود مکث کرد، سپس حاضر درگاه شد، سلیمان سبب غیبتش را پرسید و عتابش کرد، هدهد در پاسخ گفت: من از علم به چیزی احاطه یافته

ام

که تو بدان احاطه نداری و از سباء خبر مهمی آورده ام که هیچ شکی در آن نیست.

نکته ای که در این گفتگو هست این است که هدهد از ترس تهدیدی که سلیمان کرد و برای این که او را آرام کند قبل از هر سخن دیگر، اولین حرفی که زد این بود که:« احطت بما لم تحط به- من از علم به چیزی احاطه یافته ام که تو بدان احاطه نداری!»

« انی وجدت امراه تملکهم و اوتیت من کل شی ء و لها عرش عظیم!» منظور از کل شی ء در آیه هر چیزی است که سلطنت عظیم محتاج به داشتن آنها است، مانند حزم و احتیاط و عزم و تصمیم راسخ و سطوت و شوکت و آب و خاک بسیار و خزینه سرشار و لشکر و ارتشی نیرومند و رعیتی فرمان بردار، لیکن از بین همه اینها، تنها نام عرش عظیم را برد.

« وجدتها و قومها یسجدون للشمس من دون الله ...!» این آیه دلیل بر این است که مردم آن شهر وثنی مذهب بوده اند و آفتاب را به عنوان رب النوع می پرستیده اند.

« و زین لهم الشیطان اعمالهم!» یعنی شیطان اعمال زشتشان را در نظرشان زینت داده و در نتیجه از راه بازشان داشته است.

آری، زینت دادن شیطان سجده آنها را بر آفتاب و سایر تقرب جویی هایشان را زمینه بود برای جلوگیری ایشان از راه خدا ، که همانا ، پرستش او به تنهایی است.

« فهم لا یهتدون!» این جمله نتیجه گیری از محرومیتشان از راه خدا است، چون وقتی بنا شد غیر از راه خدا راهی نباشد و آن یک راه هم از دستشان برود، دیگر راهی ندارند، در نتیجه اهتداء نخواهند داشت!

« الا یسجدوا الله الذی یخرج الخب ء فی السموات و الارض و یعلم ما تخفون و ما تعلنون!» حجتی که در این آیه بر ضرر وثنی ها اقامه شده این است که: ایشان به جای خدا برای آفتاب سجده می کنند و آن را به خاطر آثار خوبی که خدای سبحان در طبع آن برای زمین و غیر آن قرار داده است تعظیم می کنند، در حالی که خدا اولای به تعظیم است، برای این که آن کسی که تمامی اشیای عالم، که یکی از آنها آفتاب است، از عالم عدم به وجود آورده و از غیب به شهود بیرون کرده و نظام حیرت انگیزی در همه آنها به کار برده و آن آثار که گفته شد در آفتاب قرار داده است خدای سبحان است و او سزاوارتر است به سجده شدن تا مخلوق او!

« الله لا اله الا هو رب العرش العظیم!» این جمله تتمه کلام هدهد و به منزله تصریح به نتیجه ای است که از بیان ضمنی سابق گرفته می شود و بی پرده اظهار کردن حق است در مقابل باطل وثنی ها و دلالت می کند بر این که همه تدبیرهای عالم، منتهی به خدای سبحان می شود، چون عرش سلطنتی عبارت است از مقامی که همه

زمامدارهای امور آنجا جمع می شوند و از آنجا احکام جاری در ملک صادر می شود.

البته، در جمله « رب العرش العظیم،» محاذات دیگری نیز به کار رفته و آن محاذات با کلام هدهد در توصیف ملکه سباء است که گفت:« و لها عرش عظیم،» و چه بسا همین گفتار هدهد، باعث شد که سلیمان به افراد خود دستور داد تا عرش او را نزدش حاضر کنند. این دستور را داد تا ملکه سبا در برابر عظمت پروردگارش به تمام معنای کلمه خاضع گردد.

« قال سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین؟» سلیمان علیه السلام داوری درباره هدهد را محول به آینده کرده و او را بدون تحقیق تصدیق نفرمود، چون هدهد بر گفته های خود شاهدی نیاورد، البته تکذیبش هم نکرد، چون آن جناب دلیلی بر کذب او نداشت، لذا وعده داد که به زودی درباره سخنانش تحقیق می کنیم، تا معلوم شود راست گفته ای یا دروغ .

« اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ما ذا یرجعون!» این آیه حکایت کلام سلیمان و خطابش به هدهد است، گویا فرموده: پس سلیمان نامه ای نوشت و به هدهد داده به او گفت: این نامه مرا به سوی ایشان، یعنی ملکه سباء و مردمش ببر و نزد ایشان بینداز و خودت را کنار بکش و در محلی قرار گیر که تو آنان را ببینی، آنگاه ببین چه عکس العملی از خود نشان می دهند، یعنی وقتی بحث در میان آنان درگیر می شود با هم چه می گویند؟

(۱)

مکتوبی کریم از سلیمان، به نام خدا ! گفتمان های ملکه سبا

« قَالَت یَأَیهَا الْمَلَؤُا إِنی أُلْقِیَ إِلیَّ کِتَبٌ کَرِیمٌ!»

« إِنَّهُ مِن سلَیْمَنَ وَ إِنَّهُ بِسمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ!»

« أَلا تَعْلُوا عَلیَّ وَ أْتُونی مُسلِمِینَ...!»

« ملکه سبا گفت: ای بزرگان مملکت نامه ای گرامی نزدم افکنده اند!»

« از جانب سلیمان است و به نام خدای رحمان و رحیم!»

« که بر من تفوق مجویید و مطیعانه پیش من آیید!»

« گفت: ای بزرگان مرا در کارم نظر دهید که من بدون حضور شما هیچ کاری را انجام نداده ام!»

« گفتند: ما نیرومند و جنگ آورانی سخت کوش هستیم ولی کار به اراده تو بستگی دارد ببین چه فرمان می دهی تا اطاعت کنیم !»

١- الميزان ج : ١٥ ص : ٥٠٥

« گفت: پادشاهان وقتی به شهر و کشوری وارد شوند تباهش کنند و عزیزانش را ذلیل سازند کارشان همواره چنین بوده !»

« من هدیه ای به سوی آنها می فرستم ببینم فرستادگان چه خبر می آورند؟»

(۲۹تا۳۵/نمل)

« قالت یا ایها الملؤا انی القی الی کتاب کریم انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم!» هدهد نامه را از سلیمان گرفته به سر زمین سباء برد تا به ملکه آنجا برساند و چون بدانجا رسید نامه را نزد وی بینداخت، ملکه نامه را گرفت همین که آن را خواند به اشراف قوم خود گفت:« یا ایها الملؤا...!»

این دو آیه حکایت گفتار ملکه سباء است که به مردمش از رسیدن چنین نامه ای و کیفیت رسیدن آن و نیز مضمون آن خبر می دهد و نامه را توصیف می کند به این که: نامه ای است کریم! ظاهر آیه دوم این است که می خواهد علت کریم بودن آن را بیان کند می گوید: علت کرامتش این است که این نامه از ناحیه سلیمان است! چون ملکه سباء از جبروت سلیمان خبر داشت و می دانست که چه سلطنتی عظیم و شوکتی عجیب دارد، به شهادت این که در چند آیه بعد از ملکه سباء حکایت می کند که وقتی عرش خود را در کاخ سلیمان دید گفت:« و اوتینا العلم من قبله و کنا مسلمین - ما قبلا از شوکت سلیمان خبر داشتیم و تسلیم او بودیم!»

« و انه بسم الله الرحمن الرحیم!» یعنی این نامه به نام خدا آغاز شده و به این جهت نیز کریم است!

آری بت پرستان وثنی، همگی قائلند به این که خدای سبحان هست منتهی او را رب الارباب دانسته نمی پرستیدند، چون خود را کوچک تر از آن می دانستند. آفتاب پرستان نیز، وثنی مسلک و یکی از تیره های صابئین بودند، که خدا و صفاتش را تعظیم می کردند، چیزی که هست صفات او را به نفی نواقص و اعدام برمی گردانیدند، مثلا، علم و قدرت و حیات و رحمت را به نبود جهل و عجز و مرگ و قساوت تفسیر کرده اند.

پس قهرا وقتی نامه « بسم الله الرحمن الرحیم!» باشد نامه ای کریم می شود، چنان که بودن آن از ناحیه سلیمان عظیم نیز، اقتضاء می کند که نامه ای کریم بوده باشد، بنابر این، مضمون نامه تنها جمله« ان لا تعلوا علی و اتونی مسلمین!» خواهد بود.

« قالت یا ایها الملؤا افتونی فی امری ما کنت قاطعه امرا حتی تشهدون!» این جمله حکایت مشورتی است که ملکه سباء با قوم خود کرد، می گوید: در این امر که پیش آمده - یعنی همان فرمانی که سلیمان در نامه خود داده - کمک فکری دهید و اگر من در این پیشامد با شما مشورت می کنم بدان جهت است که من تاکنون در هیچ امری

استبداد به خرج نداده ام، بلکه هر کاری کرده ام با مشورت و در حضور شما کرده ام .

بنا بر این، آیه شریفه به فصل دومی از گفتار ملکه سبا اشاره می کند، فصل اول آن بود که نامه سلیمان را برای بزرگان مملکت خود خواند و فصل دومش این است که از آنان نظریه می خواهد.

« قالوا نحن اولوا قوه و اولوا باس شدید و الامر الیک فانظری ما ذا تامرین!» این آیه، حکایت پاسخی است که درباریان به ملکه دادند و در سخن خود نخست چیزی گفتند که مایه دلخوشی او باشد و بی تابی و اضطرابش را تسکین دهد و سپس اختیار را به خود او داده و گفتند: ناراحت مباش و هیچ غم مخور که ما مردانی نیرومند هستیم و ارتشی قوی داریم، که از هیچ دشمنی نمی ترسیم، هر چند که آن دشمن سلیمان باشد، در آخر هم باز اختیار با خود تو است هر چه می خواهی فرمان بده که ما مطیع تو هستیم .

« قالت ان الملوک اذا دخلوا قریه افسدوها و جعلوا اعزه اهلها اذله و کذلک یفعلون!» ملکه سبا بعد از مشورتش با درباریان خود به طوری که از این دو آیه استفاده می شود نظرش این شد که در باره سلیمان تحقیق بیشتری کند و کسی را نزد او بفرستد که از حال او و مظاهر نبوت و سلطنتش اطلاعاتی به دست آورده، برایش بیاورد، تا او به یکی از دو طرف جنگ یا تسلیم رأی دهد.

و از ظاهر کلام درباریان، که کلام خود را با جمله « نحن اولوا قوه و اولوا باس شدید،» آغاز کردند، برمی آید که آنان میل داشتند جنگ کنند و چون ملکه هم همین را فهمیده بود لذا نخست شروع کرد از جنگ مذمت کردن، در آخر رأی خود را ارائه داد، اول گفت:« ان الملوک اذا دخلوا قریه افسدوها ...،» یعنی، جنگ عاقبتی ندارد، مگر غلبه یکی از دو طرف و شکست طرف دیگر، یعنی فساد قریه ها و شهرها و ذلت عزیزان آن و چون چنین است، نباید بدون تحقیق اقدام به جنگ کرد، باید نیروی خود را با نیروی دشمن بسنجیم، اگر تاب نیروی او را نداشتیم، تا آنجا که راهی به صلح و سلم داریم اقدام به جنگ نکنیم، مگر این که راه، منحصر به جنگ باشد و نظر من این است که هدیه ای برای او بفرستیم، ببینیم فرستادگان ما چه خبری می آورند، آن وقت تصمیم به یکی از دو طرف جنگ یا صلح بگیریم.

« و انی مرسله الیهم بهدیه فناظره بم یرجع المرسلون،» این گونه سخن گفتن لحن سخن گفتن پادشاهان است، که تجبر و عزت ملوکی را می رساند و گر نه در کلام خود، نام سلیمان را می برد، لیکن زبان خود را از بردن نام او نگه داشت و مساله را به او و درباریانش با هم نسبت داد و نیز فهمانید که سلیمان هم هر چه می کند به دست یاران و

ارتشیان و به کمک رعیت خود می کند.

و معنای این که گفت: « فناظره بم یرجع المرسلون،» این است که ببینیم چه عکس العملی نشان می دهد، تا ما نیز به مقتضای وضع او عمل کنیم و این – همانطور که گفتیم – اظهار نظر ملکه سباء بود و از کلمه مرسلون به دست می آید که هدیه ای را که وی برای آن جناب فرستاد به دست جمعی از درباریانش بود، همچنان که از سخن بعدی سلیمان علیه السلام که فرمود:« ارجع الیهم – برگرد نزد ایشان،» برمی آید که آن جمع، رئیسی داشته اند و رئیس به تنهایی نزد سلیمان راه یافته و هدیه را به او داده است .

« فلما جاء سلیمان قال ا تمدونن بمال فما آتانی الله خیر مما آتیکم بل انتم بهدیتکم تفرحون؟!» سلیمان علیه السلام هم نامی از خصوص ملکه سباء نبرد، همانطور ملکه سباء نامی از او نبرد و گفت: من هدیه ای نزد ایشان می فرستم.

اعتراض سلیمان این بود که: آیا شما مرا با مالی حقیر و ناچیز که کمترین ارزشی نزد من ندارد کمک می کنید؟ مالی که در قبال آنچه خدا به من داده ذره ای ارزش ندارد؟ آنچه خدا از ملك و نبوت و ثروت به من داده بهتر است از آنچه به شما داده است. جمله « بل انتم بهدیتکم تفرحون؟» اعراض از توبیخ قبلی به توبیخی دیگر است، اول توبیخشان کرد به این که مگر من محتاج مال شما هستم، که هدیه برایم فرستاده اید و این کار شما کار زشتی است و در این جمله می فرماید: از آن زشت تر این که، شما هدیه خود را خیلی بزرگ می شمارید و آن را ارج می نهید!

« ارجع الیهم فلناتینهم بجنود لا ـ قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذله و هم صاغرون!» خطاب در این آیه به رئیس هیئت اعزامی سباء است. بعد از آن که مردم سباء فرمان سلیمان علیه السلام را که فرموده بود:« و اتونی مسلمین!» مخالفت نموده و آنرا به فرستادن هدیه تبدیل کردند و از ظاهر این رفتار برمی آید که از تسلیم شدن سرپیچی دارند، بناچار سلیمان کار ایشان را سر برتافتن از فرمان خود فرض کرده، روی این فرض، ایشان را تهدید کرد به این که سپاهی به سویشان گسیل می دارد که در سباء طاقت نبرد با آن را نداشته باشند و به همین جهت، دیگر به فرستاده ملکه نفرمود: این پیام را ببر و بگو اگر تسلیم نشوند و نزد من نیایند چنین لشکری به سویشان می فرستم، بلکه فرمود: تو برگرد که من هم پشت سر تو این کار را می کنم، هر چند که در واقع و به هر حال لشکر فرستادن، مشروط بود به این که آنان تسلیم نشوند . از سیاق برمی آید که آن جناب هدیه مذکور را نپذیرفته و آن را برگردانیده است.

(۱)

گفتمان های مجلس سلیمان، انتقال تخت ملکه سبا

۱- المیزان ج : ۱۵ ص : ۵۰۹

« فَلَمَّا جَاءَ سلَيْمَنَ قَالَ أَ تُمِدُّونَنِ بِمَالٍ فَمَا ءَاتَانِ-َ اللَّهُ خَيرٌ مِّمَّا ءَاتَاكُم بَلْ أَنتُم بهَدِيَّتِكمْ تَفْرَحُونَ...!»

« قَالَ يَأَيهَا الْمَلَؤُا أَيُّكُمْ يَأْتِينى بِعَرْشهَا قَبْلَ أَن يَأْتُونى مُسلِمِينَ ...!» « و چون فرستادگان ملکه سبا نزد سلیمان آمدند سلیمان گفت: آیا مرا به مال مدد می دهید؟ آنچه خدا به من داده بهتر از این است که به شما داده است، شمایید که این هدیه در نظرتان ارج دارد و از آن خوشحالید!»

« نزد ایشان بازگرد که سپاهی به سوی شما آریم که تحمل آن نیارید و از آنجا به ذلت و در عین حقارت بیرونتان می کنیم !»

« گفت: ای بزرگان کدامتان پیش از آنکه ملکه سبا نزد من آید تخت وی را برایم می آورد !»

« عفریتی از جن گفت: پیش از آن که از مجلس خود برخیزی تخت را نزدت می آورم که برای این کار توانا و امینم!»

« و آن کسی که از کتاب اطلاعی داشت گفت: من آن را قبل از آنکه نگاهت برگردد(در یک چشم بهم زدن) نزدت می آورم و چون تخت را نزد خویش پا بر جا دید گفت: این از کرم پروردگار من است تا بیازمایدم که آیا سپاس می دارم یا کفران می کنم، هر که سپاس دارد برای خویش می دارد و هر که کفران کند پروردگارم بی نیاز و کریم است!»

(۳۶تا۴۰/نمل)

« قال یا ایها الملؤا ایکم یاتینی بعرشها قبل ان یاتونی مسلمین!» این سخنی است که سلیمان علیه السلام بعد از برگرداندن هدیه سباء و فرستادگانش گفته و در آن خبر داده که ایشان به زودی نزدش می آیند، در حالی که تسلیم باشند. سلیمان علیه السلام در این آیه به حضار در جلسه می گوید: کدام یک از شما تخت ملکه سبا را قبل از این که ایشان نزد ما آیند در اینجا حاضر می سازد؟ و منظورش از این فرمان این است که وقتی ملکه سباء تخت خود را از چندین فرسخ فاصله در حضور سلیمان حاضر دید، به قدرتی که خدا به وی ارزانی داشته و به معجزه باهره او، بر نبوتش پی ببرد، تا در نتیجه تسلیم خدا گردد، همچنان که به شهادت آیات بعد، تسلیم هم شدند.

« قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک و انی علیه لقوی امین- عفریتی از جن گفت: پیش از آن که از مجلس خود برخیزی تخت را نزدت می آورم که برای این کار توانا و امینم!!» کلمه عفریت - به طوری که گفته اند - به معنای شریر و

خبیث است معنایش این است که: من به آوردن آن نیرومند و امینم، نیرومند بر آنم و حمل آن خسته ام نمی کند، امین بر آنم و در آوردنش به تو خیانت نمی کنم!

« قال الذی عنده علم من الکتاب...،» در این جمله، مقابله ای با جمله قبل به کار رفته و این مقابله دلالت می کند بر این که صاحب علم کتاب، از جن نبوده، بلکه از انس بوده است، روایاتی هم که از ائمه اهل بیت در این باره رسیده آن را تایید می کند و نام او را آصف بن برخیا وزیر سلیمان و وصی او معرفی کرده است.

در الفاظ آیه شریفه تنها چیزی که در این باره آمده این است که شخص نامبرده که تخت ملکه سباء را حاضر کرد علمی از کتاب داشته و گفته است: من آن را برایت می آورم! غیر از این دو کلمه در باره او چیزی نیامده.

البته این در جای خود معلوم و مسلم است، که کار در حقیقت کار خدا بوده، پس معلوم می شود که آن شخص علم و ارتباطی با خدا داشته، که هر وقت از پروردگارش چیزی می خواسته و حاجتش را به درگاه او می برده خدا از اجابتش تخلف نمی کرده. به عبارت دیگر، هر وقت چیزی را می خواسته خدا هم آن را می خواسته است! از آنچه گذشت این نیز روشن شد که علم مذکور از سنخ علوم فکری و اکتسابی و تعلم بردار نبوده است!

« انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک!» مقصود آن شخص این بوده که من تخت ملکه سباء را در مدتی نزدت حاضر می کنم که کمتر از فاصله نگاه کردن و دید آن باشد.

« فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی ...!» یعنی، بعد از آنکه سلیمان علیه السلام عرش ملکه سباء را نزد خود حاضر دید، گفت: این - یعنی حضور تخت بلقیس در نزد او در کمتر از یک طرفه العین - از فضل پروردگار من است، بدون این که در خود من استحقاقی بوده باشد، بلکه خدای تعالی این فضیلت را به من ارزانی داشت تا مرا بیازماید، یعنی امتحان کند آیا شکر نعمتش را به جا می آورم، یا کفران می کنم!

آنگاه فرمود: و هر کس شکر بگزارد برای خود گزارده، یعنی نفع آن عاید خودش می شود نه عاید پروردگار من و هر کس کفران نعمت او کند، باز ضررش عاید خودش می شود، چون پروردگار من بی نیاز و کریم است!

(۱)

گفتمان سلیمان نبی با ملکه سبا

« قَالَ نَكِّرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنظُرْ أَ تَهْتَدِی أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِینَ لا یَهْتَدُونَ!»

۱- المیزان ج : ۱۵ ص : ۵۱۴

« فَلَمَّا جَاءَت قِيلَ أَ هَكَذَا عَرْشكِ قَالَت كَأَنَّهُ هُوَ وَ أُوتِينَا الْعِلْمَ مِن قَبْلِهَا وَ كُنَّا مُسلِمِينَ...!»

« سلیمان گفت: تختش را برای او وارونه کنید ببینم آیا آن را می شناسد یا نه؟»

« و چون بیامد بدو گفتند: آیا تخت تو چنین است؟ گفت: گویی همین است از این پیش ما از این سلطنت خبر داشتیم و تسلیم هم بودیم!»

« و خدایش از آنچه که به جای او می پرستید بازداشت که وی از گروه کافران بود!»

« بدو گفتند: به حیاط قصر داخل شو، و چون آن را بدید پنداشت آبی عمیق است و ساقهای خویش را عریان کرد، سلیمان گفت: این آب نیست بلکه قصری است از بلور صاف! ملکه سبا گفت: من به خویش ستم کرده ام، اینک با سلیمان، مطیع پروردگار جهانیان می شوم!» (۴۰تا۴۴/نمل)

« قال نکروا لها عرشها ننظر ا تهتدی ام تکون من الذین لا یهتدون!» از سیاق آیه برمی آید که سلیمان علیه السلام این سخن را هنگامی گفت که ملکه سبا و درباریانش به دربار سلیمان رسیده و می خواستند بر او وارد شوند و منظورش از این دستور، امتحان و آزمایش عقل آن زن بود، همچنان که منظورش از اصل آوردن تخت، اظهار معجزه ای باهر از آیات نبوتش بود و به همین جهت دستور داد تخت او را به صورتی ناشناس درآورند و آنگاه متفرع کرد بر این دستور، این را که:« ننظر ا تهتدی - ببینیم می شناسد آن را یا نه؟»

« فلما جاءت قیل ا هکذا عرشک قالت کانه هو و اوتینا العلم من قبلها و کنا مسلمین!» یعنی بعد از آنکه ملکه سباء نزد سلیمان آمد از طرف سلیمان به او گفتند: آیا تخت تو اینطور بود؟

« قالت کانه هو!» مراد از این که گفت گویا این همان است، این است که: این همان است و اگر اینطور تعبیر کرد، خواست تا از سبک مغزی و تصدیق بدون تحقیق اجتناب کند.

وقتی ملکه تخت را می بیند، و درباریان سلیمان از آن تخت از وی می پرسند، احساس کرده که منظور آنان از این پرسش این است که: به وی تذکر دهند که متوجه قدرت خارق العاده سلیمان علیه السلام باش! لذا چون از سؤال آنان، این اشاره را فهمیده، در پاسخ گفته است:

- ما قبلا- از چنین سلطنت و قدرتی خبر داشتیم، یعنی احتیاجی به این اشاره و تذکر نیست، ما قبل از دیدن این معجزه، از قدرت او و از این حالت خبر داشتیم و تسلیم او شده بودیم و لذا در اطاعت و فرمان او سر فرود آورده ایم !

« و صدها ما کانت تعبد من دون الله انها کانت من قوم کافرین!» تنها چیزی که

او را از تسـلیم خـدا شدن جلوگیری می نمود، همان معبودی بود که به جای خدا می پرستید و آن معبود - همچنان که در خبر هدهد گذشت - آفتاب بوده و سـبب این جلوگیری این بود که ملکه نیز از مردمی کافر بود و از نظر افکار عمومی ایشان را در کفرشان پیروی می کرد.

« قیـل لهـا ادخلی الصـرح ...!» کلمه صـرح به معنای قصـر و هر بنایی است بلنـد و مشـرف بر سایر بناها و کلمه قواریر به معنای شیشه است. اگر فرمود: بدو گفته شد داخل صرح شو! گویا گوینده آن، بعضی از خدمتکاران سلیمان علیه السلام بوده، که در حضور او ملکه سباء را راهنمایی کرده که داخل شود و این رسم همه پادشاهان بزرگ است.

« فلما راته حسـبته لجه و کشـفت عن ساقیها...،» یعنی وقتی ملکه سـباء آن صرح را دید، خیال کرد استخری از آب است، چون خیلی آن شیشه صاف بود، لذا جامه های خود را از ساق پا بالا زد تا دامنش تر نشود.

« قال انه صـرح ممرد من قواریر!» گوینده این سـخن سـلیمان است، که به آن زن می گوید: این صرح، لجه نیست بلکه صرحی است که از شیشه ساخته شده.

پس ملکه سـبا وقتی این همه عظمت از ملک سـلیمان دیـد و نیز آن داسـتان را که از جریان هدهـد و برگردانـدن هـدایا، و نیز آوردن تختش از سـبا به دربار وی به خاطر آورد، دیگر شکی برایش نماند که اینها همه معجزات و آیات نبوت او است و کار حزم و تدبیر نیست، لذا در این هنگام گفت:« رب انی ظلمت نفسی ...!»

« قالت رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان لله رب العالمین!»

در گفتـار خود نخست به درگاه پروردگارش اسـتغاثه می کنـد و به ظلم خود که خـدای را از روز اول و یا از هنگامی که این آیات را دید نپرستیده اعتراف نمود، سپس به اسلام و تسلیم خود در برابر خدا شهادت داد!

(۱)

تفسیر و تحلیل گفتمان رسول الله در شب هجرت

غم مخور خدا با ماست! گفتمان رسول الله با ابوبکر در غار

۱- المیزان ج : ۱۵ ص : ۵۲۰

« إِلاـ تَنصـرُوهُ فَقَـدْ نَصـرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِینَ کفَرُوا ثَانِیَ اثْنَینِ إِذْ هُمَا فی الْغَارِ إِذْ یَقُولُ لِصـحِبِهِ لا تحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنزَلَ اللَّهُ سکینَتَهُ عَلَیْهِ وَ أَیَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا وَ جَعَلَ کلِمَهَ الَّذِینَ کفَرُوا السفْلی وَ کلِمَهُ اللَّهِ هِیَ الْعُلْیَا وَ اللَّهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ!»

« اگر او را یاری نکنیـد، خدا یاریش خواهد کرد، همچنان که در آن ایامی که کفار بیرونش کردند و در حالی که او دومی از دو تن بود همان موقعی که در غار بودند و او به همراه خود می گفت غم مخور خدا با ماست!

پس خداونـد(در چنـان شـرائط سـختی) سـکینت خـود را بر او نـازل نمود(و در عین بی کسـی) بـا جنودی که شـما رؤیتشـان نکردید تاییدش کرد و کلمه آنان که کافر شدند پست نمود!

آری! کلمه خدا است که همواره غالب و والا است و خدا نیرومند و شایسته کار است!» (۴۰/توبه)

مقصود از غـار در اینجـا غـاری است که در کوه ثور قرار داشـته و این غـار غیر از غـاریست که در کوه حرا قرار داشت. بنـا بر اخبار بسـیاری، رسول خـدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم قبل از بعثت، بسـیاری از اوقات در آنجا بسـر می برده است. و مقصود از صاحب(همراه او) بنا بر نقل قطعی ابو بکر است.

« اذ یقول لصـاحبه لاـ تحزن ان الله معنا!» مقصود از حزن انـدوهی است که از ترس ناشـی می شود، یعنی به همراهش گفت: از ترس تنهـائی و غربت و بی کسـی و فراوانی دشـمن و یکـدلی دشـمنان من و این که مرا تعقیب کرده انـد غم مخور که خـدای سبحان با ماست، او مرا بر دشمنانم یاری می دهد.

« فـانزل الله سـکینته علیه و ایـده بجنود لم تروهـا ...!» یعنی خداونـد سـکینت خود را بر رسول خود نـازل و رسول خویش را به جنودی که دشـمنان نمی دیدند تایید نمود. آن جنود دشـمنان را از راه های مختلفی از وی منصـرف می کردند و آن راه های مختلف همان عواملی بود که در انصراف مردم از وارد شدن در غار و دستگیر کردن آنجناب مؤثر بود!

اصـل بنـای کلام بر اساس تشریح و بیان نصرت و تاییـدی است که خـدای تعالی نسبت به پیغمبر گرامی اش نموده، از اینجا شروع شده که اگر شما او را یاری نکنید، خداوند در روزی که احدی نبود تا بتواند یاریش کند او را یاری فرمود و سکینت بر او نازل کرد و بوسیله جنودی از نصر کمک نموده، از کید دشمنان حفظ فرمود!

در بـار اول فرمود:« اذ اخرجه الـذین کفروا،» بیـان می کنـد آن زمـانی را که بطور اجمال در جمله « فقـد نصـره الله!» بود و می فهماند در آن زمانی او را یاری کرد که کفار او را بیرون کردند.

در بار دوم فرمود:« اذ هما فی الغار،» بیان می کند تشـخیص حالی را که قبل از آن ذکر شده بود، یعنی حال ثانی اثنین را و می فهماند که زمان این حال چه وقت بود، یعنی در چه وقت او یکی از دو نفر بود.

و در بار سوم فرمود:« اذ یقول لصاحبه،» بیان کرد تشخیص آن زمانی را که در غار بودند.

آیه شریفه همچنان در یک سیاق ادامه دارد، تا آنجا که می فرماید:« و جعل کلمه الذین کفروا السفلی و کلمه الله هی العلیا!» و جای هیچ تردید نیست که این جمله بیان جملات قبل، و مقصود از کلمه کسانی که کافر شدند همان رأیی است که مشـرکین مکه در دار النـدوه دادنـد، که دسـته جمعی آنجناب را به قتل رسانیـده، نورش را خاموش کننـد و مقصود از کلمه خـدا وعـده نصرت و اتمام نوری است که به وی داده است!

با در نظر داشـتن این باید گفت معنای آیه این است که: اگر شـما مؤمنان، او را یاری نکنید، باری خداوند یاری خود را نسبت به او هویـدا ساخت، و همه به یاد داریـد در آن روزی که احـدی یاور و دافع از او نبود و دشـمنان بی شـمار او با هم یکـدل و یک جهت و برای کشـتنش از هر طرف احاطه اش کردنـد و او ناگزیر شد به این که از مکه بیرون رود و جز یک نفر کسـی با او نبود، در آن موقعی که در غـار جـای گرفت و بهمراه خود(ابو بکر) می گفت از آنچه می بینی انـدوهناک مشو که خـدا با ماست و یاری بدست اوست چگونه خداوند یاریش کرد و سـکینت خود را بر او نازل و او را با لشکریان غیر مرئی که به چشم شما نمی آمدند تایید فرمود و کلمه آنهائی را که کفر ورزیدند - یعنی آن حکمی

که بر وجوب قتل او صادر نموده و دنبالش دست به اقدام زدند - خنثی و مغلوب نمود .

آری ، کلمه خدا - یعنی آن وعده نصرت و اظهار دین و اتمام نوری که به پیغمبرش داد - غالب و برتر است و خدا عزیز و مقتدری است که هرگز مغلوب نگشته، حکیمی است که هرگز دچار جهل و در اراده و فعلش دچار خبط و غلط نمی شود!

منظور از « تایید» آنجناب به جنود غیر مرئی تاییدی است که در همان روز خدای تعالی نمود.

و منظور از «کلمه» در جمله « و کلمه الله هی العلیا!» آن وعده ای است که خداوند به رسول گرامی اش داده بود که دین او را یاری نموده بر همه ادیان غلبه می دهد! چون آیه شریفه « فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا،» مضمونش همان مضمونی است که آیه« و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین!» آن را افاده می کند .

ذیل آیه هم که می فرماید: خداوند کلمه ایشان را باطل و کلمه الهیه را احقاق می کند قطعا مربوط به همان صدر آیه یعنی داستان اخراج و یا به عبارتی اضطرار بخروج از مکه است!

و امری که آنجناب را مضطر و ناگزیر کرد به این که از مکه بیرون رود و خدا آن امر را باطل ساخت، آن رأیی است که در دار الندوه گذرانیدند ، و آن تصمیم بر قتل آنجناب بود، پس کلمه ای که خدا باطلش کرد و آن را مغلوب نمود همین تصمیم قریش بود.

و در مقابل، آن کلمه الهی را که احقاق نمود، همان نصرت آنجناب و پیشبرد دین او بود!

(۱)

تفسیر و تحلیل گفتمان ای طالوت

گفتمانی در انتخاب طالوت، جنگ داود و جالوت

۱- المیزان ج : ۹ ص : ۳۷۱

« أَ لَمْ تَرَ إِلی الْمَلاِ مِن بَنی إِسرءِیلَ مِن بَعْدِ مُوسی إِذْ قَالُوا لِنَبیّ ٍ لَّهُمُ ابْعَث لَنَا مَلِکاً نُّقَتِلْ فی سبِیلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسیْتُمْ إِن کُتِب عَلَیْکمُ الْقِتَالُ أَلا تُقَتِلُوا قَالُوا وَ مَا لَنَا أَلا نُقَتِلَ فی سبِیلِ اللَّهِ وَ قَدْ أُخْرِجْنَا مِن دِیَرِنَا وَ أَبْنَائنَا فَلَمَّا کُتِب عَلَیْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلا قَلِیلاً مِّنْهُمْ وَ اللَّهُ عَلِیمُ بِالظلِمِینَ...!»

« مگر داستان آن بزرگان بنی اسرائیل را نشنیدی که پس از موسی به پیامبر خود گفتند: پادشاهی برای ما نصب کن تا در راه خدا کارزار کنیم و او گفت: از خود می بینید که اگر کارزار بر شما واجب شود شانه خالی کنید؟ گفتند: ما که از دیار و فرزندان خویش دور شده ایم برای چه کارزار نمی کنیم؟ ولی همین که کارزار بر آنان مقرر شد به جز اندکی روی برتافتند و خدا به کار ستمگران دانا است!»

« پیغمبرشان به آنان گفت: خدا طالوت را به پادشاهی شما نصب کرد گفتند: از کجا وی را بر ما سلطنت باشد که ما به شاهی از او سزاوارتریم چون او مال فراوانی ندارد؟ گفت: خدا او را از شما سزاوارتر دیده، چون دانشی بیشتر و تنی نیرومندتر دارد، خدا ملک خویش را به هر که بخواهد می دهد که خدا وسعت بخش و دانا است!»

« و نیز به ایشان گفت نشانه پادشاهی وی این است که صندوق معروف دوباره به شما بر می گردد تا آرامشی از پروردگارتان باشد و باقی مانده ای از آنچه خدا به خاندان موسی و هارون داده بود در آن است! فرشتگان آن را حمل می کنند که در این نشانه برای شما عبرتی هست اگر ایمان داشته باشید!»

« و همینکه طالوت سپاهیان را بیرون برد گفت خدا شما را با نهری امتحان کند، هر که از آن بنوشد از من نیست و هر کس از آن ننوشد از من است مگر آن کس که با

مشت خود کفی بردارد و لبی تر کند و از آن همه لشگر به جز اندکی، همه نوشیدند و همین که او با کسانی که ایمان داشتند از شهر بگذشت گفتند امروزه ما را طاقت جالوت و سپاهیان وی نیست! آنها که یقین داشتند به پیشگاه پروردگار خویش می روند گفتند: چه بسیار شده که گروهی اندك به خواست خدا بر گروهی بسیار غلبه کرده اند و خدا پشتیبان صابران است!»

« و چون با جالوت و سپاهیانش روبرو شدند گفتند: پروردگارا صبری به ما ده و قدمهایمان را استوار ساز و بر گروه کافران پیروزمان کن!»

« پس به خواست خدا شکستشان دادند و داود جالوت را بکشت و خدایش پادشاهی و فرزانگی بداد و آنچه می خواست به او بیاموخت، اگر بعض مردم را به بعضی دیگر دفع نمی کرد زمین تباه می شد ولی خدا با اهل جهان صاحب کرم است!»

« این آیت های خدا است که ما به حق بر تو می خوانیم و همانا تو از پیامبرانی.(۲۴۶تا۲۵۲/بقره)

مقدمه ای بر داستان

بنی اسرائیل، که این داستان مربوط به ایشان است، مادام که در کنج خمود و کسالت و سستی خزیده بودند، مردمی ذلیل و تو سری خور بودند، همین که قیام کردند و در راه خدا کارزار نمودند و کلمه حق را پشتیبان خود قرار دادند، هر چند که افراد صادق ایشان در این دعوی اندک بودند و در اولین بار که جنگ برایشان حتمی شد فرار کردند و در بار دوم سر اعتراض بر طالوت را باز نمودند، بار سوم از آن نهری که مامور بودند ننوشند، نوشیدند و بار چهارم به طالوت گفتند ما حریف جالوت و لشگر او نمی شویم؛ مع ذلک خدا یاریشان کرد و بر دشمن پیروزیشان داد. دشمن را به اذن خدا فراری دادند. داوود، جالوت را به قتل رساند و ملك و سلطنت در بنی اسرائیل مستقر گردید و حیات از دست رفته آنان دو باره به ایشان بازگشت و بار دیگر سیادت و قوت خود را باز یافتند. همه این موفقیت ها جز به خاطر آن کلامی که ایمان و تقوا به زبانشان انداخت نبود، و آن کلام این بود که وقتی با جالوت و لشگرش برخوردند گفتند: « ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین!»

این ماجرا عبرتی است که اگر همه مؤمنینی که در هر عصر می آیند آن را نصب العین خود قرار داده و راه گذشتگان صالح را پیش بگیرند، بر دشمنان خود غلبه خواهند کرد، البته مادام که مؤمن باشند!

قبل از آغاز این داستان خدای تعالی فرمود:

« وَ قَتِلُوا فی سبِیلِ اللَّهِ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سمِیعٌ عَلِیمٌ!»

« در راه خدا کارزار کنید و بدانید که خدا شنوا و دانا است!» (۲۴۴/بقره)

این آیه که جهاد را واجب می کند، می بینیم خدای تعالی این فریضه را در این آیه و سایر موارد از کلامش مقید به قید« سبیل الله» کرده و این برای آن است که به گمان کسی در نیاید و کسی خیال نکند که این وظیفه دینی مهم، صرفا برای این تشریع شده که امتی بر سایر مردم تسلط پیدا کرده و اراضی آنان را ضمیمه اراضی خود کند، همانطور که نویسندگان تمدن اسلام(چه جامعه شناسان و چه غیر ایشان) همینطور خیال کرده اند، و حال آنکه چنین نیست و قید فی سبیل الله می فهماند که منظور از تشریع جهاد در اسلام، برای این است که دین الهی که مایه صلاح دنیا و آخرت مردم است، در عالم سلطه یابد.

« وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سمِيعٌ عَلِيم !» این جمله، به مؤمنین هشدار می دهد از این که در این سیر خود، قدمی بر خلاف دستور خدا و رسول او بردارند و کلمه ای در مخالفت با آنها (خدا و رسول او) بگویند، و حتی نفاقی در دل مرتکب شوند، آنطور که بنی اسرائیل کردند، آن زمان که در باره طالوت به پیامبرشان اعتراض کردند، که او چگونه می تواند بر ما سلطنت کند و یا گفتند:« لا طاقه لنا الیوم بجالوت و جنوده... !» و هنگامی که جنگ بر آنان واجب شد، سستی به خرج دادند و پشت به جنگ کردند، و آن زمان که واجب شد تا از نهر آب ننوشند مخالفت نموده و فرمان طالوت را اطاعت نکردند.

نقل گفتمان

« ا لم تر الی الملا من بنی اسرائیل ...،» کلمه ملاء بطوری که گفته اند به معنای جماعتی از مردم است که بر یک نظریه اتفاق کرده اند و اگر چنین جمعیتی را ملاء نامیدند برای این است که عظمت و ابهتشان چشم بیننده را پر می کند.

چنین جمعیتی از بزرگان بنی اسرائیل به پیامبر خود گفتند: پادشاهی برای ما معین کن تا در تحت فرمانش در راه خدا بجنگیم!

از سیاق بر می آید که پادشاهی که تا آن روز بر آنان تسلط داشته همان جالوت بوده، که در آنان به روشی رفتار کرده بود که همه شؤون حیاتی و استقلال و خانه و فرزند را از دست داده بودند. این گرفتاری بعد از نجاتشان از شر آل فرعون بود، که شکنجه شان می کردند و خدا موسی علیه السلام را بر آنان مبعوث کرد و بر آنان ولایت و سرپرستی داد و بعد از موسی ولایت ایشان را به اوصیای موسی وا گذاشت. بعد از این دوره ها بود که گرفتار دیو جالوت شدند. وقتی ظلم جالوت به ایشان شدت یافت و فشار از طرف دستگاه جالوت بر ایشان زیاد شد، قوای باطنشان که رو به خمود گذاشته بود، بیدار شد و تعصب توسری خورده و ضعیفشان زنده گشت، در اینجا بود که بزرگان قوم از پیامبرشان درخواست می کنند پادشاهی برایشان برگزینند تا به وسیله او اختلافات داخلی

خود را برطرف نموده و قوایشان را تمرکز دهند و در تحت فرمان آن پادشاه، در راه خدا کارزار کنند.

« قال هل عسیتم ان کتب علیکم القتال الا تقاتلوا...!» در پاسخشان از ایشان پرسید، آیا اگر چنین فرماندهی معین شود احتمال آن را می دهید که نافرمانیش کنید؟

معلوم می شود خدای تعالی به او خبر داده که اینها فردا که صاحب فرمانده شدند از او اطاعت نخواهند کرد و فرار خواهند نمود!

گفتند: چه جهت دارد که ما در راه خدا قتال نکنیم؟ با اینکه از وطن و فرزند خود بیرون شده ایم...!

« و قال لهم نبیهم: ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا- پیغمبرشان به آنان گفت: خدا طالوت را به پادشاهی شما نصب کرد...! » این آیه شریفه پاسخ پیامبر ایشان است. اگر وی تعیین فرماندهی را به خدای تعالی نسبت داده، خواسته است بنی اسرائیل را متوجه اشتباهشان کند، که تعیین فرماندهی را به پیامبرشان نسبت دادند، و گفتند: تو یک پادشاه فرمانده برای ما معین کن و نگفتند: از خدا در خواست کن فرماندهی برای ما معین کند و قتال را بر ما واجب سازد .

« قالوا: انی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک منه و لم یؤت سعه من المال...؟- گفتند: از کجا وی را بر ما سلطنت باشد که ما به شاهی از او سزاوارتریم چون او مال فراوانی ندارد...؟ »

به محض این که آن جناب نام آن فرمانده را برد و فهماند که او طالوت است باعث شد که از دو جهت اعتراض کنند، که این دو جهت به نظر آنان با سلطنت طالوت منافات داشته و خدای تعالی یکی از آن دو جهت را از ایشان حکایت کرده که گفتند:« انی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک منه ... ؟» و معلوم است که این اعتراض که به پیامبرشان کردند و در آن هیچ دلیلی بر این که طالوت، شایستگی سلطنت ندارد و خود آنان سزاوارترند، نیاوردند.

گفتاری بوده که احتیاج به استدلال نداشته یعنی دلیلش امر روشنی بوده و آن امر روشن جز این نمی تواند باشد که بیت نبوت و بیت سلطنت دو بیت و دو دودمان بوده در بنی اسرائیل که اهل آن دودمان همواره به آن فخر می کرده اند و طالوت از هیچ یک از این دو بیت دو خاندان نبود و به عبارتی دیگر طالوت نه از خاندان سلطنت بود و نه از خاندان نبوت، به همین جهت گفتند:

– او کجا و سلطنت کجا؟ خود ما سزاوارتر به سلطنت هستیم تا او، چون هم از دودمان نبوتیم و هم از دودمان سلطنت، و خدائی که ما را شایسته چنین افتخاری

دانسته، چگونه راضی می شود آن را به دیگری انتقال دهد؟

این گفتار یک ریشه اعتقادی داشته و گرنه ظاهرا اعتراضی بسیار بیجا است.

ریشه این گفتار این است که یهود معتقد بودند که در کار خدا بداء، نسخ و تغییر نیست، و این سه از خدا محال است، پیامبرشان در پاسخ فرموده:« ان الله اصطفیه علیکم - خدا او را بر شما ترجیح داده است!»

این یکی از دو جهت اعتراض بنی اسرائیل بود.

جهت دیگری که آن نیز به نظر ایشان منافات با سلطنت طالوت داشته همان است که در جمله:« و لم یؤت سعه من المال...!» آمده، چون طالوت مردی فقیر بوده و به نظر بنی اسرائیل سلطان باید مردی توانگر باشد، پیامبر آنان به این هم جواب داده به این که:« و زاده بسطه فی العلم و الجسم!» یعنی سلطنت پول نمی خواهد، بلکه نیروی فکری و جسمی می خواهد، که طالوت هر دو را بیش از شما دارد!

« قال ان الله اصطفیه علیکم و زاده بسطه فی العلم و الجسم!» این کلام، جواب به هر دو اعتراض بنی اسرائیل است.

اما اعتراضشان به اینکه خودشان سزاوارتر به ملک و سلطنت هستند چون دارای شرافت دودمانند، جوابش این است که وقتی خدای تعالی طالوت را برای سلطنت انتخاب کند قهرا او و دودمان او شرافتی پیدا می کند ما فوق شرافت سایر افراد بنی اسرائیل و سایر دودمانهای آن، چون فضیلت همواره تابع تفضیل خدای تعالی است، هر که را او برتر بداند، برتر است!

و اما اعتراض دوم آنها که ملاک پادشاه شدن پول است جوابش را داد به این که سلطنت الهیه برای همین است که دیگر پول داری ملاک برتری قرار نگیرد. سلطنت و استقرار حکومت در جامعه ای از مردم، تنها و تنها برای این است که اراده های متفرق مردم که با نداشتن حکومت همه به هدر می رفت، در استقرار حکومت همه یک جا متمرکز شود، یعنی همه تابع اراده مسلمانان گردد و تمامی زمام ها و اختیارات به یک زمام وصل شده و سرنخ همه اختیارات به دست یک نفر بیفتد و در نتیجه هر فرد از افراد جامعه به راه کمالی که خود لایق آن است بیفتد و در این راه تکامل احدی مزاحم فردی دیگر نشود و هیچ فردی بدون داشتن حق(و فقط به خاطر داشتن ثروت یا قدرت) جلو نیفتد، و فردی دیگر فقط به خاطر نداشتن ثروت عقب نماند.

سخن کوتاه این که: غرض از تشکیل ملک و حکومت این است که صاحب حکومت امور جامعه را طوری تدبیر کند که هر فردی از افراد جامعه به کمال لایق خود برسد و کسی و چیزی مانع پیشرفتش نگردد. برای چنین حکومت چیزی که لازم است

داشتن دو سرمایه است: یکی علم به تمامی مصالح حیات جامعه و مفاسد آن، دوم داشتن قدرت جسمی بر اجرای آنچه که صلاح جامعه می داند و این دو در طالوت هست: « و زاده بسطه فی العلم و الجسم!» و اما مساله پول داری، اگر کسی آن را هم دخیل در این مساله بداند و از ارکان این کار بشمارد، از جهل و بی خبری است!

پیامبر اسرائیلی سپس هر دو پاسخ را یک جا و به صورت یک دلیل در آورده و می گوید: « و الله یؤتی ملکه من یشاء!» و خلاصه آن این است که ملک تنها از آن خدا است و احدی را در آن نصیبی نیست، مگر آن مقداری که خدا به هر کسی داده باشد و در آن هم با این که تملیکش کرده باز خود او مالک است!

خوب وقتی داستان از این قرار باشد پس خدای تعالی در ملکش هر جور بخواهد و اراده کند تصرف می کند و احدی قادر نیست بگوید چرا و به چه جهت؟ یعنی کسی را نمی رسد که از علت تصرف خدا پرسش کند، برای این که تنها خدای تعالی سبب مطلق است. کسی قادر نیست که از متمم علیت و ابزار کار او بپرسد، برای این که خدای تعالی خودش به تنهائی سبب تام است، او نیازی به متمم ندارد!

پس دیگر جای این سؤال نیست که چرا ملک و سلطنت را از دودمانی به دودمان دیگر منتقل کرد؟ یا چرا آنرا به کسی داد که اسباب ظاهری و ابزار آن که همان ثروت و نفرات باشد ندارد؟

افعال خدای سبحان حکیمانه و دارای مصلحت است و در عین حال باری تعالی محکوم و مقهور مصالح نیست. ایتاء و افاضه الهیه هر چند که به هر جور که او بخواهد و به هر کس که اراده کند صورت می گیرد، الا این که در عین حال بطور بیهوده و گزاف و بدون حکمت و رعایت مصالح صورت نمی گیرد!

مقصود ما از این که می گوئیم خدای تعالی هر چه بخواهد می کند و ملک را به هر کس که بخواهد می دهد و از این قبیل مطالب، این نیست که خدا در کارهایش جانب مصلحت را رعایت نمی کند و یا خدا کاری را که می کند نظیر تیری است که به تاریکی بیندازد، اگر تصادفا مطابق مصلحت صورت بگیرد که گرفته و اگر نگیرد جزافی می شود و محذوری هم پیش نمی آید برای اینکه ملک، ملک او است، هر چه بخواهد می کند، نه منظور ما این نیست زیرا که این را ادله دینی و براهین عقلی باطل می کند. این معنا را هم ظواهر دینی باطل می داند و هم براهین عقلی.

بلکه مقصود ما این است که خدای سبحان از آنجا که هر خلق و امری به او بازگشت دارد قهرا مصالح و جهات خیر هم، مانند سایر موجودات مخلوق او هستند پس اگر می گوئیم خدا هر کاری را طبق مصلحت انجام می دهد معنایش این نیست که در

کارهـای خود مقهور مصلحت و محکوم به حکم آن است، بر خلاف ما که در کارهایمان محکوم به آنیم، پس وقتی خـدای سبحـان کـاری می کنـد یـا خلقی می آفرینـد(و جز خـوب و جمیـل نمی کنـد،) قهرا فعـل او دارای مصـلحت اسـت و صـلاح بندگانش در آن رعایت شده، و در عین حال محکوم و مقهور مصلحت هم نیست!

« وَ قَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ ءَايَةَ مُلْكِهِ أَن يَأْتِيَكُمُ التَّابُوت فِيهِ سكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَ بَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَك ءَالُ مُوسى وَ ءَالُ هَرُونَ تحْمِلُهُ الْمَلَئكَةُ إِنَّ فى ذَلِك لاَيَةً لَّكمْ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ !»

« و نیز به ایشان گفت نشانه پادشاهی وی این است که صـندوق معروف دوباره به شما بر می گردد تا آرامشی از پروردگارتان باشـد و باقی مانده ای از آنچه خدا به خاندان موسـی و هارون داده بود در آن است فرشـتگان آن را حمل می کنند که در این نشانه برای شما عبرتی هست اگر ایمان داشته باشید!»

سیاق اول آیه دلالت دارد بر این که بنی اسـرائیل از پیامبرشان پرسـیده بودنـد که نشانی صدق گفتار تو چیست؟ از کجا بدانیم این که می گوئی: خدای تعالی طالوت را ملک و فرمانده شما کرده، راست است؟ و آیه بالا از آن جواب می دهد.

« ... و همین که طـالوت سپاهیان را بیرون برد گفت خـدا شـما را با نهری امتحان کنـد، هر که از آن بنوشـد از من نیست و هر کس از آن ننوشد از من است مگر آن کس که با مشت خود کفی بردارد و لبی تر کند و از آن همه لشگر به جز اندکی، همه نوشیدند...!»

کلمه جند به معنای مجتمعی انبوه است، چه از انسان و چه از هر چیز دیگر و اگر لشـگر را جند نامیده اند به خاطر همین اسـت کـه جمعیـتی مـتراکم هسـتند. اگر در آیه مـورد بحث، کلمه « جنـود» آورده، برای این بـوده که بفهمانـد جمعیت بنی اسـرائیل کثرت قابـل ملاحظه ای داشـتند، بـا این که به حکم جملات بعـدی همین آیه، مؤمنین واقعی آنان، بعـد از عبور از نهر انـدک بودند(و این ملاکی دست می دهد که در سختی ها همیشه مؤمنین پایدار می مانند!)

در مجموع این گفتار اشاره ای است به یک حقیقت که از سراپای این داستان استفاده می شود و آن این است که خدای تعالی قادر است عده ای بسیار قلیل و از نظر روحیه مردمی ناهماهنگ را بر لشکری بسیار زیاد یاری دهد. توضیح این که تمامی بنی اسـرائیل از پیـامبر خود درخواست فرمانـدهی کردنـد، و همگی پیمـان محکم بسـتند که آن فرمانـده را نافرمانی نکننـد. کثرت جمعیت آنان آنقـدر بود که بعد از تخلف جمعیت بسـیاری از آنان از شـرکت در جنگ، تازه باقی مانده آنان جنودی بودند و این جنود هم در

امتحان آب نهر که داستانش می آید که اکثرشان رفوزه و مردود شدند و به جز اندکی از آنان در آن امتحان پیروز نشدند و تازه آن عده اندک هم هماهنگ نبودند، بخاطر این که بعضی از آنان یک مشت آب خوردند و معلوم شد که دچار نفاق هستند! پس در حقیقت آنچه باقی ماند، اندکی از اندک بود، در عین حال پیروزی نصیب آن اندک شد، چون ایمان داشتند و در برابر لشکر بسیار انبوه جالوت صبر کردند.

آیه شریفه خواسته است لشکریان طالوت را با دو آزمایش به سه طائفه تقسیم کند:

اول- آنهائی که از طالوت نبودند چون از نهر نوشیدند.

دوم- آنهائی که از وی بودند چون از نهر ننوشیدند.

سوم- آنهائی که مردد بودند و وضعشان در آزمایش نهر معلوم نشد، چون مشتی آب برداشتند و نوشیدند و آزمایشی دیگر وصفشان را روشن می کند. آن این است که اگر در حال جنگ به خدا اعتماد نموده، در برابر دشمن مقاومت کنند از طالوت خواهند شد، و اگر دچار قلق و اضطراب شوند، از طائفه دوم خواهند گردید!

« فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ قَالُوا لا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوت وَ جُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُم مُّلَقُوا اللَّهِ كم مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَت فِئَةً كثِيرَةَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ اللَّهُ مَعَ الصبرِين!» و همین که او با کسانی که ایمان داشتند از نهر بگذشت گفتند امروزه ما را طاقت جالوت و سپاهیان وی نیست!

آنها که یقین داشتند به پیشگاه پروردگار خویش می روند گفتند:

- چه بسیار شده که گروهی اندک به خواست خدا بر گروهی بسیار غلبه کرده اند و خدا پشتیبان صابران است!»

دقت در این آیات می رساند که گویندگان این سخن که:« لا طاقه لنا ...!» همان طائفه سوم بودند که با مشت خود آب برداشتند و پاسخ دهندگان به ایشان همانهائی بودند که اصلا آب ننوشیدند. آیه شریفه از آنان تعبیر کرده به:« الذین یظنون انهم ملاقوا الله!» و چون نمی توانیم کلمه ظن را در باره آنان به معنای پنداشتن بگیریم، ناگزیر باید بگوئیم یا به معنای یقین است و یا کنایه از خشوع است.

این طائفه ممکن بود در پاسخ بگویند: غلبه جمعیتی اندک بر جمعیتی بسیار امر محالی نیست بلکه با اذن خدا امری است ممکن، ولی اینطور نگفتند بلکه برای اینکه طرف را بهتر قانع کنند، قاطع تر جواب دادند، و از حوادثی که در جاهای دیگر اتفاق افتاده خبر داده و گفتند: چه بسیار اندک ها که بر بسیارها غالب شدند!

« وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوت وَ جُنُودِهِ قَالُوا:

- رَبَّنا أَفْرِغْ عَلَيْنا صبراً وَ ثَبِّت أَقْدامَنا وَ انصرْنَا عَلى الْقَوْمِ الْكفِرِينَ!»

« و چون با جالوت و سپاهیانش روبرو شدند گفتند:

- پروردگارا صبری به ما ده و قدمهایمان را استوار ساز و بر گروه کافران پیروزمان گردان!»

کلمه افرغ به معنای ریخته گری است، یعنی فلز آب شده ای را در قالب بریزند، و منظور از آن در اینجا این است که خدای تعالی صبر را در دل آنان و به قدر ظرفیت دلهایشان بریزد!

پس در حقیقت این تعبیر، استعاره از کنایه لطیفی است و همچنین تثبیت اقدام کنایه است از این که ایشان را در جهاد ثابت قدم کند تا فرار نکنند!

« پس به خواست خدا شکستشان دادند و داود جالوت را بکشت و خدایش پادشاهی و فرزانگی بداد و آنچه می خواست به او بیاموخت، اگر بعض مردم را به بعضی دیگر دفع نمی کرد زمین تباه می شد ولی خدا با اهل جهان صاحب کرم است!»

بحثی در تباه شدن زمین!

« وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاس بَعْضهُم بِبَعْضٍ لَّفَسدَتِ الأَرْض...!»

« اگر خدا بعض مردم را به بعضی دیگر دفع نمی کرد زمین تباه می شد...!»

همه می دانند که منظور از فساد زمین، فساد سکنه زمین است، یعنی فساد اجتماع انسانی، البته اگر به دنبال فساد اجتماع، خود کره زمین هم فاسد شود، این فساد به تبع منظور آیه می شود، نه بالذات، این خود یکی از حقایق علمی است که قرآن از آن پرده برداری کرده است .

توضیح این که: سعادت نوع بشر به حد کمال نمی رسد مگر به اجتماع و تعاون، معلوم است که اجتماع و تعاون تمام نمی شود مگر وقتی که وحدتی در ساختمان اجتماع پدید آید و اعضای اجتماع و اجزای آن با یکدیگر متحد شوند، بطوری که تمامی افراد اجتماع چون تن واحد شوند، همه هماهنگ با یک جان و یک تن فعل و انفعال داشته باشند و وحدت اجتماعی و محل و مرکب این وحدت، که عبارت است از اجتماع افراد نوع، حالی شبیه به حال وحدت اجتماعی عالم مشهود و محل آن دارد.

فطری بودن دفع و غلبه اختصاص به مورد دفاع مشروع ندارد، بلکه شامل همه انحاء دفاع می شود، چه آنجا که دفاع به عدل و از حقی مشروع باشد و چه به ظلم و از حقی خیالی و نامشروع، چون اگر از یک اصل مسلم و فطری سرچشمه نمی گرفت هرگز از او سر نمی زد، نه مشروع و بر حقش و نه غیر آن، برای این که اعمال آدمی همه مستند

به فطرت او است، پس اگر فطرتی مشترک میان مؤمن و کافر نبود معنا نداشت که تنها مؤمنین به داشتن فطرتی اختصاص یابند و اعمال خود را بر آن اصل فطری پایه گذاری کنند .

این اصل فطری است که بشر در ایجاد اصل اجتماع آن را مورد استفاده قرار داده، و بعد از آنکه اجتماع را به وسیله آن تشکیل داد باز به وسیله آن، اراده خود را بر غیر، تحمیل کرده و به ظلم و طغیان آنچه در دست غیر بود تملک کرد، و نیز به وسیله همین اصل فطری آنچه ظالم و طاغی از دست او ربوده بود، به خود باز گردانید و نیز به وسیله همین اصل است که حق را بعد از آنکه به خاطر جهل در بین مردم مرده بود احیا کرد و سعادتشان را تحمیلشان نمود، پس مساله دفاع، اصلی است فطری که بهره مندی بشر از آن از یک بعد و دو بعد نیست.

شاید همین حقیقتی که ما خاطر نشان کردیم، منظور از آیه زیر باشد:

« وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ!

وَ لکِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَی الْعالَمینَ!»

« و اگر این چنین نبود که خدا برخی را به وسیله بعضی دیگر دفع می کند، هر آینه زمین (و آنچه در اوست،) فاسد و تباه می شد،

لیکن خدا بر جهانیان دارای فضل و رحمت است!» باشد.

مؤید این احتمال ذیل آیه است که می فرماید:

« و لکن الله ذو فضل علی العالمین!»

(۱)

تفسیر و تحلیل گفتمان های ذوالقرنین

ذوالقرنین در مشرق و مغرب زمین،گفتمان او با اقوام مختلف

۱- المیزان ج : ۲ ص : ۴۳۰

« وَ یَسئَلُونَک عَن ذِی الْقَرْنَینِ قُلْ سأَتْلُوا عَلَیْکُم مِّنْهُ ذِکراً...!»

« از تو از ذو القرنین پرسند،»

« بگو: برای شما از او خبری خواهم خواند!»

« ما به او در زمین تمکین دادیم و از هر چیز وسیله ای عطا کردیم!»

« پس راهی را تعقیب کرد،»

« چون به غروبگاه آفتاب رسید آن را دید که در چشمه ای گل آلود فرو می رود و نزدیک چشمه گروهی را یافت،»

« گفتیم: ای ذو القرنین یا عذاب می کنی یا میان آن طریقه ای نیکو پیش می گیری؟»

« گفت: هر که ستم کند زود باشد که عذابش کنیم و پس از آن سوی پروردگارش برند و سخت عذابش کند!»

« و هر که ایمان آورد و کار شایسته کند پاداش نیک دارد و او را فرمان خویش کاری آسان گوییم!»

« و آنگاه راهی را دنبال کرد،»

« تا به طلوع گاه خورشید رسید و آن را دید که بر قومی طلوع می کند که ایشان را در مقابل آفتاب پوششی نداده ایم،»

« چنین بود، و ما از آن چیزها که نزد وی بود به طور کامل خبر داشتیم!»

(۸۲تا۹۱/کهف)

این آیات راجع به داستان ذو القرنین است و در خلال آن پیشگویی هایی از قرآن نیز به چشم می خورد.

« انا مکنا له فی الارض و اتیناه من کل شـی ء سـببا!» این جمله منتی است از خـدای تعالی که بر ذو القرنین می گذارد و با بلیغ ترین بیان امر او را بزرگ می شـمارد! نمونه هایی خداوند تعالی از سـیره و عمل و گفتار او نقل می کند که مملو از حکمت و قدرت است.

« فاتبع سـببا،» یعنی وسـیله ای تهیه کرد که با آن به طرف مغرب آفتاب سیر کند و کرد. مراد از مغرب آفتاب، آخر معموره آن روز از ناحیه غرب است، به دلیل این که می فرماید: نزد آن مردمی را یافت.

مقصود از این که فرمود آفتـاب را یافت که در دریائی لجن دار غروب می کرد این است که به ساحل دریایی رسـید که دیگر ماورای آن خشـکی امیـد نمی رفت و چنین به نظر می رسـید که آفتاب در دریا غروب می کند چون انتهای افق بر دریا منطبق است.

« قلنا یا ذا القرنین اما ان تعذب و اما ان تتخذ فیهم حسـنا؟» قول منسوب به خدای عز و جل در قرآن کریم، در وحی نبوی و در ابلاغ به وسـیله وحی استعمال می شود. جمله « قلنا یا ذا القرنین ...!» دلالت ندارد بر این که ذی القرنین پیغمبری بوده که به وی وحی می شـده، چـون قـول خـدا اعم از وحی مختص به نبـوت است. جمله: « ثم یرد الی ربه فیعـذبه ...!» از آنجـا که نسـبت به خـدای تعالی در سـیاق غیبت آمـده خالی از اشـعار به این معنا نیست که مکالمه خدا با ذو القرنین به توسط پیغمبری که همراه وی بوده صورت گرفته و در حقیقت سـلطنت از او نظیر سـلطنت طـالوت در بنی اسـرائیل بوده که بـا اشاره پیغمبر معاصـرش و هدایت او کار می کرده است.

« امـا ان تعـذب و اما ان تتخـذ فیهم حسـنا - یعنی یا این قوم را شـکنجه کن و یا در آنان به رفتار نیکویی سـلوک نما!» ما از او پرسـش کردیم که با اینان چه معامله ای می خواهی بکنی، حال که برایشان مسلط شده ای از عذاب و احسان کدام یک را در بـاره آنـان اختیـار می کنی؟ او در جواب گفته است سـتمکاران ایشـان را عـذاب می کنیم، سپس وقتی که به سوی پروردگار خویش بازگردنـد او عـذاب نکر به ایشان می دهـد و ما به مؤمن صالـح احسان نموده و به آنچه مایه رفاه او است تکلیفش می کنیم!

این بـدان جهت است که همه آنـان ظالم نبودنـد و معلوم است که مردمی که وضـعشان چنین باشـد تعمیم عـذاب در باره شان صحیح نیست، بخلاف تعمیم احسان که می شود هم صالح قومی را احسان کرد و هم طالحشان را .

« ثم اتبع سـببا حتی اذا بلغ مطلع الشـمس...، » یعنی در آنجـا وسـائلی برای سـفر تهیه دیـد و به سوی مشـرق حرکت کرد تـا به صحرائی از طرف مشرق رسید و دید که آفتاب بر قومی طلوع می کند که برای آنان وسیله پوششی از آن قرار ندادیم.

منظور از ستر آن چیزی است که آدمی با آن خود را از آفتاب می پوشاند و پنهان می کند، مانند ساختمان و لباس و یا خصوص ساختمان، یعنی مردمی بودند که روی خاک زندگی می کردند و خانه ای که در آن پناهنده شوند و خود را از حرارت آفتاب پنهان کنند نداشتند و نیز عریان بودند و لباسی هم بر تن نداشتند.

اگر لباس و بنا را به خدا نسبت داد و فرموده: ما برای آنان وسیله پوششی از آن قرار ندادیم اشاره است به این که مردم مذکور هنوز به این حد از تمدن نرسیده بودند که بفهمند خانه و لباسی هم لازم است و هنوز علم ساختمان کردن و خیمه زدن و لباس بافتن و دوختن را نداشتند.

« کذلک و قد احطنا بما لدیه خبرا،» ظاهرا احاطه علمی خدا به آنچه نزد وی صورت می گرفت کنایه باشد از این که آنچه که تصمیم می گرفت و هر راهی را که می رفت به هدایت خدا و امر او بود و در هیچ امری اقدام نمی نمود مگر به هدایتی که با آن مهتدی شده و به امری که به آن مامور گشته بود.

(۱)

گفتمان ها در ساخت سد مانع حمله یأجوج و مأجوج

« ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً،»

« حَتی إِذَا بَلَغَ بَینَ السَّدَّیْنِ وَجَدَ مِن دُونِهِمَا قَوْماً لا یَکادُونَ یَفْقَهُونَ قَوْلاً،»

« قَالُوا یَذَا الْقَرْنَینِ إِنَّ یَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فی الأَرْضِ فَهَلْ نجْعَلُ لَک خَرْجاً عَلی أَن تجْعَلَ بَیْنَنَا وَ بَیْنَهُمْ سدًّا...!»

« آنگاه راهی را دنبال کرد،»

« تا وقتی میان دو کوه رسید مقابل آن قومی را یافت که سخن نمی فهمیدند،»

« گفتند: ای ذو القرنین یاجوج و ماجوج در این سرزمین تباهکارند آیا برای تو خراجی مقرر داریم که میان ما و آنها سدی بنا کنی!»

« گفت: آن چیزها که پروردگارم مرا تمکن آن را داده بهتر است مرا به نیرو کمک دهید تا میان شما و آنها حائلی کنم!»

« قطعات آهن پیش من آرید تا چون میان دو دیواره پر شد گفت:

-بدمید! تا آن را بگداخت گفت:

-روی گداخته نزد من آرید تا بر آن بریزم!»

« پس نتوانستند بر آن بالا روند و نتوانستند آن را نقب زنند!»

« گفت: این رحمتی از جانب پروردگار من است و چون وعده پروردگارم بیاید آن را

۱- المیزان ج : ۱۳ ص : ۴۹۶

هموار سازد و وعده پروردگارم درست است!»

« در آن روز بگذاریمشان که چون موج در هم شوند و در صور دمیده شود و جمعشان کنیم جمع کامل !»

« آن روز جهنم را کاملا به کافران نشان دهیم!»

« همان کسان که دیدگانشان از یاد من در پرده بوده و شنیدن نمی توانسته اند!»

« مگر کسانی که کافرند پندارند که سوای من بندگان مرا خدایان توانند گرفت که ما جهنم را برای کافران محل فرود آمدنی آماده کرده ایم!» (۹۲تا ۱۰۲/کهف)

جمله « وجد من دونهما قوما لا یکادون یفقهون قولا،» کنایه از سادگی و بساطت فهم قومی است که نزد آن کوه بودند.

« قالوا یا ذا القرنین ان یاجوج و ماجوج مفسدون...!» ظاهر این است که گویندگان این حرف همان قومی باشند که ذو القرنین آنان را در نزدیکی دو کوه بیافت.

یاجوج و ماجوج دو طائفه از مردم بودند که از پشت آن کوه به این مردم حمله می کردند و قتل عام و غارت راه انداخته یا اسیر می نمودند.

« فهل نجعل لک خرجا...؟» قوم مذکور پیشنهاد کردند که مالی را از ایشان بگیرد و میان آنان و یاجوج و ماجوج سدی ببندد که مانع از تجاوز آنان بشود.

« قال ما مکنی فیه ربی خیر فاعینونی بقوه اجعل بینکم و بینهم ردما!» این که فرمود: آن مکنتی که خدا به من داده بهتر است برای افاده استغناء ذو القرنین از کمک مادی ایشان است که خود پیشنهادش را کردند.

می خواهد بفرماید: ذو القرنین گفت آن مکنتی که خدا به من داده و آن وسعت و قدرت که خدا به من ارزانی داشته از مالی که شما وعده می دهید بهتر است و من به آن احتیاج ندارم! « فاعینونی بقوه ...!» من از شما خرج نمی خواهم و اما سدی که خواستید اگر بخواهید بسازم باید کمک انسانیم کنید، یعنی کارگر و مصالح ساختمانی بیاورید، تا آن را بسازم - از مصالح آن آهن و قطر و نفخ با دمیدن را نام برده است .

« اتونی زبر الحدید ... !» یعنی بیاورید برایم قطعه های آهن را تا در سد به کار ببرم. این آوردن آهن همان قوتی بود که از ایشان خواست. و اگر تنها آهن را از میان مصالح سد سازی ذکر کرده و مثلا اسمی از سنگ نیاورده بدین جهت بوده که رکن سد سازی و استحکام بنای آن موقوف بر آهن است.

« حتی اذا ساوی بین الصدفین قال انفخوا ...!» او را به قوه و نیرو مدد کرده و آنچه خواسته بود برایش آوردند، پس سد را

برایشـان بنا کرده بالا برد تا میان دو کوه را پر کرد و گفت حالا در آن بدمیـد! مقصود این است که دم های آهنگری را بالای سد نصب

کنند، تا آهن های داخل سد را گرم نمایند و سرب ذوب شده را در لابلای آن بریزند.

« قال اتونی افرغ علیه قطرا ...!» یعنی برای من قطر(قیر) بیاورید تا ذوب نموده روی آن بریزم و لابلای آن را پر کنم، تا سدی تو پر شود و چیزی در آن نفوذ نکند.

« فما اسطاعوا ان یظهروه و ما استطاعوا له نقبا!» یعنی بعد از آن که سد را ساخت یاجوج و ماجوج نتوانستند به بالای آن بروند، چون بلند بود و نیز به سبب محکمی نتوانستند آن را سوراخ کنند.

« قال هذا رحمه من ربی...!» ذو القرنین - بعد از بنای سد - گفت: این سد خود رحمتی از پروردگار من بود، یعنی نعمت و سپری بود که خداوند با آن اقوامی از مردم را از شر یاجوج و ماجوج حفظ فرمود.

« فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء...!» و این سد و این رحمت تا آمدن وعده پروردگار من باقی خواهد ماند، وقتی وعده پروردگار من آمد آن را در هم می کوبد و با زمین یکسان می کند!

مقصود از وعده یا وعده ای است که خدای تعالی در خصوص آن سد داده بوده که به زودی یعنی در نزدیکی های قیامت آن را خرد می کند، در این صورت وعده مزبور پیشگویی خدا بوده که ذو القرنین آن را خبر داده.

و یا همان وعده ای است که خدای تعالی در باره قیام قیامت داده و فرموده: « کوهها همه در هم کوبیده گشته دنیا خراب می شود!»(۴۷/کهف) هر چه باشد قضیه را با جمله« و کان وعد ربی حقا!» تاکید فرموده است.

« و ترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض ...!» در آن روز از شدت ترس و اضطراب آنچنان آشفته می شوند که دریا در هنگام طوفان آشفته می شود و مانند آب دریا به روی هم می ریزند و یکدیگر را از خود می رانند، در نتیجه نظم و آرامش جای خود را به هرج و مرج می دهد و پروردگارشان از ایشان اعراض نموده رحمتش شامل حالشان نمی شود و دیگر به اصلاح وضعشان عنایتی نمی کند .

پس این آیه به منزله تفصیل همان اجمالی است که ذو القرنین در کلام خود اشاره کرده و گفته بود: « فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء!» و نظیر تفصیلی است که در جای دیگر آمده که: « حتی اذا فتحت یاجوج و ماجوج و هم من کل حدب ینسلون. و اقترب الوعد الحق فاذا هی شاخصه ابصار الذین کفروا یا ویلنا قد کنا فی غفله من هذا بل کنا ظالمین- تا وقتی که راه یأجوج و مأجوج گشوده شود و آنها از هر بلندی بتازند. و آن وعده ی راستین [قیامت] نزدیک می شود و به ناگاه چشمان کسانی که کافر شدند خیره می شود و می گویند: ای وای بر ما که از این روز غافل بودیم! بلکه ما ستمگر بوده ایم.» (۹۶و۹۷/انبیا) و

بهر تقدیر این جمله از ملاحم یعنی پیشگوییهای قرآن است.

این آیه از کلام خدای عز و جل است، نه تتمه کلام ذو القرنین. مقصود از « و نفخ فی الصور!» نفخه دومی قبل از قیامت است که با آن همه مردگان زنده می شوند.« و آن روز جهنم را چنان که باید بر کافران عرضه می کنیم!»

« الذین کانت اعینهم فی غطاء عن ذکری و کانوا لا یستطیعون سمعا!» این آیه تفسیر کافرین است، و آنان همانهایی هستند که خداوند میان آنان و ذکرش سدی قرار داده و پرده ای کشیده - و به همین مناسبت بعد از ذکر سد متعرض حال آنان شده - دیدگان ایشان را در پرده ای از یاد خدا کرده و استطاعت شنیدن را از گوششان گرفته در نتیجه راهی که میان آنان و حق فاصله بود آن راه که همان یاد خدا است، بریده شده است!

(۱)

تفسیر و تحلیل گفتمان لقمان حکیم و پسرش

لقمان حکیم، و نقل گفتمان های او در قرآن

۱- المیزان ج : ۱۳ ص : ۵۰۳

« وَ لَقَدْ ءَاتَيْنَا لُقْمَنَ الحِكْمَهَ أَنِ اشكُرْ لِلَّهِ وَ مَن يَشكرْ فَإِنَّمَا يَشكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَن كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنىٌّ حَمِيدٌ!»

« وَ إِذْ قَالَ لُقْمَنُ لابْنِهِ وَ هُوَ يَعِظهُ يَبُنىَّ لا تُشرِك بِاللَّهِ إِنَّ الشرْك لَظلْمٌ عَظِيمٌ...!»

« به تحقیق لقمان را حکمت دادیم (و چون لازمه حکمت شکر منعم است، به او گفتیم:) خدا را سپاس بدار! و هر کس سپاس بدارد به نفع خود سپاس می دارد، و هر که کفران کند(دود کفرانش به چشم خودش می رود،) چون خدا بی نیاز است(از شکر نکردن خلق متضرر نمی شود!» و نیز ستوده است (چه شکرش بگزارند و چه کفرانش کنند!)»

« و آن دم که لقمان به پسر خویش که پندش می داد گفت: ای پسرک من! به خدا شرک میار ، که شرک ، ستمی است بزرگ!»

« ما انسان را در مورد پدر و مادرش، مخصوصا مادرش، که با ناتوانی روز افزون حامل وی بوده، از شیر بریدنش تا دو سال طول می کشد، سفارش کردیم و گفتیم: مرا و پدر و مادرت را سپاس بدار، که سرانجام به سوی من است!»

« و اگر بکوشند تا چیزی را که در مورد آن علم نداری با من شریک کنی اطاعتشان مکن! و در این دنیا به نیکی همدمشان باش، طریق کسی را که سوی من بازگشته است پیروی کن که در آخر بازگشت شما نیز نزد من است، و از اعمالی که می کرده اید خبرتان می دهیم!»

« ای پسرک من! اگر عمل تو هم وزن دانه خردلی ، آنهم پنهان در دل سنگی ، یا در آسمان یا در زمین باشد ، خدا آن را می آورد ، که خدا دقیق و کاردان است!»

« ای پسرک من! نماز به پا دار، امر به معروف و از منکر نهی کن، بر مصائب خویش

صبر کن، که این از کارهای مطلوب است!»

« ای پسرک من، از در کبر و نخوت از مردم روی بر مگردان و در زمین چون مردم فرحناک راه مرو ، خدا خودپسندان گردن فراز را دوست نمی دارد!»

« در راه رفتن خویش معتدل باش ، و صوت خود ملایم کن ، که نامطبوع ترین آوازها آواز خران است!» (۱۲تا ۱۹/لقمان)

در این آیات اشاره شده به این که به لقمان حکمت داده شد و چند حکمت نیز از او در اندرز به فرزندش نقل شده و در قرآن کریم جز در این سوره نامی از لقمان نیامده و اگر در این سوره آمده، به خاطر تناسبی است که داستان سراسر حکمت او با داستان خریدار لهو الحدیث داشته، چون این دو نفر در دو نقطه مقابل هم قرار دارند. یک فرد انسان آن قدر دانا و حکیم است که کلماتش راهنمای همه می شود و در مقابل، فرد دیگری یافت می شود که راه خدا را مسخره می کند و برای گمراه کردن مردم این در و آن در می زند تا لهو الحدیثی جمع آوری نماید!

« و لقد آتینا لقمن الحکمه ان اشکر لله ... فان الله غنی حمید!» کلمه حکمت - به طوری که از موارد استعمالش فهمیده می شود - به معنای معرفت علمی است در حدی که نافع باشد، پس حکمت حد وسط بین جهل و جربزه است.

« ان اشکر لله !» این جمله تفسیر حکمت دادن به لقمان است و می خواهد بفرماید حکمتی که به لقمان دادیم این بود که: خدا را شکر بگزارد، چون شکر عبارت است از به کار بردن هر نعمتی در جای خودش، به طوری که نعمت ولی نعمت را بهتر وانمود کند، و به کار بردن نعمت به این نحو محتاج است به این که اول منعم و سپس نعمتهایش، بدان جهت که نعمت اوست شناخته شود، سپس کیفیت به کار بردن در محلش، آن طور که لطف و انعام او را بهتر وانمود کند شناخته گردد، پس حکمت دادن به لقمان، لقمان را وادار کرد تا این مراحل را در شکر طی کند، و در حقیقت حکمت دادن به او مستلزم امر به شکر نیز هست!

« و من یشکر فانما یشکر لنفسه و من کفر فان الله غنی حمید!» این آیه بی نیازی خدا را خاطرنشان می سازد و می فرماید: فایده شکر تنها به خود شاکر عاید می شود، همچنان که ضرر کفران هم به خود کفران کننده عاید می گردد، نه به خدا، چون خدا غنی مطلق است و احتیاج به شکر کسی ندارد، و چون حمید و محمود است، چه شکرش بگزارند و چه نگزارند، پس کفران هم به او ضرر نمی رساند .

« و اذ قال لقمن لابنه و هو یعظه یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم!» عظمت هر عملی به عظمت اثر آن است و عظمت معصیت به عظمت کسی است که

نافرمانی اش می شود، چون که مؤاخذه عظیم نیز عظیم است، بنابر این بزرگترین گناهان و نافرمانی ها نافرمانی خدا است، چون عظمت کبریایی همه از او است و او فوق هر عظمت و کبریایی است، چون خدایی است بی شریک، و بزرگترین نافرمانیهای او این است که برایش شریک قائل شوی!

« ان الشرک لظلم عظیم!» در این جمله عظمت شرک را مقید به قیدی با مقایسه با سایر گناهان نکرد، تا بفهمانند که عظمت ظلم شرک آن قدر است که با هیچ گناه دیگری قابل قیاس نیست!

« و وصینا الانسان بوالدیه ... إلی المصیر!» این آیه، جمله معترضه ای است که در وسط کلمات لقمان قرار گرفته و از کلمات او نیست، و اگر در اینجا واقع شده، برای این است که دلالت کند بر وجوب شکر والدین، مانند شکر خدا، بلکه شکر والدین، شکر خدا است، چون منتهی به سفارش و امر خدای تعالی است، پس شکر پدر و مادر عبادت خدا و شکر اوست!

« و ان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما ... کنتم تعملون!» یعنی اگر پدر و مادر به تو اصرار کردند که چیزی را که علم بدان نداری و یا حقیقت آن را نمی شناسی شریک من بگیری، اطاعتشان مکن و برای من شریکی مگیر! مراد از این که شریک مفروض حقیقتش نامعلوم است، این است که چنین چیزی اصلا وجود ندارد و مجهول مطلقی است که علم بدان تعلق نمی گیرد، پس برگشت معنا به این می شود که چیزی را که چیزی نیست شریک من مگیر! یعنی به شریکی که در همه این عوالم وجود ندارد!

« و صاحبهما فی الدنیا معروفا و اتبع سبیل من اناب الی... !» می فرماید: بر انسان واجب است که در امور دنیوی نه در احکام شرعی که راه خدا است، با پدر و مادر خود به طور پسندیده و متعارف مصاحبت کند، نه به طور ناشایست، و رعایت حال آن دو را نموده، با رفق و نرمی رفتار نماید، و جفا و خشونت در حقشان روا ندارد، مشقاتی که از ناحیه آنان می بیند تحمل نماید، چون دنیا بیش از چند روزی گذرا نیست و محرومیتهایی که از ناحیه آن دو می بیند قابل تحمل است، بخلاف دین، که نباید به خاطر پدر و مادر از آن چشم پوشید، چون راه سعادت ابدی است، پس اگر پدر و مادر از آنهایی باشند که به خدا رجوع دارند، باید راه آن دو را پیروی کند و گر نه راه غیر آن دو را، که با خدا انابه دارند.

« ثم الی مرجعکم فانبئکم بما کنتم تعملون!» یعنی این مطلبی که گفته شد تکلیف و وظیفه دنیایی شما است و سپس چیزی نمی گذرد که به سوی من بر می گردید،

آن وقت شما را به حقیقت آنچه می کردید آگاه می کنم و بر حسب کرده هایتان چه خیر و چه شر حکم خواهم کرد!

« یا بنی انها ان تک مثقال حبه من خردل فتکن فی صخره او فی السموات او فی الأرض یات بها الله ...!» مضمون آیه مورد بحث فصل دیگری از کلام لقمان است، که مربوط به معاد و حساب اعمال است و معنایش این است که ای پسرم! اگر آن خصلتی که انجام داده ای، چه خیر و چه شر، از خردی و کوچکی همسنگ یک دانه خردل باشد و همان عمل خرد و کوچک در شکم صخره ای و یا در هر مکانی از آسمانها و زمین باشد، خدا آن را برای حساب حاضر خواهد کرد، تا بر طبقش جزاء دهد، چون خدا لطیف است و چیزی در اوج آسمانها و جوف زمین و اعماق دریا از علم او پنهان نیست و علم او به تمامی پنهان ها احاطه دارد، خبیری است که از کنه موجودات با خبر است!

« یا بنی اقم الصلوه و أمر بالمعروف و انه عن المنکر و اصبر علی ما اصابک ان ذلک من عزم الامور!» این آیه و آیه بعدش جزو گفتار لقمان و مربوط به پاره ای از دستورات راجع به عمل و اخلاق پسندیده است.

از جمله اعمال، نماز است، که عمود دین است و دنبال آن امر به معروف و نهی از منکر است، و از جمله اخلاق پسندیده صبر در برابر مصائبی است که به آدمی می رسد. تنها در این آیه نیست که صبر به عنوان عزم الامور ستوده شده، بلکه این مطلب مکرر در کلام خدای تعالی آمده است.

کلمه عزم به طوری که راغب گفته عبارت است از تصمیم قلبی بر گذراندن و فیصله دادن به کاری، و اگر صبر را که همان حبس نفس از انجام امری است، از عزم دانسته، از این جهت است که عقد قلبی مادام که سست نشده و این گره دل باز نگشته، انسان بر آن امری که بر انجامش تصمیم گرفته و در دل گره زده است، پا بر جا و بر تصمیم خود باقی است، پس کسی که بر امری صبر می کند، حتما در عقد قلبی اش و محافظت بر آن جدیت دارد و نمی خواهد که از آن صرفنظر کند و این خود از قدرت و شهامت نفس است!

« و لا تصعر خدک للناس و لا تمش فی الأرض مرحا ان الله لا یحب کل مختال فخور!» یعنی، روی خود از در تکبر از مردم بر مگردان، و نیز در زمین چون آنان که بسیار خوشحالند راه مرو، که خدا دوست نمی دارد کسانی را که دستخوش خیلاء و کبرند! اگر کبر را خیلاء خوانده اند، بدین جهت است که آدم متکبر خود را بزرگ خیال می کند، و چون فضیلت برای خود خیال می کند، زیاد فخر می فروشد!

« و اقصد فی مشیک و اغضض من صوتک ان انکر الاصوات لصوت الحمیر!»

یعنی، در راه رفتنت میـانه روی را پیش گیر، در صـدایت کوتـاه و نـاقص آن را پیشه سـاز، که نـاخوش ترین صوت هـا صوت خران است، که در نهایت بلندی است!

(۱)

تفسیر و تحلیل گفتمان دو صاحب باغ

ولایت الهی! راه های درک و رسیدن به آن

۱- المیزان ج : ۱۶ ص : ۳۱۹

وَ اضرِب لهُم مَّثَلاً رَّجُلَينِ جَعَلْنَا لأَحَدِهِمَا جَنَّتَينِ مِنْ أَعْنَبٍ وَ حَفَفْنَهُمَا بِنَخْلٍ وَ جَعَلْنَا بَيْنهُمَا زَرْعاً...!»

« برای ایشان مثلی بزن: دو مرد که یکی را دو باغ داده بودیم از تاکها و آن را به نخل ها احاطه کرده بودیم و میان آن زرع کرده بودیم!»

« هر دو باغ میوه خویش را می داد و به هیچ وجه نقصان نمی یافت و میان باغها نهری بشکافتیم!»

« و میوه ها داشت پس به رفیق خود که با وی گفتگو می کرد گفت: من از جهت مال از تو بیشتر و به عده از تو نیرومندترم!»

« و به باغ خود شد در حالی که ستمگر به نفس خویش بود گفت گمان ندارم که هیچ وقت این باغ نابود شود!»

« گمان ندارم رستاخیز به پا شود و اگر به سوی پروردگارم برند سوگند که در آنجا نیز بهتر از این خواهم یافت!»

« رفیقش که با او گفتگو می کرد گفت: مگر به آنکه تو را از خاک آفرید و آنگاه از نطفه و سپس به صورت مردی بپرداخت کافر شده ای؟»

« ولی او خدای یکتا و پروردگار من است و هیچ کس را با پروردگار خود شریک نمی کنم!»

« چرا وقتی به باغ خویش در آمدی نگفتی هر چه خدا خواهد همان شود که نیرویی جز به تایید خدا نیست! اگر مرا بینی که به مال و فرزند از تو کمترم، »

« باشد که پروردگارم بهتر از باغ تو به من دهد و به باغ تو از آسمان صاعقه ها فرستد که زمین بایر شود!»

« یا آب آن به اعماق فرو رود که جستن آن دیگر نتوانی!»

« و میوه های آن نابود گشت و بنا کرد دو دست خویش به حسرت آن مالی که در آن خرج کرده بود زیر و رو می کرد که تاکها بر جفته ها سقوط کرده بود و می گفت ای کاش هیچ کس را با پروردگار خویش شریک نپنداشته بودم!»

« و او را غیر خدا گروهی نباشد که یاری اش کنند و یاری خویش کردن نتواند!»

« در آنجا یاری کردن خاص خدای حق است که پاداش او بهتر و سرانجام دادن او نیکتر است!»

« برای آنها زندگی این دنیا را مثل بزن! چون آبی است که از آسمان نازل کرده ایم و به وسیله آن گیاهان زمین پیوسته شود، آنگاه خشک گردد و بادها آن را پراکنده کند و خدا به همه چیز توانا است!» (۳۲تا۴۵/کهف)

این آیات متضمن دو مثل است که حقیقت ملکیت آدمی را نسبت به آنچه در زندگی دنیا از اموال و اولاد - که زخارف زندگی اند و زینت های فریب دهنده و سریع الزوال اند و آدمی را از یاد پروردگارش غافل و مشغول می سازند و واهمه او را تا حدی مجذوب خود می سازد که به جای خدا به آنها رکون و اعتماد می کند و به خیالش می قبولاند که راستی مالک آنها است - بیان می کند و می فهماند که این فکر جز وهم و خیال چیز دیگری نیست، به شهادت این که وقتی بلایی از ناحیه خدای سبحان آمد همه را به باد فنا گرفته برای انسان چیزی جز خاطره ای که بعد از بیداری از عالم رؤیا به یاد می ماند و جز آرزوهای کاذب باقی نمی گذارد.

آنچه که تدبر در سیاق قصه دست می دهد این است که دو باغ بوده و منحصرا درختان آن دو انگور و خرما بوده و در بین آن دو، زراعت بوده و شواهد دیگر تایید می کند که قضیه یک قضیه خارجی بوده نه صرف فرض!

« فقال لصاحبه و هو یحاوره انا اکثر منک مالا و اعز نفرا!» محاوره به معنای مخاطبه و رو در روی یکدیگر گفت و شنود کردن است. آن شخص که برایش باغها قرار دادیم به رفیقش در حالی که با او گفتگو و بحث می کرد گفت: من از تو مال بیشتری دارم و عزتم از نظر نفرات یعنی اولاد و خدم از عزت تو بیشتر است.

این سخن خود حکایت از پنداری می کند که او داشته و با داشتن آن از حق منحرف گشته، چون گویا خود را در آنچه خدا روزیش کرده - از مال و اولاد - مطلق التصرف دیده که احدی در آنچه از او اراده کند نمی تواند مزاحمش شود، در نتیجه معتقد شده که به راستی مالک آنها است و این پندار تا اینجایش عیبی ندارد، و لیکن او در اثر قوت این پندار فراموش کرده که خدا این املاک را به وی تملیک کرده است و الآن باز هم مالک حقیقی همو است و اگر خدای تعالی از زینت زندگی دنیا که فتنه و آزمایشی

مهم است به کسی می دهد، برای همین است که افراد خبیث از افراد طیب جدا شوند .

آری این خدای سبحان است که میان آدمی و زینت زند گی دنیا این جذبه و کشش را قرار داده تا او را امتحان کند و آن بی چاره خیال می کند که با داشتن این زینت ها حاجتی به خدا نداشته منقطع از خدا و مستقل به نفس است و هر چه اثر و خاصیت هست، در همین زینتهای دنیوی و اسباب ظاهری است که برایش مسخر شده . در نتیجه خدای سبحان را از یاد برده به اسباب ظاهری رکون و اعتماد می کند و این خود همان شرکی است که از آن نهی شده است.

از سوی دیگر وقتی متوجه خودش می شود که چگونه و با چه زرنگی و فعالیتی در این مادیات دخل و تصرف می کند به این پندارها دچار می شود که زرنگی و فعالیت از کرامت و فضیلت خود او است، از این ناحیه هم دچار مرضی کشنده می گردد و آن تکبر بر دیگران است!

گفتن این که« انا اکثر منک مالا ...!» کشف از این می کند که گوینده اش برای خود کرامتی نفسی و استحقاقی ذاتی معتقد بوده و به خاطر غفلت از خدا دچار شرک گشته و به اسباب ظاهری رکون نموده و وقتی داخل باغ خود می شود، همچنان که خدای تعالی حکایت نموده می گوید:« ما اظن ان تبید هذه ابدا و ما اظن الساعه قائمه - گمان ندارم که هیچ وقت این باغ نابود شود و گمان ندارم رستاخیز به پا شود...!»

بقای این باغ و دوام آن از چیزهایی است که نفس بدان اطمینان دارد و در آن هیچ تردیدی نمی کند تا به فکر نابودی آن بیفتد و احتمالش را بدهد!

این جریان نمودار حال آدمی است و می فهماند که به طور کلی دل آدمی به چیزی که فانی می شود تعلق نمی گیرد و اگر تعلق نگیرد نه از آن جهت است که تغییر و زوال می پذیرد، بلکه از این جهت است که در آن بویی از بقاء استشمام می کند، حال هر کسی به قدر فهمش نسبت به بقاء و زوال اشیاء فکر می کند، در هر چیزی هر قدر بقاء ببیند به همان مقدار مجذوب آن می شود و دیگر به فروض فنا و زوال آن توجه نمی کند و لذا می بینی که وقتی دنیا به او روی می آورد دلش بدان آرامش و اطمینان یافته سرگرم بهره گیری از آن و از زینت های آن می شود و از غیر آن یعنی امور معنوی منقطع می گردد، هواها یکی پس از دیگری برایش پدید می آید آرزوهایش دور و دراز می گردد، تو گوئی نه برای خود فنائی می بیند و نه برای نعمتهایی که در دست دارد زوالی احساس می کند و نه برای آن اسبابی که به کام او در جریان است انقطاعی سراغ دارد!

و نیز او را می بینی که وقتی دنیا پشت به او می کند دچار یاس و نومیدی گشته هر روزنه امیدی که هست از یاد می برد و چنین می پندارد که این بدبختی و نکبتش

زوال نمی پذیرد، این نیز همیشه و تا ابد هست!

سبب همه اینها آن فطرتی است که خدا در نهاد او به ودیعه گذاشته که نسبت به زینت دنیا علاقه مند باشد تا او را از این راه آزمایش کند.

اگر آدمی به یاد خدا باشد البته دنیا و آنچه را که در آن است آنطور که هست می بیند، ولی اگر از یاد پروردگارش اعراض کند به خودش و به زینت دنیوی که در دست دارد و به اسباب ظاهری که در پیرامون او است دل بسته و به وضع حاضری که مشاهده می کند دل می بندد و جاذبه ای که در این امور مادی هست کار او را بدینجا منتهی می کند که نسبت به آنها جمود به خرج داده دیگر توجهی به فنا و زوال آنها نمی نماید! تنها بقای آنها را می بیند و هر قدر هم فطرتش به گوش دلش نهیب بزند که روزگار به زودی با تو نیرنگ می کند و اسباب ظاهری به زودی تو را تنها می گذارند و لذات مادی به زودی با تو خدا حافظی خواهند کرد و زندگی محدود تو به زودی به پایان می رسد گوش نمی دهد! پیروی هوی و هوسها و طول آمال نمی گذارد که گوش دهد و به این نهیب فطرتش از خواب خرگوشی بیدار گردد!

« و لئن رددت الی ربی لاجدن خیرا منها منقلبا!» این کلام مبنی بر همان اساس گذشته است که گفتیم چنین افرادی برای خود کرامت و استحقاقی برای خیرات معتقد می شوند، که خود باعث امید و رجائی کاذب نسبت به هر خیری و سعادتی می گردد، یعنی چنین کسانی آرزومند می شوند که بدون سعی و عمل به سعادتهایی که منوط به عمل است نائل آیند!

آن وقت از در استبعاد می گویند چطور ممکن است قیامت قیام کند؟ و به فرضی هم که قیام کند و من به سوی پروردگارم برگردانده شوم در آنجا نیز به خاطر کرامت نفسانی و حرمت ذاتی که دارم به باغ و بهشتی بهتر از این بهشت و به زندگیی بهتر از این زندگی خواهم رسید!

این گوینده بی نوا در این ادعایی که برای خود می کند آنقدر خود را فریب داده که در سخن خود سوگند هم می خورد!

« قال له صاحبه و هو یحاوره ا کفرت بالذی خلقلک من تراب ثم من نطفه ثم سویک رجل!» این آیه شریفه و ما بعدش تا آخر آیه چهارم پاسخ رفیق آن شخص را در رد گفتار وی حکایت می کند که یکجا گفته بود:« انا اکثر منک مالا و اعز نفرا!» و جای دیگر هنگامی که وارد باغش شده بود گفته بود:« ما اظن ان تبید هذه ابدا!»

رفیق او سخن وی را تجزیه و تحلیل نموده و از دو جهت مورد اشکال قرار داده است، جهت اول این که بر خدای سبحان استعلاء ورزیده و برای خود و آنچه که از اموال

و نفرات دارد دعوی استقلال نموده و خود را با داشتن قدرت و قوت از قدرت و نیروی خدا بی نیاز دانسته است .

جهت دوم استعلاء و تکبری که نسبت به خود او ورزیده و او را به خاطر کم پولی اش خوار شمرده است.

بعد از رد این دو جهت با یک جمله زیر آب هر دو جهت را یکباره زده است و ماده پندارهای وی را از ریشه قطع کرده است.

آن شخص از شنیدن سخنان غرورآمیز آن شخص دیگر تغییر حالتی نداده و سکینت و وقار ایمان خود را از دست ننهاده همانطور که در بار اول رعایت ادب و رفق و مدارای با وی را داشته بعد از شنیدن سخنان یاوه او باز هم به نرمی و ملاطفت جواب داده است، نه به خشونت و نه به طرزی که نفرین به او تلقی شود و ناراحتش کند، بلکه به همین مقدار قناعت کرده که به طور رمز به او برساند که ممکن است روزی این باغهای تو به صورت بیابانی لخت و عور درآمده چشمه آن نیز خشک گردد .

توبیخی که در آیه به وی شده، این است که وی دچار مبادی شرک شده بود، یعنی در نتیجه نسیان پروردگار معتقد به استقلال خود و استقلال اسباب ظاهری شده بود که همین خود مستلزم عزل خدای تعالی از ربوبیت و زمام ملک و تدبیر را به دست غیر او دانستن است و این خود ریشه و اصلی است که هر فساد دیگری از آن سر می زند، حال چه این که چنین شخصی به زبان موحد باشد و یا منکر آن و معتقد به الوهیت آلهه هم باشد!

این مرد با ایمان ادعای رفیقش را با جمله « ا کفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفه ثم سویک رجلا!» از این راه باطل کرده که وی را متوجه به اصل او که همان خاک است نماید و اینکه پس از خاک بودن به صورت نطفه و پس از آن به صورت انسانی تمام عیار و دارای صفات و آثاری گشته است. همه این اطوار به موهبت خدای تعالی بوده، چون اصل او، یعنی خاک، هیچ یک از این اطوار را نداشته و غیر اصلش هیچ چیز دیگری از اسباب ظاهری مادی نیز چنین آثاری ندارد، زیرا اسباب ظاهری هم مانند خود انسان نه مالک خویشتن است و نه مالک آثار خویشتن، هر چه دارد به موهبت خدای سبحان است .

پس آنچه که آدمی یعنی یک انسان تمام عیار و تام الخلقه از علم و قدرت و حیات و تدبیر دارد و با تدبیر خود اسباب هستی و طبیعی عالم را در راه رسیدن به مقاصدش تسخیر می کند همه و همه تنها مملوک خدای سبحان است و خدا آنها را به انسان داده و از ملک خودش بیرون نیاورده و هر چه را که به انسان داده و آدمی را

متلبس بدان نموده با مشیت خود نموده، که اگر نمی خواست انسان خودش مالک هیچ چیز نبود، پس انسان نمی تواند مستقل از خدای سبحان باشد، نه در ذاتش و نه در آثار ذاتش و نه در چیزی از اسباب هستی که در اختیار دارد!

مرد مؤمن در پاسخ رفیقش می گوید: تو مشتی خاک و سپس قطره ای نطفه بودی که بویی از انسانیت و مردانگی و آثار مردانگی را مالک نبودی و خدای سبحان هر چه را که داری به تو داد و به مشیتش تملیک کرد و هم اکنون نیز مالک حقیقی آنچه داری همو است و با این حال چگونه به او کفر می ورزی و ربوبیت او را می پوشانی؟ تو کجا و استقلال کجا؟

« لکنا هو الله ربی و لا اشرک بربی احدا!» این بیان حال هر مرد مؤمنی است که در قبال کفار و ادعاهایی که ایشان بر خود می کنند باید خاطر نشان سازد!

« و لو لا ـ اذ دخلت جنتک قلت ما شاء الله لا قوه الا بالله! » این جمله تتمه کلام مرد مؤمن در خطاب به رفیق کافرش می باشد که او را توبیخ و ملامت می کند که در هنگام ورود به باغش دچار غرور گشته و گفت: گمان نمی کنم ابدا این باغ نابود شود و به وی می گوید: چرا در آن هنگام نگفتی « ما شاء الله لا قوه الا بالله!» و چرا با گفتن این دو کلمه همه امور را به خدا نسبت ندادی، و حول و قوه را منحصر به او نکردی، با این که برایت گفتم که همه نعمت ها به مشیت او وابسته است و هیچ حول و قوه ای جز به عنایت او نیست!

در اینجا جواب از گفتار آن شخص کافر به رفیقش و همچنین گفتار او به خودش در هنگام ورودش به باغ جواب داده شد.

« ان ترن انا اقل منک مالا و ولدا فعسی ... له طلبا!» این دو آیه سخن مرد مؤمن در رد کلام رفیق کافرش است که بر او استعلاء و تکبر ورزید و این ردش از بیان سابقش استخراج شده که حاصلش این است که: وقتی جریان همه امور به مشیت خدای تعالی و حول و قوه او باشد، پس او تو را دارای مال و فرزند و نفرات بیشتری کرده و این کار مربوط به او است نه به تو، تا باعث به خود بالیدنت شود و مجوزی باشد که بر من تکبر ورزی .

وقتی مربوط به او شد ممکن است او باغی بهتر از باغ تو به من بدهد و باغ تو را ویران کند و مرا به حالتی بهتر از حالت امروز تو و تو را به حالتی بدتر از حالت امروز من در آورد و مرا غنی تر از تو گردانیده تو را فقیرتر از من کند!

« و احیط بثمره فاصبح یقلب کفیه ...!» احاطه به ثمر و یا به هر چیز دیگر کنایه از نابود کردن آن است. انواع مالهایی که در آن باغ داشت همه نابود گردید و یا

همه میوه هـای باغش از بین رفت، پس بر آن مالی که خرج کرده و آن باغی که احـداث نموده بود پشـیمانی می خورد و می گفت: ای کاش به پروردگارم شـرک نمی ورزیدم و احدی را شـریک او نمی پنداشتم و به آنچه که اعتماد کرده بودم اعتماد نمی کردم و مغرور آنچه شدم نمی شدم و فریب اسباب ظاهری را نمی خوردم .

« هنـا لـک الولاـیه لله الحق هو خیر ثوابـا و خیر عقبـا!» وَلاـیت به معنـای نصـرت نیست، بلکه به معنـای مالکیت تـدبیر است که معنایی عمومی است و در تمامی مشتقات این کلمه جریان دارد.

در هنگام احاطه هلاکت و از کار افتادن اسباب نجات از سببیت و تاثیر و روشن گشتن عجز و زبونی انسانی که خود را مستقل و مسـتغنی از خـدا می پنداشت کاملا روشن می شود که ولایت همه امور انسانها و هر موجود دیگری و ملک تدبیر آن تنها از آن خـدا است، چون او یگـانه معبود حق است و معبود حق است که تمامی تـدابیر و تاثیراتش همه بر اساس حق و واقع است و سایر اسـباب ظاهری که بشـر گمراه آنها را شـرکای خـدا در مساله تـدبیر و تاثیر می پندارنـد، در ناحیه ذات خودشان باطلند و مالک هیـچ اثری از آثار خود نیسـتند! تنها آن اثری را دارا هسـتند و از خود بروز می دهند که خدای سـبحان اذن داده باشد و تملیکشان کرده باشد!

از اسـتقلال جز اسـمی که بشر از آن برایش توهم کرده ندارد، پس هر سببی از ناحیه خودش باطل و به وسیله خدا حق است و خدا در ناحیه ذاتش حق و مستقل و غنی بالذات است!

و اگر خـدای تعـالی را - هر چنـد که او منزه از قیـاس به غیر است - نسـبت به اسـباب ظاهری قیاس کنیم خـدای تعالی از همه سبب هایی که تاثیر دارنـد خوش ثواب تر است و ثواب خـدا از همه بهتر است، زیرا خـدا نسـبت به کسـی که برای او کار می کند ثواب حق می دهد و اسباب دیگر ثواب باطل و زائل می دهند!

و تـازه همـان را هم که می دهنـد از خـدا و به اذن خـدا است و نیز با در نظر گرفتن آن مقایسه فرضـی خـدا عاقبت ساز بهتری است، یعنی عـاقبت بهـتری به انسـان می دهـد چـون او خـودش حق و ثـابت است و فنـاء و زوال و تغییر نمی پـذیرد و جلاـل و اکرامش دسـتخوش تغییر نمی گردد، ولی اسـباب ظاهری، همه اموری فانی و متغیر هسـتند که خـدا رنگ و آبی به آنها داده و اینطور دل آدمی را می برند و قلب آدمی را مسـخر خود می کنند، ولی وقتی مدت آدمی سر آید می فهمد که گول خورده و آنها جز خاک خشکی بیش نبوده اند!

و وقتی انسان چاره ای جز این نداشت که دل به مقامی ببندد که تدبیر همه امور

عالم از آنجا است و از آنجا توقع و انتظار اصلاح امورش را دارد، پس پروردگارش از هر چیز دیگری سزاوارتر برای این تعلق است، چون ثواب و عاقبتی که او می دهد ربطی به ثواب و عاقبت غیر او ندارد .

(۱)

باقیات صالحات، نتیجه گفتمان

« الْمالُ وَ الْبَنُونَ زینَهُ الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ الْباقِیاتُ الصّالِحاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَواباً وَ خَیْرٌ أَمَلا!»

« مال و فرزندان زیور زندگی این دنیا است و کارهای شایسته نزد پروردگارت ماندنی و دارای پاداشی بهتر و امید آن بیشتر است!» (۴۶/کهف)

« المال و البنون زینه الحیوه الدنیا!» این آیه به منزله نتیجه گیری از مثلی است که در آیه قبل آورد و حاصلش این است که: هر چند که دلهای بشر علاقه به مال و فرزند دارد و همه، مشتاق و متمایل به سوی آنند و انتظار انتفاع از آن را دارند و آرزوهایشان بر اساس آن دور می زند و لیکن زینتی زودگذر و فریبنده هستند که آن منافع و خیراتی که از آنها انتظار می رود ندارند و همه آرزوهایی را که آدمی از آنها دارد برآورده نمی سازند بلکه صد یک آن را واجد نیستند.

مراد از « باقیات الصالحات» در جمله « و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا!» اعمال صالح است، زیرا اعمال انسان، برای انسان نزد خدا محفوظ است.

پس اعمال آدمی برای آدمی باقی می ماند! اگر آن صالح باشد باقیات الصالحات خواهد بود و اینگونه اعمال نزد خدا ثواب بهتری دارد، چون خدای تعالی در قبال آن به هر کس که آن را انجام دهد جزای خیر می دهد و نیز نزد خدا بهترین آرزو را متضمن است، چون آنچه از رحمت و کرامت خدا در برابر آن عمل انتظار می رود و آن ثواب و اجری که از آن توقع دارند بودن کم و کاست و بلکه صد در صد به آدمی می رسد!

پس این گونه کارها، از زینت های دنیوی و زخارف زودگذر آن که برآورنده یک درصد آرزوها نیست، آرزوهای انسان را به نحو احسن برآورده می سازند و آرزوهایی که آدمی از زخارف دنیوی دارد اغلب آرزوهای کاذب است و آن مقدارش هم که کاذب نیست فریبنده است.

(۲)

تفسیر و تحلیل گفتمان های تبلیغی قرآن

درس هائی از گفتمان های پیامبران الهی

گفتمان ها، الگوهای اخلاق و ادب خدائی

١- الميزان ج : ١٣ ص : ٤٢٥

٢- الميزان ج : ١٣ ص : ٤٤٣

ادب الهی که خدای سبحان انبیا و فرستادگانش را به آن مؤدب نموده همان هیات زیبای اعمال دینی است که از غرض و غایت دین حکایت می کند. آن غرض، عبودیت و بندگی است. البته این عبودیت در ادیان حق از جهت زیادی دستورات و کمی آن و همچنین از جهت مراتب کمال که در آن ادیان است فرق می کند.

خدای تعالی محاورات بسیاری از نوح، هود، صالح، ابراهیم، موسی، شعیب، یوسف، سلیمان، عیسی و محمد صلی الله علیهم اجمعین، حکایت کرده و نیز محاورات آنها را در حالات مختلفی که داشتند، مثل حال شدت و رخاء، جنگ، امنیت، آشکار و پنهان، بشارت و انذار و امثال آن نقل فرموده است.

در قرآن کریم از این نوع ادب بسیار زیاد دیده می شود، از آن جمله ادبی است که خدای تعالی از اولین پیامبر صاحب کتاب و شریعت خود، نوح علیه السلام، در محاوره ای که بین او و قومش واقع شده، چنین حکایت می کند:

« قالوا یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین... !» گفتند:

-ای نوح! عمری است که با ما بگو مگو می کنی و این بگو مگو را از حد گذراندی، کار را یکسره کن! اگر راست می گویی آن عذابی را که همواره به ما وعده می دادی بیاور!

نوح گفت:

-تنها خدا است که اگر بخواهد آن را بر سرتان می آورد، - و اگر خواست بیاورد- شما نمی توانید از آمدنش جلوگیری کنید! هم چنان که اگر او بخواهد گمراهتان

کند، نصیحت یک عمر من به شما، هر چه هم بخواهم نصیحت کنم، سودی به حالتان نخواهد داشت! پروردگار شما اوست و به سوی او باز می گردید! »

(۳۲تا ۳۴/هود)

موسی علیه السلام در مراجعتش از طور به سوی قوم خود با این که سرشار از غیظ و غضب بود، در ذکر پروردگارش چنین رعایت ادب را نموده است:

« فرجع موسی الی قومه غضبان اسفا...!»

موسی خشمگین و اندوهگین سوی قوم خود بازگشت و گفت:

-ای قوم!

-مگر پروردگارتان شما را وعده نیکو نداده بود آیا این مدت به نظرتان طولانی نمود، یا خواستید غضب خدا شما را بگیرد که از وعده من تخلف کردید؟» (۸۶/طه)

از یوسف علیه السلام هم چنین ادبی در آیه شریفه زیر نقل شده است:

« و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه و غلقت الابواب وقالت هیت لک قال معاذ الله انه ربی احسن مثوای انه لا یفلح الظالمون!»

و آن زنی که یوسف در خانه وی بود اورا از نفسش مراوده می کرد، در ها را محکم بست و گفت : بیا !

گفت:

-پناه به خدا! که او مربی من است! و منزلت مرا نیکو داشته است!

که ستمکاران رستگار نمی شوند!» (۲۳/یوسف)

از سلیمان نبی چنین ادبی را حکایت می کند که:

« ... فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی لیبلونی ء اشکر ام اکفر و من شکر فانما یشکر لنفسه و من کفر فان ربی غنی کریم!»

و آن کسی که از کتاب اطلاعی داشت گفت:

–من آن را قبل از آنکه نگاهت برگردد (در یک چشم بهم زدن) نزدت می آورم!

و چون تخت را نزد خویش پا بر جا دید گفت:

–این از کرم پروردگار من است تا بیازمایدم که آیا سپاس می دارم یا کفران می کنم، هر که سپاس دارد برای خویش می دارد هر که کفران کند پروردگارم بی نیاز و کریم است!» (۴۰/نمل)

سلیمانی که ملک عظیمی به او داده شده، سلیمان نافذ الامر و دارنده آن قدرت

عجیبی که وقتی دستور احضار تخت بلقیس ملکه سبا را از سبا به فلسطین صادر می کند در کوتاهترین چشم به هم زدنی پیش رویش احضـار و نصب می شود، در عین حال تکبر و نخوت عارضـش نمی شود، پروردگارش را از یاد خود نمی برد و بـدون هیچ مکثی در حضور کرسی نشینان درباریش به بهترین وجه بر پروردگار خود ثنا می گوید.

خواننده عزیز! لازم است بعد از تدبر در این آیات و پی بردن به ادب انبیا، نظری هم به آیات راجع به نمرود، فرعون و دیگران انداخته و طرز گفتار و رفتار آنان را با رفتار و گفتار انبیا مقایسه نماید!

(۱)

نمونه هائی از تعلیمات ادب و اخلاق خدائی

انبیاء چه در آن موقعی که با خـدای خود خلوت می کرده انـد و چه آن موقعی که با مردم مواجه می شـده انـد در هر دو حال ادب الهی را که همان جنبه بندگی است از دست نمی دادند:

از جمله آداب انبیا ادبی است که در معاشـرت و محاوره با مردم آنرا مراعات می کردند. یکی از مظاهر آن، همان احتجاجاتی است که با کفار داشتند و در قرآن کریم نقل شده است.

همچنین محاوراتی است که با مؤمنین داشـته اند و نیز مختصری از سیره منقوله از آنها است، چه اگر در بیانات مختلفی که آن حضـرات با سرکشان و جهال داشتند، جستجو کنید، نمی توانید چیزی را که خوش آیند کفار نباشد و یا ناسزا و اهانتی، در آن بیابید! آری با این همه مخالفت و فحش و طعنه و استهزاء و سخریه که از آنان می دیدند جز به بهترین بیان و خیرخواهانه ترین وعظ پاسخشان نمی دادند و جز به سلام از آنان جدا نمی شدند:

« و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما!»

« و چون جهالت پیشگان، خطابشان کنند سخن ملایم گویند !» (۶۳/فرقان)

از قوم عاد و پیغمبرشان هود علیه السلام حکایت کرده و می فرماید:

« تنها چیزی که در باره ی تو می گوییم این است که برخی از خـدایان ما تو را آسـیب رسانیـده (و عقل تو را به جرم بدگویی از بتان مغشوش گردانیده،) هود به آن ها گفت من خدا را گواه می گیرم و شـما هم گواهی دهید که از این پس من از شما و خدایانی که می پرستید

۱- المیزان ج : ۶ ص : ۳۴۵ و ۴۰۸

بیزارم!» (۵۴/هود)

و از قول آزر چنین حکایت می کند:

« گفت: ای ابراهیم آیـا از خـدایان من روی برمی تـابی؟ اگر دست برنـداری سـنگسارت می کنم و روزگاری دراز از من دور شو! ابراهیم گفت سلام بر تو، زودا که از پروردگارم برایت آمرزش خواهم که او به من مهربان است! »(۴۶و۴۷/مریم)

از قوم شعیب چنین حکایت می کند:

« بزرگان قومش که کافر بودنـد گفتنـد: ما ترا سـفیه و بی خرد می یابیم و گمان می کنیم که تو سـخت از دروغگویان باشـی، (در پاسخ آنان) گفت ای قوم من اصـلا در گمراهی نیسـتم (شـما بخطا می روید) و لیکن فرستاده خدای جهانیانم، پیام خدا را به شما می رسانم و برای شما پندگوی دلسوزم و خیر خواه شما هستم!»(۶۶تا ۶۸/اعراف)

در تسلیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلّم در نسبت هائی که از کهانت و دیوانگی و شاعری به او دادند می فرماید:

« پس تو به دعوت خود ادامه بده، چون تو هر تذکری می دهی به حق است،

و آن طور که تکـذیب گران به تو نسـبت می دهنـد و کـاهن و مجنونت می خواننـد نیستی! و یـا می گوینـد شـاعری است که امیدواریم و منتظریم مرگش برسد، و از مزاحمتش آسوده گردیم!

بگو: منتظر باشید، که من هم با شما از منتظرانم!»(۲۹تا۳۱ / طور)

و نیز فرموده:

« ... آن مردم سـتمکار به مردم می گویند که شـما جز مفتون سـحر و ساحری را پیشوای خود قرار نداده اید! بنگر تا چه نسـبت هایی را از جهل خودشان بر تو می دهند، که از گمراهی خود هیچ راه خلاصی نمی یابند!»(۴۷و۴۸/اسرا)

و همچنین انواع و اقسـام زخم زبـان هـا و تهمت هـا و اهانت های دیگری که در قرآن کریم از آنان حکایت شـده و هیـچ نقل نکرده که یکی از انبیـاء علیهم السـلام در مقابـل این آزارها خشونتی و یا بـد زبانی کرده باشـد، بلکه در مقابل، گفتار صواب، منطق شیوا و خلق خوش از خود نشان می دادند!

آری این بزرگواران پیرو تعلیم و تربیـتی بودنـد که بهـترین گفتـار و زیبـاترین ادب را تلقینشـان می کرد و از همین تعلیم الهی است دستوری که به موسی و هارون داده و فرموده:

« اذهبا الی فرعون انه طغی، فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی- به سوی فرعون

بروید که او سر به طغیان برداشته است. و با او سخنی نرم بگویید، باشد که پند گیرد یا خشوع و خشیت یابد!» (۴۳و۴۴/طه)

و به رسول گرامیش صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود:

« و اما تعرضن عنهم ابتغاء رحمه من ربک ترجوها فقل لهم قولا ـ میسورا – و چنانچه از ارحام و فقیران ذوی الحقوق اکنون اعراض می کنی و توجّه به حقوقشان نتوانی کرد، چون فعلا ـ ندار هستی، ولی در آتیه به لطف خدا امیدواری، باز به گفتار خوش و زبان شیرین آن ها را از خود دلشاد کن!» (۲۸/اسرا)

از جمله آداب انبیاء علیهم السلام در باب محاوره و خطاب این است که خود را همیشه جزو مردم و یکی از ایشان حساب می کردند و با هر طبقه ای از طبقات آنان به قدر پایه فهم شان صحبت می کردند، و این حقیقت از محاوراتی که به حکایت قرآن با مردم مختلف داشته اند به خوبی استفاده می شود، و از طریق شیعه و سنی هر دو روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود:

« ما گروه پیغمبران اساس کارمان بر این است که با مردم به قدر عقلشان صحبت کنیم!»

این را هم باید دانست که اصولا مبعوث شدن به نبوت مبنی بر اساس هدایت به حق و بیان حق و انتصار برای آن است. بنا بر این انبیاء علیهم السلام ناچار باید خودشان در دعوت به حق مجهز به حق و بر کنار از باطل باشند و از هر چیزی که مایه گمراهی است بپرهیزند، چه موافق میل مردم باشد و چه نباشد و چه باعث طوع و رغبت آنان شود و چه مایه کراهت و ناخوشیشان، علاوه بر این که از ناحیه خدای تعالی هم به منظور نصرت حق شدیدترین نهی و بلیغ ترین تحذیر برای انبیای گرامش حتی از پیروی زبانی و عملی باطل صادر شده است، چون معلوم است که باطل چه در طریق حق واقع شود و چه در غیر آن، باطل است، و دعوت به حق با تجویز باطل جمع نمی شود، اگر چه این باطل در طریق حق باشد، آری، حقی که باطل کسی، به آن هدایت کند حق از جمیع جهات نیست!

با این وضع کوچکترین سهل انگاری و رودربایستی و خدعه ای در حق روا نیست، چنان که کمترین احترامی برای باطل نیست !

و از همین جهت پروردگار متعال، رجال دعوت و اولیای دین خود را که همان انبیاء علیهم السلام هستند به چیزهائی که راه ایشان را به پیروی حق و یاری آن نزدیک و آسان می سازد مجهز کرده و خود فرموده است:

« ما کان علی النبی من حرج فیما فرض الله له سنه الله فی الذین خلوا من قبل و کان امر الله قدرا مقدورا ، الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه و لا یخشون احدا الا الله و کفی بالله حسیبا!»

« بر پیغمبر اسلام هیچ حرجی در خصوص عملی که خدا بر شخص او واجب کرده نیست، این سنتی است از خدا که در امت های قبل نیز جاری بوده، و امر خدا اندازه دار و سنجیده است. کسانی که رسالتهای خدا را ابلاغ می کنند و از او می ترسند و از احدی به جز خدا نمی ترسند و خدا برای حسابرسی کافی است!» (۳۸و۳۹/احزاب)

بدین وسیله خبر داده که انبیاء علیهم السلام در آن چه خداوند برایشان واجب کرده، به ستوه نمی آمدند و در راه امتثال اوامر خدا، از احدی جز او نمی ترسیده اند. از این بیان می توان استفاده کرد که آن بزرگواران در راه اظهار حق، هیچ چیزی را مانع نمی دیدند، اگر چه اظهار حق کارشان را به هر جا که تصور شود بکشاند و آنان را به هر مخاطره ای که تصور شود بیاندازد، سپس آنان را در آن کاری که قیام به آن نموده اند وعده نصرت داده و فرمود:

« و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین، انهم لهم المنصورون، و ان جندنا لهم الغالبون!» (۱۷۱تا۱۷۳/صافات)

ادب تنها در گفتار پسندیده و جایز و عمل صالح محقق می شود! تشخیص این که چه گفتار و چه عملی پسندیده است، در مسلکهای مختلف زندگی و آراء و عقاید مختلفی که جوامع مختلف بشری از آنها متشکل می شود مختلف می شود، لیکن در مجتمع دینی چون مستند آن دعوت الهی است، دعوت الهی هم در اعتقاد و عمل تنها و تنها تابع حق است، حق هم هرگز با باطل آمیخته و به آن مستند نمی شود و کمک آنرا نمی پذیرد، از این جهت در چنین مجتمعی قهرا حق، اظهار و متابعت می شود. وقتی مجتمع دینی چنین مجتمعی بود، ادب هم در آن، عبارت از این خواهد بود که اگر سلوک طریق حق راههای متعددی داشت بهترین راه آن سلوک شده و به خوش ترین صورتی رعایت شود.

مثلا اگر ممکن بود هم به نرمی و هم به خشونت صحبت شود البته به نرمی صحبت می شود. اگر ممکن بود در کار نیک هم عجله کرد و هم کندی نمود، البته عجله خواهد شد، چنانکه در قرآن کریم نیز به این دو معنا امر شده، و در باره رعایت احسن فرموده:«...امر قومک یاخذوا باحسنها !»(۱۴۵/اعراف) و نیز فرموده:« فبشر عباد الذین

یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هدیهم الله و اولئک هم اولو الالباب!»(۱۸/زمر)

پس روشن شد که در باطل و هم چنین در حقی که آمیخته با باطل است، ادب نیست، و هر چیزی که حق محض نباشد ضلالت است و ولیّ حق آن را نمی پسندد، کما این که فرمود:« فما ذا بعد الحق الا الضلال!»(۳۲/یونس)

و این همان است که انبیاء حق را به صراحت قول و صدق کلام می خواند، اگر چه در بعض موارد با این رویه رسوم سازشکاری و ادب های دروغی که در اجتماعات غیر مذهبی است مخالفند و از آن راضی نیستند!

(۱)

گفتمان پیامبران نسل اول بشربا بزرگان جوامع فاسد نابود شده

گفتمان های نوح (ع)

پیغام نوح در گفتمان با نسل اولیه بشر

۱- المیزان ج : ۶ ص : ۳۷۸تا ۴۲۱

لَقَدْ أَرْسلْنَا نُوحاً إِلی قَوْمِهِ فَقَالَ یَقَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَکُم مِّنْ إِلَهٍ غَیرُهُ إِنی أَخَاف عَلَیْکُمْ عَذَاب یَوْمٍ عَظِیمٍ...!»

« به راستی نوح را به سوی قومش فرستادیم، وی گفت: ای قوم! خدای یگانه را که جز او خدایی برای شما نیست بپرستید که من از عذاب روزی بزرگ بر شما بیمناکم!»

« بزرگان قوم او گفتند: ما تو را در ضلالتی آشکار می بینیم!»

« گفت: ای قوم! در من ضلالت نیست بلکه پیغمبری از جانب پروردگار جهانیانم!»

« که پیغامهای پروردگار خویش را به شما می رسانم، شما را نصیحت می کنم و از خدا چیزها می دانم که شما نمی دانید!»

« مگر در شگفتید از این که مردی از خودتان را از ناحیه پروردگارتان تذکری آمده باشد تا شما را بیم دهد؟ و در نتیجه مردمی پرهیزکار شده، شاید بدین وسیله رحمت ببینید!»

« قوم نوح او را تکذیب کرده و او را با کسانی که همراهش بودند که در کشتی نشانده نجاتش دادیم و کسانی که آیات ما را تکذیب کرده بودند غرق کردیم، چه آنان گروهی کوردل بودند!»(۵۹تا ۶۴/اعراف)

نوح علیه السلام اولین پیغمبری است که تفصیل نهضت او در قرآن ذکر شده است.

نوح علیه السلام بخاطر این که به مردم بفهماند که او خیرخواه آنان است و می خواهد مراتب دلسوزی خود را نسبت به آنان برساند می گوید: ای قوم من!

آن گاه اولین پیشنهادی که به آنان می کند این است که بیایید به دین توحید بگرایید، سپس آنان را انذار نموده و تهدید می کند.

و چون مقصودش از این عذاب، عذاب روز قیامت است، پس در حقیقت در دو جمله اول دو تا از اصول دین را که همان توحید و معاد است به آنان گوشزد نموده، بعدا در جمله« یا قوم لیس بی ضلاله و لکنی رسول من رب العالمین!» به اصل سوم از اصول دین یعنی مساله نبوت اشاره می نماید.

« قال الملأ من قومه انا لنریک فی ضلال مبین!» کلمه ملأ به معنای اشراف و بزرگان قوم است و این طبقه از افراد اجتماع را از این نظر ملأ گفته اند که هیبت آنان دل ها و زینت و جمال شان چشم ها را پر می کند و اگر با این تاکید شدید نسبت ضلالت به او داده اند، برای این است که این طبقه هرگز توقع نداشتند که یک نفر پیدا شود و بر بت پرستی آنان اعتراض نموده، صریحا پیشنهاد ترک خدایان شان را کند و از این عمل انذارشان نماید، لذا وقتی با چنین کسی مواجه شده اند تعجب نموده، او را با تاکید هر چه تمامتر گمراه خوانده اند!

« قال یا قوم لیس بی ضلاله ... !» نوح علیه السلام در جواب آنان گمراهی را از خود نفی نموده و در جمله « و لکنی رسول من رب العالمین!» خود را پیغمبری مبعوث از طرف خدای سبحان معرفی می کند.

اگر خدا را به وصف رب العالمین ستوده، برای این است که نزاع بر سر ربوبیت بوده، آنان به غیر از خدا برای هر شانی از شؤون عالم مانند آسمان و زمین و انسان و غیر آن ارباب دیگری داشتند و آن جناب با ذکر این وصف ربوبیت را منحصر به خدای تعالی نمود.

« ابلغکم رسالات ربی و انصح لکم و اعلم من الله ما لا تعلمون!» او رسالت و پیغام را به صیغه جمع ذکر کرد تا بفهماند که او تنها مبعوث به توحید و معاد نشده، بلکه احکام بسیار دیگری نیز آورده، چون نوح علیه السلام از پیغمبران اولی العزم و صاحب کتاب و شریعت بوده است.

سپس می فرماید: من خیرخواه شمایم، و با شما نصیحت هایی دارم که شما را به خداوند و اطاعت او نزدیک و از استنکاف از پرستش او دور می سازد!

آن گاه می فرماید: و من چیزهایی می دانم که شما نمی دانید، و مقصودش از آن چیزها معارفی است که خداوند از سنن جاری در عالم و از آغاز و انجام عالم به وی

آموخته است، مانند وقایع قیامت، جزئیات مساله ثواب و عقاب، اطاعت و معصیت بندگان، رضا و غضب و نعمت و عذابش.

« لینذرکم و لتتقوا و لعلکم ترحمون!» - این ذکر (دین) به این جهت برای شما فرستاده شده تا رسول، شما را انذار نموده، به این وسیله وظیفه خود را ادا نماید و شما نیز از خدا بترسید، تا در نتیجه رحمت الهی شامل حالتان شود، چون تنها تقوا و ترس از خدا آدمی را نجات نمی دهد، بلکه باید رحمت الهی هم دستگیر بشود.

این سه جمله از کلام نوح علیه السلام مشتمل است بر اجمالی از معارف عالی الهی!

(۱)

بزرگان فاسد قوم، مخاطب اصلی گفتمان های نوح !

« وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحاً إِلی قَوْمِهِ إِنی لَکُمْ نَذِیرٌ مُّبِینٌ...!»

« ما نوح را نیز به این پیام فرستاده بودیم که ای مردم من برای شما بیم رسانی روشنم!»

« تهدیدتان می کنم - که زنهار! جز الله را بندگی نکنید، که بر شما از عذاب روزی دردناك می ترسم!»

« بزرگان کفار قومش در پاسخ گفتند ما تو را جز بشری مثل خود نمی بینیم و ما نمی بینیم که تو را پیروی کرده باشند مگر افراد اراذل و فرومایه ای از ما، که رأیی نپخته دارند، و اصلا ما هیچ برتری در شما نسبت به خود نمی بینیم، بلکه بر عکس، شما مسلمانان را مردمی دروغگو می پنداریم!»

« نوح در پاسخ آنان گفت: ای قوم شما که می گویید من بشری چون شمایم و فرستاده خدا نیستم، به من خبر دهید اگر فرضا از ناحیه پروردگارم معجزه ای دال بر رسالتم داشته باشم و او از ناحیه خودش رحمتی به من داده باشد که بر شما مخفی مانده، آیا من می توانم شما را به پذیرش آن مجبورسازم، هر چند که از آن کراهت داشته باشید؟»

« و ای مردم ! من در برابر نبوت از شما مالی درخواست ندارم، چون پاداش من جز به عهده خدا نیست و من هرگز افرادی را که ایمان آورده اند - و شما آنان را اراذل می خوانید - به خاطر شما از خود طرد نمی کنم، چون آنان پروردگار خود را دیدار می کنند- حسابشان با خدا است نه با من - ولی شما را قوم جاهلی می بینم که گمان کرده اید شرافت در توانگری است و فقرا اراذلند!»

« و ای مردم ! اگر فرضا آنان را طرد کنم چه کسی از عذاب خدا، یاریم می کند، چرا

۱- المیزان ج : ۸ ص : ۲۱۸

متذکر نمی شوید؟»

« و اما این که گفتید: من اصلا هیچ برتری از شما ندارم، من آن برتری که در نظر شما است ندارم چون نمی گویم خزینه های زمین و دفینه هـایش مـال من است، از سوی دیگر از نظر معنویت هم برتری نـدارم و نمی گویم غیب می دانم و نیز نمی گویم من فرشته ام، و در باره آنهایی که در چشم شـما خوار می نماینـد - و خدا بهتر داند که در ضـمائر ایشان چیست - نمی گویم هرگز خدا خیری به ایشان نخواهد داد، چون اگر چنین ادعائی بکنم، از ستمکاران خواهم بود!»

« گفتنـد ای نوح ! عمری است که با ما بگو مگو می کنی و این بگو مگو را از حد گذراندی، کار را یکسـره کن! اگر راسـت می گوئی آن عذابی را که همواره به ما وعده می دادی بیاور!»

« نـوح گفـت: تنهـا خـدا است که اگر بخواهـد آن را بر سـرتان می آورد و اگر خـواست بیـاورد شـما نمی توانیـد از آمـدنش جلوگیری کنید!»

« همچنـانکه اگر او بخواهـد گمراهتان کنـد، نصـیحت یک عمر من به شـما هر چه هم بخواهم نصـیحت کنم سودی به حالتان نخواهد داشت، پروردگار شما اوست و به سوی او باز می گردید!»

« نه ، مساله این نیست که تو و پیروانت مال دنیا ندارید - و یا چنین و چنان نیستید - بلکه علت و بهانه واقعی آنها این است که می گوینـد: دعوت تو، از خـدا نیست و به خـدا افترا بسـته ای، بگو اگر افترایش بسـته باشم جرمش به عهده من است، ولی من عهده دار جرم هایی که شما می کنید نیستم!» (۲۵تا۳۵/هود)

« و لقـد ارسـلنا نوحا الی قومه انی لکم نـذیر مبین!» این جمله اجمالی است برای فهمانـدن این که نوح علیه السـلام چه رسالت هایی داشـته و آنچه داشـته و از ناحیه پروردگارش رسانـده، انـذارهایی روشن بوده، پس خود آن جناب قهرا نذیری مبین بوده است .

در این تعبیر یک نکته اضافی نیز هست و آن بیان وضع خودش است که فهمانـده خیال نکنید من همه کاره عالمم، نه، من تنها پیام و رسالتی از ناحیه خدای تعالی - همه کاره عالم - دارم و آن این است که شما را از عذاب او انذار کنم. خلاصه آن نکته این است که من تنها یک نامه رسان و یک واسطه هستم.

سران قوم و اشـراف و ریش سـفیدان در متن پاسخ خود اصـلا دلیلی که نوح علیه السلام بر مساله توحید آورده بود را متعرض نشده و از دسـتپاچگی حرف خود را زدند که آن نفی رسالت نوح علیه السلام و تکبر و گردن کشی خود از اطاعت آن جناب بود.

حاصل پاسخی که خدای تعالی از آنان حکایت کرده این است که گفتند: هیچ

دلیلی نیست بر این که اطاعت کردن از تو بر ما واجب باشد، بلکه دلیل بر خلاف آن هست. مدلول حجت اول این است که دلیلی بر وجوب متابعت کردن از تو نیست و این حجت به سه طریق بیان شده: اول این که گفتند:« ما نراک الا بشرا – نمی بینیم تو را به جز یک بشر معمولی...،» دوم این که گفتند:« و ما نراک اتبعک – نمی بینم کسی به جز اراذل تو را پیروی کند...،» و سوم این که گفتند:« و ما نری لکم علینا – نمی بینیم شما بر ما فضیلتی داشته باشید!»

خواسته اند بگویند: ما می بینیم که پیروان تو همه افرادی بی سر و پا و پست از این مردمند، و اگر ما نیز تو را پیروی کنیم مثل آنها خواهیم شد، که این با شرافت ما منافات داشته و از قدر و منزلت اجتماعی ما می کاهد.

لازمه گفتار آنان این است که رسالت آن جناب باطل باشد، چون عقیده عوام مردم این است که هر سخنی اگر حق و نافع باشد اول پولدارها و اشراف و نیرومندان آن را می پذیرند و اگر این طبقه سخنی را رد کنند و طبقه پست جامعه یعنی بردگان و مستمندان که بهره ای از مال و جاه و مقام اجتماعی ندارند آن را بپذیرند، آن سخن خیری ندارد.

« قال یا قوم أ رأیتم ان کنت علی بینه من ربی ....» این آیه شریفه و سه آیه بعدش پاسخی را که نوح علیه السلام به استدلال کفار داده بیان می کند. می فرماید: ای قوم اگر من فرضا دارای بصیرتی از ناحیه پروردگارم باشم و او رحمتی از ناحیه خود به من داده و آن را بر شما مخفی کرده باشد و شما به خاطر جهل و بی رغبتی تان نسبت به پذیرفتن حق، آن رحمت را درک نکرده باشید، آیا می توانم شما را در درک آن مجبور بسازم؟

« و آتینی رحمه من عنده فعمیت علیکم...!» ظاهرا نوح علیه السلام در این جمله به کتاب و علمی اشاره کرده که خدای تعالی به وی داده بود و در قرآن کریم مکرر آمده که نوح علیه السلام دارای کتاب و علمی بوده و همچنین در جای دیگر قرآن نیز از علم و کتاب به رحمت تعبیر شده است.

« و ما انا بطارد الذین آمنوا انهم ملاقوا ربهم و لکنی اریکم قوما تجهلون!» این جمله پاسخ از آن گفتار مشرکین است که گفته بودند:« و ما نراک اتبعک الا الذین هم أراذلنا بادی الرأی...!» و در این پاسخ، تعبیر زشت کفار از مؤمنین را که آنان را به عنوان تحقیر، اراذل خواندند مبدل کرد به تعبیر محترمانه« الذین آمنوا» تا در مقابل تحقیر کفار، ایمان مؤمنین را تعظیم نموده، به ارتباطی که مؤمنین با پروردگار خود دارند اشاره کرده باشد.

نـوح علیه السـلام در این پاسـخش، طرد مـؤمنین را نفی کرده و فرمـود: این کـار را نمی کنم و علت آن را چنین ذکر کرد که: مؤمنین پروردگـار خود را دیـدار می کننـد و با ذکر این علت اعلام داشت که خود کفار نیز روزی را در پی دارنـد که در آن روز به پروردگـار خود رجوع نموده، پروردگارشان به حساب اعمالشان می رسـد و طبق کرده هایشان به آنان جزا می دهـد - خوب باشـد خوب، بـد باشـد بـد- پس حساب این مؤمنین با پروردگارشان است و غیر او هیچ کس هیچ اختیاری ندارد. لیکن قوم نوح به علت نادانیشـان توقع داشـتند که فقراء و مسـاکین و ضـعفاء از مجتمع خیر دینی طرد و از نعمت دین که در حقیقت شرافت و کرامت آدمی است محروم باشند.

سران کفـار قوم نوح معتقـد بودنـد به این که طبقه ضـعیف در مجتمع انسـانی، به عنوان انسـانی منحط و یـا حیوانی به صورت انسـان است، و اگر به درون مجتمع انسانهـا داخل شـده و در زنـدگی شـریک آنها می شود برای این است که انسانهای واقعی یعنی طبقه اشـراف از نیروی کاری او بهره منـد شـده و کارهای دشواری را که در زنـدگی دارنـد به دوش او بگذارند و معلوم است که عکس این قضـیه هرگز رخ نمی دهد، یعنی طبقه اشراف هیچگاه خدمتی به طبقه ضعیف نمی کنند، بلکه این طبقه از هر کرامت و احترامی محروم و از حظیره شرافت مطرود، و از رحمت و عنایت مایوس هستند.

« قالوا یا نوح قـد جادلتنا فاکثرت جـدالنا فاتنا بما تعـدنا ان کنت من الصادقین!» این آیه شـریفه حکایت گفتاری است از سـران کفر پیشه قـوم نـوح که بعـد از ناتوانیشـان از پاسـخ منطقی و ابطـال حجت نوح و ابطـال مسـلکی که ایشـان را به سوی آن می خواند، به زبان آوردند، که در واقع خواسته اند از باب به اصطلاح تعجیز بگویند: تو هیچ کاری نمی توانی بکنی، و آن عذابی که ما را به آن تهدید می کردی نمی توانی بیاوری!

احتجاجهائی که در آیات مورد بحث از نوح علیه السلام حکایت شده در طول صدها سال واقع شده است.

« و لاـ ینفعکم نصـحی ان أردت أن انصـح لکم ان کان الله یریـد أن یغویکم ...!» گویا فرموده: امر شـما محول به خـدای تعالی است، اگر خواست عـذابتان کنـد آن عـذاب را می آورد، و عـذاب او را هیـچ چیزی دفع نمی کند و بر مشـیت او و هیچ کس و هیچ چیز غالب نمی شود، پس شما نه می توانید او را عاجز کنید و نه نصح و خیر خواهی من سودی به حالتان خواهد داشت!

(۱)

گفتمانی که منجر به نفرین قوم نوح شد!

۱- المیزان ج : ۱۰ ص : ۲۹۳

« كَذَّبَت قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسلِينَ،»

« إِذْ قَالَ لهُمْ أَخُوهُمْ نُوحٌ أَ لا تَتَّقُونَ...!»

« قوم نوح نیز پیغمبران را دروغگو شمردند،»

« وقتی که برادرشان نوح به آنها گفت: چرا از خدا نمی ترسید !»

« که من پیغمبری خیرخواه شمایم!»

« از خدا بترسید و اطاعتم کنید!»

« برای پیغمبری خود از شما مزدی نمی خواهم که مزد من جز به عهده پروردگار جهانیان نیست!»

« از خدا بترسید و اطاعتم کنید!»

« گفتند: چگونه به تو ایمان بیاوریم در حالی که فرومایگان پیرویت کرده اند!»

« گفت: من چه دانم که چه می کرده اند!»

« که اگر فهم دارید حسابشان جز به عهده پروردگار من نیست!»

« و من این مؤمنان را دور نخواهم کرد!»

« که من جز بیم رسانی آشکار نیستم!»

« گفتند ای نوح اگر بس نکنی سنگسار می شوی!»

« گفت: پروردگارا قوم من دروغگویم می شمارند!»

« بین من و آنها حکم کن و مرا با مؤمنانی که همراه منند نجات بخش!»

« پس او و همراهانش را در کشتی پر از جمعیت و حیوانات نجات دادیم،»

« سپس باقی ماندگان را غرق کردیم،»

« که در این عبرتی است و بیشترشان ایمان آور نبودند،»

« و پروردگارت نیرومند و فرزانه است!» (۱۰۵تا۱۲۲/شعرا)

« قالوا لئن لم تنته یا نوح لتکونن من المرجومین!» مقصود از این که قوم نوح گفتند: اگر ای نوح منتهی نشوی این است که اگر دعوتت را ترک نکنی مرجوم خواهی شد. مرجوم از رجم است که به معنای سنگسار کردن کسی است.

« قال رب ان قومی کذبون فافتح بینی و بینهم فتحا و نجنی و من معی من المؤمنین ...!» این جمله آغاز کلام نوح علیه السلام است و جمله « رب ان قومی کذبون،» جلوتر ذکر شده تا مقدمه باشد برای مطالب بعد و این معنا را برساند که دیگر کار از کار گذشته و تکذیب به طور مطلق از آنان تحقق یافته، به طوری که دیگر هیچ

امیدی به تصدیق و ایمان در آنان نمانده است.

« فانجیناه و من معه فی الفلک المشحون» یعنی او و همراهانش را در سفینه ای مشحون یعنی مملو از ایشان و از هر جنبده ای یک جفت نجات دادیم!

« ثم اغرقنا بعد الباقین!» یعنی بعد از نجات دادن ایشان بقیه قوم او را غرق کردیم!

(۱)

گفتمانی که منجر به ساختن کشتی نوح شد!

« وَ لَقَدْ أَرْسلْنَا نُوحاً إِلی قَوْمِهِ فَقَالَ یَقَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَکم مِّنْ إِلَهٍ غَیرُهُ أَ فَلا تَتَّقُونَ!»

« فَقَالَ الْمَلَؤُا الَّذِینَ کَفَرُوا مِن قَوْمِهِ مَا هَذَا إِلا بَشرٌ مِّثْلُکمْ یُرِیدُ أَن یَتَفَضلَ عَلَیْکمْ وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لأَنزَلَ مَلَئکَهً مَّا سمِعْنَا بهَذَا فی ءَابَائنَا الأَوَّلِینَ...!»

« همانا ما نوح را به رسالت به سوی امتش فرستادیم نوح به قوم خود گفت: خدا را بپرستید که جز آن ذات یکتا شما را خدایی نیست آیا هنوز نمی خواهید خدا ترس شوید؟»

« اشراف قوم که کافر شدند در پاسخ نوح به مردم چنین گفتند که این شخص نیست جز آنکه بشری است مانند شما که می خواهد بر شما برتری یابد و اگر خدا می خواست رسولی بر بشر بفرستد حتما از جنس ملائکه می فرستاد ما این سخنان را که این شخص می گوید از نیاکان خود نشنیده ایم!»

« او نیست جز مردی مبتلا به جنون پس انتظار برید به آن (با او مدارا کنید،) تا مرگش برسد!»

« نوح گفت پروردگارا مرا بر اینان که تکذیبم کردند یاری فرما!»

« ما هم به او وحی کردیم که زیر نظر ما و به دستور ما کشتی را بساز هر وقت دیدیدکه فرمان ما آمد و آب از تنور فوران کرد پس در آن کشتی سوار شو و از هر جانداری یک نر و یک ماده همراه خود راه بده و اهل خودت را هم سوار کن مگر آن کفاری که فرمان ما به هلاکتشان رفته، و زنهار که از باب شفاعت در باره ستمکاران با من سخنی بگویی که البته همه باید غرق شوند!»

« پس چون در کشتی مستقر شدی بگو ستایش خدای را که ما را از ظلم ستمکاران نجات داد!»

« و نیز بگو پروردگارا مرا به منزل مبارکی فرود آر که تو بهترین فرود آورنده ای!»

« همانا در این حکایت آیت ها است و ما بندگان را به اینگونه حوادث آزمایش خواهیم کرد.» (۲۳تا۳۰/مومنون)

۱- المیزان ج : ۱۵ ص : ۴۱۲

این که نوح علیه السلام به امت بت پرست خود فرمود:« اعبدوا الله!» در معنای این است که فرموده باشد:« اعبدوا الله وحده- تنها خدای را بپرستید!»

« فقال الملؤا الذین کفروا من قومه ما هذا الا بشر مثلکم ... حتی حین!» کلمه ملأ به معنای بزرگان و اشراف قوم است. اصلا از اشراف قوم نوح کسی به او ایمان نیاورده بود.

سیاق دلالت می کند بر این که ملأ و بزرگان قوم نوح، مطالب این دو آیه را در خطاب به عموم مردم می گفته اند تا همه را از نوح روی گردان نموده علیه او تحریک و بر آزار و اذیتش تشویق کنند، تا شاید به این وسیله ساکتش سازند.

حجتهای بزرگان قوم نوح هر چند حجتهای جدلی و دارای اشکال است و لیکن این بزرگان از آنها بهره مند می شدند، چون عوام را از این که به گفته های نوح متوجه شوند و دل بدهند، با همین حرفها منصرف می کردند و آنان را در ضلالت باقی می گذاشتند.

« قال رب انصرنی بما کذبون!» نوح علیه السلام از خدا درخواست نصرت می کند که: خدایا ! عوض و بدل تکذیب ایشان تو مرا یاری بده!

« فاوحینا الیه ان اصنع الفلک باعیننا و وحینا...!» معنای کشتی ساختن در برابر دیدگان خدا این است که کشتی ساختنش تحت مراقبت و محافظت خدای تعالی باشد. و معنای کشتی ساختن به وحی خدا این است که با تعلیم او و دستورات غیبی که به تدریج می رسد باشد.

« فاذا جاء امرنا و فار التنور...!» مراد از امر به طوری که گفته شده حکم قطعی است که خدا بین او و قومش راند، و آن غرق شدن قوم او بود.

فوران تنور که خود محل آتش است علامت و نشانه آمدن عذاب بوده و این نشانه عجیبی بوده که از تنورهای آتش چون فواره، آب بطرف بالا فوران کند.

« فاسلک فیها من کل زوجین اثنین!» سلوک در کشتی به معنای راه دادن و داخل کردن در آن است. یعنی: دو جفت نر و ماده از هر نوع داخل کشتی کن ! « و اهلک الا من سبق علیه القول منهم!» داخل کشتی کن دو جفت از هر نوع و خانواده ات را! مراد از اهل خاصه و خانواده است، و از ظاهر کلام برمی آید که مراد از آن هم خانواده او و هم مؤمنین به اویند، چون در سوره هود گروندگان و مؤمنین به او را با خانواده او ذکر کرده و در اینجا همه را با کلمه اهل تعبیر آورده، پس معلوم می شود در اینجا همه آنهایی که با نوح به کشتی درآمدند اهل آن جناب به حساب آمده اند. و مراد از « من سبق علیه القول منهم،» همسر او و پسر او است، چون نوح از این جمله همان را

فهمیده بود، و این دو تن کافر بودند و فرزندش از سوار شدن بر کشتی امتناع ورزید و با اینکه به کوه پناهنده شد غرق گشت و قضای حتمی درباره اش جریان یافت.

« و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون!» در این جمله نوح علیه السلام را نهی می کند از سخن گفتن با خدا، و این کنایه است از نهی شدید از وساطت و شفاعت، گویا فرموده: من تو را نهی می کنم از این که با من درباره این کفار حرفی بزنی، تا چه رسد به این که وساطت کنی، چون غضب من شامل آنان شده، شمولی که هیچ چیز آن را دفع نمی کند!

« فاذا استویت انت و من معک علی الفلک فقل ... و انت خیر المنزلین!» خدای تعالی به نوح تعلیم می دهد که بعد از جای گرفتن در کشتی خدا را بر این نعمت که از قوم ظالمان نجاتش داد حمد گوید.

و اگر خدای عز و جل از نقل داستان نوح و طوفانش تنها به فرمان خود اکتفا کرد که فرمان به غرق آنان داد و دیگر از غرق شدن آنان چیزی نفرمود، برای اشاره به این بوده که آنچنان محو و نابود شدند که خبری از ایشان باقی نماند که به گفته آید! و نیز اشاره به عظمت قدرت الهی است! و هم برای این بوده که مردم دیگر را از سخط خود بیمناک سازد و کفار و نابودی آنان را امری ناچیز و بی اهمیت جلوه دهد، و به همین جهت است که از داستان هلاکت آنها چیزی نگفت و به سکوت گذراند .

(۱)

گفتمان پایان دهنده به سرنوشت شوم قوم نوح

« بِسمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيم! ِإِنَّا أَرْسلْنَا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ أَنْ أَنذِرْ قَوْمَک مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ!»

« قَالَ يَقَوْمِ إِنی لَکمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ!»

« أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ اتَّقُوهُ وَ أَطِيعُونِ...!»

« به نام خدایی که رحمتی عام و خاص و محدود و نامحدود دارد!»

« ما نوح را به سوی قومش فرستادیم و گفتیم که قوم خود را قبل از آنکه عذابی دردناک فراشان گیرد انذار کن !»

« او به قوم خود گفت: ای مردم من برای شما بیم رسانی روشنگرم!»

« و دعوتم این است که الله را بپرستید و از عذابش پروا نموده مرا اطاعت کنید!»

« تا گناهانی از شما را بیامرزد و تا اجلی که برایتان مقدر کرده مهلت دهد، که اگر چنین نکنید قبل از رسیدن به اجل حتمی

دچار اجل دیگر می شوید آری اگر بنای فهمیدن داشته باشید می دانید که اجل خدایی وقتی برسد تاخیر نمی پذیرد!»

۱- المیزان ج : ۱۵ ص : ۳۲

« اما هر چه بیشتر تذکر داد کمتر به نتیجه رسید تا به کلی از هدایت قومش مایوس شد) گفت پروردگارا! من قوم خود را شب و روز دعوت کردم!»

« ولی دعوتم جز زیادتر شدن فرارشان فایده ای نداد!»

« و من هر چه دعوتشان کردم تا تو ایشان را بیامرزی انگشت ها به گوش نهاده جامه به سر کشیدند و بر عناد خود اصرار و به وجهی ناگفتنی استکبار ورزیدند!»

« این بار به بانگ بلند دعوتشان کردم!»

« و نوبتی علنی و گاهی سری آن هم به چه زبانی دعوت نمودم!»

« مثلا به ایشان اینطور گفتم که از پروردگارتان طلب مغفرت کنید که او بسیار آمرزنده است!»

« که اگر چنین کنید ابر آسمان را مرتب بر شما می باراند!»

« و به وسیله اموال و فرزندان یاریتان می کند و برایتان باغها رویانیده و نهرها جاری می سازد!»

« راستی شما را چه می شود که برای خدا عظمتی قائل نیستید؟»

« با این که اوست که شما را به اشکال و احوالی مختلف آفرید!»

« آیا ندیدید که چگونه خدا هفت طبقه آسمان را خلق کرد؟»

« و ماه را در آنها نور و خورشید را چراغ فروزنده قرار داد!»

« آری و خدا بود که شما را چون گیاه از زمین به نحوی ناگفتنی رویانید!»

« و سپس او است که شما را به زمین برگردانیده و باز به نحوی ناگفتنی از زمین خارج می کند!»

« و خدا است که زمین را برایتان گسترد !»

« تا بعضی از قسمت های آن را با راه های باریک و فراخ و یا کوهی و دشتی طی کنید!»

« نوح سپس اضافه کرد پروردگارا! ایشان نافرمانیم کردند و فرمان کسانی را بردند که مال و اولاد به جز خسارت برایشان بار نیاورد!»

« بار الها ! نیرنگی عظیم کردند!»

« و به مردم گفتند آلهه خود را ترک می گویید مخصوصا بت ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر را ؟»

« و آنها گروه بسیاری را گمراه کردند،

خداوندا! ستمگران را جز ضلالت بیشتر سزا مده !» (۱تا۲۴/نوح)

این سوره اشاره دارد به رسالت نوح به سوی قومش و به اجمالی از دعوتش و این که قوم او اجابتش نکردند و در آخر به پروردگار خود شکوه نمود و نفرینشان کرد و برای خود و پدر و مادر خود و هر مرد و زنی که با ایمان داخل خانه اش شود استغفار کرد، و به

این که در آخر عذاب بر آن قوم نازل شده، همگی غرق شدند.

جمله « أن أنـذر قومک ...،» دلالت دارد بر این که قوم نوح به خاطر شـرک و گناهان در معرض عذاب بوده اند، چون انذار به معنای ترساندن است، و ترساندن همواره از خطر محتملی است که اگر هشدار و تحذیر نباشد حتما می رسد!

جمله« ان اعبـدوا الله و اتقوه و اطیعون!» ایشان را به اصول سه گانه دین دعوت می کنـد. دسـتور اول به توحیـد، دوم به تصدیق معاد، که اساس تقوی است، دعوت می کند، چون اگر معاد و حساب و جزای آن نبود، تقوای دینی معنای درستی نمی داشـت و دستور سوم به تصدیق اصل نبوت که همان اطاعت بی چون و چرا است می خواند.

« فقلت اسـتغفروا ربکم انه کان غفارا ...!» دعوت قوم را به این که استغفار کنید تعلیل کرده به این که: آخر پروردگارتان غفار است! و می فهماند علاوه بر این که کثیر المغفره است، مغفرت سنت مستمری او است!

این آیات به طوری که ملاحظه می فرماییـد نعمت های دنیایی را می شـمارد و از نوح علیه السـلام حکایت می کند که به قوم خود وعده فراوانی نعمت ها و تواتر آن را می دهد، به شرطی که از پروردگار خود طلب مغفرت گناهان کنند!

پس معلوم می شود استغفار از گناهان اثر فوری در رفع مصائب و گرفتاریها و گشوده شدن درب نعمت های آسمانی و زمینی دارد، می فهماند بین صـلاح جامعه انسانی و فساد آن و بین اوضاع عمومی جهان ارتباطی برقرار است، اگر جوامع بشـری خود را اصلاح کنند، به زندگی پاکیزه و گوارایی می رسند و اگر به عکس عمل کنند عکس آن را خواهند داشت!

« قـال نوح رب انهم عصونی و اتبعوا من لم یزده مـاله و ولـده الاـ خسارا!» در اینجا نوح علیه السـلام به شـکایتی که قبلا از قوم خود می کرد برگشته، قبلا به طور تفصیل گفته بود که: من چگونه قومم را دعوت کردم و به آنان چه مطالبی گفتم، گاهی به بانـگ بلنـد، گـاهی آهسـته(تـا آخر آیـات) و قبـل از این تفصـیل به طور اجمال هم شـکایت کرده و گفته بود که: « رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا !»

پس این که دوبـاره به طور اجمـال شـکوه کرد، خواسـته است بفهمانـد: بزرگـان قومش و توانگران عیاش، مردم را علیه او می شورانند و بر مخالفت و آزار او تحریک می کنند.

جمله « و لا تزد الظالمین الا ضـلالا !» نفرین نوح علیه السـلام به آنان است، از خـدا می خواهـد گمراهیشان را بیشتر کنـد، البته این گمراهی ابتـدایی نیست، بلکه مجازاتی است، پس آن جناب در این نفرین خود از خـدا می خواهـد کفار را به جرم کفر و فسقشان

مجازات کند، البته این غیر آن نفرینی است که در آیات بعد کرده و از خدا هلاکتشان را خواسته است.

« مِّمَّا خَطِيئَتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَاراً فَلَمْ يجِدُوا لهُم مِّن دُونِ اللَّهِ أَنصاراً!»

« وَ قَالَ نُوحٌ رَّب لا تَذَرْ عَلى الأَرْضِ مِنَ الْكَفِرِينَ دَيَّاراً!»

« إِنَّك إِن تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَك وَ لا يَلِدُوا إِلا فَاجِراً كفَّاراً!»

« رَّب اغْفِرْ لى وَ لِوَلِدَى وَ لِمَن دَخَلَ بَيْتىَ مُؤْمِناً وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَتِ وَ لا تَزِدِ الظلِمِينَ إِلا تَبَارَا!»

« و آن قوم از کثرت کفر و گناه، عاقبت غرق شدند و به آتش دوزخ در افتادند و جز خدا برای خود هیچ یار و یاوری نیافتند!»

« و نوح عرض کرد پروردگارا! اینک که قوم از کفر و عناد دست نمی کشند تو هم این کافران را هلاک کن و از آنها دیاری بر روی زمین باقی مگذار!»

« که اگر از آنها هر که را باقی گذاری بندگان پاک با ایمانت را گمراه می کنند و فرزندی هم جز بدکار و کافر از آنان به ظهور نمی رسد!»

« آنگاه به درگاه خدا دعا کرد که بار الها! مرا و پدر و مادر من و هر که با ایمان به خانه (یا به کشتی) من داخل شود و همه مردان و زنان با ایمان عالم را ببخش و بیامرز و ستمکاران را جز بر هلاک و عذابشان میفزای!» (۲۵تا ۲۸/نوح)

قوم نوح به خاطر معاصی و ذنوبشان به وسیله طوفان غرق شده و داخل آتشی شدند که با هیچ مقیاسی نمی توان عذابشان را اندازه گیری کرد.

« انک ان تذرهم یضلوا عبادک و لا یلدوا الا فاجرا کفارا!» این آیه درخواست هلاکت تا آخرین نفر آنان را تعلیل می کند و حاصلش این است که: اگر درخواست کردم که همه آنان را هلاک کنی، برای این بود که هیچ فایده ای در بقای آنان نیست نه برای مؤمنین و نه برای فرزندان خودشان، اما برای مؤمنین فایده ندارد، برای این که اگر زنده بمانند آن چند نفر مؤمن را هم گمراه می کنند، و اما برای فرزندان خود فایده ندارد، دلیلش این است که اینان فرزند صالح نمی آورند، اگر بیاورند فرزندانی فاجر و کافر می آورند!

نوح علیه السلام این معنا را که کفار در آینده جز فاجر و کفار نمی زایند را از راه وحی فهمیده بود.

« رب اغفر لی و لوالدی و لمن دخل بیتی مؤمنا و للمؤمنین و المؤمنات...!» منظور از « من دخل بیتی،» مؤمنین از قوم او است و منظور از جمله « و للمؤمنین و

المؤمنات،» تمامی زن ها و مردهای مؤمن تا روز قیامت است!

« و لا ـ تزد الظـالمین الا ـ تبـارا !» کلمه تبـار به معنـای هلا ـکت است و ظـاهرا مراد از تبار آن هلاکتی است که در آخرت باعث عـذاب آخرت شود، و چنین هلاکتی همان ضـلالت است و در دنیا باعث نابودی گردد و آن غرق شدن بود، که هر دو عذاب قبلا در نفرینش آمده بود و این نفرین آخرین کلامی است که قرآن کریم از آن جناب نقل کرده است.

(۱)

گفتمان های هود،

گفتمان های هود.دومین پیامبر بعد ازطوفان نوح و اصلاح نسل بشر

۱- المیزان ج ۲۰ ص : ۳۷

« وَ إِلی عَادٍ أَخَاهُمْ هُوداً قَالَ یَقَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَکم مِّنْ إِلَهٍ غَیرُهُ أَ فَلا تَتَّقُونَ...؟»

« و به سوی قوم عاد برادرشان هود را فرستادیم، گفت: ای قوم! خدای یگانه را که جز او خدایی ندارید بپرستید، چرا پرهیزکاری نمی کنید؟ »

« بزرگان قومش که کافر بودند، گفتند: ما تو را دستخوش سفاهت می بینیم و از دروغگویانت می پنداریم!»

« گفت: ای قوم! من دستخوش سفاهت نشده ام بلکه پیغمبری از ناحیه پروردگار جهانیانم!»

«که پیغام های پروردگار خویش به شما می رسانم و برای شما خیرخواهی امینم!»

« مگر شگفت دارید که شما را از پروردگارتان به وسیله مردی از خودتان تذکاری آمده باشد تا شما را بیم دهد؟ به یاد آرید آن دم که شما را از پس قوم نوح جانشین آنان کرد و جثه های شما را درشت آفرید، نعمت های خدا را به یاد آرید شاید رستگار شوید!»

« گفتند: مگر به سوی ما آمده ای تا خدا را به تنهایی بپرستیم و آنچه را پدران ما می پرستیدند واگذاریم؟ اگر راست می گویی عذابی را که از آن بیممان می دهی بیار!»

« گفت: عذاب و غضب پروردگارتان بر شما وقوع یافت، چرا با من بر سر نام هایی که شما و پدرانتان ساخته و روی یک مشت سنگ و چوب گذاشته اید در حالی که خداوند حجتی در باره آنها نازل نکرده، مجادله می کنید؟ منتظر باشید که من نیز با شما انتظار آن عذاب را می برم!»

« پس او را با کسانی که همراه وی بودند به رحمت خویش نجات دادیم و نسل کسانی را که آیه های ما را تکذیب کرده بودند و مؤمن نبودند، قطع کردیم!»

(۶۵تا۷۲/اعراف)

هود علیه السلام اولین پیغمبر بعد از نوح است که خدای تعالی در کتاب مجیدش

نام می برد و از کوشش او در اقامه دعوت حقه و قیامش بر علیه بت پرستی تشکر می کند و در چند جا از کلام مجیدش بعد از شرح داستان قوم نوح، داستان قوم هود که همان قوم عاد است و نیز قوم ثمود را ذکر می کند.

قوم هود بیشتر از قوم نوح بی شرمی و وقاحت کردند، چه آنان (قبل از طوفان) نوح علیه السلام را تنها مردی گمراه دانستند، اینان (بعد از طوفان) هود را مردی سفیه خواندند.

(قوم هود از نسل همان ساکنان کشتی نوح بودند که بعد از طوفان تنها مردم خداپرست روی زمین بودند لیکن این نسل اصلاح شده با کمال تعجب بعد از گذشت زمانی مجددا به بت پرستی روی آوردند!)

هود علیه السلام وقار نبوت را از دست نداد و ادبی را که انبیاء در دعوت الهی خود باید رعایت کنند فراموش نفرمود و با کمال ادب فرمود:« یا قوم!» و این لحن، لحن کسی است که نهایت درجه مهربانی و حرص بر نجات مردمش را دارد.

« لیس بی سفاهه و لکنی رسول من رب العالمین!» به طوری که می بینید در رد تهمت سفاهت از خود و اثبات ادعای رسالت خویش، هیچ تاکیدی به کار نبرد، برای این که اولا در مقابل مردمی لجوج، لجبازی و اصرار نکرده باشد، در ثانی بفهماند که ادعایش آن قدر روشن است که هیچ احتیاجی به تاکید ندارد.

« ابلغکم رسالات ربی و انا لکم ناصح امین!» یعنی من از جهت این که فرستاده ای هستم به سوی شما، کاری جز تبلیغ پیام های پروردگارم ندارم، و از آنچه شما در باره ام می پندارید، بکلی منزه هستم. آری ، من در آنچه شما را به سوی آن می خوانم حیله گر نبوده، نسبت به آن دین حقی که به آن مبعوث شده ام، خائن نیستم، و چیزی از آن را زیر و رو نکرده، جز تدین شما را به دین توحید یعنی دینی که نفع و خیر شما در آن است چیز دیگری نمی خواهم! و در برابر این که آنان او را دروغگو شمردند، خود را امین نامید.

« ا و عجبتم ان جاءکم ذکر من ربکم ...؟» هود علیه السلام در این جمله مانند نوح علیه السلام تعجب قوم را بی مورد دانسته و از نعمتهای الهی دو نعمت را که بسیار روشن بوده، ذکر فرموده است، یکی این که خداوند آنان را پس از انقراض قوم نوح، خلیفه خود قرار داده و دیگر اینکه به آنها درشتی هیکل و نیروی بدنی فراوان ارزانی داشته است.

از همین جا معلوم می شود که قوم هود، دارای تمدن بوده و تقدم بر سایر اقوام داشته و قوه و قدرت بیشتری را دارا بودند.

« قالوا ا جئتنا لنعبد الله وحده و نذر ما کان یعبد آباءنا ...؟» قوم هود برای این که او را به نوعی از استهزاء ساکت کنند، مساله تقلید از پدران را به رخ او کشیدند.

« قال قد وقع علیکم من ربکم رجس و غضب ... !» هود علیه السلام در جواب قوم خود گفت: این اصراری که شما در پرستش بت ها و تقلید کورانه از پدران خود می ورزید، باعث دوری شما از خدا و غضب خدا بر شما گشت و سبب شد آن عذابی که از در انکار می گفتید: چه وقت نازل می شود؟ به همین زودی بر شما نازل گردد، پس منتظر آن باشید و من هم با شما انتظار آن را دارم!

« أ تجادلوننی فی أسماء سمیتموها أنتم و آبائکم ما نزل الله بها من سلطان؟» آیا با یک مشت اوهام که اسم گذاریش به اختیار خود انسان است، می خواهید ادعای مرا که توأم با دلیل و برهان قطعی است جواب دهید؟

این طرز بیان در استدلال بر بطلان مسلک بت پرستی در قرآن کریم فراوان به چشم می خورد. این خود لطیف ترین بیان و برنده ترین حجتی است بر بطلان این مسلک، زیرا هر صاحب ادعایی که نتواند بر حقانیت ادعای خود اقامه حجت و برهان کند، در حقیقت برگشت ادعایش به خیال و فرض نامگذاری می شود.

و از بدیهی ترین جهالت ها است که انسان در مقابل برهان لجاجت ورزیده به یک مشت موهومات و فرضیات اعتماد کند.

این طرز بیان، تنها در مساله پرستش جریان ندارد، بلکه اگر در آن دقت شود در هر چیزی که انسان به آن اعتماد نماید و آن را در قبال خدای تعالی موجودی مستقل پنداشته، در نتیجه به آن دلبستگی پیدا نماید، آن را اطاعت کند و به سویش تقرب بجوید، این بیان جریان دارد.

(۱)

جزئیات گفتمان های هود با قوم عاد

« کَذَّبَت عَادٌ الْمُرْسلِینَ!»

« إِذْ قَالَ لهُمْ أَخُوهُمْ هُودٌ أَ لا تَتَّقُونَ...!»

« قوم عاد نیز پیغمبران را دروغگو شمردند،»

« وقتی برادرشان هود به ایشان گفت چرا از خدا نمی ترسید؟»

« که من پیغمبری خیرخواه شمایم!»

« از خدا بترسید و اطاعتم کنید !»

« برای پیغمبری خود، مزدی نمی خواهم چون مزد من جز به عهده پروردگار جهانیان

۱- المیزان ج : ۸ ص : ۲۲۲ و ج : ۱۰ ص : ۴۴۰

نیست!»

« چرا در هر مکانی به بیهوده نشانی بنا می کنید؟»

« و قصرها می سازید؟ مگر جاودانه زنده خواهید بود ؟»

« و چون سختی می کنید مانند ستمگران سختی و خشم می کنید!»

« از خدا بترسید و اطاعتم کنید!»

« از آن کسی که آنچه می دانید کمکتان داده است بترسید!»

« با چهارپایان و فرزندان یاریتان کرده!»

« با باغستانها و چشمه سارها ،»)

« که من بر شما از عذاب روزی بزرگ می ترسم !»

« گفتند: چه ما را پند دهی یا از پندگویان نباشی برای ما یکسان است!»

« این بت پرستی رفتار گذشتگان است!»

« و ما هرگز مجازات نخواهیم شد!»

« و آنها هود را دروغگو شمردند و ما هلاکشان کردیم که در این عبرتی هست و بیشترشان مؤمن نبودند !»

« و همانا پروردگارت نیرومند و رحیم است!» (۱۲۳تا ۱۴۰/شعرا)

قوم عاد مردمی از عرب بسیار قدیم و عرب اوائل یعنی اوائل پیدایش این نژاد بودند که در احقاف از جزیره العرب زندگی می کردند و دارای تمدنی مترقی و سرزمینهایی خرم و دیاری معمور بودند، به جرم این که پیامبران را تکذیب کرده، به نعمتهای الهی کفران ورزیده و طغیان کردند، خدای تعالی به وسیله بادی عقیم هلاکشان ساخته و دیارشان را ویران و دودمانشان را خراب کرد.

« ان فی ذلک لآیه و ما کان اکثرهم مؤمنین و ان ربک لهو العزیز الرحیم!»

این آیه دلالت می کند بر این که بیشتر امتها و اقوام، از آیات خدا روی گردان بوده اند و خدای سبحان به خاطر همین جرم

اینها، و به ملاک این که خودش عزیز است مجازاتشان کرده و می کند و به خاطر این که نسبت به مؤمنین رحیم است، مومنان را نجات می دهد!

(۱)

گفتمانی که منجر به هلاکت قوم عاد شد!

« وَ إِلی عَادٍ أَخَاهُمْ هُوداً قَالَ یَقَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَکم مِّنْ إِلَهٍ غَیرُهُ إِنْ أَنتُمْ إِلا مُفْترُونَ...!»

« و نیز ما به سوی قوم عاد برادرشان هود را فرستادیم و او به قوم خود گفت: ای قوم! خدا را بپرستید که هیچ معبودی غیر او ندارید و به جز افتراء هیچ دلیلی بر خدایی خدایانتان وجود ندارد!»

۱- المیزان ج : ۱۵ ص : ۴۱۹

« ای مردم! من از شما در برابر دعوتم مزدی نمی خواهم، پاداش من جز به عهده خدایی که مرا آفریده نیست آخر چرا تعقل نمی کنید؟»

« و نیز گفت: ای مردم! از پروردگارتان طلب مغفرت نموده، سپس برگردید تا باران سودمند آسمان را پی در پی به سویتان بفرستد و نیرویی بر نیرویتان بیفزاید و زنهار، به ناکاری و عصیان روی از خدای رحمان مگردانید!»

« گفتند: ای هود! تو بر نبوت خود شاهدی برای ما نیاوردی و ما هرگز به خاطر گفتار تو از خدایانمان دست بر نداشته و به تو ایمان نخواهیم آورد!»

« و جز این در باره تو نظر نمی دهیم که به نفرین بعضی از خدایان ما دچار بیماری روانی شده ای! هود گفت: من الله را شاهد دارم و خود شما نیز شاهد باشید که من از شرک ورزیدنتان بیزارم!»

« شما همه دست به دست هم داده، با من هر نیرنگی که می خواهید بزنید و بعد از اخذ تصمیم مرا مهلتی ندهید!»

« من بر خدا، پروردگار خود و پروردگار شما توکل و اعتماد دارم پروردگاری که هیچ جنبنده ای نیست مگر آنکه زمام اختیارش به دست او است چون سنت او در همه مخلوقات واحد و صراط او مستقیم است!»

« و در صورتی که از پذیرفتن دعوتم اعتراض کنید من رسالت خود را به شما رساندم و آنچه برای ابلاغ آن به سوی شما گسیل شده بودم ابلاغ نمودم! شما اگر نپذیرید پروردگارم قومی غیر شما را می آفریند تا آن را بپذیرند و شما به خدا ضرری نمی زنید چون پروردگار من نگهدار هر موجودی است - او چگونه از ناحیه شما متضرر می شود؟»

« همین که فرمان عذاب ما صادر شد و عذابمان نازل گردید هود و گروندگان به وی را مشمول رحمت خود نموده ما نجات دادیم و به راستی از عذابی غلیظ و دشوار نجات دادیم!»

« و این قوم عاد که اثری بجای نگذاشتند آیات پروردگارشان را انکار نموده، فرستادگان او را نافرمانی کردند و گوش به فرمان هر جباری عناد پیشه دادند - و در نتیجه از پروردگار خود غافل شدند!»

« نتیجه اش این شد که برای خود لعنتی در دنیا و آخرت بجای گذاشتند و خلاصه این سرگذشت این شد که قوم عاد به پروردگار خود کفر ورزیدند و گرفتار این فرمان الهی شدند که مردم عاد قوم و معاصر هود پیامبر از رحمت من دور باشند!»(۵۰تا۶۰/هود)

« یرسل السماء علیکم مدرارا،» هود علیه السلام به قوم خود گفت: اگر از خدای تعالی طلب مغفرت کنید و به سوی او برگردید او از آسمان برای شما رحمت فراوان

می فرستد.

« و یزدکم قوه الی قوتکم!» مراد از این زیاد کردن قوت، زیادتی در نیروی ایمان بر نیروی بـدنها است یعنی اگر چنین کنیـد ما نیروی شـما را دو چنـدان می کنیم یکی نیروی بـدن و یکی هم نیروی ایمانتـان را چـون مردم قـوم هود نیروی بـدنی داشـتند و بدنهایشان قوی و محکم بود اگر ایمان می آوردند نیروی ایمانشان نیز به نیروی بدنهایشان اضافه می شد .

« و لاـ تتولوا مجرمین!» یعنی عبـادت کردنتان در برابر آلهه ای که به جای خـدای تعالی اتخاذ کرده ایـد جرمی است از شـما و معصـیتی است که شـما را مستوجب آن می کند که سـخط الهی و عذابش بر شـما نازل گردد و چون چنین است پس باید هر چه زودتر از جرمی که کرده ایـد اسـتغفار نموده و بـا ایمان آوردنتان به سوی خـدا برگردیـد تا او شـما را رحم کنـد و ابرهای بارنده را با بارانهای مفید برایتان بفرستد و نیرویی بر نیروی شما بیفزاید .

از ایـن آیـه دو نکتـه اسـتفاده می شـود: یکی ایـن کـه آیـه شـریفه اشـعار و بلکه دلاـلت می کنـد بر این که قـوم هـود گرفتـار خشکسالی بوده اند و آسمان از باریدن بر آنان دریغ می ورزیده و در نتیجه گرانی و قحطی در بین آنان پدید آمده بود.

نکته دوم این که می فهمانـد ارتباطی کامل بین اعمال انسانها با حوادث عالم برقرار است، حوادثی که با زندگی انسانها تماس دارد، اعمال صالـح باعث می شود که خیرات عالم زیاد شود و برکات نازل گردد و اعمال زشت باعث می شود بلاها و محنت ها پشت سر هم بر سر انسانها فرود آید و نقمت و بدبختی و هلاکت به سوی او جلب شود.

« قـالوا یا هود ما جئتنا ببینه و ما نحن بتارکی آلهتنا عن قولک و ما نحن لک بمؤمنین!» هود علیه السـلام در آیه « یا قوم اعبـدوا الله مـا لکم من اله غیره ...،» از مردمش دو چیز خواسـته بـود: یکی این که خـدایان دروغین را ترک نموده و به عبـادت خـدای تعالی برگردند و یکتاپرست شوند و دوم این که به او ایمان بیاورند و اطاعتش کنند و خیرخواهی هایش را بپذیرند .

مردم در پاسـخ آن جناب هر دو پیشـنهادش را رد کردنـده و گفته انـد: تو دلیل و معجزه ای بر دعوت خود نداری تا ما ناگزیر باشیم دعوت تو را بپذیریم و هیچ موجبی نیست که گوش دادن به سخنی را که چنین وصفی دارد بر ما واجب کند.

آنگاه برای این که آن جناب بطور کلی از اجابت آنان مایوس شود نظریه خود را برایش شرح داده و گفتند: فکر ما در باره تو جز به این نرسـیده که بعضـی از خـدایان مـا تو را آسـیب رسانـده انـد و به خاطر این که تو به آنها توهین و بـدگویی کرده ای بلایی از قبیل

نقصان عقل یا دیوانگی بر سرت آورده اند و در نتیجه عقلت را از دست داده ای، پس دیگر اعتنایی به سخنان دعوت گونه تو نیست.

« قال انی اشهد الله و اشهدوا انی بری ء مما تشرکون من دونه فکیدونی جمیعا ثم لا تنظرون!» این آیه پاسخ هود علیه السلام را حکایت می کند که آن جناب در پاسخ، از شرکاء آنان بیزاری جسته پس تحدی می کند که اگر راست می گویید که شما صاحب نظر و من بی عقلم پس همه فکرهایتان را جمع کنید و مرا از بین ببرید و مهلتم ندهید .

« فان تولوا فقد ابلغتکم ما ارسلت به الیکم!» اگر از ایمان آوردن به من اعراض می کنید و به هیچ وجه حاضر نیستید امر مرا اطاعت کنید، ضرری به من نمی زنید زیرا من وظیفه الهی خود را انجام داده و رسالت پروردگارم را ابلاغ نمودم و حجت بر شما تمام شده و نزول بلا بر شما حتمی گشت .

خدای تعالی سپس وبال امر آنان را بیان کرده، می فرماید:« و اتبعوا فی هذه الدنیا لعنه و یوم القیامه!» یعنی به خاطر آن سه خصلت نکوهیده، لعنت در همین دنیا و در قیامت دنبالشان کرد و از رحمت خدا دور شدند، مصداق این لعن همان عذابی بود که آنقدر تعقیبشان کرد تا به آنها رسید و از بینشان برد، ممکن هم هست مصداقش آن گناهان و سیئاتی باشد که تا روز قیامت علیه آنان در نامه اعمالشان نوشته می شود و تا قیامت هر مشرکی پیدا شود و هر شرکی بورزد، گناهش به حساب آنان نیز نوشته می شود چون سنت گذار کفر بودند.

« الا ان عادا کفروا ربهم! الا بعدا لعاد قوم هود!»

(۱)

گفتمان های صالح (ع)

گفتمان صالح با جانشینان قوم نابود شده عاد

۱- المیزان ج : ۱۰ ص : ۴۴۰

« وَ إِلی ثَمُودَ أَخَاهُمْ صـلِحاً قَالَ یَقَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَکم مِّنْ إِلَهٍ غَیرُهُ قَدْ جَاءَتْکم بَیِّنَهٌ مِّن رَّبِّکُمْ هَـذِهِ نَاقَهُ اللَّهِ لَکمْ ءَایَهً فَذَرُوهَا تَأْکلْ فی أَرْضِ اللَّهِ وَ لا تَمَسوهَا بِسوءٍ فَیَأْخُذَکُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ...!»

« و به سوی قوم ثمود، برادرشان صالح را فرستادیم گفت: ای قوم! خدای یگانه را که جز او خدایی ندارید بپرستید، که شما را از پروردگارتان حجتی آمد، این شتر خدا است که معجزه ای برای شما است، بگذاریدش تا در زمین خدا چرا کند و زنهار! به آن آسیب مرسانید که به عذابی دردناک دچار شوید!»

« به یاد آرید زمانی را که خداوند پس از قوم عاد شما را جانشین آنان کرد، و در این سرزمین جایتان داد و اینک در دشتهای آن کوشک ها می سازید و از کوه ها خانه ها می تراشید، به یاد آرید نعمت های خدا را و در این سرزمین فساد نینگیزید!»

« بزرگان قومش که گردنکشی کرده بودند به کسانی که زبون به شمار می رفتند(به آنهایی که مؤمن شده بودند،) گفتند: شما چه می دانید که صالح پیغمبر پروردگار خویش است؟ گفتند: ما به آیینی که وی را به ابلاغ آن فرستاده اند مؤمنیم!»

« کسانی که گردنکشی کرده بودند گفتند: ما آیینی را که شما بدان گرویده اید منکریم!»

« پس شتر را بکشتند و از فرمان پروردگار خویش سرپیچیدند، و گفتند: ای صالح اگر تو پیغمبری عذابی را که به ما وعده می دهی بیار !»

« پس دچار زلزله شده و در خانه های خویش بی جان شدند!»

« آنگاه صالح از آنان دور شد و گفت: ای قوم! من پیغام پروردگار خویش را رسانیدم و به شما خیرخواهی کردم، ولی شما خیرخواهان را دوست نمی دارید!»

(۷۳تا۷۹/اعراف)

این آیات کریمه داستان صالح پیغمبر علیه السلام و قوم او را که همان قوم ثمود بودند شرح می دهد. ثمود یکی از امت های قدیمی عرب بوده که در سرزمین یمن در احقاف می زیسته اند. صالح علیه السلام سومین پیغمبری است که به دعوت توحید و علیه

وثنیت قیام کرد و ثمود را که مانند قوم هود(از میان همان نسل اصلاح شده ساکن کشتی نوح، و بعد از هلاکت قوم عاد،) بت پرست شده بودند به دین توحید فراخواند و در راه خدا آزارها و محنت ها دید تا آن که سرانجام خدای عز و جل بین او و قومش این چنین حکم کرد که قومش را هلاک ساخته و او و مؤمنین به او را نجات دهد .

« و اذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد عاد ...!» صالح در این جمله قوم خود را به تذکر و یاد آوردن نعمت های خدا دعوت می کند، همچنان که هود قوم عاد را به آن دعوت می نمود.

و از جمله نعمت هایی که به یاد آنان می آورد این است که خداوند آنان را جانشین قوم عاد و سایر امت های گذشته قرار داده و در زمین مکنتشان داده و اینک قسمت های جلگه زمین و همچنین کوهستانی آن را اشغال نموده و در آن خانه و آبادی به وجود آورده اند، آنگاه تمامی نعمت ها را در جمله « فاذکروا آلاء الله،» خلاصه می کند. گویا پس از اینکه فرمود: نعمت های خدا را به یاد بیاورید و تعدادی از آن نعمت ها را بر شمرد، برای بار دوم فرمود: با این همه نعمت ها که خداوند در دسترس شما قرار داده، جا دارد که آن نعمت ها را به یاد بیاورید: « و لا تعثوا فی الارض مفسدین!»

« قد جاءتکم بینه من ربکم...!» یعنی برای شما شاهدی که شهادتش قطعی است آمد: « هذه ناقه الله لکم آیه...!» مقصود از ناقه همان ماده شتری است که خداوند آن را به عنوان معجزه برای نبوت صالح از شکم کوه بیرون آورد و به همین عنایت بود که آن را ناقه خدا نامید. « فذروها تاکل فی ارض الله - پس بگذارید تا در زمین خدا بچرد!»

آیه شریفه، مخصوصا جمله « فی ارض الله» بطور تلویح می فهماند که قوم صالح، از آزاد گذاشتن ناقه در چریدن و گردش کردن، اکراه داشتند و گویا این معنا بر آنان گران می آمده و نمی خواستند زیر بار آن بروند، لذا توصیه کرده که از آزادی آن جلوگیری نکنند و تهدید فرموده که اگر آسیبی به آن رسانیده یا آن را بکشند به عذاب دردناکی دچار می شوند.

« قال الملا الذین استکبروا من قومه للذین استضعفوا لمن آمن منهم ...،» از قوم صالح، تنها مستضعفین به وی ایمان آورده بودند. مستکبران قوم او شتر را بکشتند و از فرمان پروردگار خویش سرپیچیدند، و گفتند: ای صالح اگر تو پیغمبری عذابی را که به ما وعده می دهی بیار!

پس دچار زلزله شده و در خانه های خویش بی جان شدند. آنگاه صالح از آنان دور شد و گفت:

- ای قوم! من پیغام پروردگار خویش را رسانیدم و به شما خیرخواهی کردم، ولی شما

خیرخواهان را دوست نمی دارید!

(۱)

جزئیاتی از گفتمان حضرت صالح با قوم ثمود

« كَذَّبَت ثَمُودُ الْمُرْسلِينَ!»

« إِذْ قَالَ لهَُمْ أَخُوهُمْ صلِحٌ أَ لا تَتَّقُونَ ...!»

« ثمودیان نیز پیغمبران را دروغگو شمردند،»

« برادرشان صالح به ایشان گفت: چرا نمی ترسید؟»

« که من پیغمبری خیرخواه شمایم!»

« از خدا بترسید و اطاعتم کنید!»

« برای پیغمبری از شما مزدی نمی خواهم که مزد من جز به عهده پروردگار جهانیان نیست!»

« آیا شما تصور می کنید همیشه در نهایت امنیت، در نعمتهایی که اینجاست می مانید؟»

« در باغستانها و چشمه سارها، »

« و کشتزارها و نخلستانهایی که گل لطیف دارد،»

« که در کوهها با مهارت خانه ها می تراشید و در آن به عیش و نوش می پردازید،»

« از خدا بترسید و اطاعتم کنید!»

« و فرمان اسراف کاران را اطاعت مکنید!»

« که در این سر زمین فساد می کنند و اصلاح نمی کنند !»

« گفتند: حقا تو جادوگر شده ای!»

« تو جز بشری مانند ما نیستی اگر راست می گویی معجزه ای بیاور!»

« گفت: این شتری است برای او سهمی از آب است و برای شما نیز سهم روز معینی،»

« آزاری به آن نرسانید که عذاب روزی بزرگ به شما می رسد!»

« آن را کشتند و پشیمان شدند،»

« و دچار عذاب شدند که در این عبرتی هست و بیشترشان مؤمن نبودند!»

« و پروردگارت نیرومند و رحیم است!» (۱۴۱تا ۱۵۹/شعرا)

« کذبت ثمود المرسلین!» ثمودیان نیز پیغمبران را دروغگو شمردند، حضرت صالح به ایشان گفت: من پیغمبری خیرخواه شمایم، از خدا بترسید و اطاعتم کنید! من

۱- المیزان ج : ۸ ص : ۲۲۸ و ج : ۱۰ ص : ۴۵۹

برای پیغمبری از شما مزدی نمی خواهم که مزد من جز به عهده پروردگار جهانیان نیست! شما در این نعمت هایی که در سرزمینتان احاطه تان کرده مطلق العنان رها نمی شوید و چنین نیست که از آنچه می کنید بازخواست نگردید و از هر مؤاخذه الهی ایمن باشید!

« و لا تطیعوا امر المسرفین الذین یفسدون فی الأرض و لا یصلحون!» ظاهرا مراد از امر مسرفان و اطاعت امر آنان، تقلید عامیانه و پیروی کورانه ایشان در اعمال و روش زندگی است، آن روشی که آنان سلوکش را دوست می دارند. و مراد از مسرفین، اشراف و بزرگانی هستند که دیگران آنان را پیروی می کنند خطابی هم که در آیه است(اطاعت مکنید!» به عموم تابعین ایشان است که آنها هستند که صالح علیه السلام امید داشت از پیروی بزرگان دست بردارند، و لذا خطاب را متوجه ایشان کرد، نه اشراف، چون از ایمان آوردن اشراف مایوس بود.

و اما مسرفین چه کسانی بوده اند؟ آیه بعدی ایشان را عبارت دانسته از کسانی که از مرز حق تجاوز نموده، از حد اعتدال بیرون شده اند و توصیفشان فرموده به« الذین یفسدون فی الأرض و لا یصلحون،» و این خود اشاره به علت حقیقی حکم است. معنایش این است که از خدا بپرهیزید و امر مسرفان را اطاعت مکنید، برای این که ایشان مفسد در زمینند و اصلاح گر نیستند و معلوم است که با افساد، هیچ ایمنی از عذاب الهی نیست و از سوی دیگر او عزیز و انتقام گیرنده است!

توضیح اینکه عالم هستی در عین تضاد و تزاحمی که بین اجزایش هست به نحو خاصی به هم مرتبط و پیوسته است و آن رشته ارتباط خاص ، اجزای عالم را هم آغوش و هماهنگ یکدیگر کرده و در اثر این هم آغوشی و هماهنگی هر موجودی را به نتیجه و اثر رساننده است ، عینا مانند دو کفه ترازو ، که در عین ناسازگاری با هم و اختلاف شدیدی که با هم دارند ، به طوری که هر یک به هر قدر به طرفی متمایل شود آن دیگری به همان قدر به طرف مخالف آن متمایل می شود، در عین حال هر دو در تعیین وزن کالا- متوافقند و منظور از ترازو هم همین است ، عالم انسانی هم که جزئی از عالم کون است این چنین است، یک فرد انسانی با آن قوا و ادوات مختلف و متضادی که دارد، این فطرت را دارد که افعال و اعمال خود را تعدیل کند، به طوری که هر یک از قوایش به حظ و بهره ای که دارد برسد، و عقلی دارد که با آن میان خیر و شر تمیز داده، حق هر صاحب حقی را به آن برساند .

پس عالم هستی و تمام اجزای آن با نظامی که در آن جاری است به سوی غایات و نتایجی صالح پیش می رود، نتایجی که برای همان نتایج خلق شده، و باز این عالم

هستی که مجموعش به سوی یک هدف در حرکت است، هر یک از اجزایش راهی جداگانه دارد غیر از آن راهی که سایر اجزاء دارند، راهی که آن جزء با اعمال مخصوص به خودش آن راه را طی می کند، بدون این که از وسط راه به سوی چپ و راست آن متمایل گشته، یا به خاطر افراط و تفریط بکلی از آن منحرف شود، چون اگر متمایل و یا منحرف بشود در نظام طرح شده خللی روی می دهد و به دنبال آن غایت خود آن جزء و غایت همه عالم رو به تباهی می گذارد .

و این هم ضروری و واضح است، که بیرون شدن یک جزء از آن خطی که برایش ترسیم شده و تباهی آن نظمی که برای آن و غیر آن لازم بوده ، باعث می شود سایر اجزاء با آن هماهنگی نکنند و در عوض با آن بستیزند ، اگر توانستند آن را به راه راستش بر می گردانند و به وسط راه و حد اعتدال بکشانند که هیچ، و اگر نتوانستند، نابودش نموده آثارش را هم محو می کنند، تا صلاح خود را حفظ نموده و عالم هستی را بر قوام خود باقی بگذارند و از انهدام و تباهی نگه بدارند.

انسانها نیز که جزئی از اجزای عالم هستی هستند، از این کلیت مستثنی نیستند، اگر بر طبق آنچه که فطرتشان به سوی آن هدایتشان می کند رفتار کردند، به آن سعادتی که بر ایشان مقدر شده می رسند و اگر از حدود فطرت خود تجاوز نمودند، یعنی در زمین فساد راه انداختند، خدای سبحان به قحط و گرفتاری و انواع عذابها و نقمت ها گرفتارشان می کند، تا شاید به سوی صلاح و سداد بگرایند.

و اگر همچنان بر انحراف و فساد خود بمانند و به خاطر این که فساد در دلهایشان ریشه دوانیده از آن دل بر نکنند، آن وقت به عذاب استیصال گرفتارشان می کند و زمین را از لوث وجودشان پاک می سازد.

این بدان جهت است که وقتی صالح باشند، قهرا عملشان هم صالح می شود و چون عمل صالح شد، با نظام عام عالمی موافق می شود و با این اعمال صالح، زمین برای زندگی صالح می شود.

پس از آنچه گذشت روشن گردید که: اولا، حقیقت دعوت انبیاء همانا اصلاح حیات زمینی انسانیت است. ثانیا، جمله« و لا تطیعوا امر المسرفین الذین یفسدون ...،» در عین این که بیانی است ساده، در عین حال حجتی است برهانی.

و شاید در این که بعد از جمله« الذین یفسدون فی الارض،» مجددا فرمود: « و لا یصلحون،» اشاره باشد به این که از انسانها به خاطر این که بشر و دارای فطرت انسانیتند انتظار می رود که زمین را اصلاح کنند و لیکن بر خلاف توقع، از فطرت خود منحرف گشته، به جای اصلاح افساد کردند.

« قالوا انما انت من المسحرین!» به حضرت صالح گفتند: تو از کسانی هستی که نه یک بار و دو بار، بلکه پی در پی جادو می شوند و تو را آن قدر جادو کرده اند که دیگر عقلی برایت نمانده! تو جز بشری مانند ما نیستی اگر راست می گویی معجزه ای بیاور!

گفت: این شتری است برای او سهمی از آب است و برای شما نیز سهم روز معینی، آزاری به آن نرسانید که عذاب روزی بزرگ به شما می رسد!

« فعقروها فاصبحوا نادمین- آن را کشتند و پشیمان شدند!»

کشتن ناقه را به همه قوم نسبت داده، با این که مباشر در آن بیش از یک نفر نبود و این بدان جهت است که بقیه قوم نیز مقصر بودند، چون به عمل آن یک نفر رضایت داشتند.

امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه فرموده: ای مردم دو چیز همه مردم را در یک عمل خیر و یک عمل زشت جمع می کند، به طوری که یک عمل، عمل همه محسوب می شود، اول رضایت، و دوم نارضایی، همچنان که ناقه صالح را بیش از یک نفر پی نکرد، ولی خدای تعالی عذاب را بر همه قوم نازل کرد، چون همه به عمل آن یک نفر راضی بودند.

(۱)

گفتمان منجر به کشتار ناقه الهی صالح

«وَلَقَدْ أَرْسلْنَا إِلی ثَمُودَ أَخَاهُمْ صلِحاً أَنِ اعْبُدُوااللَّهَ فَإِذَاهُمْ فَرِيقَانِ يخْتَصِمُونَ...!»

« و به ثمودیان برادرشان صالح را فرستادیم که خدای یکتا را بپرستید آن وقت دو گروه شدند که با یکدیگر مخاصمه می کردند،»

« گفت: ای قوم چرا شتاب دارید که حادثه بد پیش از حادثه خوب فرا رسد، چرا از خدای یکتا آمرزش نمی خواهید، شاید مورد لطف و رحمت خدا قرار گیرید!»

« گفتند: ما به تو و پیروانت فال بد زده ایم، گفت: فال بد و نیک شما نزد خداست، بلکه شما گروهی هستید که مورد آزمایش قرار گرفته اید!»

« در آن شهر نه نفر بودند که در آن سر زمین فساد می کردند و اصلاح نمی کردند،»

« گفتند: بیایید قسم یاد کنید به خدا که شبانه او را با کسانش از میان بر داریم آنگاه به خونخواه و ولی دم وی گوییم ما هنگام هلاک کسان او حاضر نبودیم و ما راست گویانیم!»

« آنها نیرنگی کردند و ما نیز در آن حال که غافل بودند تدبیری کردیم!»

« بنگر عاقبت نیرنگشان چه شد که ما همگیشان را با قومشان هلاک کردیم!»

« اینک خانه هایشان برای آن ستم ها که می کردند خالی مانده که در این برای

۱- المیزان ج : ۱۵ ص : ۴۲۷

گروهی که بدانند عبرتی است!»

« و کسانی را که ایمان داشتند و پرهیزکار بودند نجات دادیم!» (۴۵تا ۵۳/نمل)

« و کان فی المدینه تسعه رهط...» یعنی، در آن شهر نه نفر بودند که در آن سر زمین فساد می کردند و اصلاح نمی کردند.

« قالوا تقاسموا بالله لنبیتنه و اهله ثم لنقولن لویه ما شهدنا مهلک اهله و انا لصادقون!» آن جمعیتی که فساد می کردند به خدا سوگند خوردند و گفتند: ما شبانه او و اهل او را می کشیم، آنگاه صاحب خون آنان را اگر به خونخواهی برخاست و ما را تعقیب کرد، می گوییم که ما حاضر و ناظر در هلاکت اهل او نبوده ایم و ما راست می گوییم و معلوم است که اگر شاهد و ناظر هلاکت اهل او نباشند، شاهد هلاکت خود او هم نیستند.

« و مکروا مکرا و مکرنا مکرا و هم لا یشعرون!» مکر قوم صالح این بود که بر قصد سوء و کشتن صالح و اهل او تواطی و اتفاق کنند و سوگند بخورند و اما مکر خدای تعالی این بود که هلاکت همه آنان را تقدیر کند!

« فانظر کیف کان عاقبه مکرهم انا دمرناهم و قومهم اجمعین!» عاقبت مکرشان اهلاک خود و قومشان بود، جهتش این است که مکر آنان استدعا و اقتضای مکر الهی را به عنوان مجازات دارد و همین مستوجب هلاکتشان و هلاکت قومشان گردید!

(۱)

گفتمانی منتهی به نابودی و سرانجام شوم قوم ثمود

« وَ إِلی ثَمُودَ أَخَاهُمْ صلِحاً قَالَ یَقَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَکم مِّنْ إِلَهٍ غَیرُهُ هُوَ أَنشأَکُم مِّنَ الأَرْضِ وَ استَعْمَرَکمْ فِیهَا فَاستَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا إِلَیْهِ إِنَّ رَبی قَرِیبٌ مجِیب...!»

« و بسوی قوم ثمود برادرشان صالح را فرستادیم او نیز به قوم خود گفت: ای مردم ! خدا را بپرستید که جز او معبودی ندارید، او است که شما را از زمین(از مواد زمینی) ایجاد کرد و با تربیت تدریجی و هدایت فطری به کمالتان رسانید، تا با تصرف در زمین آن را قابل بهره برداری کنید، پس، از او آمرزش بخواهید و سپس به سویش باز گردید که پروردگار من نزدیک و اجابت کننده دعایتان است!»

« گفتند: ای صالح! جامعه ما بیش از این به تو چشم امید دوخته بود و انتظار این سخن را از تو نداشت، آخر چگونه ما را از پرستش خدایانی که پدران ما آنها را می پرستیدند نهی می کنی، با اینکه این دعوت تو ، هم سنت جامعه و بنیان ملیت ما را منهدم می کند و هم حجتی قانع کننده و یقین آور به همراه ندارد و ما همچنان

۱- المیزان ج : ۱۵ ص : ۵۳۰

نسبت به درستی آن در شکی حیرت آوریم!»

« صالح گفت: ای مردم! از در انصاف به من خبر دهید در صورتی که پروردگارم حجتی به من داده و مرا مشمول رحمت خاصی از خود نموده باشد آیا اگر نافرمانیش کنم کیست که مرا در نجات از عقوبت او یاری نماید؟ نه تنها کسی نیست، بلکه جلب رضایت شما با نافرمانی خدا باعث زیادتر شدن خسران من خواهد بود!»

« و ای مردم! این ماده شتر که در اجابت درخواست شما مبنی بر این که معجزه ای بیاورم، از شکم کوه در آورده ام، آیت و معجزه ای برای شما است، بگذارید در زمین خدا بچرد، مبادا که مزاحم او شوید که در این صورت عذابی نزدیک، شما را می گیرد!»

« ولی قوم ثمود، آن حیوان را کشتند، صالح اعلام کرد که بیش از سه روز زنده نخواهید ماند، در این سه روز هر تمتعی که می خواهید ببرید که عذابی که در راه است قضایی است حتمی و غیر قابل تکذیب!»

« همین که امر عذاب فرا رسید ما به رحمت خود صالح و گروندگان به وی را از عذاب و خواری آن روز نجات دادیم! آری پروردگار تو(ای محمد) همان نیرومندی است که شکست نمی پذیرد!»

« (بعد از سه روز) صیحه آسمانی ، آنهایی را که ظلم کرده بودند بگرفت و همگی به صورت جسدهایی بی جان در آمدند.»

« تو گویی اصلا در این شهر ساکن نبودند، پس مردم عالم بدانند که قوم ثمود پروردگار خود را کفران کردند و آگاه باشند که فرمان دور باد از رحمت خدا قوم ثمود را بگرفت!»(۶۱ تا ۶۸ / هود)

این که حضرت صالح علیه السلام به قوم خود گفت:« هو الذی أنشأکم من الأرض و استعمرکم فیها،» در مقام بیان دلیلی است که آن جناب در دعوت خود به آن دلیل استدلال می کرده، دعوتش این بود که:« یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره - شما خدا را بپرستید که بجز او هیچ معبودی ندارید!» دلیلش این است که او است که شما را در زمین و از زمین ایجاد کرد و آبادی زمین را به دست شما سپرد .

کیش وثنیت بر این اساس استوار است که معتقدند هیچ رابطه ای بین خدای تعالی و انسانها وجود ندارد و رابطه خدای تعالی تنها با این موجودات شریف که مورد پرستش ما بوده و واسطه بین ما و خدای تعالی هستند برقرار است و این واسطه ها در کار خود یعنی در تاثیر بخشیدن و شفاعت کردن مستقل می باشند .

ولی جناب صالح این پندار غلط را تخطئه کرده است چون وقتی بنا باشد خدای تعالی ما را ایجاد کرده و آبادی زمین را به دست ما سپرده باشد پس بین او و ما انسانها

نزدیکترین رابطه وجود دارد و این اسبابی که خدای تعالی در این عالم نظام منظم و جاری کرده، هیچ یک از خود استقلال ندارد تا ما انسانها به آنها امید ببندیم و یا از خشم و شر آنها دلواپس باشیم.

پس تنها کسی که واجب است امیدوار رضای او و ترسان از خشم او باشیم خدای تعالی است، چون او است که انسان را آفریده و او است که مدبر امر انسان و امر هر چیز دیگر است.

به همین جهت است که دنبال آن اضافه کرد:« فاستغفروه ثم توبوا الیه!» یعنی وقتی ثابت شد که خدای تعالی تنها معبودی است که بر شما واجب است او را بپرستید و غیر او را رها کنید !

« قالوا یا صالح قد کنت فینا مرجوا قبل هذا اتنهینا ان نعبد ما یعبد اباؤنا ...؟» در جواب او گفتند: ای صالح، قوم ثمود از تو امید داشتند که از افراد صالح این قوم باشی و با خدمات خود به مجتمع ثمود سود رسانی و این امت را به راه ترقی و تعالی وادار سازی چون این قوم از تو نشانه های رشد و کمال مشاهده کرده بود ولی امروز به خاطر کج سلیقگی ای که کردی و به خاطر بدعتی که با دعوت خود نهادی از تو مایوس شد .

علت مایوس شدن قوم ثمود از تو این است که تو این قوم را دعوت می کنی به توحید و نهی می کنی از این که سنتی از سنن قومیت خود را اقامه کنند و می گویی که روشن ترین مظاهر ملیت خود را محو سازند با این که سنت بت پرستی از سنت های مقدس این مجتمع قومی ریشه دار بوده و اصلی ثابت دارند و دارای وحدت قومیت هستند آن هم قومیتی دارای اراده و استقامت در رأی .

« و اننا لفی شک مما تدعونا الیه مریب!» تو برای اثبات حقانیت دعوتت هیچ حجت روشنی نیاورده ای تا شک ما را مبدل به یقین کند در نتیجه ما همچنان در باره دعوتی که می کنی در شکیم و با وجود این شک، نمی توانیم دعوتت را بپذیریم .

« قال یا قوم ا رایتم ان کنت علی بینه من ربی و اتینی منه رحمه ...؟» شما به من بگویید که اگر من از ناحیه خدای تعالی به آیتی معجزه آسا مؤید باشم که از صحت دعوتم خبر دهد و نیز اگر خدای تعالی رحمت و نعمت رسالت را به من ارزانی داشته و مرا مامور تبلیغ آن رسالت کرده باشد و با این حال من امر او را عصیان ورزم و شما را در خواسته ای که دارید اطاعت کنم و با شما در آنچه از من می خواهید که همان ترک دعوت باشد موافقت کنم چه کسی مرا از عذاب خدا نجات می دهد؟

« و یا قوم هذه ناقه الله لکم آیه فذروها تاکل فی ارض الله و لا تمسوها بسوء فیاخذکم عذاب قریب!» در این آیه شریفه کلمه ناقه به کلمه جلاله الله اضافه شده و

این اضافه، اضافه ملکی و به معنای آن نیست که خـدا ماده شتر دارد بلکه اضافه تشـریفی است، نظیر اضافه در بیت الله و کتاب الله، و این نـاقه آیتی بوده معجزه برای نبوت صالـح علیه السـلام که خـدای تعـالی به وسـیله این آیت، نبوت آن جنـاب را تایید کرده و این معجزه را به درخواست قوم ثمود از شکم صخره کوه بیرون آورد.

صالـح بعـد از اظهار این معجزه به قوم ثمود فرمود: این ناقه بایـد آزادانه در زمین خدا بچرد. آنها را تحذیر کرد و زنهار داد از این که آن حیوان را به نحوی اذیت کنند، مثلا آن را بزنند و یا زخمی کنند و یا بکشند، و به ایشان خبر داد که اگر چنین کنند عذابی نزدیک و بی مهلت آنان را خواهد گرفت!

« فعقروها فقال تمتعوا فی دارکم ثلاثه ایام ذلک وعـد غیر مکـذوب!» مراد از این که فرمود:« تمتعوا فی دارکم - در شـهر خود تمتع کنید!» عیش و تنعم در حیات و زندگی دنیا است، چون خود حیات دنیا متاع است، یعنی مایه تمتع است .

« فلما جاء امرنا نجینا صالحا ...،» ما صالح و گروندگان او را از شر آن قوم و از رسوائی امروز نجات دادیم.

صیحه آسمانی ستمکاران را گرفت و آنچنان در دیارشان به رو در افتادند که گویی اصلا در آن مکان اقامتی نداشتند!

« الا ان ثمود کفروا ! ربهم الا بعدا لثمود! »

(۱)

گفتمان های ابراهیم(ع) و معاصرین او

اولین گفتمان انسانی ساده، گفتمان ابراهیم با پدر و قوم خود

۱- المیزان ج : ۱۰ ص : ۴۵۹

« وَ إِذْ قَالَ إِبْرَهِيمُ لأَبِيهِ ءَازَرَ أَ تَتَّخِذُ أَصنَاماً ءَالِهَةً إِنِی أَرَاک وَ قَوْمَک فی ضلَلٍ مُّبِینٍ!»

« وَ کَذَلِك نُرِی إِبْرَهِیمَ مَلَکُوت السمَوَتِ وَ الأَرْضِ وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ...!»

« و به یاد آور وقتی را که ابراهیم به پدرش آزر گفت:

-آیا بت هایی را خدایان خود می گیری؟

-من ترا و قوم ترا در گمراهی آشکار می بینم!

و این چنین به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را نشان می دهیم و برای این که از یقین کنندگان گردد!

پس همین که شب او را پوشانید ستاره ای را دید، گفت:

-این پروردگار من است! سپس همین که غروب کرد، گفت:

- من غروب کنندگان را دوست ندارم!

پس از آن، وقتی که ماه را دید که طلوع کرد، گفت:

-این پروردگار من است، سپس ماه که غروب کرد، گفت:

-اگر پروردگار من، مرا هدایت نکند از گروه گمراهان خواهم بود !

پس از آن که خورشید را دید که طلوع کرد، گفت:

-این پروردگار من است این بزرگتر است پس آن گاه که خورشید نیز غروب کرد، گفت:

-ای قوم! من از آن چه شریک خدا قرار می دهید بیزارم!

-من روآوردم به کسی که آسمانها و زمین را آفریده است، در حالی که میانه رو هستم و از مشرکان نیستم!

و قوم او با وی محاجه کردند. گفت:

-آیا با من در باره خدا محاجه می کنید و حال آن که مرا هدایت کرده، و من از کسانی که شریکش قرار می دهید نمی ترسم مگر این که پروردگار من چیزی بخواهد، علم پروردگارم به همه چیز وسعت دارد، آیا متذکر نمی شوید؟

-و چگونه من از شریکان(یا از شرک) شما بترسم در حالی که شما نمی ترسید از این که برای خدا بدون دلیل شریک قرار دادید پس کدام یک از این دو طائفه به أمن سزاوارتر است اگر می دانید؟

-کسانی که ایمان آوردند و ایمان خود را با ظلم نپوشانیدند أمن از آن ایشان است و راه یافتگان ایشانند!

این است حجت ما که به ابراهیم علیه قومش دادیم هر که را بخواهیم درجاتی بالا- می بریم زیرا پروردگار تو حکیم و علیم است!» (۷۴تا ۸۳/ انبیا)

اگر داستان حضرت ابراهیم علیه السلام را که در آیات ده گانه مورد بحث و همچنین در آیاتی از سوره مریم و انبیا و صافات حکایت شده به دقت مطالعه کنیم، خواهیم دید که آن جناب در احتجاج با پدر و قومش حالتی شبیه به حالت انسان ساده ای را داشته است:

اینجا ابراهیم علیه السلام عینا مانند یک انسان ساده می پرسد: این سنگ و چوبی که در برابرش خاضع می شوید چیست؟ و مانند کسی که هیچ چیزی ندیده و از دین و بی دینی حکایتی نشنیده، می پرسد: در برابر این ستارگان و آفتاب و ماه چه می کنید؟ و چرا چنین می کنید؟ از پدر و قومش می پرسد: « این تندیسها چیست که شما را در خدمتشان معتکف اید؟»(۵۲/انبیا) و نیز می پرسد:« ما تعبدون؟» در جواب می گویند:« بتانی می پرستیم و در خدمت آنها معتکفیم!» دوباره می پرسد:« آیا چون آنان را به پرستش می خوانید ندای شما را می شنوند؟ یا سودتان دهند یا زیان زنند؟! گفتند: نه، بلکه پدران خویش را دیده ایم که چنین می کرده اند!» (۷۱تا۷۴/شعرا)

این سنخ گفتار، همان طوری که ملاحظه می کنید گفتار کسی است که تاکنون نه بتی دیده و نه بت پرستی، و حال آنکه در مهد وثنیت و محیط بت پرستی یعنی بابل کلدان بار آمده و رشد یافته است .

از سیاق این آیات و آیات دیگری که مناظرات ابراهیم علیه السلام را با پدر و قومش در باره توحید حکایت می کند برمی آید که وی قبل از آن ایام، دور از محیط پدر و قومش زندگی می کرده، لذا به آنچه که مردم از جزئیات و خصوصیات موجودات و همچنین از سنن و آداب معموله با خبر بودند، او با خبر نبوده و در اوایل رشد و تمیزش از آن جا و مکانی که داشته، بیرون آمده و به پدر خود پیوسته است و در آن موقع بوده که برای اولین بار چشمش به بت ها می افتد و از پدرش می پرسد که این چیست؟ و وقتی

آن جواب را می شنود شروع می کند به مشاجره و خدشه دار کردن الوهیت بت ها و پس از قانع کردن پدر به سر وقت قوم رفته، آنان را نیز قانع می کند، آنگاه به سراغ پرستش ارباب بت ها یعنی کواکب و خورشید و ماه رفته یکی پس از دیگری را پروردگار خود فرض نمود تا این که همه غروب کردند، آنگاه ربوبیت آنها را باطل نموده و در اثبات توحید خالص چنین گفت:« انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین!»

(۱)

گفتمان های ابراهیم، الگو برای رسول الله

« وَ تِلْكَ حُجَّتُنَا ءَاتَيْنَهَا إِبْرَهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَتٍ مَّن نَّشاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ...!»

« این است حجت ما که به ابراهیم علیه قومش دادیم هر که را بخواهیم درجاتی بالا۔ می بریم زیرا پروردگار تو حکیم و علیم است...!» (۸۳/انعام)

در آیات دهگانه ای که به آیه فوق ختم می شود پروردگار متعال حجت هائی را ذکر می کند که آن را به پیغمبر عظیم الشان خود حضرت ابراهیم علیه السلام داده بود تا با آن علیه مشرکین احتجاج نموده و آنان را به دینی که خدایش به سوی آن هدایت نموده یعنی دین توحید دعوت کند.

این آیات در حقیقت بیان عالی ترین و کاملترین مصداق ایمان و قیام به دین فطرت و نشر عقیده توحید و پاکی از شرک و دوگانگی است. این همان هدف مقدسی است که ابراهیم برای آن قیام نمود و در روزگاری که مردم سنت توحید را که نوح و انبیای بعد از او گوشزدشان کرده بودند از یاد برده و دنیا در تیول وثنیت درآمده بود برای روشن کردن آن احتجاج کرد.

پس این آیات با حجت هائی که در آنها بر دین فطرت اقامه شده در حقیقت برای مزید بینائی رسول خدا است نسبت به ادله ای که در همین سوره و قبل از این آیات خدا به او تلقین نمود و در چهل جا فرموده: این طور بگو و چنین استدلال کن!

گویا فرموده در موقعی که با قوم خود رو برو می شوی و ادله توحید و نفی شرک را که ما تلقینت کردیم برایشان می آوری به یاد آر آن دلیل هایی را که ابراهیم برای پدر و قومش آورد، و در نظر آور آن حجت هایی را که ما به او آموخته و بدان وسیله به ملکوت آسمانها و زمین آگاهش ساختیم.

۱- المیزان ج : ۷ ص : ۲۲۰

زیرا ابراهیم اگر با قوم خود به محاجه می پرداخت به سبب علم و حکمتی بود که ما ارزانیش داشتیم، نه به فکر تصنعی که از چهار دیوار تصور و خیال تجاوز ننموده و همیشه مشوب به تکلف و به خودبستگی هایی است که فطرت صاف و خداداد بشر مخالف آن است .

(۱)

بت شکن! و استدلال های او علیه آئین پرستش بت !

« وَ لَقَدْ ءَاتَيْنَا إِبْرَهِيمَ رُشدَهُ مِن قَبْلُ وَ كُنَّا بِهِ عَلِمِينَ!»

« إِذْ قَالَ لأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتى أَنتُمْ لهََا عَكِفُونَ...؟»

« و به تحقیق که ما در گذشته به ابراهیم آن رشدی را که می توانست داشته باشد دادیم و ما دانای حال او بودیم!»

« وقتی به پدر و به قومش گفت: این تصویرها چیست که به عبادت آنها کمر بسته اید؟»

« گفتند: پدران خویش را پرستشگر آنها یافتیم !»

« گفت: شما با پدرانتان در ضلالتی آشکارا بوده اید!»

« گفتند آیا به حق سوی ما آمده ای یا تو نیز از بازیگرانی؟»

« گفت: نه، بلکه پروردگارتان پروردگار آسمانها و زمین است که ایجادشان کرده است و من بر این مطالب گواهی می دهم!»

« به خدا سوگند پس از آنکه پشت کنید و بروید، در کار بتهایتان حیله ای می کنم!»

« و بتان را قطعه قطعه کرد، مگر بزرگشان را شاید به او مراجعه کنند.»

« گفتند: چه کسی با خدایان ما چنین کرده که هر که بوده از ستمگران بوده است!»

« گفتند شنیدیم جوانی هست که ابراهیمش نامند و او بتها را به بدی یاد می کند!»

« گفتند: او را به محضر مردمان بیاورید شاید گواهی دهند!»

« گفتند: ای ابراهیم آیا تو با خدایان ما چنین کرده ای؟»

« گفت: بلکه این بزرگشان چنین کرده است ببینید اگر می توانند سخن گویند از خودشان بپرسید!»

« در این هنگام مردم به ضمیرهای خویش مراجعه کردند و گفتند: شما خودتان ستمگرانید!»

« سپس سر به زیر انداختند و گفتند: تو که می دانی که اینان سخن نتوانند گفت!»

« گفت: پس چرا غیر خدا چیزی را که به هیچ وجه سودتان ندهد و زیان نرساند پرستش می کنید ؟ »

« قباحت بر شما و بر آنچه غیر از خدا می پرستید چرا به کار خود نمی اندیشید؟»

۱- المیزان ج : ۷ ص : ۲۲۱

« گفتند: اگر اهل عمل هستید باید وی را بسوزانید و خدایانتان را یاری کنید!»

« گفتیم: ای آتش بر ابراهیم خنک و سالم باش!»

« در باره او قصد نیرنگی کردند و ما خود آنان را زیانکار کردیم!»

« او و لوط را با مهاجرت به سرزمینی که در آنجا برای همه جهانیان برکت نهاده ایم نجات دادیم!»

« و اسحاق و یعقوب را اضافه به او بخشیدیم و همه را مردانی صالح قرار دادیم!»

« و آنـان را پیشوایان نمودیم تا به فرمان ما رهبری کننـد، و انجام کارهای نیک و نماز و زکات دادن را به آنان وحی کردیم و همه پرستندگان بودند!»

(۵۱ تا۷۳/طه)

« مـا به ابراهیم دادیم آنچه را که وی مستعد و لایق آن بود، و آن عبارت بود از رشـد، و رسیدنش به واقع، و ما او را از پیش می شـناختیم!» مراد از آنچه خـدای سبحان به ابراهیم داد، همـان دین توحیـد و سایر معارف حقه است که ابراهیم علیه السـلام بدون تعلم از معلمی و یا تذکر مذکری و یا تلقین ملقنی، با صفای فطرت و نور بصیرت خود درک کرد .

« اذ قـال لابیه و قومه مـا هـذه التماثیـل التی انتم لهـا عـاکفون؟» مقصود آن جناب از کلمه این تماثیل همان بتهایی است که به منظور پرستش و پیشکش قربانی نصب کرده بودند و پرسش آن جناب از حقیقت آنها برای این بود که از خاصیت آنها سر در آورد، چون این سؤال را در اولین باری که به داخل اجتماع قـدم نهاد کرده، وقتی وارد اجتماع شـده، اجتماع را اجتماعی دینی یافته که سـنگ و چوبهایی را می پرستیدند و با این همه سؤال او دو سؤال است یکی از پدر و دیگری از قوم و سؤالش از پدر قبل از سؤال از مردم بوده است.

« قـالوا وجـدنا آباءنـا لهـا عابـدین!» این جمله جوابی است که مردم به وی دادنـد، و چون برگشت سؤال آن جنـاب از حقیقت اصـنام به سؤال از علت پرسـتش آنها است لـذا ایشان هم در پاسـخ دست به دامان سـنت قومی خود شـده، گفتنـد: این عمل از سنت دیرینه آباء و اجدادی ما است!

« قال لقد کنتم انتم و آباؤکم فی ضـلال مبین!» وجه این که در ضـلال مبین بوده اند، همان است که به زودی در محاجه با قوم و بعد از شکستن بتها، خاطر نشان می کند و می فرماید: « آیا به جای خدا چیزی را می پرستید که نه منفعتی برایتان دارد ، و نه ضرری ؟»

« قالوا ا جئتنا بالحق ام انت من اللاعبین!» شیوه مردم مقلـد و تابع بـدون بصیرت همین است که وقتی می بیننـد شخصـی منکر

روش و سنت ایشان است، تعجب

می کنند و به هیچ وجه احتمال نمی دهند که ممکن است آن شخص درست بگوید، لذا مردم زمان ابراهیم هم از او می پرسند:« راستی نمی دانی اینها چیستند و یا شوخی می کنی؟»

« قال بل ربکم رب السموات و الارض الذی فطرهن و انا علی ذلکم من الشاهدین!» ابراهیم علیه السلام به طوری که ملاحظه می کنید حکم می کند به این که رب مردم، رب آسمانها و زمین است، و همین رب، آن کسی است که آسمانها و زمین را بیافریده و او الله تعالی است.

در این تعبیر مقابله کاملی در برابر مذهب مردم در دو مساله ربوبیت و الوهیت نموده است، چون مشرکین معتقدند که یک و یا چند اله دارند، غیر آن اله که آسمان و زمین دارد و همه آن آلهه غیر الله سبحان است. مشرکین الله تعالی را اله خود و اله آسمانها و زمین نمی دانند، بلکه معتقدند که الله تعالی اله آلهه و رب ارباب و خالق همه است .

پس این که فرمود: « بل ربکم رب السموات و الارض الذی فطرهن...» مذهب مشرکین را در الوهیت از همه جهاتش رد کرده و اثبات نموده که هیچ معبودی نیست جز الله تعالی، و این همان توحید است!

آنگاه با جمله« و انا علی ذلکم من الشاهدین!» از این حقیقت کشف کرده که وی متصرف به این حقیقت و ملتزم به لوازم و آثار آن است و بر آن شهادت می دهد شهادت اقرار و التزام، آری علم به هر چیز، غیر التزام به آن است، و چه بسیار می شود که از هم جدا می شوند.

با این شهادت جواب از پرسش قبلی ایشان را هم داد و آن این بود که راستی و جدی منکر بتها است، یا شوخی می کند؟ جواب داد که نه بلکه به آن یقین و تدین دارم!

« و تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین!» این که فرمود: « پس از آنکه پشت کنید و بروید،» دلالت دارد بر این که مردم آن شهر گاهگاهی دسته جمعی به بیرون شهر می رفتند، حال یا عیدشان بوده و یا مراسمی دیگر و در آن روز شهر خالی می شده و ابراهیم علیه السلام می توانسته نقشه خود را عملی کند .

سیاق داستان، و طبع این کلام اقتضا دارد که جمله« و تالله لاکیدن اصنامکم!» به معنای تصمیم عزم آن جناب علیه بتها باشد!

« فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم

الیه یرجعون!» ابراهیم علیه السلام بتها را قطعه قطعه کرد، مگر بزرگ تر از همه را، که آن را خرد نکرد.

و از ظاهر سیاق بر می آید که اظهار امید ابراهیم علیه السلام در جمله « لعلهم الیه یرجعون،» به منظور بیان آن صحنه ای است که عملش آن را مجسم می کند، چون عمل وی یعنی شکستن همه بتها و سالم گذاشتن بت بزرگ عمل کسی است که می خواهد مردم ببینند که چه بر سر بتهایشان آمده و بت بزرگشان سالم مانده، ناگزیر نزد آن رفته آن را متهم کنند، که این کار زیر سر او است، مثل کسی که مردمی را بکشد و یکی از آنها را زنده نگهدارد، تا او به دام بیفتد.

« قالوا من فعل هذا بالهتنا انه لمن الظالمین!» استفهامی که مردم کردند به داعی تاسف و در عین حال تحقیق از مرتکب جرم است و جمله « انه لمن الظالمین،» نظریه ای است که مردم علیه مرتکب این جرم داده اند، و آن این است که هر که بوده مردی ستمکار بوده، که باید به جرم ستمی که کرده سیاست شود، چون هم به خدایان توهین و ظلم کرده و حق آنها را که همان تعظیم است پامال کرده و هم به مردم ظلم کرده و حرمت خدایان ایشان را رعایت نکرده و مقدسات آنان را توهین نموده و هم به خودش ظلم کرده چون که به کسانی تعدی کرده که نباید می کرد و عملی مرتکب شده که نباید می شد.

« قالوا سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم- ما شنیدیم جوانی هست که به خدایان بد می گوید و نامش ابراهیم است!» اگر کسی این کار را کرده باشد قطعا او کرده، چون جز او کسی چنین جرأتی به خود نمی دهد!

« قالوا فاتوا به علی اعین الناس لعلهم یشهدون!» مراد از آوردن ابراهیم «علی اعین الناس،» این است که او را در محضر عموم مردم، و منظر ایشان احضار کنند. معلوم می شود این انجمن در همان بتخانه بود به شهادت این که ابراهیم در جواب می فرماید:« بل فعله کبیرهم هذا...!» و به آن اشاره می کند.

و گویا مراد از این که گفتند:« لعلهم یشهدون!» این است که مردم همه شهادت دهند که از او بدگویی به بتها را شنیده اند، و به این وسیله او را وادار به اقرار بکنند .

« قالوا ء انت فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم ؟» منظور از سؤال تعیین فاعل است. در این که گفتند: « به خدایان ما» اشاره است به این که مردم می دانستند که ابراهیم جزو پرستندگان بت نیست.

« قال بل فعله کبیرهم هذا فسئلوهم ان کانوا ینطقون!» ابراهیم گفت: از شاهد حال که همه خرد شده اند و تنها بزرگشان سالم مانده، بر می آید که این کار کار همین بت بزرگ باشد! این را به آن جهت گفت، تا زمینه برای جمله بعدی فراهم شود که گفت: از خودشان بپرسید! در جمله:« فسئلوهم ان کانوا ینطقون!» حواله داده که

حقیقت حال را از خود بتها بپرسید، که آن کسی که این بلا را بر سرشان آورده که بود؟ تا اگر می تواند حرف بزند - پاسخشان را بدهد؟ !

« فرجعوا الی انفسهم فقالوا انکم انتم الظالمون!» مردم وقتی کلام ابراهیم علیه السلام را شنیدند و منتقل شدند به این که اصنام جماداتی بی شعورند که حرف نمی زنند، حجت بر آنان تمام و هر یک از حضار در دل خود را خطا کار دانسته، حکم کرد به این که ظالم او است، نه ابراهیم!

« ثم نکسوا علی رؤسهم لقد علمت ما هؤلاء ینطقون!» گفتند: تو که می دانی که اینها حرف نمی زنند! این دفاع که از خود می کنی دلیل بر این است که کار زیر سر خود تو است و تو این ظلم را مرتکب شده ای!

بعد از این که از دهانشان جست که: این بتها حرف نمی زنند و ابراهیم آن را شنید ، به دفاع از خود نپرداخت، از اول هم قصد نداشت که از خود دفاع کند، بلکه از کلام آنها برای دعوت حقه خود استفاده کرده، با لازمه گفتار آنان، علیه آنان احتجاج نموده، حجت را بر آنان تمام کرد، و گفت: پس این اصنام بی زبان اله و مستحق عبادت نیستند: « قال ا فتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم ... ا فلا تعقلون!»

لازمه بی زبان بودن اصنام این است که هیچ علم و قدرتی نداشته باشند و لازمه آن هم این است که هیچ نفع و ضرری نداشته باشند و لازمه این هم این است که عبادت و پرستش آنها لغو باشد، چون عبادت یا به امید خیر است و یا از ترس شر، و در اصنام نه امید خیری هست نه ترسی از شر، پس اله نیستند!

و جمله« أف لکم و لما تعبدون من دون الله!» اظهار انزجار و بیزاری آن جناب از ایشان و از خدایان ایشان است و این را بعد از ابطال الوهیت آنها اظهار نمود همچنان که شهادتش بر وحدانیت خدای تعالی را بعد از اثبات آن اظهار نمود و فرمود:« و انا علی ذلکم من الشاهدین!»

« قالوا حرقوه و انصروا آلهتکم ان کنتم فاعلین!» به منظور تحریک عواطف دینی و عصبیت مردم گفتند: او را بسوزانید و خدایانتان را یاری کنید و امر آنها را بزرگ بدارید و کسی را که به آنها اهانت کرده مجازات کنید! این تهییج و تحریک از جمله« ان کنتم فاعلین - اگر مرد عملید؟» به خوبی نمایان است.

« قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم!» این جمله حکایت خطابی تکوینی است که خدای تعالی به آتش کرد و با همین خطاب خاصیت آتش را که سوزانندگی و نابودکنندگی است از آن گرفت و آن را از راه معجزه برای ابراهیم علیه السلام خنک و سالم گردانید.

« و ارادوا به کیدا فجعلناهم الاخسرین!» یعنی علیه ابراهیم حیله اندیشیدند، تا نورش را خاموش کنند و حجتش را باطل و خنثی سازند، پس ما ایشان را زیانکارتر قرار دادیم، چون کیدشان باطل و بی اثر گشت، و خسارت و زیان بیشترشان این بود که خدا ابراهیم را بر آنان غلبه داده، از شرشان حفظ فرمود و نجات داد.

(۱)

گفتمان ابراهیم با نمرود، بعد رهائی از آتش!

« أَ لَمْ تَرَ إِلی الَّذِی حَاجَّ إِبْرَهِیمَ فی رَبِّهِ أَنْ ءَاتَاهُ اللَّهُ الْمُلْک إِذْ قَالَ إِبْرَهِیمُ رَبیَ الَّذِی یُحْیِ وَ یُمِیت قَالَ أَنَا أُحْیِ وَ أُمِیت قَالَ إِبْرَهِیمُ فَإِنَّ اللَّهَ یَأْتی بِالشمْسِ مِنَ الْمَشرِقِ فَأْتِ بهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِت الَّذِی کَفَرَ وَ اللَّهُ لا یهْدِی الْقَوْمَ الظلِمِین!»

« مگر نشنیدی سرگذشت آن کسی را که خدا به او سلطنت داده بود و غرور سلطنت کارش را به جائی رساند که با ابراهیم در مورد پروردگارش بگومگو کرد، ابراهیم گفت: خدای من آن کسی است که زنده می کند و می میراند، او گفت: من زنده می کنم و می میرانم، ابراهیم گفت: خدای یکتا، خورشید را از مشرق بیرون می آورد تو آن را از مغرب بیاور در اینجا بود که کافر مبهوت شد و خداوند گروه ستمکاران را هدایت نمی کند!» (۲۵۸/بقره)

این کسی که با ابراهیم در خصوص پروردگار ابراهیم بحث و محاجه می کرده پادشاه معاصر او یعنی نمرود بود و بنا به گفته تاریخ و روایات یکی از سلاطین بابل قدیم بوده است.

با دقت در سیاق آیه و در مضمون آن و مقایسه اش با آنچه امروز و همه روزه در میان بشر جریان دارد، معنای آیه به دست می آید که محاجه و بگومگوئی که در این آیه، خدای تعالی از ابراهیم علیه السلام و پادشاه زمانش نقل کرده بر سر چه چیز بوده است.

نمرود هم مانند قومش برای خدا الوهیت قائل بود، چیزی که هست قائل به خدایانی دیگر نیز بود، لیکن با این حال خود را هم اله می دانست و بلکه خود را از بالاترین خدایان می پنداشت. به همین جهت بود که در پاسخ ابراهیم علیه السلام و احتجاجش، بر ربوبیت خود احتجاج کرد و در باره سایر خدایان چیزی نگفت.

پس معلوم می شود خود را بالاتر از همه آنها می دانست!

از اینجا این نتیجه به دست می آید که محاجه و بگومگوئی که بین نمرود و ابراهیم علیه السلام واقع شده این بوده که ابراهیم علیه السلام فرموده بوده که رب من تنها الله است و لا غیر!

۱- المیزان ج : ۱۴ ص : ۴۱۴

و نمرود در پاسخ گفته بود که: خیر، من نیز معبود تو هستم، معبود تو و همه مردم و به همین جهت موقعی که ابراهیم علیه السلام علیه ادعای او چنین استدلال کرد که:« ربی الذی یحیی و یمیت - پروردگار من کسی است که زنده می کند و می میراند،» او در جواب ابراهیم علیه السلام گفت:« من زنده می کنم و می میرانم،» و خلاصه برای خود همان وصفی را ادعا کرده و قائل شده که ابراهیم علیه السلام آن را وصف پروردگار خود می دانست، تا آن جناب را مجبور کند به این که باید در برابرش خاضع شود و به عبادتش بپردازد.

آری باید تنها او را بپرستند نه خدا را و نه هیچ آلهه ای دیگر را، به همین جهت می بینیم در پاسخ آن جناب نگفت:« و أنا احیی و امیت - من نیز زنده می کنم و می میرانم،» و با نیاوردن واو عطف فهماند که اصلا زنده کننده و میراننده منم، نه این که خدا هم با من شرکت داشته باشد و نیز نگفت: آلهه نیز زنده می کنند و می میرانند، چون خود را بزرگترین آلهه می دانست.

وقتی کلام به اینجا رسید و نمرود نتوانست با سخن منطقی و به حق معارضه کند دست به نیرنگ زد، خواست تا با مغالطه، امر را بر حاضران مجلس مشتبه سازد و لذا گفت: من زنده می کنم و می میرانم! با این که منظور ابراهیم علیه السلام از جمله « ربی الذی یحیی و یمیت،» حیات و موتی بود که در این موجودات جاندار و با اراده و شعور می بینیم.

اگر نمرود کلام آن جناب را به همین معنا می گرفت دیگر نمی توانست پاسخی بدهد و لیکن مغالطه کرد و حیات و موت را به معنای مجازی آن گرفت و یا به معنائی اعم از معنای حقیقی و مجازی و دستور داد دو نفر زندانی را آوردند یکی را امر کرد تا کشتند و دیگری را زنده نگه داشت و سپس گفت: من زنده می کنم و می میرانم، و به این وسیله امر را بر حاضرین مشتبه کرد.

آنها هم تصدیقش کردند و ابراهیم نتوانست به آنها بفهماند که این مغالطه است و منظور او از احیا و اماته این معنای مجازی نبود و حجت نمرود نمی تواند معارض با حجت وی باشد و اگر می توانست وجه این مغالطه را بیان کند قطعا می کرد و این نتوانستن لابد از این جهت بوده که آن جناب حال نمرود را در مغالطه کاریش و حال حضار را در تصدیق کورانه آنها از وی را دیده و فهمیده بود که اگر بخواهد وجه مغالطه را بیان کند احدی از حضار تصدیقش نمی کند، به همین جهت از این حجت خود صرفنظر نموده و به حجت دیگر دست زد، حجتی که خصم نتواند با آن معارضه کند، و آن حجت این بود که فرمود:« ان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب!»

و وجه این حجت این است که هر چند خورشید در نظر نمرود و نمرودیان و یا حداقل نزد بعضی از آنان یکی از خدایان است چنـانکه گفتگوی ابراهیم علیه السـلام با کواکب و ماه نیز ظهور در این معنا دارد، لیکن در عین حال خود آنان قبول دارنـد که خورشید و طلوع و غروب آن مستند به خدا است، که در نظر آنان رب الارباب است.

کوتاه سـخن این که وقتی ابراهیم علیه السلام این پیشنهاد را کرد، نمرود مبهوت شد و دیگر نتوانست پاسخی بدهد، چون نمی توانست بگویـد: مساله طلوع و غروب خورشـید که امری است مسـتمر و یکنواخت، مساله ای است تصادفی و در اختیار کسـی نیست، تـا تغییرش هم به دست کسـی باشـد، و نیز نمی تـوانست بگویـد این عمـل مسـتند به خود خورشـید است، نه به خـدای تعالی، چون خودش خلاف این را ملتزم بود و باز نمی توانست بگوید این خود من هسـتم که خورشید را از مشرق می آورم و به مغرب می برم، چون اگر این ادعا را می کرد فورا از او می خواسـتند که برای یک بار هم که شده قضـیه را به عکس کند و لذا خدای تعالی سنگ به دهان او گذاشت و لالش کرد.

آری خدا مردم ستمگر را هدایت نمی کند!

(۱)

گفتمان تهدید آمیز پدر، بیزاری ابراهیم از شرک و ترک قوم

« وَ اذْکُرْ فی الْکِتَبِ إِبْرَهِیمَ إِنَّهُ کانَ صِدِّیقاً نَّبِیاًّ،»

« إِذْ قَالَ لأَبِیهِ یَأَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لا یَسمَعُ وَ لا یُبْصِرُ وَ لا یُغْنی عَنک شیْئاً!»

« یَأَبَتِ إِنی قَدْ جَاءَنی مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ یَأْتِک فَاتَّبِعْنی أَهْدِك صِرَطاً سوِیًّا...!»

« در این کتاب ابراهیم را یاد کن که وی بسیار راستگو و پیغمبر خدا بود،»

« آنـدم که به پـدرش گفت: ای پدر! چرا بتی را پرسـتش می کنی که نه می شـنود و نه می بیند و نه تو را از چیزی بی نیاز می کند!»

« ای پدر! علمی برای من آمده که برای تو نیامده مرا پیروی کن تا تو را به راهی راست هدایت کنم!»

« ای پدر! بندگی شیطان مکن که شیطان عاصی درگاه خدای رحمان است!»

« ای پدر! من بیم آن دارم که از خدای رحمان عذابی به تو رسد و دوستدار شیطان شوی!»

« گفت: ای ابراهیم مگر از خدایان من روی گردانی؟ اگر بس نکنی تو را سنگسار می کنم و آنگاه باید مدتی دراز از من جدا

شوی!»

۱- المیزان ج : ۲ ص : ۵۳۱

« ابراهیم گفت: سلام بر تو باد!»

« برای تو از پروردگارم آمرزش خواهم خواست که او به من مهربان است!»

« و از شما و آنچه سوای خدا می خوانید کناره می کنم و پروردگارم را می خوانم شاید در مورد دعای پروردگارم کم اطلاع نباشم!»

« و همینکه از آنها و بتها که به جای خدا می پرستیدند کناره گرفت اسحاق و یعقوب را بدو بخشیدیم و هر یک را پیامبر قرار دادیم!»

« و از رحمت خویش به آنها عطا کردیم و ذکر خیر بلند آوازه ای به ایشان دادیم!» (۴۱تا۵۰/مریم)

این آیات به پاره ای از داستان ابراهیم علیه السلام اشاره می کند و آن عبارت است از احتجاجش با پدر در باره بت ها، با حجت و هدایت فطری و معرفت یقینی که خدایش داده بود و نیز اشاره دارد به داستان کناره گیری از پدر و از مردم و خدایانشان و این که خداوند به او اسحاق و یعقوب را داد و به کلمه باقیه در نسلش اختصاص داد و برای او و اعقاب او یاد خیری در آیندگان گذاشت که تا روزگاری هست نامش را به نیکی ببرند!

در این آیات ابراهیم علیه السلام در خطابی که با پدر خود دارد دو نکته را خاطر نشان می سازد، اول این که طریقه و مسلک او در پرستش بتها طریقه ای لغو و باطل است، دوم این که نزد او علم و معرفتی است که نزد پدرش نیست، و بر او لازم است که از وی پیروی کند تا به راه حق دلالتش نماید، زیرا او در خطر ولایت شیطان قرار دارد!

« قال ا راغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک و اهجرنی ملیا!» در این آیه پدر ابراهیم او را تهدید به بدترین کشتن ها کرده و آن سنگسار است که با آن افراد رانده شده را شکنجه کرده، می کشند. آزر، ابراهیم را با این کلام خود از خود طرد کرده است.

« قال سلام علیک ساستغفر لک ربی انه کان بی حفیا!» ابراهیم علیه السلام در مقابل تهدید پدر و بدیش به او سلام کرد، سلامی که در آن احسان و امنیت باشد و نیز به او وعده استغفار داد تا از پروردگارش برای او طلب آمرزش کند. در مقابل تهدید او که گفت دهری طولانی از من کناره بگیر، گفت: من از شما و این بتها که می پرستید کناره می گیرم! اما این که سلام کرد، چون سلام دأب و عادت بزرگواران است، با تقدیم آن جهالت پدر را تلافی کرد، او وی را به خاطر حرف حقی که زده بود تهدید به رجم و طرد کرد، ولی وی او را وعده امنیت و سلامتی و احسان داد.

(۱)

پایان گفتمان های ابراهیم و پاداش مبارزاتش

١- الميزان ج : ١۴ ص : ٧٢

« وَ إِبْرَهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ اتَّقُوهُ ذَلِكمْ خَيرٌ لَّكُمْ إِن كنتُمْ تَعْلَمُونَ...!»

« و بیاد آور ابراهیم را که به قوم خود گفت خدا را بپرستید و از او بترسید که این برای شما اگر بدانید بهتر است!»

« شما به جای خدا بتهایی می پرستید و تهمتها می تراشید با این که آنچه به جای خدا می پرستید هیچ رزقی را برای شما مالک نیستند، پس رزق را از نزد خدا بطلبید و او را عبادت نموده و شکرش به جا آورید که به سویش بازمی گردید!»

« و به فرض که مرا تکذیب کنید اولین امت نیستید که پیامبر خود را تکذیب کردند زیرا قبل از شما امت ها بودند که پیامبران خود را تکذیب کردند، و یک پیامبر جز ابلاغ روشن وظیفه ای ندارد !»

« آیا نمی بینند که خدا خلقت خلایق را آغاز کرده و سپس آن را اعاده می کند و این برای خدا آسان است!»

« بگو در زمین سیر کنید و نیک نظر کنید که چگونه خدا خلق را آفرید، خداوند همین جور نشاه دیگر پدید می آورد که خدا بر هر چیز قادر است!»

« هر کس را بخواهد عذاب می کند و هر که را بخواهد رحم می کند و همه به سوی او برگردانیده می شوید!»

« و شما نمی توانید خدا را در زمین و نه در آسمان به ستوه آورید و به غیر خدا سرپرست و یاوری ندارید!»

« و کسانی که به آیات خدا و دیدار او کفر ورزیدند آنان از رحمت من مایوسند و آنان عذابی دردناک دارند!»

« ولی از ناحیه مردمش جز این پاسخی نبود که بگویند: او را بکشید یا بسوزانید! پس خدا ابراهیم را از آتش آنان نجات داد، بدرستی در همین سرگذشت آیت هایی است برای مردمی که ایمان آورند!»

« ابراهیم بار دیگر گفت: به خاطر دوستی با یکدیگر در زندگی دنیا به جای خدا بت ها گرفتید، ولی در روز قیامت همین دوستی ها به دشمنی مبدل گشته و به یکدیگر کفر می ورزید و یکدیگر را لعنت می کنید و سر منزلتان آتش است و از یاوران کسی را ندارید!»

« لوط به ابراهیم ایمان آورد و اعلام داشت که من به سوی پروردگارم از شما دوری می جویم که عزیز و حکیم تنها اوست!»

« ما به ابراهیم، اسحق و یعقوب عطا کردیم و در ذریه او نبوت و کتاب قرار دادیم و اجر او را در دنیا دادیم و در آخرت هم از صالحان است!» (۱۶تا ۲۷/عنکبوت)

این که ابراهیم علیه السلام به قومش فرمود:« اعبدوا الله و اتقوه!» آنان را به دین توحید دعوت و از عذاب خدا انذار کرده است.

در وثنیت یعنی کیش بت پرستی خدا اصلا پرستیده نمی شود، و وثنی ها غیر خدا را می پرستند، چون معتقدند که خدا ممکن نیست پرستیده شود، مگر از طریق سببهای فعاله در عالم، که مقرب درگاه خدایند، مانند ملائکه و جن. بنابر این دعوت بت پرست به پرستش خدا (اعبدوا الله!) دعوت او به دین توحید است، هر چند که گفته نشود تنها خدا را بپرستید.

« انما تعبدون من دون الله اوثانا و تخلقون افکا ...!» این جمله بطلان بت پرستی را بیان می کند و می رساند که تنها پرستش خدا عبادت حقیقی است، و الوهیت بت ها صرف دعوی است و هیچ حقیقتی ندارد.

« ان الذین تعبدون من دون الله لا یملکون لکم رزقا !» اینهایی که شما به جای خدا می پرستید، که مجسمه مقربین درگاه خدا از ملائکه و جن هستند، از این رو معبود شما شده و شما آنها را می پرستید که از شما راضی شوند، و در نتیجه روزی به شما بدهند و روزیتان را فراوان سازند، و لیکن باید بدانید که اینها مالك رزقی برای شما نیستند، و آن کس که مالك رزق شما است خدا است، که سبب امتداد بقای شماست، چون اوست که شما را آفریده و نیز رزقتان را خلق کرده و آن رزق را سبب امتداد بقای شما قرار داده، چون ملکیت تابع خلقت و ایجاد است!

« فابتغوا عند الله الرزق و اعبدوه و اشکروا له!» یعنی حال که رزق شما نزد خدا است، و غرض شما هم از عبادت رزق است، پس رزق را از خدا بخواهید، چون اوست که مالك رزق شماست، پس غیر او را نپرستید، بلکه تنها خدا را بپرستید و او را شکر گزارید که به شما رزق داده و به انواع نعمت ها بهره مند ساخته، و شکر منعم در برابر آنچه انعام کرده واجب است!

« الیه ترجعون!» در این جمله فهمانده که این که گفتیم خدا را عبادت کنید، نه برای این که به شما رزق دهد، بلکه برای این که به سویش باز می گردید و از شما حساب می کشد، چون اگر قیامتی و رجوعی و حسابی نبود، برای عبادت خدا هیچ علت قانع کننده ای وجود نداشت، چون رزق و امثال آن هر یک برای خود اسباب خاص طبیعی دارد، و رزق نه با عبادت زیاد می شود و نه با کفر نقصان می پذیرد، پس تنها ملاك عبادت سعادت اخروی است که با ایمان و کفر و عبادت و شکر و ترك عبادت و کفران مختلف می شود، پس باید مساله رجوع به خدا باعث عبادت و شکر شود، نه طلب رزق!

« و ان تکذبوا فقد کذب امم من قبلکم و ما علی الرسول الا البلاغ المبین!» می

گویـد: تکـذیب از شـما بعیـد نیست، بلکه انتظارش هم می رفت، برای این که این عمل همانند سـنت جاری در همه امت های مشـرک وجود دارد، و بنای مشـرکین همیشه بر آن بوده، شما هم یکی از آنها و آخرین آن امتهایید، و در این میان هیچ وظیفه ای متوجه من نیست، چون من رسول هستم، و بدان جهت که رسولم جز ابلاغ، هیچ مسؤولیتی ندارم!

« ا و لم یروا کیف یبـدی ء الله الخلق ثم یعیـده ان ذلـک علی الله یسیر!» آیـا چگونگی ایجاد و اعاده موجودات را نمی داننـد؟ یعنی باید بدانند که کیفیت آن دو مثل هم است، و آن عبارت است از پدید آوردن چیزی که نبوده .

و در جمله « ان ذلک علی الله یسیر!» اشاره به اعاده بعد از ایجاد است، و این جمله می خواهد استبعاد مشرکین را برطرف سازد و بفرمایـد: وقتی اعاده عبارت است از ایجاد بعـد از ایجاد، برای آن خدایی که خود شـما معتقدید که عالم را ایجاد کرده، چرا ممکن نیست که ایجـاد بعـد از ایجـاد هم بکنـد، و حـال آنکه در حقیقت اعـاده عبارت است از انتقال دادن خلق از خانه ای به خانه دیگر و جای دادن آنها در دار القرار! آیه شـریفه در مقام احتجاج بر مساله معاد است، که عبارت است از اعاده عین آنچه فانی کرده!

« و مـا انتم بمعجزین فی الأـرض و لاـ فی السـماء!» این آیه وصف آنان را در قیامت بیان می کنـد همچنان که آیه قبل وصـف خـدای سـبحان را در آن روز بیـان می کرد. یعنی شـما نمی توانیـد خـدا را در آن روز عـاجز کنیـد و فرار نمـوده و از تحت حکومت و سلطنتش خارج شوید و در اقطار زمین و آسمان پنهان گردید.

« و ما لکم من دون الله من ولی و لا نصیر!» یعنی شما امروز به غیر خدا هیچ سرپرستی که عهده دار امورتان باشد و از خدا بی نیازتـان کنـد، و همچنین نصیری که شـما را بـا یـاری خود تقویت نموده و کمبود نیرویتـان را جبران کنـد و شـما را بر خـدای سبحان غلبه دهد، ندارید!

« فمـا کـان جواب قومه الاـ ان قـالوا اقتلوه او حرقوه فانجـاه الله من النـار ...!» بکشـید و یـا بسوزانیـد! کلام یکی از دو طایفه قوم ابراهیم است، که طایفه ای گفتند بکشید و طایفه ای دیگر گفتند بسوزانید. و مراد از کشتن، کشتن با شمشیر و امثال آن است، و این تردیـد و اختلاف، مربوط به ابتـدای مشورت آنان است، ولی سـرانجام حرفها یکی شـد، که باید او را آتش زد، همچنان که در سوره انبیاء آیه ۶۸ فرموده: « قالوا حرقوه و انصروا آلهتکم!»

« و قـال انمـا اتخـذتم من دون الله اوثانـا مـوده بینکم فی الحیـوه الـدنیا ...!» از آنجـایی که مردم بر بت پرسـتی خود هیـچ دلیلی نداشتند، دیگر بهانه ای برایشان نماند جز این که نسبت به کسانی که مورد احترامشان بود استناد بجویند، مانند پدران برای

فرزنـدان، رؤسـاء برای پیروان، دوسـتان در نظر دوسـتان و بالأـخره امت برای تـک تک افراد، پس یگانه چیزی که سـنت های قومی را سر پا نگه می دارد و باعث می شود که متروک نگردد همین ملاحظات است!

پس پیروی از سـنت بت پرستی در حقیقت یکی از آثـار علاـقه های اجتماعی است، که عامه آن را از تک تک افراد مشاهـده می کننـد و خیال می کننـد که این عمل صـحیح است و علاقه قومیت وادارشان می کنـد که از آن تقلیـد کننـد، و آن را برای خود نیز سـنت قرار دهنـد، و این سـنت قرار دادن متقابلاـ آن علاـقه قومیت را حفظ می کنـد، و اتحاد و اتفاق و یک پارچگی یک قوم را محفوظ می دارد .

این حال و وضع عامه مردم است، و اما خواص قوم، آنها هم چه بسا به حجتی اعتماد کننـد که در حقیقت هیـچ حجیت ندارد، مثل این که بگوینـد: خـدا بزرگ تر از آن است که حس انسانی بدان احاطه یابد، و یا وهم و یا عقل او را در خود بگنجاند، و چـون چنین است، مـا نمی تـوانیم در عبـادت که یـک نـوع توجه است به او توجه کنیم، و لاـزم است چیز دیگری را که مورد عنایت اوست از قبیل جن یا ملائکه بپرستیم، تا آنها ما را به خدا نزدیک کنند، و نزد او وساطت و شفاعت ما را کنند!

پس آیه مـورد بحث خطـابی است از ابراهیم علیه السـلام به عـامه قـومش که: بت پرسـتی شـما هیـچ دلیلی نـدارد، مگر علاـقه قومیت، شما می خواهید به این وسیله امر زندگی خود را اصلاح کنید .

و لـذا می بینیم قوم ابراهیم علیه السـلام، وقتی آن جناب دلیل بت پرستی را از ایشان می پرسـد در جوابش می گوینـد: بلکه ما پدران خود را یافتیم که چنین می کردند.

« ما به ابراهیم، اسحق و یعقوب عطا کردیم و در ذریه او نبوت و کتاب قرار دادیم و اجر او را در دنیا دادیم و در آخرت هم از صالحان است!»

(۱)

گفتمان لوط با مرتکبین فاحش بی سابقه

اشاره

۱- المیزان ج : ۱۶ ص : ۱۶۶

« وَ لُوطاً إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَ تَأْتُونَ الْفَحِشَهَ مَا سَبَقَکُم بهَا مِنْ أَحَدٍ مِّنَ الْعَلَمِینَ...؟»

« و به یاد آر زمانی را که لوط به قوم خود گفت: چرا این کار زشتی را می کنید که هیچ یک از جهانیان پیش از شما نکرده اند؟»

« شما از روی شهوت به جای زنان به مردان رو می کنید، بلکه شما گروهی اسراف پیشه اید!»

« پاسخ قومش جز این نبود که گفتند: از دهکده خویش بیرونشان کنید، که اینان خود را پاکیزه قلمداد می کنند!»

« پس او را با کسانش نجات دادیم ، مگر زنش را که قرین بازماندگان بود!»

« آنگاه بارانی عجیب بر آنان بباراندیم، بنگر تا عاقبت بدکاران چسان بود!»

(۸۰تا۸۴/اعراف)

لوط علیه السلام از پیروان شریعت ابراهیم علیه السلام بوده، به خلاف هود و صالح که از پیروان شریعت نوح علیه السلام بودند.ابراهیم او را به سوی اهل سدوم و اقوام مجاور آنان فرستاد تا آنان را که مشرک و از بت پرستان بودند، به دین توحید دعوت کند .

قوم لوط عمل زناشویی با زنان را ترک گفته و به مردان اکتفاء می کردند و این عمل را از آنجایی که تجاوز و انحراف از قانون فطرت است، اسراف نامیده و فرموده:« بل انتم قوم مسرفون!»

از آنجایی که عمل مزبور، فاحشه بی سابقه ای بوده از در تعجب و استبعاد می پرسد:« آیا شما چنین کاری را مرتکب می شوید؟»

« ما سبقکم بها من احد من العالمین!» یعنی هیچ یک از امم و اقوام روی زمین مرتکب چنین گناهی نشدند. این جمله دلالت دارد بر این که تاریخ پیدایش این عمل منتهی به همین قوم می شود!

« و ما کان جواب قومه الا ان قالوا ...،» یعنی از آنجایی که جواب درستی از این سؤال نداشتند لاجرم او را تهدید به تبعید نموده، گفتند:« اخرجوهم من قریتکم!» و

این خود دلیل بر سفاهت قوم لوط است، که اصلا متعرض جواب از سؤال لوط نشده، در مقام جواب چیزی گفتند که هیچ ربطی به سؤال او نداشت، چون جواب از سؤال لوط یا به اعتراف به آن است و یا به این است که با دلیل آن را ابطال کنند و قوم لوط چنین نکردند، بلکه او را بخاطر این که مردی غریب و خوش نشین در شهر است، خوار شمرده و کلامش را بی ارزش دانسته، گفتند: شهر از ما است و این مرد در این شهر خوش نشین است و کس و کاری ندارد، او را نمی رسد که به کارهای ما خرده گیری کند.

« فانجیناه و اهله الا امراته کانت من الغابرین،» این آیه و همچنین آیه « فما وجدنا فیها غیر بیت من المسلمین،»(۳۶/ذاریات) دلالت دارند بر این که جز اهل خانه لوط هیچ کس در آن قریه ایمان نیاورده بودند. کلمه غابرین کنایه از هلاکت است، یعنی همسر او هم جزو از بین رفتگان است.

آن گاه بارانی عجیب بر آنان باراندیم، بنگر تا عاقبت بدکاران چسان بود!

این آیه خطاب به پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلّم است تا او و امتش عبرت بگیرند!

(۱)

گفتمان لوط با مرتکبین فاحش در انظار عمومی

« وَ لُوطاً إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَ تَأْتُونَ الْفَحِشَةَ وَ أَنتُمْ تُبْصِرُونَ...!»

« و لوط را به یاد آر هنگامی که به قوم خود گفت: شما که چشم دارید و زشتی و نتایج شوم این کار را می بینید چرا این کار زشت را می کنید!»

« چرا شما از روی شهوت به جای زنان به مردان رو می کنید، راستی که شما گروهی جهالت پیشه اید!»

« جواب قومش جز این نبود که گفتند: خاندان لوط را از دهکده خویش بیرون کنید که آنان مردمی هستند که پاکیزه خویی می کنند!»

« پس وی را با کسانش نجات دادیم مگر زنش که او را در ردیف باقیماندگان به شمار برده بودیم!»

« آنگاه بارانی عجیب بر آنان باراندیم و باران بیم یافتگان چقدر بد بود!»

(۵۴تا۵۸/نمل)

« و لوطا اذ قال لقومه ا تاتون الفاحشه و انتم تبصرون!» کلمه فاحشه به معنای خصلتی است که بی نهایت شنیع و زشت باشد،

که در اینجا مراد عمل زشت لواط است. « و انتم تبصرون!» یعنی این عمل زشت را در حالی انجام می دهید که مردم هم آن را می بینند.

۱- المیزان ج : ۸ ص : ۲۳۲

« ا ئنکم لتاتون الرجال شهوه من دون النساء بل انتم قوم تجهلون!» این استفهام برای انکار است و دلالت می کند بر اینکه مضمون جمله در تعجب و استبعاد به حدی است که احدی آن را نمی پذیرد و تصدیق نمی کند. « بل انتم قوم تجهلون!» یعنی این توبیخ ما فایده ای ندارد، چون شما مردمی هستید که می خواهید همیشه جاهل بمانید و با این توبیخ و انکار و استبعاد ما متنبه نمی شوید!

« فما کان جواب قومه الا ان قالوا اخرجوا آل لوط من قریتکم انهم اناس یتطهرون!» یعنی قوم لوط جوابی نداشتند جز این که گفتند: خاندان لوط را از شهر خود بیرون کنید، چون آنان مردمی هستند که می خواهند از این عمل منزه باشند، البته معلوم است که این که گفتند: می خواهند منزه باشند به عنوان مسخره گفتند و گر نه عمل خود را زشت نمی دانستند، تا دوری از آن نزاهت باشد.

« فانجیناه و اهله الا امراته قدرناها من الغابرین!» اهل لوط منحصر در همان اهل خانه اش بود و این که در باره همسر او فرمود:« قدرناها من الغابرین !» معنایش این است که: ما او را از جمله باقی ماندگان در عذاب قرار دادیم!

« و امطرنا علیهم مطرا فساء مطر المنذرین!»

(۱)

گفتمان های بی نتیجه لوط با قوم فاسق

« كَذَّبَت قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسلِينَ،»

« إِذْ قَالَ لهَُمْ أَخُوهُمْ لُوطٌ أَ لا تَتَّقُونَ...!»

« قوم لوط نیز پیامبران را دروغگو شمردند،»

« هنگامی که برادرشان لوط به ایشان گفت: آیا خدا ترس و پرهیزکار نمی شوید؟»

« من پیغمبری خیرخواه برای شمایم!»

« از خدا بترسید و اطاعتم کنید!»

« من از شما برای پیغمبریم مزدی نمی خواهم که مزد من جز به عهده پروردگار جهانیان نیست!»

« چرا به مردان زمانه رو می کنید؟»

« و همسرانتان را که پروردگارتان برای شما آفریده وا می گذارید راستی که شما گروهی متجاوزید!»

« گفتند: ای لوط اگر بس نکنی تبعید می شوی!»

« گفت: من عمل شما را دشمن می دارم!»

« پروردگارا من و کسانم را از شئامت اعمالی که اینان می کنند نجات بخش!»

۱- المیزان ج : ۱۵ ص : ۵۳۷

« پس او و کسانش را جملگی نجات دادیم،»

« مگر پیرزنی که جزو باقی ماندگان بود،»

« سپس دیگران را هلاک کردیم،»

« و بارانی عجیب بر آنان باراندیم و باران بیم یافتگان چه بد بود!»

« و در این عبرتی هست ولی بیشترشان ایمان آور نبودند!»

« و پروردگارت نیرومند و رحیم است!» (۱۶۰ تا ۱۷۵/شعرا)

« ا تاتون الذکران من العالمین؟» آیا در بین عالمیان با این همه کثرت که دارند و این همه زنان در آنان هست تنها به سر وقت مردان می روید؟! و زنان را رها می کنید؟

اگر در خلقت انسان و انقسامش به دو قسم نر و ماده و نیز به جهازات و ادواتی که هر یک از این دو صنف مجهز به آن هستند و همچنین به خلقت خاص هر یک دقت کنیم، جای هیچ تردید باقی نمی ماند که غرض صنع و ایجاد، از این صورتگری مختلف و از این غریزه شهوتی که آن هم مختلف است، در یک صنف از مقوله فعل و در دیگری از مقوله انفعال است، این است که دو صنف را با هم جمع کند و بدین وسیله عمل تناسل که حافظ بقاء نوع انسانی تاکنون بوده انجام پذیرد.

پس یک فرد از انسان نر، که او را مرد می خوانیم، بدین جهت که مرد خلق شده است برای یک فرد ماده از این نوع نه برای یک فرد نر دیگر، و یک فرد از انسان ماده که او را زن می نامیم برای نر از این نوع خلق شده نه برای یک فرد ماده دیگر، آنچه مرد را در خلقتش مرد کرده برای زن خلق شده و آنچه که در زن است و در خلقت او را زن کرده برای مرد است و این زوجیت طبیعی است، که صنع و ایجاد عالم میان مرد و زن یعنی نر و ماده آدمی بر قرار کرده و این جنبنده را زوج کرده است .

از سوی دیگر اغراض و نتایجی که اجتماع و یا دین در نظر دارد این زوجیت را تحدید کرده و برایش مرزی ساخته به نام نکاح، که یک جفت گیری اجتماعی و اعتباری است، به این معنا که اجتماع میان دو فرد - نر و ماده - از انسان که با هم ازدواج کرده اند، نوعی اختصاص قائل شده، که این اختصاص مساله زوجیت طبیعی را تحدید می کند، یعنی به دیگران اجازه نمی دهد که در این ازدواج شرکت کنند.

پس فطرت انسانی و خلقت مخصوص به او، او را به سوی ازدواج با زنان هدایت می کند، نه ازدواج با مردان.

و نیز زنان را به سوی ازدواج با مردان هدایت می کند، نه ازدواج با زنی مثل خود.

و نیز فطرت انسانی حکم می کند که ازدواج مبنی بر اصل توالد و تناسل است، نه اشتراک در مطلق زندگی!

از اینجـا روشن می شود که در جمله « ما خلق لکم،» آنچه به ذهن نزدیکتر است این است که مراد از آن عضوی است از زنان که با ازدواج برای مردان مباح می شود.

« بل انتم قوم عادون - یعنی بلکه شما مردمی متجاوز و خارج از آن حدی هستید که فطرت و خلقت برایتان ترسیم کرده!»

« قالوا لئن لم تنته یا لوط لتکونن من المخرجین!» به حضـرت لوط گفتنـد: اگر دست بر نداری، از کسانی خواهی شد که تبعید می شوند و از قریه نفی بلد می گردند.

« قال انی لعملکم من القالین!» مراد از عمل ایشان به طوری که از سیاق بر می آیـد همان جمع شدن مردان با یکدیگر و ترک زنان است. در مقابل تهدید قوم که گفتند: تو را تبعید می کنیم، لوط علیه السـلام گفت: من از تبعید شما هیچ بیم ندارم و ابدا در فکر و اندیشه آن نیسـتم، بلکه همه غصه من در این است که چرا شما چنینید و عملتان را دشمن می دارم و بسیار علاقه مند به نجات شما هستم، نجات از وبال این عمل که خواه ناخواه روزی گریبانتان را می گیرد!

« رب نجنی و اهلی مما یعملون!» یعنی پروردگارا مرا و اهلم را از این که پیش رویم و بیخ گوشم لواط می کنند و یا از این که وبال عملشان و عذابی که خواه ناخواه به ایشان می رسد، نجاتم بده!

و اگر در اینجا تنها خودش و اهلش را ذکر کرد، برای این بود که کسی از اهالی قریه به وی ایمان نیاورده بود.

(۱)

گفتمانی در روز عصیب، حمله فاسقان به فرشتگان

« وَ لَمَّا جَاءَت رُسُلُنَا لُوطاً سی ءَ بِهِمْ وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً وَ قَالَ هَذَا یَوْمٌ عَصِیبٌ...!»

« و همین که فرسـتادگان مـا نزد لـوط آمدنـد، از دیـدن آنـان(که به صورت جوانـانی زیبـا روی مجسم شـده بودنـد،) سـخت ناراحت شد، (چون مردمش به آسانی از آن گونه افراد زیبا روی نمی گذشـتند) و خود را در برابر قوم بیچاره یافت و زیر لب گفت: امروز روز بلائی شدید است!»

« در همین لحظه مردم آلوده اش با حرص و شوقی وصف ناپذیر به طرف میهمانان لوط شـتافتند، چون قبل از این ماجرا اعمال زشتی(در همجنس بازی) داشتند.»

« لوط گفت: ای مردم این دختران من در سنین ازدواجند، می توانید با آنان ازدواج

۱- المیزان ج : ۱۵ ص : ۴۳۴

کنید، برای شـما پاکیزه ترند، از خدا بترسید و آبروی مرا در مورد میهمانانم نریزید، آخر مگر در میان شما یک مرد رشد یافته نیست؟»

« گفتند: ای لوط تو خوب می دانی(که سـنت قومی ما به ما اجازه نمی دهد) که متعرض دخترانت شویم، و تو خوب می دانی که منظور ما در این هجوم چیست؟»

« لـوط گفـت: ای کـاش در بین شـما نیرو و طرفـدارانی می داشـتم و یـا برای خـودم قـوم و عشـیره ای بـود و از پشتیبـانی آنها برخوردار می شدم!»

« فرشتگان گفتند: ای لوط - غم مخور - ما فرستادگان پروردگار تو هستیم شر این مردم به تو نخواهد رسید!»

« پس بـا خـاطری آسوده از این بـابت، دست بچه هـایت را بگیر و از شـهر بیرون بـبر، البته مواظب بـاش احـدی از مردم متوجه بیرون رفتنت نشود، و از خاندانت تنها همسرت را بجای گذار که او نیز مانند مردم این شهر به عذاب خدا گرفتار خواهد شد و موعد عذابشان صبح است و مگر صبح نزدیک نیست؟»

« پس همین که امر ما آمد سرزمین شان را زیر و رو نموده بلندیهایش را پست و پستی هایش را بلند کردیم و بارانی از کلوخ بر آن سرزمین باریدیم، کلوخ هایی چون دانه های تسبیح ردیف شده!»

« کلوخ هایی که در علم پروردگارت نشان دار بودند و این عذاب از هیچ قومی ستمگر به دور نیست!»(۷۷تا۸۳/هود)

یوم عصـیب آن روزی است که به وسـیله هجوم بلا آنقـدر شدیـد شـده باشـد که عقده هایش بازشدنی نیست و شدایدش آن چنان سر در یکدیگر کرده اند که مانند کلاف سر در گم از یکدیگر جدا و متمایز نمی شوند!

وقتی فرسـتادگان مـا که همان فرشـتگان نازل بر ابراهیم علیه السلام بودنـد بر لوط علیه السـلام وارد شدنـد، آمـدنشان لوط را سخت پریشان و بـد حال کرد و فکرش از این که چگونه آنان را از شـر قوم نجات دهـد ناتوان شـد، چون فرشـتگان نامبرده به صورت جوانانی أمرد و زیبا منظر مجسم شده بودند و قوم لوط حرص شدیدی داشتند بر این که با اینگونه جوانان عمل فحشاء مرتکب شونـد و انتظـار این نمی رفت که متعرض این میهمانـان نشونـد و آنـان را به حال خود بگذارنـد و به همین جهت لوط عنان اختیار را از دست داد و بی اختیار گفت: « هذا یوم عصیب!» یعنی امروز روز بسیار سختی خواهد بود روزی که شرور آن یکی دو تا نیست و شرورش سر در یکدیگر دارند!

« و جـاءه قـومه یهرعـون الیه و من قبـل کـانوا یعملـون السیئات!» قـوم لـوط به طرف میهمانـان لوط هجوم آوردنـد بطوری که یکدیگر را هل می دادند و انگیزه آنان بر این هجوم همان عادت زشتی بوده که فاسـقان قوم به گناه و فحشاء داشـته و خواسته اند آن عمل زشت را با میهمانان لوط انجام دهند .

قوم لوط قبل از آن زمان که ملائکه بیایند همواره مرتکب معاصی می شدند و گناهان و کارهای زشتی می کردند پس در ارتکاب فحشاء جسور شده بودند و در انجام فحشاء هیچ باکی نداشته بلکه معتاد به آن بودند و اگر گناهی پیش می آمد به هیچ وجه از آن منصرف نمی شدند نه حیاء مانعشان می شد و نه زشتی عمل، نه موعظه آنها را از آن عمل منزجر می کرد و نه مذمت، برای این که عادت، هر کار زشتی را آسان و هر عمل منکر و بلکه بی شرمانه ای را زیبا می سازد!

لوط از در بیچارگی و ناعلاجی به قوم خود می گوید که این دختران من در اختیار شمایند و اینها برای شما بهترند!

چرا لوط علیه السلام نخست به موعظه آنان نپرداخت و ابتداء چنین پیشنهادی را کرد؟ آن قوم به علت این که ملکه فسق و فحشاء در دلهایشان رسوخ کرده بوده دیگر گوش شنوایی برایشان باقی نمانده بود و هیچ زاجری منزجرشان نمی کرده و هیچ موعظه و نصیحتی به خرجشان نمی رفته و به همین جهت جناب لوط در اولین کلامی که به آنان گفته دختران خود را بر آنان عرضه کرده و سپس گفته است:« فاتقوا الله ولا تخزون فی ضیفی – از خدا بترسید و مرا نزد میهمانانم رسوا نکنید!»

« قال یا قوم هؤلاء بناتی هن اطهر لکم ...!» وقتی لوط علیه السلام دید که قوم، همگی بر سوء قصد علیه میهمانان یک دست شده اند و صرف موعظه و یا خشونت در گفتار آنان را از آنچه می خواهند منصرف نمی کند تصمیم گرفت آنها را از این راه فحشاء باز بدارد و منظورشان را از راه حلال تامین کند از طریقی که گناهی بر آن مترتب نمی شود و آن مساله ازدواج است، لذا دختران خود را به آنان عرضه کرد و ازدواج با آنان را برایشان ترجیح داد و گفت: ازدواج با این دختران، پاکیزه تر است و یا این دختران پاکیزه ترند!

منظور لوط علیه السلام از عرضه کردن دختران خود این بوده که مردم با آنها ازدواج کنند نه این که از راه زنا شهوات خود را تسکین دهند. حاشا بر مقام یک پیغمبر خدا که چنین پیشنهادی بکند برای این که در زنا هیچ طهارتی وجود ندارد همچنانکه قرآن کریم فرموده:« و لا تقربوا الزنی انه کان فاحشه و ساء سبیلا !» (۳۲/اسری)

حکم این آیه از احکامی است که خدای تعالی در تمامی شرایع آسمانی که بر انبیایش نازل کرده آن را تشریع نموده است، در نتیجه حرمت زنا در زمان جناب لوط نیز تشریع شده بوده پس جمله « هن أطهر لکم،» بهترین شاهد است بر این که منظور آن جناب ازدواج بوده نه زنا.

« فاتقوا الله و لا تخزون فی ضیفی!» این جمله بیانگر خواسته لوط علیه السلام

است و آن حضرت اگر از آنها خواست که متعرض میهمانانش نشوند بخاطر هوای نفسش و عصبیت جاهلیت نبود بلکه به خاطر این بود که می خواست مردم از خدا بترسند، که اگر می ترسیدند نه متعرض میهمانان او می شدند و نه متعرض هیچ کس دیگر، چون در این نهی از منکر، هیچ فرقی میان میهمانان او و دیگران نبود و او سالها بوده که آن مردم را از این گناه شنیع نهی می کرده و بر نهی خود اصرار می ورزیده و اگر این بار نهی خود را وابسته بر معنای ضیافت کرده و ضیافت را هم به خودش نسبت داده و نتیجه تعرض آنان را رسوائی خود معرفی کرده و گفته: مرا نزد میهمانانم رسوا مسازید همه به این امید بوده تا شاید به این وسیله صفت فتوت و کرامت را در آنها به حرکت و به هیجان در آورد و لذا بعد از این جمله، به طریقه استغاثه و طلب یاری متوسل شد و گفت:« ا لیس منکم رجل رشید - آیا یک مرد رشد یافته در میان شما نیست؟» تا شاید یک نفر دارای رشد انسانی پیدا شود و آن جناب را یاری نماید و او و میهمانان او را از شر آن مردم ظالم نجات دهد، لیکن آن مردم آنقدر رو به انحراف رفته بودند که درست مصداق کلام خدای تعالی شده بودند که فرموده:« لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون- به جان تو ای محمد که قوم نامبرده در مستی خود آن چنان بودند که نمی فهمیدند چه می کنند ! »(۷۲/حجر) به همین جهت گفته های پیغمبرشان کمترین اثری در آنان نکرد و از گفتار او منتهی نشدند، بلکه پاسخی دادند که او را از هر گونه پافشاری مایوس کردند .

« قالوا لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق و انک لتعلم ما نرید!» این جمله پاسخ قوم لوط است در برابر دعوتی که آن جناب می کرد و به آنان می گفت که بیایید با دختران من ازدواج کنید، و حاصل پاسخ آنان این بوده که ما حق نداریم با دختران تو ازدواج کنیم و این که تو خود این را می دانی و می دانی که ما چه می خواهیم و منظورمان از این هجوم چیست؟

قوم لوط نگفتند: ما حقی در دختران تو نداریم بلکه گفتند: تو از پیش می دانستی که ما حقی در دختران تو نداریم و بین این دو عبارت فرقی است روشن چون ظاهر عبارت دوم این است که خواسته اند سنت و روش قومی خود را به یاد آن جناب بیاورند و بگویند تو از پیش می دانستی که ما هرگز متعرض ناموس مردم، آن هم از راه زور و قهر نمی شویم و یا بگویند تو از پیش می دانستی که ما اصولاـ با زنان جمع نمی شویم و جمع شدن با پسران را مباح می دانیم و با پسران دفع شهوت می کنیم .

لوط علیه السلام هم همواره آنان را از این سنت زشت منع می کرده و می فرموده: « ء انکم لتاتون الرجال و تقطعون السبیل و تاتون فی نادیکم المنکر!»(۲۹/عنکبوت) و بدون تردید وقتی انجام عملی - چه خوب و چه بد - در میان مردمی سنت جاری شد حق هم

برای آنان در آن عمل ثابت می شود و وقتی ترک عملی سنت جاری شد حق ارتکاب آن نیز از آن مردم سلب می شود .

و کوتاه سخن این که قوم لوط نظر آن جناب را به خاطرات خود او جلب کرده و به یادش آورده اند که از نظر سنت قومی، ایشان حقی به دختران او ندارند زیرا آنها از جنس زنانند و خود او می داند که منظورشان از حمله ور شدن به خانه اش چیست؟

« قال لو ان لی بکم قوه او آوی الی رکن شدید!» از ظاهر کلام بر می آید که لوط علیه السلام بعد از آنکه از راه امر به تقوی الله و ترس از خدا و تحریک حس جوانمردی در حفظ موقعیت و رعایت حرمت خویش اندرزشان داد تا متعرض میهمانان او نشوند و نزد میهمانان آبرویش را نریزند و خجالتش ندهند و برای این که بهانه را از دست آنان بگیرد تا آنجا پیش رفت که دختران خود را بر آنان عرضه کرد و ازدواج با دخترانش را پیشنهاد نمود و بعد از آن که دید این اندرز مؤثر واقع نشد استغاثه کرد و یاری طلب نمود تا شاید در میان آنان رشد یافته ای پیدا شود و او را علیه مردم یاری نموده مردم را از خانه او بیرون کند ولی دید کسی اجابتش نکرد و هیچ مرد رشیدی یافت نشد تا از او دفاع کند و به یاری او برخیزد بلکه همه با هم به یک صدا گفتند: « یا لوط لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق و انک لتعلم ما نرید!» لذا دیگر راهی نیافت جز این که حزن و اندوه خود را در شکل اظهار تمنا و آرزو ظاهر کند و بگوید ای کاش در میان شما یک یار و یاوری می داشتم تا با کمک او شر ستمکاران را از خود دور می کردم - و منظورش از این یاور همان رجل رشیدی بود که در استغاثه خود سراغ او را می گرفته - و یا رکنی شدید و محکم می داشتم یعنی قوم و قبیله ای نیرومند می داشتم تا آنها شر شما را از من دفع می کردند .

« قالوا یا لوط انا رسل ربک لن یصلوا الیک ...!» وقتی ماجرا بدینجا رسید که گفته های لوط کمترین اثری نبخشید فرشتگان الهی خودشان را به وی معرفی نموده، گفتند ما جوان أمرد و از جنس بشر نیستیم، ما فرشتگان پروردگار تو هستیم و بدین وسیله آن جناب را خوشحال کردند و فهمید که مردم دستشان به او نمی رسد و نمی توانند از ناحیه آن جناب به خواسته خود برسند.

تتمه ماجرا چنین بود که قرآن کریم در جایی دیگر فرمود:« و لقد راودوه عن ضیفه فطمسنا اعینهم...،»(۳۷/قمر) و به حکم این کلام الهی، خدای تعالی دیدگان آنهایی که به سوی شر سرعت می گرفتند و بر در خانه حضرت لوط ازدحام کردند نابینا کرد و از دیدن پیش پای خود محرومشان ساخت .

« فاسر باهلک بقطع من اللیل و لا یلتفت منکم أحد!» این آیه حکایت کلام

ملائکه است که به عنوان دستوری ارشادی و به منظور نجات او از عـذابی که صبح همان شب بر قوم نازل می شود با وی در میـان نهـاده انـد و در این کلام مخصوصا جمله« ان موعـدهم الصبح - موعـد عـذاب این قوم صبح همین شب است!» بوئی از عجله و شتابزدگی هست .

گفتند: ما نوجوانانی از جنس بشر نیستیم بلکه فرستادگانی هستیم برای عذاب این قوم و هلاک کردنشان پس تو خود و اهلت را نجات بـده، شبانه تو و اهلت در قطعه ای از همین شب حرکت کنیـد و از دیار این قوم بیرون شوید که اینها در صبح همین شب به عذاب الهی گرفتار گشته هلاک خواهند شد و بین تو و صبح، فرصت بسیاری نیست و چون حرکت کردید احدی از شما به پشت سر خود نگاه نیندازد!

« الا امرأتک انه مصیبها ما أصابهم- و از خانـدانت تنها همسرت را بجای گـذار که او نیزماننـد مردم این شـهر به عذاب خدا گرفتار خواهد شد!» یعنی او به همان عذابی می رسد که آنها به آن خواهند رسید!

« ان موعـدهم الصبح ا لیس الصبح بقریب!» یعنی موعد هلاکت این قوم صبح است و صبح به معنای اول روز و بعد از طلوع فجر است که افق رو به روشن شـدن می گذارد، همچنان که در جای دیگر این موعد را به همان طلوع فجر معنا کرده نه طلوع خورشید و فرموده:« فاخذتهم الصیحه مشرقین!»(۷۳/حجر)

در این آیات بیان نشـده که منتهای سیر شبانه لوط و اهلش کجا است و باید متوجه چه نقطه ای بشوند در حالی که در جایی دیگر از کلام خـدای تعالی آمـده: « فاسر باهلک بقطع من اللیل و اتبع أدبارهم و لا یلتفت منکم احـد و امضوا حیث تؤمرون!»(۶۵/حجر) که از ظاهر آن بر می آیـد ملائکه نقطه نهایی سفر را معین نکرده بودند و مساله را محول کرده بودند به وحیی که بعدا از ناحیه خدای تعالی به لوط می شود .

« فلما جاء أمرنا جعلنا عالیها سافلها و أمطرنا علیها حجاره من سجیل منضود مسومه عنـد ربک!» وقتی امر ما به عـذاب بیامد، ما آن قریه را زیر و رو کردیم، بلنـدی آن سرزمین را پست ساخته و بر سر خود آنـان واژگون ساختیم و سنگ هایی از جنس کلوخ بر آنـان بباریـدیم، سنگ هایی مرتب و پشت سر هم که تک تک آنها نزد پروردگارت و در علم او علامت زده شـده بودند و به همین جهت یک دانه از آنها از هدف به خطا نرفت چون برای خوردن به هدف انداخته شده بود!

« و ما هی من الظالمین ببعید!»

(۱)

نتیجه گفتمان های لوط

۱- المیزان ج : ۱۰ ص : ۵۰۲

و آثار باقی مانده از قریه ای نابود شده!

« وَ لُوطاً إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّکمْ لَتَأْتُونَ الْفَحِشَهَ مَاسبَقَکم بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِّنَ الْعَلَمِينَ...!»

« و به یاد آور لوط را که به قوم خود گفت به درستی شما عمل زشتی می کنید که قبل از شما احدی از مردم عالم مرتکب آن نشده بود!»

« آیا شرم نمی کنید که با مردان جمع شده راه تناسل را قطع می کنید و در مجالس و انظار یکدیگر عمل زشت می کنید؟ اما جز این پاسخی از قومش نیامد که اگر راست می گویی برو عذاب خدا را بیاور!»

« لوط گفت: پروردگارا مرا بر مردم فساد انگیز نصرت بده!» (۲۸تا۳۰/عنکبوت)

« وَ لَمَّا أَن جَاءَت رُسلُنَا لُوطاً سی ءَ بهِمْ وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً وَ قَالُوا لا تخَف وَ لا تحْزَنْ إِنَّا مُنَجُّوك وَ أَهْلَك إِلا امْرَأَتَك كانَت مِنَ الْغَبرِينَ...!»

« و چون فرستادگان ما نزد لوط آمدند از آمدن آنان اندوهناک شد به حدی که خود را بیچاره دید، فرشته گان گفتند مترس و اندوه مخور که ما نجات دهنده تو و خانواده تو هستیم مگر همسرت که باید مانند سایرین در قریه بماند!»

« و ما به زودی بلایی از آسمان بر اهل این قریه نازل می کنیم به خاطر آن فسق ها که مرتکب می شدند!»

« چیزی نگذشت که آن قریه را آیت و عبرت مردمی کردیم که تعقل می کنند!»

(۳۳تا۳۵/عنکبوت)

لوط علیه السلام به قوم خود گفت: به درستی شما عمل زشتی می کنید که قبل از شما احدی از مردم عالم مرتکب آن نشده بود! این عمل به این صورت که در بین شما شیوع یافته در هیچ قومی قبل از شما شایع نشده و هیچ قومی از اقوام قبل از شما، مرتکب آن نشدند .

-آیا شرم نمی کنید که با مردان جمع شده راه تناسل را قطع می کنید و در مجالس و انظار یکدیگر عمل زشت می کنید؟

قطع سبیل کنایه است از اعراض از نسوان و ترک مقاربت با آنان، و مراد از « اتیانهم المنکر فی نادیهم!» این است که عمل لواط را و یا مقدمات شنیعه آن را در پیش روی همه انجام می دادند!

« فما کان جواب قومه الا ان قالوا ائتنا بعذاب الله ان کنت من الصادقین !» این

جمله بیان استهزاء و سخریه ای بوده از ایشان که از آن برمی آید لوط علیه السلام ایشان را به عذاب خدا تهدید می کرده و ایشان در پاسخش از باب مسخره می گفتند: چرا معطلی؟ اگر راست می گویی بیاور آن عذاب را !

« قال رب انصرنی علی القوم المفسدین !» این جمله سؤال و درخواست فتح است از لوط علیه السلام و هم نفرینی است به قوم بدکارش که آنان را مفسد نامید، چون عملشان زمین را فاسد می کرد برای این که نسل بشر را قطع و بشریت را تهدید به فناء می نمود .

« انا منزلون علی اهل هذه القریه رجزا من السماء بما کانوا یفسقون!» غیر از تو و خانواده ات آنچه در قریه هست به خاطر فسقهایی که می کردند، دچار عذابی می شوند که ما آن را از آسمان نازل خواهیم کرد!

« و لقد ترکنا منها آیه بینه لقوم یعقلون!» ما از این قریه تنها علامتی روشن باقی گذاشتیم برای مردمی که تعقل دارند، تا از دیدن آن عبرت گیرند و از خدا بترسند، و آن علامت همان آثار و خرابه هایی است که بعد از نزول عذاب از قریه باقی می ماند!

(۱)

گفتمان های موسی(ع) و معاصرین او

۱- گفتمان های موسی با فرعون

آغاز تاریخ گفتمان های موسی علیه اسلام

۱- المیزان ج : ۱۶ ص : ۱۶۶

« ثُمَّ بَعَثْنَا مِن بَعْدِهِم مُّوسى بِئَايَتِنَا إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلايهِ فَظلَمُوا بهَا فَانظرْ كَيْف كانَ عَقِبَهُ الْمُفْسِدِينَ!»

« وَ قَالَ مُوسى يَفِرْعَوْنُ إِنى رَسولٌ مِّن رَّب الْعَلَمِينَ...!»

« از پس آنها موسی را با آیه های خویش بسوی فرعون و بزرگان او فرستادیم که در باره آن ستم کردند، بنگر سرانجام تبهکاران چسان بود!»

« موسی گفت ای فرعون من فرستاده پروردگار جهانیانم!»

« سزاوارم بر این که در باره خدا جز حق نگویم، برای شما معجزه ای از پروردگارتان آورده ام ، بنا بر این بنی اسرائیل را با من بفرست!»

« گفت اگر راست می گویی معجزه ای آورده ای آن را بیار!»

« پس عصای خویش بیفکند که در دم اژدهایی بزرگ شد!»

« و دست خویش برون آورد که در دید بینندگان سفید می نمود!»

« بزرگان قوم فرعون گفتند: راستی این جادوگری ماهر است!»

« که می خواهد شما را از سرزمینتان بیرون کند، اکنون چه رأی می دهید؟»

« گفتند او و برادرش را نگهدار و مامورین جمع آوری به شهرها فرست!»

« تا همه جادوگران ماهر را پیش تو آرند!»

« جادوگران نزد فرعون آمدند و گفتند اگر ما غالب شدیم آیا مزدی خواهیم داشت؟»

« گفت آری شما از مقربان خواهید بود!»

« گفتند ای موسی نخست تو عصای خویش می افکنی یا ما ابزار خویش بیفکنیم؟»

« گفت نخست شما بیفکنید، چون ابزار جادوی خود بیفکندند دیدگان مردم را مسحور کردند و به رعبشان انداختند و جادویی بزرگ آوردند!»

« به موسی وحی کردیم که عصای خویش بیفکن! و هماندم چیزهایی را که ساخته بودند ببلعید.»

« و حق آشکار شد و آنچه کرده بودند بیهوده گشت!»

« در آنجا مغلوب شدند و خفت زده بازگشتند!»

« و جادوگران سجده کنان خاکسار شدند.»

« و گفتند به پروردگار جهانیان ایمان داریم!»

« که پروردگار موسی و هارون است!»

« فرعون گفت چرا پیش از آن که به شما اجازه دهم بدو ایمان آوردید؟ این نیرنگی است که در شهر اندیشیده اید تا مردمش را از آن بیرون کنید، زود باشد که بدانید!»

« محققا دست ها و پاهایتان را به عکس یکدیگر می برم، آن گاه شما را جملگی بر دار می کنم!»

« گفتند ما به سوی پروردگار خویش بازگشت می کنیم!»

« کینه و انتقام تو از ما به جرم آن است که وقتی آیه های پروردگارمان به سوی ما آمد بدان ایمان آوردیم!

- پروردگارا صبری به ما عطا کن و ما را مسلمان بمیران!» (۱۰۳تا۱۲۶/اعراف)

« ثم بعثنا من بعدهم موسی بایاتنا...» این جمله اجمال داستان موسی علیه السلام است و از عبارت « و قال موسی یا فرعون!» شروع به تفصیل آن می کند.

در اینجا ناگفته نگذاریم که گر چه، این گونه داستانهای قرآنی را داستان موسی و نوح و داستان هود و یا صالح می نامیم ولی در حقیقت این داستانها داستان اقوام و مللی است که این بزرگواران در میانشان مبعوث شده اند، چون در این داستانها جریان حال آن اقوام و رفتاری که با پیغمبران خود کرده اند و سرانجام انکارشان و اینکه عذاب الهی همه شان را از بین برده و

منقرضـشان نمود ایراد شـده، و لذا می بینیم تمامی این داسـتان ها به آیاتی ختم شده که کیفیت نزول عذاب و هلاکت آنان را بیان می کند.

غرض از این آیـات بیـان حـال مردم از حیث قبول عهـد الهی و رد آن است تا برای مردم و مخصوصا امت اسـلام انـذار و مایه عبرت بوده باشد .

« و قال موسـی یا فرعون انی رسول من رب العالمین!» در این آیه شروع شده است به شرح و تفصیل داستان دعوت موسی علیه السلام که اول خود را به رسالت

معرفی کرده تا زمینه برای بیان چیزهایی که مامور ابلاغ آن است فراهم سازد.

« حقیق علی ان لا اقول علی الله الا الحق ...!» این آیه صدق موسی را در ادعای رسالتش تاکید می کند و معنایش این است که من سزاوارم به اینکه حرف حق بزنم و در رسالتی که به من داده باطلی به او نسبت ندهم و در خلال چیزهایی که مامور به ابلاغ آنم چیزی را که مامور نیستم نگنجانم .

« قد جئتکم ببینه من ربکم!» این جمله در حقیقت اصلی است که بقیه جملات متفرع بر آن است به منزله تعلیل و بیان چرائی است.« قال ان کنت جئت بایه فات بها ان کنت من الصادقین- فرعون گفت اگر معجزه ای آورده ای به ما نشان بده، ولی گمان نمی کنم تو در ادعایت راست بگویی!»

« فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین.» در جواب فرعون عصای خود را انداخت. ثعبان به معنای مار بسیار بزرگ است.

« و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین!» موسی دست به گریبان خود اندر کرده و وقتی بیرونش می آورد برای بینندگان سفید و درخشنده بود، البته این هم هست که این درخشندگی و سفیدی به حدی بوده که برای بینندگان خارق عادت بشمار می رفت.

« قال الملاء من قوم فرعون ان هذا لساحر علیم!» خدای تعالی در اینجا کلام فرعون را نقل نکرده که او در این هنگام چه گفته، بلکه گفتگویی را که بزرگان قومش با یکدیگر داشته اند نقل کرده، و از آن چنین بر می آید که این بزرگان در هر امر مهمی مجلس شور تشکیل داده و با یکدیگر شور می کرده اند و آنچه را که به اتفاق تصویب می کردند به نظر فرعون می رسانده اند تا او آن را به مرحله اجراء در آورد. در باره این معجزه هم با هم مشورت کردند و رأی نهایی خود را چنین اظهار کردند که: این مرد به یقین ساحری است استاد که مساله رسالت را بهانه کرده تا بدین وسیله بنی اسرائیل را از چنگ ما نجات داده و آنان را مستقل کرده و به دستیاری آنان شما را از سرزمینتان بیرون کند و دین و طریقت شما را هم باطل سازد، اینک برای باطل کردن نقشه های او و خاموش کردن این آتشی که افروخته هر امری که می خواهی بفرما تا اجراء شود، آیا می فرمایی تا او را بکشیم و یا به دار زنیم و یا به زندانش افکنیم و یا در مقام معارضه به مثل در آمده سحری مثل سحر او فراهم سازیم؟

آنگاه در این باره نیز با یکدیگر مشورت نموده و به عنوان آخرین رأی تصویب شده، اظهار داشتند: او و برادرش را نگهدار و مامورینی به شهرستانها بفرست تا هر چه ساحر درس خوانده و استاد هست همه را حاضر سازند. اصل این حرف از خود فرعون بوده و او آن را به وزرای خود داده تا در پیرامونش مشورت کرده و روی آن رأی دهند،

وزراء هم در اطرافش مطالعه کرده و گفتند: باید آن دو را توقیف نموده و ساحران مملکت را برای معارضه با سحر او جمع کنی، او نیز قبول کرده و آن را به رخ موسی کشید.

« و جاء السحره فرعون قالوا ان لنا لاجرا...؟» این کلام سؤالی است که ساحران از فرعون کردند، و در این سؤال تقاضای اجرت نکرده و به منظور تاکید، آن را خبر ادا نموده و گفتند: برای ما اجرتی خواهد بود؟

« قال نعم و انکم لمن المقربین!» این جمله اجابت سؤال ساحران است، فرعون در این جمله علاوه بر این که تقاضای آنان را اجابت کرده وعده مقرب کردن را هم به آنان داده است.

« قالوا یا موسی اما ان تلقی و اما ان نکون نحن الملقین؟» ساحران اختیار این را که او نخست عصای خود را بیندازد و یا ایشان سحرهای خود را بکار برند به موسی واگذار نمودند، چون به خیال خود آمادگی مقابله با او را داشتند، لذا گفتند: اختیار با تو، اگر خواهی تو اول عصایت را بینداز و اگر خواهی ما طنابها و چوبدستی های خود را به کار بریم. این خود یک نوع زرنگی است که انسان در برابر خصم خود را قوی و آماده و خصم را ضعیف و خوار جلوه دهد.

فرعونیان نیز با این کلام خود به موسی علیه السلام فهماندند که نسبت به غلبه خود اطمینان دارند، علاوه بر این که رعایت ادب را هم کردند.

« قال القوا فلما القوا سحروا اعین الناس...،» سحر یک نوع تصرف در حاسه انسان است، بطوری که حاسه بیننده چیزهایی را ببیند و یا بشنود که حقیقت نداشته باشد.

« و اوحینا الی موسی ان الق ... !» ما بعد از آنکه ساحران سحر خود را انداختند به موسی وحی فرستادیم که تو نیز عصای خود را بینداز ، وقتی انداخت آناً به صورت مار بزرگی در آمده و شروع به بلعیدن سحرهای ساحران کرد. « فغلبوا هنالک و انقلبوا صاغرین!» یعنی فرعون و اصحابش در آن مجمع عظیمی که همه مردم از هر طرف هجوم آورده بودند مغلوب شدند.

« و القی السحره ساجدین قالوا آمنا برب العالمین رب موسی و هارون !» نفرمود: ساحران خود را به سجده انداختند، بلکه فرمود: ساحران به سجده افتاده شدند، تا کمال تاثیر معجزه موسی و خیره شدن ساحران را برساند، تو گوئی فرموده است: وقتی عظمت معجزه را دیدند آنقدر دهشت کردند که بی اختیار به سجده در آمدند، بطوری که نفهمیدند چه کسی آنان را به حالت سجده در آورد، لذا خود را ناگزیر از ایمان به رب العالمین دیدند!

و این که فرمود:« رب موسی و هارون!» برای این است که دلالت کند بر اینکه ایمان به خدا توأم با ایمان به موسی و هارون است.

« قال فرعون آمنتم به قبل ان آذن لکم ...؟» این جمله خطابی است که فرعون از در خشم و استکبار به ساحران کرده و جمله « ان هذا لمکر مکرتموه فی المدینه!» تهمتی است که فرعون به ساحران زده و آنان را در توطئه با موسی متهم می سازد. خلاصه فرعون در این جمله می خواسته است بگوید: شما در همین چند روزی که در شهر مجتمع بودید بجای این که خود را برای مقابله با موسی آماده کنید پنهانی او را دیده و با او توطئه کرده اید که علیه من و به نفع وی کار کنید و بدین وسیله بر مصر دست یافته اهلش را بیرون کنید، چون ساحران تا آن روز موسی را ندیده بودند و اگر توطئه ای در کار بوده مسلما در آن موقعی بوده که ساحران در عاصمه فرعون اجتماع کردند.

این تهمت را برای این جهت زد که ساحران را مفسد در مملکت قلمداد کند و با این دستاویز بتواند آنان را به شدیدترین وجهی مجازات نموده و از بین ببرد.

تهدیدشان کرد و گفت: اول دست و پاهاتان را بطور خلاف، یعنی دست راست را با پای چپ و دست چپ را با پای راست قطع می کنم و در ثانی شما را به دار می آویزم.

« قالوا انا الی ربنا منقلبون ... !» این جمله پاسخی است که ساحران به فرعون داده و با این گفتار خود حجت او را ابطال و راه استدلال را از هر طرف بر او بستند، زیرا حاصل معنایش این است که:

– تو ما را در برابر ایمان به پروردگارمان تهدید به عذاب می کنی، خیال کرده ای که اگر با این عذاب رشته حیات ما را پاره کنی ما را آسیب رسانده و شری متوجه ما کرده ای و حال آنکه مردن در راه ایمان شر نیست، چرا که ما پس از کشته شدن به سوی پروردگارمان بازگشت نموده و نزد او به زندگی قرب و سعادت زنده خواهیم شد، زیرا ما در خود جرم و گناهی جز همان ایمانمان به خدا که تو آن را جرم پنداشته ای سراغ نداریم، پس آینده ما جز خیر نخواهد بود!

در اینجا جذبه معنوی و الهی سحره را گرفت و با کمال دلیری و بدون این که از تهدید فرعون اندیشه ای بکنند به درگاه پروردگار خود استغاثه برده و از آن درگاه صبر و تحمل در برابر شکنجه فرعون را مسالت نموده و گفتند:

– ربنا افرغ علینا صبرا...! پروردگارا ما را در برابر عذابی که فرعون اراده آن را کرده صبر و تحمل ده!

– و توفنا مسلمین! و اگر ما را کشت ما را مسلم بمیران!

(۱)

جزئیاتی دیگر از گفتمان موسی با فرعون و ساحران

١- الميزان ج : ٨ ص : ٢٦٥

« قَالَ فَمَن رَّبُّكُمَا يَمُوسى؟»

« قَالَ رَبُّنَا الَّذِى أَعْطى كلَّ شىْ ءٍ خَلْقَهُ ثمَّ هَدَى!»

« قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الأُولى؟»

« قَالَ عِلْمُهَا عِندَ رَبى فى كِتَبٍ لا يَضِلُّ رَبى وَ لا يَنسى...!»

« فرعون گفت: ای موسی! پروردگار شما کیست؟»

« گفت: پروردگار ما همان است که خلقت هر چیزی را به آن داد و سپس هدایتش کرد!»

« گفت: پس حال نسلهای گذشته چیست ؟ »

« گفت: علم آن نزد پروردگار من در کتابی است که پروردگارم نه خطا می کند و نه فراموش!»

« همان که زمین را برای شما گهواره ای کرد و برایتان در آن راهها کشید و از آسمان آبی فرود آورد و با آن انواع مختلف گیاه پدید آوردیم !»

« بخورید و حیوانات خود را بچرانید که در آن برای اهل خرد ، عبرتها است!»

« ما شما را از زمین آفریدیم و بدان بازتان می گردانیم و بار دیگر از آن بیرونتان می کشیم!»

« ما همه آیات خویش را به فرعون نشان دادیم ولی او تکذیب کرد و سر باز زد!»

« گفت: ای موسی آیا سوی ما آمده ای تا با جادوی خویش از سرزمینمان بیرونمان کنی؟»

« ما نیز جادویی مانند آن برای تو خواهیم آورد، میان ما و خودت در مکانی معین وعده گاهی بگذار که از آن تخلف نکنیم!»

« گفت: وعده گاه شما روز عید باشد(مشروط بر این که) (مردم نیمروز مجتمع شوند!»

« فرعون رفت و نیرنگ خویش را فراهم کرد و باز آمد!»

« موسی به آنها گفت: وای بر شما به خدا دروغ مبندید که شما را به عذابی هلاک کند و هر که دروغ سازد نومید شود!»

« آنها میان خودشان در کارشان مناقشه کردند و رازها آهسته گفتند.»

« گفتنـد: اینان دو جادوگرنـد که می خواهند با جادوی خویش شـما را از سـرزمینتان بیرون کنند و آئین خوب شـما را از میان ببرند!»

« پس نیرنگتان را فراهم کنید، آنگاه صف بسته بیایید که در آن روز هر که برتر شود رستگار می گردد!»

« گفتند: ای موسی آیا تو می افکنی یا ما اول کس باشیم که بیفکنیم ؟ »

« گفت: شما بیفکنید و آن وقت در اثر جادوی آنان به نظر او رسید که ریسمان ها و عصاهایشان راه می روند.»

« و موسی در ضمیر خود به ترس افتاد.»

« گفتیم مترس که تو خود برتری !»

« آنچه به دست راست داری بیفکن تـا آنچه را سـاخته انـد ببلعـد، فقـط نیرنـگ جادویی است که ساخته انـد و جادوگر هر جا باشد رستگار نمی شود !»

« جادوگران سجده کنان خاکسار شدند و گفتند: به خدای هارون و موسی ایمان آوردیم !»

« فرعون گفت: چرا پیش از آنکه اجازه تان دهیم به او ایمان آوردید؟!»

« پس وی بزرگ شـما است که جادو تعلیمتان داده پس به یقین دست ها و پاهایتان را به عکس یکـدیگر می برم و بر تنه های نخل آویزانتان می کنم تا بدانید عذاب کدام یک از ما سخت تر و پایدارتر است!»

« گفتنـد: هرگز تو را بر این معجزه ها که سوی ما آمـده ترجیـح نمی دهیم، هر چه می کنی بکن فقط به زنـدگی این دنیای ما لطمه می زنی!»

« ما به پروردگارمان ایمان آورده ایم که گناهانمان را با این جادوگری که با زور بـدان وادارمان کردی بیامرزد که خدا بهتر و پاینده تر است!»

« و هر که گنه کار به پیشگاه پروردگار خویش رود جهنمی می شود که در آنجا نه می میرد و نه زندگی دارد !»

« هر که مؤمن به پیشگاه او رود و کار شایسته کرده باشد آنان مرتبت های بلند دارند!»

« بهشت های جاوید که در آن جویها روان است و جاودانه در آنند، این پاداش کسی است که پاک خوئی کرده باشد !»

« و به موسی وحی کردیم: بندگان مرا شبانه حرکت ده و بیرون ببر و برای آن در دریا راهی خشک بجوی و از گرفتن دشمنان نه بیم کن و نه بترس!»

« فرعون با سپاهیانش از پی ایشان شدند، و از فرو گرفتن دریا به فرعونیان همان رسید که رسید!»

« فرعون قوم خویش را گمراه کرد و هدایت نکرد!»(۴۹تا۷۹/طه)

این آیات فصل دیگری از داستان موسی علیه السلام است، که در آن رفتن موسی و هارون نزد فرعون و تبلیغ رسالتشان مبنی بر نجات بنی اسرائیل را بیان می کند، البته جزئیات جریان را هم خاطر نشان کرده، از آن جمله مساله معجزه آوردن و مقابله با ساحران و ظهور و غلبه حق بر سحر ساحران و ایمان آوردن ساحران و اشاره ای اجمالی

به بیرون بردن بنی اسرائیل و شکافته شدن آب دریا و تعقیب کردن فرعون و لشگریانش او (موسی) و بنی اسرائیل را سر انجام غرق شدن فرعون، می باشد .

اگر فرعون در پاسخ آن دو گفت: پروردگار شما کیست؟ در حقیقت خواسته است از ربوبیت خدای سبحان برای خود تغافل کند و خود را به این راه بزند که من کلمه پروردگارت را نشنیدم لذا می پرسد پروردگاری که شما رسول او و هستید کیست؟

یکی از اصول قطعی و مسلم نزد امم بت پرست این است که آفریدگار تمامی عالم حقیقتی است که بزرگتر از آن است که با مقیاسی اندازه گیری و تحدید شود و عظیم تر از آن است که عقل و یا وهم کسی به او احاطه یابد و محال است کسی با عبادت خود متوجه او شده و با قربانیش به او تقرب جوید، پس او را نباید اله و رب خود گرفت، بلکه واجب آن است که در عبادت متوجه بعضی از مقربین درگاهش شد و برای آن واسطه قربانی کرد، تا او آدمی را به خدا نزدیک نموده، در درگاهش شفاعت کند. این واسطه ها همان آلهه و اربابند و خدای سبحان نه اله است و نه رب، بلکه او اله آلهه و رب ارباب است، پس این که کسی بگوید: برای من ربی است، لابد مقصودش یکی از آلهه غیر خدا است و نمی تواند مقصودش خدای سبحان باشد. در محاوره وثنی ها و گفتگوهاشان همین معنا مقصود است .

پس این که فرعون پرسید پروردگار شما کیست؟ نخواست وجود خدای سبحان را که آفریدگار همه عالم است انکار کند، و نیز این سؤال وی انکار این که خود او الهی دارد نیست، بلکه منظور او این بوده که بفهمد اله موسی و فرعون کیست؟ آیا غیر فرعون اله و ربی دارند؟ و این همان معنایی است که گفتیم از تغافل فرعون از دعوت آن دو به خدای سبحان در اولین بار دعوتشان استفاده می شد، پس فرعون چنین فرض کرده(و لو فرض شخص متجاهل) که موسی و برادرش او را به سوی بعضی آلهه غیر خدا که معمول در آن روز بوده می خوانند، لذا می پرسد آن اله و رب کیست؟

در میان وثنی ها نیز رسم بوده که هر کس از هر اله که خوشش می آمده آن را اله خود می گرفته و چه بسا که در گرفتن اله تفنن می کردند، وقتی از یک اله سیر می شدند رب و الهی دیگر بر می گزیدند.

« قال ربنا الذی اعطی کل شی ء خلقه ثم هدی!» یعنی، پروردگار من آن کسی است که میان همه موجودات رابطه برقرار کرده و وجود هر موجودی را با تجهیزات آن یعنی قوا و آلات و آثاری که به وسیله آن به هدفش منتهی می شود، با سایر موجودات مرتبط نموده است.

جمله مورد بحث مشتمل بر برهانی است که ربوبیت منحصره را برای خدای

تعالی اثبات می کند.

« قـال فمـا بـال القرون الاـولی؟» چون فرعون ماننـد سـایر وثنی مـذهبان منکر معاد بود، لـذا گفتگوی از مساله ربوبیت را که از موسـی پاسخ دندان شکنی شنیده بود رها کرده، به مساله معاد پرداخت و از در استبعاد و ناباوری از او پرسید مگر چنین چیزی ممکن است؟ یعنی امتها و انسان های ادوار گذشـته ای که مردنـد و نابود شدنـد و دیگر نه خبری از ایشان هست و نه اثری چه حالی دارنـد و چگونه پاداش و کیفر اعمال خود را دیدند با این که در عالم هستی نه عاملی از آنان هست و نه عملی و جز نام و افسانه ای از آنان نمانده است؟

« قـال علمها عنـد ربی فی کتاب لا یضل ربی و لا ینسـی!» موسـی علیه السـلام در پاسـخ از سؤال فرعون، علمی مطلق و به تمام تفاصـیل و جزئیات قرون گذشـته را برای خدا اثبات می کند و می گوید: علم آن نزد پروردگار من است! پاداش و کیفر قرون اولی برای کسـی مشکل است که به آن علم نداشته باشد، اما برای پروردگار من که عالم به حال ایشان است و خطا و تغییر در علمش راه ندارد و غیبت و زوال نمی پذیرد، اشکال و استبعادی ندارد!

« قـال ا جئتنـا لتخرجنـا من ارضـنا بسـحرک یا موسـی!» او موسـی را اولا به سـحر متهم کرد تا دیگر ملزم و مجبور به اعتراف به صـدق دعوت او و معجزاتش نگردد، ثانیا به این که می خواهد نژاد قبط را از سـرزمینشان که همان سـرزمین مصـر است بیرون کند. این تهمت تهمتی است سیاسی تا بدان وسیله افکار عمومی را علیه او بشوراند و او را دشمن ملت معرفی کند، دشمنی که می خواهد با نقشه هایش آنان را از وطن و آب و خاکشان بیرون بریزد و معلوم است کسی که وطن ندارد زندگی ندارد.

فرعون گفت: سوگند می خورم که سـحری در مقابل سحرت بیاورم که حجت تو را قطع و اراده ات را ابطال کند، حال بین ما و خودت روزی را در مکانی وعده بگذار که نه ما تخلف کنیم و نه تو !

موسی گفت: موعد شما روز زینت و روز پراکنده شدن مردم در هنگام ظهر باشد. اگر این را شرط کرد برای این بود که آنچه جریان می یابد اولا همه باشند و در ثانی در روشنایی آفتاب همه ببینند .

« قال لهم موسـی ویلکم لا تفتروا علی الله کذبا فیسـحتکم بعذاب و قد خاب من افتری!» این کلام از موسـی علیه السلام موعظه ای است به فرعونیان که بترسند و بر خدا به دروغ افترا نبندند.

« فتنازعوا امرهم بینهم و اسروا النجوی- آنها میان خودشان در کارشان مناقشه

کردنـد و رازها آهسـته گفتنـد...!» معلوم می شود که این تنازع و اختلاف به خاطر موعظه ای در میان آنان بپاشد که موسـی با آن وعظشان کرده و تا حدی اثر خود را در ایشان گذاشـته است. از جمله بعدی که در حکایت کلام ساحران فرموده: « انا آمنا بربنا لیغفر لنا خطایانا و ما اکرهتنا علیه من السـحر!» معلوم می شود که اختلاف مزبور در همان اولین باری که پیدا شد، در میان همین ساحران پیـدا شـده و از ناحیه ایشان بوده و چه بسا از جمله آینـده که گفت:« ثم ائتوا صـفا،» فهمیده شود که آن عده ای که در کار معارضه با موسی تردید کردند و یا تصمیم گرفتند که معارضه نکنند، بعضی از همین ساحران بودند.

به هر حـال وقتی فرعون و ایـادیش دیدنـد که مردم در کـار معـارضه بـا موسـی اختلاف کردنـد و این اختلاف مایه رسوایی و شکست ایشـان است، بـا یکـدیگر خلـوت کردنـد و پس از مشورت هـای محرمـانه چنین تصـمیم گرفتنـد که بـا مردم در بـاره حکمت و موعظه ای که موسـی به سـمع ایشان رسانده اصـلا حرف نزنند و نزدند بلکه آن را مسکوت گذاشته و تهمت فرعون را وسـیله قرار داده و گفتند: موسی ساحری است که می خواهد شما نژاد قبط را از سرزمینتان بیرون کند و معلوم است که هیچ قومی به این کار تن در نمی دهد!

بازار عوام فریبی و مکاری رواج یافت و مردم را وادار به وحـدت کلمه و اتفاق کردند و هشدار دادند که سـستی مکنید، ملیت و تمـدن خود را حفظ نماییـد و بر دشـمنان حمله دسته جمعی بکنیـد. فرعون از یکسو مردم را می شورانیـد و از سوی دیگر با وعـده هـای جمیـل دلگرم می کرد و به مردم که می پرسـیدند:« ا ئن لنا لاجرا ان کنا نحن الغالبین؟» می گفت:« نعم و انکم اذا لمـن المقربیـن!» و بـه هر وجهی کـه ممکن بـود چه از راه ترغیب و یـا ترهیب، مردم را وادار کردنـد که نسبت به کیش خـود پایداری کنند و علیه موسی علیه السلام برخیزند .

روز موعود همه در محـل موعود جمع شدنـد و موسـی نیز حاضـر شـد، آنگـاه قبطیـان موسـی را مخیر کردنـد بین اینکه او اول بینـدازد و یا صبر کنـد تا ساحران اول بیندازنـد بعـد او، موسـی هم میـدان را به آنان وا گذاشت تا هر چه از طاقتشان برمی آید بیاورند و پیدا است که موسی دلش نسبت به وعده خدا گرم بود و هیچ قلق و اضطرابی نداشت!

« فاذا حبالهم و عصـیهم یخیل الیه من سـحرهم انها تسعی!» همین که موسی گفت: اول شما بیندازید، دیگر هیچ فاصله ای نشد که موسـی دید آنچه را که دید، حتی بدون این که انداختن آنها فاصـله شده باشد. آنچه به خیال موسـی در آمد به خیال سایر تماشاچیان نیز در آمد. در نفس خود نوعی ترس احساس نمود که خیلی قابل اعتناء نبود.

از احساس ترس موسی علیه السلام بر می آید که ساحران سحری نشان داده اند که شبیه به معجزه و نزدیک به آن بوده، هر چند که با همه عظمتش سحر و خالی از حقیقت بوده است، ولی آنچه موسی علیه السلام آورده بود معجزه و دارای حقیقت بود!

خدای تعالی موسی علیه السلام را آنچنان تاییدی کرد که دیگر نقطه ابهام و کمترین اشتباهی برای مردم باقی نماند، آری عصای موسی از دم سحر ساحران را درو کرد و همه را بلعید!

« قلنا لا تخف انك انت الاعلی ... حیث اتی!» در این جمله به منظور تایید و تقویت موسی علیه السلام او را از ترسیدن نهی می کند که: تو از هر جهت ما فوق آنهایی و چون چنین است دیگر هیچ یك از نقشه های شوم آنان و سحرشان به تو کاری نمی کند، پس دیگر موجبی نیست که بترسی!

« و الق ما فی یمینك تلقف ما صنعوا ...!» در این جمله موسی علیه السلام مامور می شود که عصای خود را بیفکند تا همه آنچه را که آنها درست کرده بودند ببلعد!

« انما صنعوا کید ساحر...» آنچه آنان دارند کید ساحران است که حقیقتی ندارد و آنچه با موسی است معجزه و حقیقت محض است و معلوم است که حق غالب است و مغلوب نمی شود!

« و لا یفلح الساحر حیث اتی!»- این جمله اثبات می کند که آنچه از سحر ساحر عاید او می شود خیالی است از تماشاگران، خیالی باطل و خالی از حقیقت و معلوم است که در امر موهوم و خالی از واقعیت، فلاح و رستگاری حقیقی نیست!

باطل همواره اموری را آرایش می کند و آن را به صورت حق جلوه می دهد و از سوی دیگر حق نیز همواره باطل را رسوا نموده و آنچه را که در برابر ناظران اظهار می دارد می بلعد، چیزی که هست یا به سرعت این کار را می کند و یا با قدری مهلت و کندی!

مثل داستان موسی و سحر ساحران در تمام جنگ های بین حق و باطل یعنی هر باطلی که خودنمائی کند و هر حقی که آن را نابود سازد، جریان دارد...!

(۱)

گفتمان موسی با فرعون ،و ساختن برج دیدبانی آسمانها

« فَلَمّا جاءَهُم مُوسی بِئَایَتِنا بَیِّنَتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلا سِحْرٌ مُّفْتَرًی وَ مَا سمِعْنَا بِهَذَا فی

۱- المیزان ج : ۱۴ ص : ۲۲۵

ءَابَائِنَا الأَوَّلِينَ...!»

« پس چون موسی با معجزات روشن ما به سوی فرعونیان آمد گفتند: این جز سحری که به خدا بسته است چیز دیگری نیست، و ما از نیاکان خود چنین چیزی نشنیده ایم!»

« موسی گفت : پروردگار من به کسی که به هدایت کردن از ناحیه او آمده داناتر است و بهتر می داند که خانه آخرت برای چه کسی است چون ستمگران رستگار نمی شوند!»

« فرعون گفت: ای بزرگان قوم! من غیر از خودم معبودی برای شما نمی شناسم، ای هامان برایم بر گِل آتش برافروز و آجر بساز و برجی درست کن باشد که از معبود موسی اطلاعی بیابم و من او را از دروغگویان می دانم !»

« فرعون و لشکریانش در زمین بدون حق سرکشی کردند و پنداشتند که به سوی ما برنمی گردند!»

« پس ما او و لشکریانش را گرفتیم و در دریا ریختیم پس بنگر که عاقبت ستمگران چگونه بود!»

« ما آنان را پیشوایانی کردیم که مردم را به سوی آتش دعوت می کردند و روز قیامت از آن مردم یاوری نخواهند یافت !»

« بعد از رفتنشان هم در دنیا لعنت و در قیامت زشت رویی نصیبشان کردیم!»

(۳۶تا ۴۲/قصص)

« فلما جاءهم موسی بایاتنا بینات قالوا ما هذا الا سحر مفتری ...!» وقتی موسی نزد فرعونیان آمد، گفتند: این سحری است مفتری! یعنی این سحر از بس خلاف واقع است که گویا عین جعل کردن است، نه این که مجعول باشد. سحر مفتری اشاره است به معجزاتی که آن جناب آورد، یعنی اینها جز سحری من درآوردی نیست، چشم بندی یی است که خودش درست کرده و به دروغ به خدا نسبت می دهد!

آنچه موسی آورده دینی است نوظهور، که از پدران گذشته و قدیمی ما برایمان نقل نشده، که در عصری از اعصار به آن معتقد بوده باشند.

« و قال موسی ربی اعلم بمن جاء بالهدی من عنده و من تکون له عاقبه الدار - موسی گفت: پروردگار من به کسی که به هدایت کردن از ناحیه او آمده داناتر است و بهتر می داند که خانه آخرت برای چه کسی است چون ستمگران رستگار نمی شوند!»

در این که گفت:« چون ستمکاران رستگار نمی شوند،» تعریض به فرعون و قومش است و در آن عاقبه الدار را از ایشان نفی کرده، برای این که آنان اساس سنت حیات را بر ظلم بنا نهادند، که معلوم است در چنین نظامی از عدالت اجتماعی خبری

نیست، و چنین نظامی بر خلاف فطرت انسانی است، که جزئی از نظام کون است، در نتیجه بر خلاف نظام آفرینش نیز هست و نظام آفرینش چنین نظام و اجتماعی را نابود خواهد کرد، پس چنین مردمی رستگار نمی شوند!

« و قال فرعون یا ایها الملأـ ما علمت لکم من اله غیری ...!» فرعون برای بزرگان قوم خود چنین اظهار کرد که از آیات و معجزات موسی و دعوت او برایش روشن نشده که معبودی در عالم هست که رب همه عالمیان باشد و اصلا اطلاع از معبودی غیر از خودش در عالم ندارد، آنگاه به هامان دستور می دهد که برجی بسازد، بلکه از بالای آن از اله و معبود موسی اطلاعی پیدا کند.

می گوید: برایم برجی بساز تا بر آخرین پله آن بالا روم و به آسمانها نظر کنم، شاید از اله موسی اطلاعی یابم! گویا او خیال می کرده که خدای تعالی جسمی است که در بعضی از طبقات جو یا افلاك منزل دارد، لذا اظهار امید می کند که اگر چنین برجی برایش درست کنند از بالای آن به خدای تعالی اشراف و اطلاع پیدا کند، ممکن هم هست که او چنین خیالی نمی کرده بلکه می خواسته مطلب را بر مردم مشتبه نموده و گمراهشان سازد.

یا این که مرادش این بوده برایش رصد خانه ای بسازند، تا ستارگان را رصدبندی نموده، از اوضاع کواکب استنباط کند آیا رسولی مبعوث شده تا با رسالت موسی تطبیق کند یا نه و یا آنچه موسی ادعا می کند حق است یا نه؟

« و انی لاظنه من الکاذبین!» در این جا می گوید: نه تنها نسبت به اله دیگر غیر از خودم جهل دارم، بلکه از این طرف گمان به عدم چنین معبودی دارم و گمان دارم که موسی دروغ می گوید و این مدعا را برای تلبیس و گمراه کردن مردم کرده است.

« و استکبر هو و جنوده فی الأرض بغیر الحق و ظنوا انهم الینا لا یرجعون!» یعنی حالشان حال کسی است که برنگشتن به سوی ما در نظرش رجحان دارد، چون در سویدای دل یقین به رجوع داشتند. آنها معاد را انکار کردند در حالی که دلهایشان به آن یقین داشت، و این انکارشان از ظلم و گردنکشی بود!

(۱)

۲- گفتمان های موسی با بنی اسرائیل

گفتمان موسی و بنی اسرائیل درباره ذبح گاو

۱- المیزان ج : ۱۶ ص : ۴۹

« وَ إِذْ قَالَ مُوسی لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَن تَذْبحُوا بَقَرَهً قَالُوا أَ تَتَّخِذُنَا هُزُواً قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَکُونَ مِنَ الجاهِلِینَ...!»

« و چون موسی بقوم خویش گفت: خدا بشما فرمان می دهد که گاوی را سر ببرید گفتند مگر ما را ریشخند می کنی؟ گفت از نادان بودن بخدا پناه می برم!»

« گفتند: برای ما پروردگار خویش بخوان تا بما روشن کند گاو چگونه گاوی است گفت: خدا گوید گاوی است نه سالخورده و نه خردسال بلکه میانه این دو حال پس آنچه را فرمان یافته اید کار بندید!»

« گفتند: برای ما پروردگار خویش را بخوان تا بما روشن کند گاو چگونه گاوی باشد که گاوان چنین بما مشتبه شده اند و اگر خدا بخواهد هدایت شویم!»

« گفت: خدا گوید که آن گاویست نه رام که زمین شخم زند و کشت آب دهد بلکه از کار بر کنار است و نشاندار نیست گفتند حالا حق مطلب را گفتی پس گاو را سر بریدند در حالیکه هنوز میخواستند نکنند!»

« و چون کسی را کشته بودید و درباره او کشمکش می کردید و خدا آنچه را نهان می داشتید آشکار کرد !»

« گفتیم پاره ای از گاو را بکشته بزنید خدا مردگان را چنین زنده می کند و نشانه های قدرت خویش بشما می نمایاند شاید تعقل کنید!»

« از پس این جریان دلهایتان سخت شد که چون سنگ یا سخت تر بود که بعضی سنگها جویها از آن بشکافد و بعضی آنها دو پاره شود و آب از آن بیرون آید و بعضی از آنها از ترس خدا فرود افتد و خدا از آنچه می کنید غافل نیست!»

(۶۷تا۷۴/بقره)

« و اذ قال موسی لقومه ان الله یامرکم أن تذبحوا بقره ...!»

این آیه راجع به داستان گاو بنی اسرائیل است، و بخاطر همین قصه بود که نام سوره مورد بحث، سوره بقره شد.

آیه مورد بحث و چهار آیه بعد از آن، بر بی ادبی بنی اسرائیل دلالت می کنند، که پیغمبر خود را اذیت کردند، و به او نسبت دادند که ما را مسخره می کنی و با آن

توضیح خواهی های بیجای خود که پرسیدند: گاوی که می گوئی چطور گاوی باشد؟ اوامر الهی و بیانات انبیاء را نسبت ابهام دادند، و طوری سخن گفتند که از سراپای سخنشان توهین و استخفاف به مقام والای ربوبیت استشمام می شود، چند نوبت به موسی گفتند: به پروردگارت بگو! گویا پروردگار موسی را پروردگار خود نمی دانستند:« ادع لنا ربک یبین لنا ما هی - از پروردگارت برای ما بپرس که آن گاو چگونه گاوی باشد؟» و به این اکتفاء نکرده، بار دیگر همین بی ادبی را تکرار نموده گفتند:« ادع لنا ربک یبین لنا ما لونها - از پروردگارت بخواه تا رنگ آن گاو را برایمان روشن سازد!» باز به این اکتفاء نکرده، بار سوم گفتند:« ادع لنا ربک یبین لنا ما هی؟ ان البقر تشابه علینا- از پروردگارت بخواه، این گاو را برای ما مشخص کند که گاو بر ما مشتبه شده است!»

بطوریکه ملاحظه می کنید، این بی ادبان، حتی یکبار هم نگفتند:« از پروردگارمان بخواه!» و از این گذشته، مکرر گفتند: « قضیه گاو برای ما مشتبه شده!» و با این بی ادبی خود، نسبت گیجی و تشابه به بیان خدا دادند .

علاوه بر همه آن بی ادبیها، و مهم تر از همه آنها، این که گفتند: « ان البقر تشابه علینا - جنس گاو برایمان مشتبه شده!» و نگفتند:« ان البقره تشابهت علینا - آن گاو مخصوص که باید بوسیله زدن دم آن بکشته بنی اسرائیل او را زنده کنی، برای ما مشتبه شده!» گویا خواسته اند بگویند: همه گاوها که خاصیت مرده زنده کردن ندارند، و این خاصیت مال یک گاو مشخص است، که این مقدار بیان تو آن گاو را مشخص نکرد.

و خلاصه تاثیر نامبرده را از گاو دانسته اند، نه از خدا، با این که تاثیر همه از خدای سبحان است، نه از گاو معین، و خدای تعالی هم نفرموده بود: که گاو معینی را بکشید، بلکه بطور مطلق فرموده بود: یک گاو بکشید، و بنی اسرائیل می توانستند، از این اطلاق کلام خدا استفاده نموده و یک گاو بکشند.

از این هم که بگذریم، در ابتدای گفتگو، موسی علیه السلام را نسبت جهالت و بیهوده کاری و مسخرگی دادند، و گفتند:« أ تتخذنا هزوا - آیا ما را مسخره گرفته ای؟» و آنگاه بعد از این همه بیان که برایشان کرد، تازه گفتند:« الان جئت بالحق- حالا حق را گفتی!» گویا تاکنون هر چه گفتی باطل بوده، و معلوم است که بطلان پیام یک پیامبر، مساوی است با بطلان بیان الهی .

وقتی بنی اسرائیل فرمان:« ان الله یامرکم ان تذبحوا بقره!» را شنیدند، تعجب کردند، و جز اینکه کلام موسی پیغمبر خدا را حمل بر این کنند که مردم را مسخره کرده، محمل دیگری برای گاوکشی نیافتند، چون هر چه فکر کردند، هیچ رابطه ای میان درخواست خود، یعنی داوری در مسئله آن کشته، و کشف آن جنایت و میان گاوکشی

نیافتند، لذا گفتند: آیا ما را مسخره می کنی؟

منشا این اعتراضشان، نداشتن روح تسلیم و اطاعت، و در عوض داشتن ملکه استکبار، و خوی نخوت و سرکشی بود، و به اصطلاح می خواستند بگویند: ما هرگز زیر بار تقلید نمی رویم، تا چیزی را نبینیم، نمی پذیریم، همچنان که در مسئله ایمان به خدا باو گفتند: « لن نؤمن لک، حتی نری الله جهره - ما بتو ایمان نمی آوریم، مگر وقتی که خدا را فاش و هویدا ببینیم!»(۵۵/ بقره)

و باین انحراف مبتلا نشدند، مگر بخاطر این که می خواستند در همه امور استقلال داشته باشند، چه اموری که در خور استقلالشان بود و چه آن اموری که در خور آن نبود، لذا احکام جاری در محسوسات را در معقولات هم جاری می کردند و از پیامبر خود می خواستند: که پروردگارشان را به حس باصره آنان محسوس کند و یا می گفتند:« یا موسی اجعل لنا الها ، کما لهم آلهه، قال انکم قوم تجهلون- ای موسی برای ما خدائی درست کن، همانطور که آنان خدایانی دارند، گفت: براستی شما مردمی هستید که می خواهید همیشه نادان بمانید!» و خیال می کردند: پیغمبرشان هم مثل خودشان بوالهوس است، و مانند آنان اهل بازی و مسخرگی است، لذا گفتند: آیا ما را مسخره می کنی؟ یعنی مثل ما سفیه و نادانی؟ تا آنکه این پندارشان را رد کرد و فرمود: « اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین!» و در این پاسخ از خودش چیزی نگفت، و نفرمود: من جاهل نیستم، بلکه فرمود: پناه بخدا می برم از این که از جاهلان باشم! خواست تا بعصمت الهی که هیچوقت تخلف نمی پذیرد، تمسک جوید، نه به حکمت های مخلوقی، که بسیار تخلف پذیر است(بشهادت این که می بینیم، چه بسیار آلودگانی که علم و حکمت دارند، ولی از آلودگی جلوگیر ندارند!)

بنی اسرائیل معتقد بودند: آدمی نباید سخنی را از کسی بپذیرد، مگر با دلیل و این اعتقاد هر چند صحیح است، و لکن اشتباهی که ایشان کردند، این بود: که خیال کردند آدمی می تواند بعلت هر حکمی بطور تفصیل پی ببرد و اطلاع اجمالی کافی نیست، بهمین جهت از آن جناب خواستند تا تفصیل اوصاف گاو نامبرده را بیان کند، چون عقلشان حکم می کرد که نوع گاو خاصیت مرده زنده کردن را ندارد، و اگر برای زنده کردن مقتول، الا و لابد باید گاوی کشته شود، لابد گاو مخصوصی است، که چنین خاصیتی دارد، پس باید با ذکر اوصاف آن، و با بیانی کامل، گاو نامبرده را مشخص کند .

لذا گفتند: از پروردگارت بخواه تا برای ما بیان کند: این گاو چگونه گاوی است، و چون بی جهت کار را بر خود سخت گرفتند، خدا هم بر آنان سخت گرفت، و موسی در پاسخشان فرمود: باید گاوی باشد که نه لاغر باشد، نه پیر و نازا و نه بکر که تاکنون

گوساله نیاورده باشد، بلکه متوسط الحال باشد.

آنگاه پروردگارشان بحالشان ترحم کرد و اندرزشان فرمود، که اینقدر در سئوال از خصوصیات گاو اصرار نکنند، و دائره گاو را بر خود تنگ نسازند، و بهمین مقدار از بیان قناعت کنند و فرمود: « فافعلوا ما تؤمرون- همین را که از شما خواسته اند بیاورید!»

ولی بنی اسرائیل با این اندرز هم از سئوال باز نایستادند و دوباره گفتند: از پروردگارت بخواه، رنگ آن گاو را برای ما بیان کند، فرمود: گاوی باشد زرد رنگ، ولی زرد پر رنگ و شفاف که بیننده از آن خوشش آید، در اینجا دیگر وصف گاو تمام شد و کاملا روشن گردید که آن گاو عبارت است از چه گاوی و دارای چه رنگی.

ولی با این حال باز راضی نشدند، و دوباره همان حرف اول شان را تکرار کردند، آنهم با عبارتی که کمترین بوئی از شرم و حیا از آن استشمام نمی شود و گفتند از پروردگارت بخواه برای ما بیان کند که: این گاو چگونه گاوی باشد؟ چون گاو برای ما مشتبه شده، و ما انشاء الله هدایت می شویم.

موسی علیه السلام برای بار سوم پاسخ داد و در توضیح ماهیت آن گاو و رنگش فرمود: گاوی باشد که هنوز برای شخم و آب کشی رام نشده باشد، نه بتواند شخم کند و نه آبیاری. وقتی بیان گاو تمام شد و دیگر چیزی نداشتند بپرسند، آنوقت گفتند: « حالا درست گفتی!» عینا مثل کسی که نمی خواهد سخن طرف خود را بپذیرد، ولی چون ادله او قوی است، ناگزیر می شود بگوید: بله درست است، که این اعترافش از روی ناچاری است و آنگاه از لجبازی خود عذر خواهی کند، به این که آخر تاکنون سخنت روشن نبود، و بیانت تمام نبود، حالا تمام شد، دلیل بر این که اعتراف به « الان جئت بالحق!» ایشان، نظیر اعتراف آن شخص است این است که در آخر می فرماید:« فذبحوها و ما کادوا یفعلون - گاو را کشتند، اما خودشان هرگز نمیخواستند بکشند!» خلاصه هنوز ایمان درونی بسخن موسی پیدا نکرده بودند، و اگر گاو را کشتند، برای این بود که دیگر بهانه ای نداشتند و مجبور بقبول شدند.

« و اذ قتلتم نفسا ، فادارأتم فیها...،» در اینجا به اصل قصه می پردازد، شخصی را کشته بودند و آنگاه تدافع می کردند، یعنی هر طائفه خون او را از خود دور می کرد و بدیگری نسبت می داد. خدا می خواست آنچه آنان کتمان کرده بودند برملا سازد، لذا دستور داد: « گفتیم پاره ای از گاو را بکشته بزنید خدا مردگان را چنین زنده می کند و نشانه های قدرت خویش بشما می نمایاند شاید تعقل کنید!»

« از پس این جریان دلهایتان سخت شد که چون سنگ یا سخت تر بود که بعضی سنگها جویها از آن بشکافد و بعضی آنها دو پاره شود و آب از آن بیرون آید و بعضی

از آنها از ترس خدا فرود افتد و خدا از آنچه می کنید غافل نیست!»

(۱)

لجاجت های بنی اسرائیل و گفتمانهای موسی(ع)

« وَ إِذْ قَالَ مُوسی لِقَوْمِهِ یَقَوْمِ إِنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ أَنفُسکم بِاتخَاذِکُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلی بَارِئکُمْ فَاقْتُلُوا أَنفُسکُمْ ذَلِکُمْ خَیرٌ لَّکُمْ عِندَ بَارِئکُمْ فَتَاب عَلَیْکُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّاب الرَّحِیمُ...!»

« و موسی بقوم خود گفت: ای قوم شما با گوساله پرستی بخود ستم کردید، پس بسوی خالق خود بازآئید و یکدگر را بکشید که این نزد خالقتان برای شما بهتر است پس خدا بر شما ببخشید که او بخشنده و رحیم است!»

« و چون گفتید: ای موسی ترا باور نکنیم تا خدا را آشکار ببینیم در نتیجه صاعقه شما را بگرفت در حالیکه خود تماشا می کردید!»

« آنگاه شما را از پس مرگتان زنده کردیم شاید سپاس بدارید!»

« و ابر را سایبان شما کردیم و ترنجبین و مرغ بریان برای شما فرستادیم و گفتیم از چیزهای پاکیزه که روزیتان کرده ایم بخورید و این نیاکان شما بما ستم نکردند بلکه بخودشان ستم می کردند!»

« و چون گفتیم باین شهر درآئید و از هر جای آن خواستید بفراوانی بخورید و از این در سجده کنان درون روید و بگوئید: گناهان ما را فرو ریز تا گناهان شما را بیامرزیم و نیکوکاران را فزونی دهیم!»

« و کسانیکه ستم کردند سخنی جز آنچه دستور داشتند بگفتند و بر آنها که ستم کردند بخاطر کارهای ناروا که همی کردند از آسمان عذابی نازل کردیم!»

« و چون موسی برای قوم خویش آب همی خواست گفتیم عصای خود باین سنگ بزن تا دوازده چشمه از آن بشکافد که هر گروهی آبخور خویش بدانست روزی خدا را بخورید و بنوشید و در زمین به تباهکاری سر مکشید!»

« و چون گفتید ای موسی ما به یک خوراک نمی توانیم بسازیم پروردگار خویش را بخوان تا از آنچه زمین همی رویاند از سبزی و خیار و سیر و عدس و پیازش برای ما بیرون آورد، گفت چگونه پست تر را با بهتر عوض می کنید بشهر فرود آئید تا این چیزها که خواستید بیابید و ذلت و مسکنت بر آنان مقرر شد و بغضب خدا مبتلا شدند زیرا آیه های خدا را انکار همی کردند و پیامبران را بناروا همی کشتند زیرا نافرمان شده بودند و تعدی همی کردند!» (۵۴تا۶۱/بقره)

ظاهر آیه شریفه و ما قبل آن این است که این خطابها و انواع تعدیها و گناهانی که از بنی اسرائیل در این آیات شمرده، همه

آنها بهمه بنی اسرائیل نسبت داده شده، با

۱- المیزان ج : ۱ ص : ۳۰۰

این که می دانیم آن گناهان از بعضی از ایشان سر زده و این برای آن است که بنی اسرائیل جامعه ای بودند که قومیت در آنها شدید بود، چون یک تن بودند، در نتیجه اگر عملی از بعضی سر می زد همه بدان راضی می شدند و عمل بعضی را بهمه نسبت می دادند و گر نه همه بنی اسرائیل گوساله نپرستیدند و همه آنان پیغمبران خدایرا نکشتند و همچنین سایر گناهان را همگی مرتکب نشدند.

بنا بر این جمله: « و اقتلوا انفسکم!» هم قطعا خطاب به همه نیست، بلکه منظور آنهایند که گوساله پرستیدند.

« فتاب علیکم...!» دلالت دارد بر این که بعد از آن کشتار، توبه شان قبول شده است. در روایات هم آمده که توبه ایشان قبل از کشته شدن همه مجرمین نازل شد. از اینجا می فهمیم، که امر بیکدیگرکشی، امری امتحانی بوده، نظیر امر بکشتن ابراهیم اسماعیل فرزند خود را، که قبل از کشته شدن اسماعیل خطاب آمد: « ای ابراهیم تو دستوری را که در خواب گرفته بودی، انجام دادی!»

در داستان موسی علیه السلام هم آن جناب فرمان داده بود که: بسوی آفریدگارتان توبه ببرید و یکدگر را بکشید که این در نزد باری ء شما، برایتان بهتر است، خدای سبحان هم همین فرمان او را امضاء کرد و کشتن بعض را کشتن کل بحساب آورده، توبه را بر آنان نازل کرد.

« ذلک بما عصوا...!» نافرمانی و مداومت آنان در تجاوز، علت کفرشان به ایات خدا و پیغمبرکشی شد!

(۱)

گفتمان موسی در دشت سرگردانی

« وَ إِذْ قَالَ مُوسی لِقَوْمِهِ یَقَوْمِ اذْکُرُوا نِعْمَهَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ إِذْ جَعَلَ فِیکُمْ أَنبِیَاءَ وَ جَعَلَکُم مُّلُوکاً وَ ءَاتَاکُم مَّا لَمْ یُؤْتِ أَحَداً مِّنَ الْعَلَمِینَ!»

« یَقَوْمِ ادْخُلُوا الأَرْض الْمُقَدَّسَهَ الَّتی کَتَبَ اللَّهُ لَکُمْ وَ لا تَرْتَدُّوا عَلی أَدْبَارِکمْ فَتَنقَلِبُوا خَسِرِینَ...!»

« و تو ای رسول بیاد آر آن زمانی را که موسی به قوم خود گفت: ای مردم بیاد آرید این نعمت را که خدا به شما ارزانی داشت که انبیائی در میان شما قرار دارد و شما را، پس از سالها و قرنها بردگی فرعون، آزاد و مالک سرنوشت خود کرد و از عنایات و الطاف خود به شما بهره هائی داد که به احدی از اهل زمان نداد!»

« ای قوم بنی اسرائیل به این سرزمین مقدس که خدا برایتان مقدر کرده درآئید و از

۱- المیزان ج : ۱ ص : ۲۸۴

دین خود بر نگردید که اگر بر گردید به خسران افتاده اید!»

« بنی اسرائیل گفتند: ای موسی در آنجا مردمی نیرومند و دارای سطوت هست، و ما هرگز بدانجا در نیائیم مگر بعد از آنکه آن مردم از آنجا خارج شوند، اگر خارج شدند البته ما داخل خواهیم شد!»

« دو نفر از میان جمعیتی که ترس خدا در دل داشتند و خدا به آن دو موهبتی کرده، روی به مردم کرده و گفتند: از مرز این سرزمین داخل شوید و مطمئن باشید که همین که از مرز گذشتید شما غالب خواهید شد! و اگر براستی ایمان دارید توکل و تکیه به خدا کنید!»

« مجددا گفتند ای موسی تا آن مردم در آن سرزمین هستند ابدا ما داخل آن سرزمین نخواهیم شد، و اگر چاره ای جز گرفتن آن سرزمین نیست تو خودت با پروردگارت بروید و با آنان جنگ بکنید ما همینجا نشسته ایم!»

« موسی عرضه داشت: پروردگارا من اختیار جز خودم و برادرم را ندارم و نمی توانم این قوم را به اطاعت فرمان تو مجبور سازم پس بین من و بین این مردم عصیانگر جدائی بینداز!»

« خدای تعالی فرمود: به جرم این نافرمانیشان دست یافتن به آن سرزمین تا چهل سال بر آنان تحریم شد در نتیجه چهل سال در بیابان سرگردان باشند و تو برای این قوم عصیانگر هیچ اندوه مخور!» (۲۰ تا ۲۶/مائده)

این آیات نیز به پاره ای از میثاقهائی که از اهل کتاب گرفته شده بود اشاره دارد و آن میثاق این بود که با خدا پیمان بستند که نسبت بدانچه موسی می گوید مطیع محض باشند، ولی در برابر موسی جبهه گیری نموده، بطور صریح دعوتش را رد کردند و خدای تعالی در کیفر این گناهشان به عذاب تیه و سرگردانی که خود عذابی از ناحیه خدا بود گرفتار نمود!

آیاتی که در داستانهای موسی علیه السلام نازل شده دلالت دارد بر این که داستان مورد بحث که موسی علیه السلام قوم خود را دعوت کرده به این که داخل در سرزمین مقدس شوند در زمانی واقع شده که از مصر بیرون آمده بودند.

قبل از فرمان داخل شدن در سرزمین مقدس عده ای از معجزات از قبیل من و سلوی و انفجار چشمه های دوازده گانه از یک سنگ و سایه افکندن ابر بر سر آنان رخ داده بود.

از این که جمله« القوم الفاسقین!» دو نوبت تکرار شده چنین بر می آید که قبل از این فرمان از ناحیه بنی اسرائیل مخالفت و معصیت رسول مکرر پیش آمده بوده و به قدری این مخالفت را تکرار کرده اند که صفت فسق بر آنان صادق شده است!

بنا بر این همه اینها قرینه هائی است که دلالت می کند بر این که داستان داخل نشدنشان به ارض مقدسه و در نتیجه سرگردانیشان در قسمت اخیر زندگی موسی علیه السلام در بین بنی اسرائیل واقع شده و غالب داستانهائی که در قرآن کریم از بنی اسرائیل حکایت شده قبل از این قسمت بوده است.

این که موسی علیه السلام خطاب به قوم خود فرموده:« اذکروا نعمه الله علیکم...!» منظور از آن نعمت هائی است که خدای تعالی بر بنی اسرائیل ارزانی داشته و آنان را بدان اختصاص داده و اگر قبل از صدور این فرمان که باید داخل ارض مقدسه شوند نعمت ها را به رخ آنان کشیده و بیادشان آورده، برای این بوده که این فرمان را با نشاط بپذیرند و آنرا مایه زیادتر شدن نعمت و تمامیت نعمت های قبلی خود تلقی کنند، چون خدای تعالی قبل از این فرمان نعمت ها به آنان ارزانی داشته بود: موسی را بر آنان مبعوث نموده و به سوی دین خود هدایتشان کرده بود و از شر آل فرعون نجاتشان داده تورات را بر آنان نازل و شریعت را برایشان تشریع کرده بود، دیگر تا تمامیت نعمت چیزی به جز تشکیل حکومت نمانده بود و فرمان داخل شدن در ارض مقدسه به همین منظور بوده که در آن سرزمین توطن نموده آقائی و استقلال به دست آورند .

« یا قوم ادخلوا الارض المقدسه التی کتب الله لکم و لا ترتدوا علی ادبارکم فتنقلبوا خاسرین!» در این آیه موسی به بنی اسرائیل دستور داده که داخل در سرزمین مقدس شوند و خود آن جناب از وضع آنان پیش بینی کرده بود که از این دستور تمرد خواهند کرد و رفتن به آن سرزمین را نخواهند پذیرفت، به همین جهت امر خود را تاکید کرد به اینکه مبادا سرپیچی کنید و دوباره به دوران سابق خود برگردید که اگر چنین کنید زیانکار خواهید شد! دلیل بر این که آن جناب چنین استنباطی داشته این است که وقتی بنی اسرائیل دستور آن جناب را رد کردند، موسی علیه السلام آنان را به وصف فاسقین توصیف کرد و اگر بنی اسرائیل مردم درستی بودند و سابقه نافرمانی و تمرد نداشتند و تنها این یک دستور موسی را تمرد کرده بودند، اطلاق فاسق که اسم فاعل است و ثبات و دوام را می رساند بر آنان درست نبود!

« قالوا یا موسی ان فیها قوما جبارین و انا لن ندخلها حتی یخرجوا منها فان یخرجوا منها فانا داخلون!» جبارین کسانی است که صاحب سطوت و نیرو باشند و به مردم زور بگویند و هر چه بخواهند به مردم تحمیل کنند. بنی اسرائیل با موسی شرط کرده اند که ما وقتی دستور تو را عملی نموده و داخل این سرزمین می شویم که آن جباران از آنجا خارج شوند و حقیقت این شرط کردن رد گفتار موسی علیه السلام است، هر چند که بعد از رد گفتار آن جناب دوباره وعده داده اند که اگر آنها خارج شوند ما

داخل خواهیم شد .

« قال رجلان من الـذین یخافون انعم الله علیهما ...!» در بین آن جمعیت دو نفر بوده اند که از خدا می ترسیده اند و از نافرمانی امر او و دستور پیغمبر او دلواپس بوده انـد. البته خداترسان تنها آن دو نفر نبوده اند، بلکه جماعتی بوده اند که از میان آنان دو نفر بر خاسته و گفته اند ای مردم به شهر درآئید، همینکه از در داخل شوید غالب خواهید بود.

« قـالوا یـا موسـی انـا لن نـدخلها ابـدا مـا داموا فیها...!» این که در این آیه شـریفه - البته به حکایت قرآن کریم - عبارت هرگز داخل آن نمی شویم را تکرار کرده اند برای این بوده که موسـی علیه السـلام را برای همیشه مایوس سازند، تا در نتیجه موسـی دیگر نسبت به دعوتش اصرار نورزد و دعوت خود را تکرار نکند!

در این گفتار بنی اسـرائیل وجوهی از اهانت و عتاب و زورگوئی نسـبت به مقام موسـی علیه السـلام و نسبت به تذکری که آن جناب در باره امر خـدای تعالی داد، دیـده می شود. سـخن بی ادبانه و عصـیانگرانه خود را دوباره تکرار و تاکیـد کردند که ما هرگز داخـل این سـرزمین نخـواهیم شـد! جهالتشـان آنقـدر جرأت و جسارتشـان داد که از بی ادبی هـای قبلی خـود نـتیجه ای گرفتنـد که از سـخنان سابقشان زشت تر بود، آن این بود که: تو و پروردگارت برویـد با مردم این سـرزمین قتال کنید ما همین جا نشسته ایم!

این گفتارشان به روشن ترین وجهی دلالت دارد بر این که در باره خدای تعالی همان اعتقاد باطلی را داشته اند که بت پرستان دارنـد و آن این است که پنداشـته انـد خدای تعالی هم موجودی شبیه به یک انسان است. واقعا هم یهود چنین اعتقادی داشـته انـد، برای این که همین یهود بود که بنا به حکایت قرآن کریم بعـد از عبور از دریا و رسـیدن به قومی که بت می پرستیدند به موسـی گفتنـد: تو نیز برای ما خـدایانی چنـد درست کن، همانطور که اینها خدایان زیاد دارند، موسـی در پاسـخشان فرمود: به راستی که شما مردمی نادان هستید!

این اعتقاد به جسمانی بودن خدا و شباهتش به انسانها همواره در یهود بوده و امروز نیز بر همان اعتقاد هستند، به دلیل کتابهائی که در بین آنان دائر و رائج است.

« قال رب انی لا املک الا نفسـی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسـقین!» موسـی علیه السـلام بنی اسـرائیل را به دینی فطری و همه کس فهم، خوانـده و در ابلاغ رسالت خود هیچگونه کوتاهی نکرده ولی مجتمع بنی اسـرائیل دعوتش را رد کرده، آن هم به بـدترین و بی ادبانه ترین وجه، خوب در چنین مقامی اقتضا داشـته که بگوید پروردگارا من رسالت تو را ابلاغ کردم و عذر را از گردنم افکندم و در اقامه امر تو صاحب اختیار و مالک غیر خودم نیسـتم، برادرم نیز مثل من و ما هر دو آن مقدار تکلیف را که متوجه ما

بود انجام دادیم، ولی قوم با شدیدترین وجه انکار و امتناع در برابر ما جبهه گیری کردند و ما الان در حالی هستیم که به کلی از بنی اسرائیل مایوسیم و خلاصه راه قطع شده، تو خودت به ربوبیت گره از این کار بگشا، و راه را برای رسیدن آنان به وعده ای که به ایشان داده ای هموار ساز، وعده اتمام نعمت و به ارث دادن زمین و جانشین کردن آنان در زمین و بین ما و قوم فاسق ما حکمی قاطع بفرما!

این برخورد خشن موسی علیه السلام را بیچاره کرد، چون نمی توانست بنی اسرائیل را به حال خودشان واگذارد و از دستوری که داده بود چشم پوشی نماید، برای این که اگر چنین می کرد دعوتش از اصل باطل می شد و دیگر از این به بعد هم نمی توانست امر و نهیی به آنان بکند و ارکان آن وحدتی که تا امروز در بین آنان ایجاد کرده بود به کلی متلاشی می شد.

« قال فانها محرمه علیهم اربعین سنه یتیهون فی الارض فلا تاس علی القوم الفاسقین!» مراد از این جمله که فرمود: آن سرزمین محرم شده، حرمت شرعی نیست، بلکه منظور حرمت تکوینی است، یعنی خدای تعالی به خاطر سر پیچی بی ادبانه و بی شرمانه که کردید چنین مقدر فرموده که تا چهل سال نتوانید داخل آن سرزمین شوید و گرفتار سرگردانی گردید!

خدای تعالی در این آیه نظریه و کلام موسی را که آن مردم را فاسق خوانده بود امضا و تصدیق نموده و خود او نیز آنان را فاسق خواند!

سرزمین مقدس بر آنان حرام شد، یعنی داخل شدنشان به آن سرزمین حرام تکوینی شد، به این معنا که: ما چنین مقدر نمودیم که تا چهل سال موفق به داخل شدن در آن نشوند و از صبح تا شام به طرف آن سرزمین راهپیمائی بکنند ولی مانند اسب عصاری در آخر روز ببینند که در همان نقطه ای هستند که صبح از آنجا براه افتاده بودند، نه قدمی به سوی آن سرزمین نزدیک شده باشند و نه لحظه ای و روزی به شهر دیگری از شهرهای روی زمین برسند و خستگی در آورند و نه زندگی صحرانشینی داشته باشند تا چون قبائل بدوی و صحرانشین زندگی کنند، پس ای موسی دل تو به حال این مردمی که به قول خودت فاسقند نسوزد و غمشان را مخور که مبتلا به این عذاب یعنی عذاب سرگردانی شده اند برای اینکه اینها فاسقند، و نباید در باره مردم فاسق وقتی که وبال فسق خود را می چشند محزون شد!

(۱)

۳- گفتمان های شعیب (ع)

گفتمان شعیب با قوم کم فروش و مفسدین فی الارض

۱- المیزان ج : ۵ ص : ۴۶۴

« وَ إِلی مَدْیَنَ أَخاهُمْ شعَیْباً قَالَ یَقَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَکم مِّنْ إِلَهٍ غَیرُهُ قَدْ جَاءَتْکم بَیِّنَهٌ مِّن رَّبِّکمْ فَأَوْفُوا الْکیْلَ وَ الْمِیزَانَ وَ لا تَبْخَسوا النَّاس أَشیَاءَهُمْ وَ لا تُفْسِدُوا فی الأَرْضِ بَعْدَ إِصلَحِهَا ذَلِکمْ خَیرٌ لَّکُمْ إِن کنتُم مُّؤْمِنِینَ...!»

« و به سوی مردم مدین برادرشان شعیب را فرستادیم، او به قوم خود گفت: ای قوم! خدای یگانه را که جز او خدایی ندارید بپرستید، برهانی از پروردگارتان به سوی شما آمده و حجت بر شما تمام شده، پیمانه و وزن را تمام دهید(کم فروشی مکنید!» و حق مردم را کم مدهید و در این سرزمین پس از اصلاح آن فساد راه میندازید، این دستور را اگر باور داشته باشید برای شما بهتر است!»

« بر سر هر راه منشینید که مردم را بترسانید و کسی را که به خدا ایمان آورده از راه خدا باز دارید و راه خدا را منحرف خواسته باشید، زمانی را به یاد آرید که اندک بودید و خدا بسیارتان کرد، به یاد آرید و بنگرید سرانجام تباهکاران چگونه بود !»

« اگر گروهی از شما به این آیینی که من برای ابلاغ آن مبعوث شده ام ایمان آورده اند و گروهی ایمان نیاورده اند، صبر کنید تا خدای مان داوری کند، او بهترین داوران است!»

« بزرگان قوم وی که گردن کشی می کردند گفتند: ای شعیب! ما تو را با کسانی که به تو ایمان آورده اند، از آبادی خود بیرون می کنیم مگر این که به آیین ما باز گردید، گفت: به آیین شما بازگردیم هر چند از آن نفرت داشته باشیم؟»

« اگر پس از آن که خدا ما را از آیین شما رهایی داده بدان باز گردیم در باره خدا دروغی ساخته ایم، ما را نسزد که بدان باز گردیم، مگر خدا، پروردگارمان بخواهد که علم پروردگار ما به همه چیز رسا است و ما کار خویش را به خدا واگذاشته ایم، پروردگارا! میان ما و قوممان به حق داوری کن که تو بهترین داورانی!»

« بزرگان قوم که کافر بودند گفتند: اگر شعیب را پیروی کنید زیان خواهید دید!»

« زلزله گریبان ایشان را بگرفت و در خانه های خویش بی جان شده و به زانو درآمدند!»

« گویی کسانی که شعیب را تکذیب کردند هرگز در آن دیار نبودند، و کسانی که

شعیب را تکذیب می کردند، خود مردمی زیانکار بودند!»

« آنگاه از آنان رو برتافته و گفت: ای قوم! من پیغام های پروردگار خویش را به شما رساندم و نصیحتتان کردم، چگونه برای گروهی که کفر می ورزند اندوهگین شوم؟» (۸۵تا۹۳/اعراف)

شعیب علیه السلام نیز مانند نوح و سایر انبیای قبل از خود دعوت خویش را بر اساس توحید قرار داده بود.

« فاوفوا الکیل و المیزان و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها...!» شعیب علیه السلام نخست قوم خود را پس از دعوت به توحید که اصل و پایه دین است به وفای به کیل و میزان و اجتناب از کم فروشی که در آن روز متداول بوده دعوت نموده و ثانیا آنان را دعوت به این معنا کرده که در زمین فساد ایجاد نکنند و بر خلاف فطرت بشری - که همواره انسان را به اصلاح دنیای خود و تنظیم امر حیات دعوت می کند - راه نروند.

گر چه افساد در زمین بر حسب اطلاق شامل گناهان مربوط به حقوق الله نیز می شود لیکن از ما قبل و ما بعد جمله مورد بحث بر می آید که مقصود از فساد خصوص آن گناهانی است که باعث سلب امنیت در اموال و اعراض و نفوس اجتماع می شود، مانند راهزنی، غارت، تجاوزهای ناموسی و قتل و امثال آن.

« ذلکم خیر لکم ان کنتم مؤمنین!» شعیب علیه السلام سپس این دو دعوت خود را چنین تعلیل می کند که: وفای به کیل و وزن و بر هم نزدن نظم جامعه برای شما بهتر است و سعادت دنیای شما را بهتر تامین می کنند، زیرا زندگی اجتماعی انسان وقتی قابل دوام است که افراد، مازاد فرآورده خود را در مقابل فرآورده های دیگر مبادله نموده و بدین وسیله حوائج خود را برآورده کنند. این وقتی میسر است که در سراسر اجتماع امنیت حکم فرما بوده و مردم در مقدار و اوصاف هر چیزی که معامله می کنند به یکدیگر خیانت نکنند، چون اگر خیانت از یکنفر صحیح باشد از همه صحیح خواهد بود، و خیانت همه معلوم است که اجتماع را به چه صورت و وضعی در می آورد، در چنین اجتماعی مردم به انواع حیله و تقلب، سم مهلک را به جای دوا و جنس معیوب و مخلوط را به جای سالم و خالص به خورد یکدیگر می دهند.

فسادانگیزی نیز امنیت عمومی را که محور چرخ اجتماع انسانی است از بین برده و مایه نابودی کشت و زرع و انقراض نسل انسان است.

« و لا تقعدوا بکل صراط توعدون و تصدون عن سبیل الله من آمن به و تبغونها عوجا ...!» شعیب علیه السلام در این جمله، سومین بخش دعوت خود را بیان می کند، و

آن این است که کاری به صراط مستقیم خدا نداشته باشند!

از این جمله بر می آید که قوم شعیب به انحای مختلف مردم را از شعیب گریزان می کرده اند و از این که به وی ایمان آورند و نزدش رفته کلماتش را گوش دهند و در مراسم عبادتش شرکت جویند، بازشان داشته آنان را در این که به دین حق و طریقه توحید در آیند تهدید می کردند و همواره سعی می کردند راه خدا را که همان دین فطرت است کج و ناهموار طلب کنند و بپیمایند.

کوتاه سخن، در راه ایمان راهزنانی بودند که با تمام قوا و با هر نوع حیله و تزویر مردم را از راه بر می گرداندند.

شعیب علیه السلام هم در مقابل، ایشان را به یاد نعمت های خداوند انداخته توصیه می کند که از تاریخ امم گذشته و سرانجام مفسدین ایشان عبرت گیرند.

« و اذکروا اذ کنتم قلیلا فکثرکم و انظروا کیف کان عاقبه المفسدین!» در جمله اول مردم را به یاد یکی از نعمت های بزرگ خدا می اندازد، و آن مساله ازدیاد نسل است، برای این که انسان بر خلاف سایر انواع حیوانات زندگیش اجتماعی است و آن کمالاتی که برای این نوع میسر و متوقع است و خلاصه، سعادت عالیه ای که انسان را از سایر انواع حیوانات متمایز می کند و حساب او را از آنها جدا می سازد اقتضاء می کند که این موجود دارای ادوات و قوای مختلف و ترکیبات وجودی خاصی بوده باشد که با داشتن آن نمی تواند مانند سایر حیوانات بطور انفرادی زندگی نموده و همه حوائج ضروری خود را تامین نماید، بلکه ناگزیر است از این که در تحصیل خوراک، پوشاک، مسکن، همسر و سایر حوائج با سایر افراد تشریک مساعی نموده و همه با کمک فکری و عملی یکدیگر حوائج خود را تامین نمایند.

پر واضح است که برای چنین موجودی کثرت افراد، نعمت بسیار بزرگی است، زیرا هر چه بر عدد افراد اجتماعش افزوده شود نیروی اجتماعیش بیشتر و فکر و اراده و عمل آن قوی تر می گردد و به دقایق بیشتر و باریک تری از حوائج پی برده در حل مشکلات و تسخیر قوای طبیعت راه حل های دقیق تری را پیدا می کند.

روی این حساب مساله ازدیاد نسل و این که عدد افراد بشر به تدریج رو به فزونی می گذارد خود یکی از نعمت های الهی و از پایه ها و ارکان تکامل بشر است. آری، هیچ وقت یک ملت چند هزار نفری نیروی جنگی و استقلال سیاسی و اقتصادی و قدرت علمی و ارادی و عملی ملت چندین میلیونی را ندارد.

و اما عاقبت مفسدین، این نیز برای کسانی که چشم بصیرت داشته باشند موعظه و عبرت بزرگی است و خوشبختانه تاریخ به اندازه کافی از احوال امم گذشته ضبط کرده،

همه می دانند که در دورانهای گذشته از قیصرها و فرعون ها و کسری ها و فغفورها و امثال آنان گردن فرازانی طاغی بوده اند که دل ها را از هیبت سلطنت خود مرعوب نموده، خانه ها را خراب و اموال را غارت می کردند و خون مردم را به سهولت ریخته، زن و فرزند آنان را به زیر یوغ بردگی خود می کشیدند. خدای تعالی هم آنان را در این ظلم و ستم مهلت داد تا به اوج قدرت خود رسیده و به منتهای درجه شوکت نائل آمدند، دنیا و زینت و شهواتش دل آنان را فریفته و از این که ساعتی عقل خود را به کار اندازند بازشان داشت و تمامی اوقات خود را صرف عیش و نوش نموده، هوای دل را معبود خود ساختند. به این وسیله خداوند گمراهشان ساخته کارشان را به اینجا کشانید که در عین داشتن قدرت و اراده و هر نعمت دیگری از آن استفاده ننموده، به تدریج از میان رفتند و امروز جز نام ننگینی از بعضی از آنان باقی نمانده است!

آری سنت پروردگار بر این جریان یافته که انسان زندگی خود را بر اساس تعقل بنا کند، و اگر غیر این کند و راه فساد و افساد را پیش گیرد، طبع عالم و اسباب جاری در آن با او بنای ضدیت و دشمنی را می گذارد و او هر قدر هم نیرومند باشد در بین دو سنگ آسیای طبیعت له و نابود می شود .

« و ان کانت طائفه منکم آمنوا بالذی ارسلت به ....» در این آیه چهارمین دستور خود را به آنان گوشزد می کند. آن این است که در صورتی که اختلاف کلمه در بین شما روی داد و عده ای از شما به طرف کفر متمایل شدند شما بخاطر آنان دست از حق و حقیقت بر ندارید بلکه به طرف حق گرائیده، در مقابل کارشکنی های آنان صبر کنید!

از اینجا معلوم می شود که شعیب علیه السلام از اتفاق مردم بر ایمان و عمل صالح مایوس بوده و احساس کرده که چنین اتفاقی نخواهند کرد و مسلما اختلاف خواهند داشت و طبقه اول و توانگران قومش به زودی دست به خرابکاری و کارشکنی و آزار مؤمنین خواهند زد و قهرا مؤمنین در تصمیم خود سست خواهند شد، ناچار همه ایشان را از مؤمن و کافر امر به صبر و انتظار فرج نموده است تا خداوند در میانشان حکومت کند، چرا که او بهترین حکم کنندگان است. یکی از شواهد بر این که او بهترین حکم کنندگان است، همین امر به صبری است که به کافر و مؤمن قوم شعیب کرده، زیرا صلاح جمعیتی که مرکب از کافر و مؤمن است در همین است که در برابر یکدیگر صبر و خویشتن داری را پیشه کنند، مؤمنین در زندگی خود آرامش خاطر را از دست نداده و در دین خود دچار حیرت و اضطراب نشوند، کفار هم به کفر خود اکتفا نموده، کارهایی که مایه ندامت است نکرده و از در نادانی دامن خود را به ننگ ظلم و مفسده جویی آلوده

نسازند، پس همین دستور خود یکی از شواهدی است بر این که خداوند خیر الحاکمین است برای این که در هر موقع مناسبی حکمی می کند که مایه خیر همه مردم است و هر حکمی هم که می کند، عادلانه و خالی از جور و تعدی است .

« قال الملأ الذین استکبروا من قومه لنخرجنک یا شعیب ...!» شعیب علیه السلام به وظیفه ارشاد و راهنمایی خود قیام نمود و لیکن قوم او استکبار نموده به دستوراتش گردن ننهادند و در عوض او و گروندگان به او را تهدید نموده و گفتند: باید از دین توحید دست بر دارید و گر نه از شهر و دیارتان اخراج خواهیم کرد .

و از آنجایی که تهدید خود را بطور قطع خاطر نشان شعیب کردند، شعیب ترسیده و از خدای تعالی فتح و فیروزی و نجات از این گرفتاری را طلب نمود، و گفت:« ربنا افتح بیننا!»

« ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین!» پس از آنکه قوم شعیب را در صورتی که به کیش آنان بر نگردد تهدید به اخراج نمودند و شعیب هم بطور قطع آنان را از برگشتن به کیش و ملت آنان مایوس نمود اینک به خدای خود پناه برده و برای خود و یارانش فتح و پیروزی طلب می کند. مقصودش از فتح، همانا حکم کردن بین دو فریق است، چون فتح بین دو چیز، مستلزم جدا کردن آن دو از یکدیگر است، و این کلام خود کنایه از یک نحو نفرینی است که باعث هلاکت قوم است. اگر صریحا هلاکت آنان را از خداوند طلب نکرد و اهل نجات و اهل هلاکت را معلوم نساخت، برای این بود که حق را به صورت انصاف بگیرد. و نیز برای این بود که با علم و اطمینانی که به عنایت پروردگارش داشته و می دانست که به زودی او را یاری خواهد نمود، رسوایی و بدبختی نصیب کفار خواهد گردید، خواست تا در حرف زدن رعایت ادب را نموده، امر را به خدا واگذار نماید، همچنانکه در جمله« فاصبروا حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین!» آن را مرعی داشت.

« و قال الملأ الذین کفروا من قومه ...،» در این جمله کفار، مؤمنین به شعیب و کسانی را که بخواهند به او ایمان آورند تهدید می کنند، و این همان عمل زشتی است که شعیب در جمله« و لا تقعدوا بکل صراط توعدون و تصدون عن سبیل الله!» آنان را از ارتکاب آن نهی فرموده بود. اگر در اینجا از همه اقسام کارشکنی های آنان خصوص این گفتارشان را اسم می برد در حقیقت برای این است که زمینه را برای جمله « الذین کذبوا شعیبا کانوا هم الخاسرین!» فراهم نماید .

« فاخذتهم الرجفه فاصبحوا فی دارهم جاثمین- زلزله گریبان ایشان را بگرفت و در خانه های خویش بی جان شده و به زانو درآمدند!»

« الذین کذبوا شعیبا کان لم یغنوا فیها ... کانوا هم الخاسرین!» در این آیه حال تکذیب کنندگان قوم شعیب را به حال کسی تشبیه می کند که نتوانسته در وطن اصلی خود زیاد اقامت کند، چون نوعا این گونه اشخاص از جهت نداشتن علاقه و اهل و عشیره و خانه و زندگی به آسانی از وطن چشم می پوشند، به خلاف کسانی که در وطن خود علاقه دارند و در آن زیاد اقامت گزیده اند که چشم پوشی از آن برایشان دشوار است تا چه رسد به مردمی که قرنها و نسلا بعد نسل در سر - زمینی به سر برده باشند .

خدای متعال قوم شعیب را که چنین مردمی بودند، به مردمی تشبیه نموده که هیچ علاقه ای به سرزمین خود نداشته اند، زیرا به اندک مدتی و با یک زلزله شدید به دیار خاموشی شتافتند.

« آنگاه از آنان رو برتافته و گفت:

- ای قوم! من پیغام های پروردگار خویش را به شما رساندم و نصیحتتان کردم، چگونه برای گروهی که کفر می ورزند اندوهگین شوم؟»

(۱)

جزئیات بیشتری از گفتمان شعیب (ع) با اهالی مدین

« وَ إِلی مَدْیَنَ أَخَاهُمْ شعَیْباً قَالَ یَقَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَکم مِّنْ إِلَهٍ غَیرُهُ وَ لا تَنقُصوا الْمِکیَالَ وَ الْمِیزَانَ إِنی أَرَام بخَیرٍ وَ إِنی أَخَاف عَلَیْکمْ عَذَاب یَوْمٍ محِیطٍ...!»

« و همچنین به برادر مردم مدین، یعنی شعیب وحی کردیم او نیز به مردمش گفت: ای قوم! خدا را بپرستید چون غیر او معبودی ندارید و در معاملات، ترازو و قپان را به نفع خود زیاد و به ضرر مردم کم نگیرید، من خیرخواه شما هستم من بر شما از عذاب روزی می ترسم که عذابش از هر جهت فراگیر است!»

« و ای مردم! پیمانه و وزن را با عدالت وفا کنید و بر اشیاء مردم عیب مگذارید و از حق آنان نکاهید و در زمین فساد مکنید!»

« سودی که خدا در معامله برایتان باقی می گذارد برایتان بهتر است و بدانید که (ضامن کنترل شما در دوری از کم فروشی و قناعت به خیر خدا، تنها و تنها ایمان شما است و) من مسؤول کنترل شما نیستم!»

« گفتند: ای شعیب آیا نمازت به تو دستور می دهد که ما آنچه را پدرانمان می پرستیدند ترک گوییم و آنچه را می خواهیم، در اموالمان انجام ندهیم؟ که همانا تو مرد بردبار و رشیدی هستی!»

« شعیب گفت: ای قوم من! هرگاه من دلیل آشکاری از پروردگارم داشته و رزق خوبی به من داده باشد(آیا می توانم بر

خلاف فرمان او رفتار کنم؟) من هرگز

۱- المیزان ج : ۸ ص : ۲۳۶

نمی خواهم چیزی که شما را از آن باز می دارم خودم مرتکب شوم، من جز اصلاح تا آنجا که توانایی دارم نمی خواهم و توفیق من جز به خدا نیست، بر او توکل کردم و به سوی او بازگشت!»

« و ای قوم من! دشمنی و مخالفت با من سبب نشود که شما به همان سرنوشتی که قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح گرفتار شدند گرفتار شوید، و قوم لوط از شما چندان دور نیست!»

« از پروردگار خود آمرزش بطلبید و به سوی او بازگردید که پروردگارم مهربان و دوستدار بندگان توبه کار است!»

« گفتند ای شعیب! بسیاری از آنچه را می گویی ما نمی فهمیم و ما تو را در میان خود ضعیف می یابیم و اگر بخاطر احترام قبیله کوچکت نبود تو را سنگسار می کردیم، و تو در برابر ما قدرتی نداری!»

« گفت: ای مردم(همشهریان من!) آیا چند نفر خویشاوند من در نظر شما عزیزتر از خدایند که او را به کلی از یاد برده، اعتنایی به او ندارید با این که پروردگار من بدانچه شما می کنید محیط است!»

« و ای قوم من! شما هر قدرتی که دارید به کار بزنید من نیز کار خودم را می کنم، بزودی می فهمید که عذاب خوار کننده به سراغ چه کسی می آید و چه کسی دروغگو است، شما منتظر باشید که من نیز با شما منتظر می مانم !»

« و همین که امر ما (عذاب موعود) آمد شعیب و گروندگان به وی را، با رحمت خود نجات دادیم و صیحه همه آنهایی را که ستم کردند بگرفت و در محل سکونتشان به صورت جسدی بی جان در آورد.»

« آنچنان که گویی اصلا در آن سرزمین زندگی نکرده اند(و فرمان الهی رسید) که قوم مدین از رحمت من دور باشند همانطور که قوم ثمود دور شدند!»

(۸۴تا ۹۵/هود)

این که از میان همه گناهان قوم، خصوص کم فروشی و نقص در مکیال و میزان را نام برده، دلالت دارد بر این که این گناه در بین آنان شیوع بیشتری داشته و در آن افراط می کرده اند به حدی که فساد آن چشمگیر و آثار سوء آن روشن شده بوده و لازم بوده که داعی به سوی حق، قبل از هر دعوتی آنان را به ترک این گناه دعوت کند و از میان همه گناهانی که داشته اند انگشت روی این یک گناه می گذارد.

« انی اریکم بخیر - من شما را در خیر مشاهده می کنم،» یعنی می بینم که خدای تعالی به شما مال بسیار و رزقی وسیع و بازاری پر رونق داده، و بارانهای بموقع، محصولات زراعی شما را بسیار کرده، با این همه نعمت که خدا به شما ارزانی داشته چه حاجتی به کم فروشی و نقص در مکیال و میزان دارید؟ و چرا باید از این راه در پی

اختلاس مال مردم باشید و به مال اندک مردم طمع ببندید و در صدد به دست آوردن آن از راه نامشروع و به ظلم و طغیان برآیید؟

« و یا قوم اوفوا المکیال و المیزان بالقسط و لا تبخسوا الناس اشیاءهم ... !» در این آیه بار دیگر سخن از مکیال و میزان را تکرار کرد و این می فهماند که سفارش به ایفای کیل و وزن آنقدر مهم است که مجتمع شما از آن بی نیاز نیست. چون جناب شعیب در بار اول با نهی از نقص کیل و وزن، آنان را بسوی صلاح دعوت کرد و در نوبت دوم به ایفاء کیل و وزن امر کرد و از بخس مردم و ناتمام دادن حق آنان نهی نمود و این خود اشاره است به این که صرف اجتناب از نقص مکیال و میزان در دادن حق مردم کافی نیست - و اگر در اول از آن نهی کرد در حقیقت برای این بود که مقدمه ای اجمالی باشد برای شناختن وظیفه بطور تفصیل - بلکه واجب است ترازودار و قپاندار در ترازو و قپان خود ایفاء کند یعنی حق آن دو را بدهد و در حقیقت خود ترازودار و قپاندار طوری باشند که اشیای مردم را در معامله کم نکنند و خود آن دو بدانند که امانت ها و اشیای مردم را بطور کامل به آنان داده اند .

« و لا تعثوا فی الارض مفسدین!» این جمله نهی جدیدی است از فساد در ارض یعنی از کشتن و زخمی کردن مردم و یا هر ظلم مالی و آبرویی و ناموسی دیگر.

توضیح این که: اجتماع مدنی که بین افراد نوع انسانی تشکیل می شود اساسش حقیقتا بر مبادله و دادوستد است، پس هیچ مبادله و اتصالی بین دو فرد از افراد این نوع برقرار نمی شود مگر آنکه در آن اخذی و اعطائی باشد .

بنا بر این بناچار افراد مجتمع در شؤون زندگی خود تعاون دارند، یک فرد چیزی از خود به دیگری می دهد تا از چیزی مثل آن و یا بیشتر از آن که از او می گیرد استفاده کند، و یا به دیگری نفعی می رساند تا از او بسوی خود نفعی دیگر جذب کند که ما این را معامله و مبادله می گوییم.

از روشن ترین مصادیق این مبادله، معاملات مالی است، مخصوصا معاملاتی که در کالاهای دارای وزن و حجم صورت می گیرد، کالاهایی که به وسیله ترازو و قپان سنجش می شود. این قسم دادوستدها از قدیمی ترین مظاهر تمدن است که انسان به آن متنبه شده، چون چاره ای از اجرای سنت مبادله در مجتمع خود نداشته است.

پس معاملات مالی و مخصوصا خرید و فروش، از ارکان حیات انسان اجتماعی است، آنچه را که یک انسان در زندگیش احتیاج ضروری دارد و آنچه را هم که باید در مقابل بعنوان بها بپردازد با کیل و یا وزن اندازه گیری می کند و زندگی خود را بر اساس این اندازه گیری و این تدبیر اداره می کند.

بنا بر این اگر در معامله ای از راه نقص مکیال و میزان به او خیانتی شود که خودش ملتفت نگردد تـدبیر او در زنـدگیش تباه و تقـدیر و انـدازه گیریش باطل می شود و با این خیانت، نظام معیشت او از دو جهت مختل می گردد: یکی از جهت آن کالایی که می خرد و لازمه زنـدگیش را تامین می کنـد و دیگری از جهت آنچه که به عنوان بها می پردازد، در جهت اول احتیاجش آنطور که بایـد برآورده نمی شـود و در جهت دوم پـولی بیشـتر از آنچه گرفته است می پردازد، پـول زایـدی که در به دسـت آوردنش تلاشـها کرده و خود را خسته نموده است، در نتیجه دیگر نمی تواند به اصابه و درستی نظر و حسن تدبیر خود اعتماد کند و در مسیر زندگی دچار خبط و سرگیجه می شود و این خود فساد است .

حال اگر این فساد از یک نفر و دو نفر تجاوز نموده و در کل افراد شـیوع یابـد فساد در مجتمع شـیوع یافته و چیزی نمی گذرد که وثوق و اعتمـاد به یکـدیگر را از دست داده، امنیت عمومی از آن جامعه رخت بر می بنـدد و این خود نکبتی است عمومی که صالـح و طالـح، کم فروش و غیر کم فروش را به یـک جور دامنگیر می شود و اجتماعشـان بر اساس نیرنگ و افساد حیات اداره می شود نه بر اساس تعاون برای تحصـیل سـعادت، لذا خدای تعالی می فرماید: « و اوفوا الکیل اذا کلتم و زنوا بالقسطاس المستقیم ذلک خیر و احسن تاویلا!»(۳۵/اسری)

« بقیـه الله خیر لکم ان کنتم مـؤمنین و مـا انـا علیکم بحفیـظ!» کلمه بقیه به معنـای بـاقی است و مراد از آن، سـودی است که از معامله برای فروشـنده بعـد از تمام شـدن معامله باقی می مانـد و آن را در مصارف زندگی و در حوایجش خرج می کند. تاجر در تجـارتش سـودی مشـروع دارد، سـودی که مجتمـع به مقتضـای فطرتش به دادن آن راضـی است زیرا او از نقـاط مختلـف، اجناس مختلف و کالاهای مورد حاجت مجتمع را گرد می آورد و راه افراد مجتمع را نزدیک می کند .

پس منظور جمله مورد بحث این است که اگر به خدای تعالی ایمان دارید سودی که بقیه ای است الهی و خدای تعالی شـما را از طریق فطرتتان بسوی آن بقیه هدایت فرموده بهتر است از مالی که شـما آن را از طریق کم فروشـی و نقص مکیال و میزان به دست می آورید، آری مؤمن تنها از راه مشـروع از مال بهره وری می کند، از راهی که خدای تعالی او را از طریق حلال به آن راهنمـایی کرده و اما مالهای دیگر که خـدا آن را نمی پسـندد و مردم نیز آن را به حسب فطرتشان نمی پسـندند، خیری در آن نیست و انسان با ایمان احتیاجی به چنین مالی ندارد!

« قالوا یا شعیب ا صلواتک تامرک ان نترک ما یعبد اباؤنا ...؟» گفتند: آنچه تو از

ما می خواهی که پرستش بت ها را ترک نموده و نیز به دلخواه خود در اموالمان تصرف نکنیم چیزی است که نمازت تو را بر آن وادار کرده و آن را در نظرت زشت و مشوه جلوه داده پس در واقع نماز تو اختیاردار تو شده و تو را امر و نهی می کند، و این که تو خیال کرده ای خودت هستی که از ما می خواهی چنان بکنیم و چنین نکنیم، اشتباه است، این نماز تو است که می خواهد ما چنین و چنان کنیم در حالی که نه تو مالک سرنوشت مایی و نه نمازت، زیرا ما در اراده و شعور خود آزادیم، هر دینی را که بخواهیم اختیار می کنیم و هر جور که بخواهیم در اموال خود تصرف می کنیم بدون این که چیزی و کسی جلوگیر ما باشد و حال که ما آزادیم غیر آن دینی که دین پدرانمان بود انتخاب نمی کنیم و در اموال خود به غیر آنچه دلخواه خود ما است تصرف نمی کنیم و کسی هم حق ندارد از تصرف صاحب مال در مال خودش جلوگیری کند .

« قال یا قوم أ رایتم ان کنت علی بینه من ربی و رزقنی منه رزقا حسنا ... ،» مراد از این که فرمود: من بر بینه ای از پروردگارم هستم این است که من آیت و معجزه ای دارم که دلالت بر صدق من بر ادعای نبوتم دارد و مراد از این که گفت: خدای تعالی از ناحیه خود رزق نیکویی به من داده این است که به من وحی نبوت داده که مشتمل است بر اصول معارف و فروع شرایع!

جناب شعیب علیه السلام با این جمله اش که گفت:« و ما ارید ان اخالفکم ...!» اشاره کرد به این که آنچه من شما را از آن نهی می کنم از اموری است که صلاح مجتمع شما که من فردی از آنم در آن است و بر همه واجب است آن را مراعات نموده و به هیچ وجه ترک نکنند، نه این که پیشنهادی باشد که من به دلخواه خودم کرده باشم و شما را مجبور به انجام آن نموده باشم .

و چون منظور آن جناب این بوده، لذا دنبالش فرمود: « ان ارید الا الاصلاح ما استطعت!»

جناب شعیب در رد گفتار آنان فرمود: آنچه من شما را بسوی آن می خوانم پیشنهادی از ناحیه خودم نیست تا درخواست آن با حریت شما منافات داشته باشد و استقلال شما در درک و اراده را باطل کند بلکه من فرستاده پروردگار شما به سوی شمایم و بر این ادعایم آیت و معجزه ای روشن دارم و آنچه برای شما آورده ام از ناحیه خدایی آورده ام که مالک شما و مالک همه عالم است و شما در برابر او آزاد نیستید بلکه بنده و عبد او هستید و شما در آنچه او از شما خواسته نه آزادی دارید، نه اختیار و نه استقلال!

علاوه بر این، آنچه خدای تعالی شما را بسوی آن خوانده از اموری است که

صلاح مجتمع شما و سعادت تک تک افراد شما در آن است، هم سعادت و صلاح دنیایتان و هم سعادت و صلاح آخرتتان، و شاهدش هم این است که من نمی خواهم در آنچه از آن نهیتان می کنم خلاف گفته خود عمل کنم بلکه من نیز در عمل مثل شما هستم و جز اصلاح به قدر وسع و طاقتم منظوری ندارم و در برابر این دعوتم هیچ اجری از شما نمی خواهم، اجر من تنها به عهده خدای رب العالمین است .

« و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب!»

« و استغفروا ربکم ثم توبوا الیه ان ربی رحیم ودود!» می فرماید: از خدای تعالی در باره گناهان خود طلب مغفرت کنید و با ایمان آوردن به او و به رسول او بسویش برگردید زیرا خدای تعالی دارای رحمت و مودت است و استغفار کنندگان و تائبین را رحم می کند و دوست می دارد!

« و لو لا ـ رهطک لرجمناک!» یعنی اگر ملاحظه این عده قلیل از بستگانت نبود تو را بطور یقین سنگسار می کردیم، ولی ما ملاحظه جانب این چند نفر خویشان تو را می کنیم و متعرض تو نمی شویم!

« و یا قوم اعملوا علی مکانتکم انی عامل ...!» این جمله تهدیدی است از جانب شعیب علیه السلام به مردم مدین به شدیدترین تهدیدها، چون سخن او اشعار دارد بر این که نسبت به گفتار و تهدیدش اطمینان کامل دارد و هیچ قلق و اضطرابی از کفر مردم به وی و تمردشان از دعوت وی ندارد، پس مردم با همه نیرو و تمکنی که دارند کاری را که می خواهند بکنند او نیز کار خود را آن چنان ادامه می دهد ولی چیزی نخواهد گذشت که بطور ناگهانی و بدون خبر قبلی عذابی بر سرشان می آید که در آن هنگام می فهمند عذاب، چه کسی را خواهد گرفت، آنان را و یا شعیب را؟ پس مردم در انتظار باشند او نیز با آنان در انتظار می نشیند و از آنان جدا نمی شود .

وقتی عذاب ما آمد، شعیب و مؤمنین به وی را به رحمتی که به آنها داشتیم نجات دادیم و عذاب صیحه، مردم مدین را بگرفت و صبح کردند در حالی که جسمانی بی روح بودند و تو گویی اصلا در این سرزمین زندگی نمی کردند!

فرمان ما رسید که لعنت بر مردم مدین، همانطور که ثمود لعنت شدند!

(۱)

گفتمان حضرت شعیب با ساکنان شهر « ایکه »

« کَذَّب أَصحَب لْئَیْکَهِ الْمُرْسلِینَ،»

« إِذْ قَالَ لهَُمْ شعَیْبٌ أَ لا تَتَّقُونَ...!»

١- الميزان ج : ١٠ ص : ٥٣٨

« اصحاب ایکه نیز پیغمبران را دروغگو شمردند،»

« چون شعیب به ایشان گفت: چرا نمی ترسید!»

« به درستی من پیغمبری خیرخواه شمایم !»

« از خدا بترسید و اطاعتم کنید!»

« از شما برای پیغمبری خود مزدی نمی خواهم که مزد من به عهده پروردگار جهانیان است!»

« پیمانه را تمام دهید و کم فروشی نکنید و مردم را به خسارت نیندازید!»

« و با ترازوی درست، وزن کنید!»

« و چیزهای مردم را کم ندهید و در این سرزمین به فساد مکوشید!»

« و از آنکه شما و مردم گذشته را آفریده است بترسید!»

« گفتند: حقا که تو جادو زده ای!»

« تو جز بشری مانند ما نیستی و ما ترا دروغگو می پنداریم !»

« اگر راست می گویی پاره ای از آسمان را روی ما بینداز!»

« گفت: پروردگارم به اعمالی که می کنید داناتر است!»

« پس دروغگویش شمردند و به عذاب روز ابر(آتشبار) دچار شدند که عذاب روزی بزرگ بود!»

« که در این عبرتی است ولی بیشترشان ایمان آور نبودند!»

« و پروردگارت نیرومند و رحیم است !» (۱۷۶تا ۱۹۱/شعرا)

ایکه به معنای بیشه ای است که درختان تودرهمی داشته باشد. بعضی گفته اند این بیشه جنگلی بوده در نزدیکیهای مدین که طایفه ای در آن زندگی می کرده اند و از جمله پیامبرانی که به سویشان مبعوث شده شعیب علیه السلام بوده، وی اهل آن محل نبوده است.

« اوفوا الکیل و لا تکونوا من المخسرین و زنوا بالقسطاس المستقیم!» این دو آیه دستور می دهد به این که کم فروشی نکنند و

در دادن و گرفتن کالا کیل و ترازو را درست به کار ببرند.

« و اتقوا الذی خلقکم و الجبله الاولین!» از خدایی که شما و صاحبان جبلت گذشته را آفریده بترسید، همان خدایی که پدران گذشته شما و شما را با این فطرت آفریده که فساد را تقبیح نموده به شئامت آن اعتراف کنید!

« قالوا انما انت من المسحرین ... و ان نظنک لمن الکاذبین ... فاسقط علینا کسفا من السماء ... !» گفتند: حقا که تو جادو زده ای! تو جز بشری مانند ما نیستی و ما ترا دروغگو می پنداریم! اگر راست می گویی پاره ای از آسمان را روی ما بینداز! یعنی تو

هیچ کاری از دست بر نمی آید، هر چه می خواهی بکن!

« قال ربی اعلم بما تعملون!» این جمله پاسخی است که شعیب به گفته آنان و پیشنهادی که در خصوص آوردن عذاب کرده اند داده و این کنایه است از این که او و هیچ اختیاری در آوردن عذاب از خود ندارد و این کار مثل همه کارها به دست خداست، چون او به آنچه مردم می کنند داناتر است و بهتر می داند که آیا عملشان مستوجب عذاب هست یا نه و اگر هست مستوجب چه عذابی است؟

« فکذبوه فاخذهم عذاب یوم الظله ...!» یوم الظله همان روز عذاب قوم شعیب است، که ابری برایشان سایه افکند...!

(۱)

گفتمان های عیسی علیه السلام

۱- گفتمان های عیسی با حواریون

گفتگوی عیسی با حواریون هنگام احساس کفردر مردم

۱- المیزان ج : ۱۵ ص : ۴۳۹

« فَلَمَّا أَحَس عِیسی مِنهُمُ الْکُفْرَ قَالَ مَنْ أَنصارِی إِلی اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِیُّونَ نحْنُ أَنصارُ اللَّهِ ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَ اشهَدْ بِأَنَّا مُسلِمُونَ...!»

« پس همین که عیسی از آنان احساس کفر کرد گفت: چه کسانی یاوران من در راه خدا می شوند؟ حواریون گفتند: مائیم یاوران خدا، ما به خدا ایمان آورده ایم و گواه باش که ما مسلمانیم!»

« پروردگارا، ما بدانچه نازل کرده ای ایمان داریم و رسول را پیروی کردیم ما را در زمره شاهدان بنویس! »

« و نیرنگ کردند خدا هم نیرنگ کرد، و خدا بهترین نیرنگ کاران است!»

(۵۲تا۵۴/آل عمران)

در آیه مورد بحث، احساس را در مورد کفر استعمال نموده با اینکه کفر یک امر قلبی است و قابل احساس نیست و این برای اشاره به این معنا بود که کفر باطنی مردم به قدری قوی بوده که آثارش در ظاهر رفتار و گفتارشان نمودار شده و ممکن هم هست منظور از احساس کفر، اعلام صریح آنان و در صدد ایذا و کشتن برآمدنشان باشد، پس اینکه فرمود: « فلما احس ...،» یعنی همینکه عیسی از بنی اسرائیل(که در این آیات در مساله بشارت مورد بحث بودند،) احساس کفر نمود، فرمود: کیست که مرا در راهی که به سوی خدا منتهی می شود یاری کند؟ و منظورش از این پرسش این بود که بفهمد از میان مردم چند نفر طرفدار حقند، تا روی همانان حساب کند و خلاصه بفهمد چقدر عِدّه و عُدّه دارد، نیرویش در آنان متمرکز گشته، دعوتش از ناحیه آنان منتشر شود.

این خصیصه هر نیروی طبیعی و اجتماعی و امثال آن است که وقتی می خواهد

دست به کار گشته و هر جزء از آن یک ناحیه را اداره و در آن عمل کند، باید نخست مرکزی و کانونی داشته باشد تا همه نیروهای جزئیش در آن محل متمرکز شود و آن مرکز تکیه گاه نیروهای جزئی و کمک رسان به آن باشد و گرنه صدها نیروی جزئی و پراکنده کاری از پیش نمی برند و بلکه همه هدر می روند.

نظیر این عمل که عیسی علیه السلام انجام داد چند نوبت در دعوت اسلام پیش آمد، یکی بیعت عقبه بود که قبل از هجرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم مردم مدینه در عقبه منا جمع شدند و با آن جناب بیعت کردند، و یکی هم بیعت شجره و یا بگو بیعت رضوان بود که در جریان صلح حدیبیه اتفاق افتاد، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم نیروهای متفرق را یک جا جمع کرد تا بتواند دعوت خود را به نتیجه برساند.

عیسی علیه السلام بعد از آنکه یقین کرد که دعوتش در بین بنی اسرائیل - یا همه و یا حداقل اکثریت آنان - پیشرفتی ندارد و به نتیجه نمی رسد و فهمید که بنی اسرائیل به هیچ وجه از کفر خود دست بر نمی دارند و از سوی دیگر اگر میدان را به دست آنها بدهد دعوتش به کلی باطل و گرفتاری ها بیشتر می شود، برای بقای دعوتش این نقشه را طرح کرد که از آنان یاری بخواهد و به این وسیله دوست را از دشمن جدا کند، حواریون حاضر شدند آن جناب را یاری دهند و به این وسیله مؤمنین از کفار جدا و دوستان از دشمنان متمایز شدند و با انتشار دعوت و اقامه حجت، ایمان بر کفر غالب گشت، همچنان که خدای تعالی یاری همین چند نفر حواری را به رخ همه انسانها کشیده می فرماید:« یا ایها الذین آمنوا کونوا انصار الله، کما قال عیسی ابن مریم للحواریین من انصاری الی الله، قال الحواریون نحن انصار الله، فامنت طائفه من بنی اسرائیل و کفرت طائفه، فایدنا الذین آمنوا علی عدوهم، فاصبحوا ظاهرین!» (۱۴/صف)

در آیه مورد بحث انصار را به قید« الی الله» مقید کرد و این بدان خاطر بود که بهتر و نافذتر تشویق و تحریک کرده باشد. غرض اصلی آن جناب هم از این استفهام همین تشویق بوده است.

« قال الحواریون نحن انصار الله، آمنا بالله، و اشهد بانا مسلمون!» کلمه حواری به معنای کسی است که از میان همه مردم به آدمی اختصاص داشته باشد.

جمله:« آمنا بالله!» به منزله تفسیری است برای جمله:« نحن انصار الله!» و می فهماند منظور از این که گفتیم ما انصار خدا هستیم این است که به او ایمان آوردیم. جمله « انصاری الی الله!» متضمن معنای سلوک و پیمودن طریقی است که به سوی خدا منتهی شود، برای این که ایمان خود طریق است و وقتی ایمان تفسیر کننده نصرت باشد، قهرا نصرت هم طریق می شود، و صحیح می شود که بگوئیم: نصرت خدا، نصرت به

سوی خدا است.

در اینجا این سؤال پیش می آید که آیا مفاد آیه حکایت کننده آن مرتبه اولی است که حواریین به عیسی علیه السلام ایمان آوردند یا آنکه قبلا ایمان داشته اند و در اینجا در اجابت دعوت عیسی علیه السلام برای چندمین بار گفته اند: آمنا؟ چه بسا بعضی ها از آیه:« کما قال عیسی ابن مریم للحواریین من انصاری الی الله؟ قال الحواریون نحن انصار الله فامنت طائفه ...،»(۱۴/صف) استفاده کرده باشند که پاسخ حواریین یعنی جمله: ایمان آوردیم ایمان بعد از ایمان باشد و به نظر ما هم این استفاده عیبی ندارد(برای این که روی سخن آن جناب با حواریین است که معنایش گذشت و بعید است که قرآن کریم افراد کافری را که صرفا با آن جناب ارتباطی داشته اند، حواری آن جناب بخواند، پس قطعا ایمان داشته اند، چیزی که هست می خواهد از این افراد با ایمان کسانی را انتخاب کند که انصار الله هم باشند!) چون ایمان و اسلام دارای مراتبی مختلفند، بعضی از مراتب بالاتر از بعض دیگر است .

بلکه چه بسا که آیه زیر هم بر این معنا دلالت بکند:« و اذ اوحیت الی الحواریین ان آمنوا بی و برسولی، قالوا آمنا و اشهد بانا مسلمون!»(۱۱۱/مائده) برای این که حواریین را کسانی دانسته که به آنان وحی می شده و فرموده:« به یاد آر که من به حواریین وحی کردم که به من و به رسولم ایمان بیاورید، گفتند: ایمان آوردیم و خود شاهد باش به این که ما مسلمانیم!»

پس معلوم می شود اجابت در این دعوتشان به وحی خدائی بوده، یعنی بعد از سالها داشتن ایمان، خدای تعالی به ایشان وحی فرستاده که باید به ایمانی ما فوق آنچه دارید ارتقا یابید.

پس معلوم می شود حواریین انبیا بوده اند و ایمان پیشنهادی عیسی علیه السلام ایمانی بعد از ایمان بوده است.

جمله:« و اشهد بانا مسلمون، ربنا آمنا بما انزلت و اتبعنا الرسول ...،» هم بر این معنا دلالت دارد، برای این که منظور از اسلام در این جمله تسلیم شدن بدون قید و شرط است برای خدای تعالی، بطوری که هر چه از ایشان خواست انجام دهند و هر کاری از آنان خواست بکنند، چون و چرا نکنند!

چنین اسلامی جز در بین مؤمنین خالص یافت نمی شود و چنان نیست که هر کس به زبان شهادت به توحید و نبوت بدهد به مقام تسلیم هم برسد!

توضیح اینکه در بحث از مراتب ایمان و اسلام، قبل از هر مرتبه از ایمان مرتبه ای از مراتب اسلام قرار دارد، شاهد آن سخن، جمله:« آمنا بالله و اشهد بانا مسلمون!» است

که از ایمان خود به صیغه فعل و از اسلام خود به صیغه صفت تعبیر آوردند.

پس اولین مراتب اسلام، تسلیم و شهادت بر اصل دین و اجمال آن است، دنبال آن اذعان و باور قلبی به این شهادت زبانی و صوری است، آن هم باور اجمالی به دنبال آن مرتبه دوم اسلام است و آن عبارت است از تسلیم قلبی به معنای این ایمان، که اگر کسی دارای چنین تسلیمی بشود، ناراحتی باطنی و اعتراض درونیش نسبت به تمامی دستورات خدا و رسول او به کلی از بین می رود و این همان پیروی عملی و بدون چون و چرای از دین خدا است. به دنبال این مرتبه از اسلام مرتبه دوم از ایمان است و آن عبارت از خلوص عمل و به رنگ عبودیت در آمدن همه اعمال و افعال است. به دنبال این مرتبه از ایمان مرتبه سوم از اسلام واقع است و آن عبارت است از این که بنده خدا تسلیم محبت خدا و اراده او شود، چنین بنده ای دیگر دوست نمی دارد و اراده نمی کند مگر به خاطر خدا و آنچه هم در خارج واقع می شود همان چیزی است که خدا دوست دارد و اراده اش کرده است.

و در این میان از دلبخواه بنده و اراده مستقل او خبری نیست، به دنبال این مرتبه از اسلام، مرتبه سوم ایمان واقع است و آن عبارت است از تسلیم عبودی خدا شدن در همه اعمال!

خواننده عزیز بعد از تذکر این مطلب اگر در کلام عیسی علیه السلام و دعوتی که از آن جناب نقل شد دقت کند، که فرمود:« ... فاتقوا الله و اطیعون! ان الله ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم!»(۵۰و۵۱/آل عمران) خواهد فهمید که آن جناب نخست مردم را امر به تقوا کرده و پرهیز از خدا و اطاعت خودش و سپس دستور خود را تعلیل کرده به این که:« ان الله ربی و ربکم!» یعنی علت این که گفتم از خدا بترسید، این است که خدا پروردگار شما امت است و پروردگار رسولی است که به سوی شما گسیل داشته، پس واجب است که از او پروا کنید، به او ایمان آورده، مرا با پیروی خود اطاعت کنید! سخن کوتاه این که بر شما واجب است که با تقوای خود و اطاعتتان از رسول و ایمان آوردن به دعوت او و پیروی از او خدا را بپرستید!

این آن نکته ای است که از این کلام بر می آید و به همین جهت در تعلیل نامبرده، تقوا و اطاعت را خلاصه نموده و از آن تعبیر به پرستش کرد و تنها منظورش از این تعبیر این بوده که ارتباط مساله تقوا و اطاعت با خدا را روشن سازد، چون این ارتباط به روشنی ارتباط عبادت با خدا نیست، بعد از روشن ساختن این ارتباط فرموده: این عبادت تنها صراط مستقیم است و با این جمله فهمانده راه عبادت، کوتاهترین راهی است که سالکش را به سوی خدای سبحان می برد و به حق تعالی منتهی می سازد!

آن گاه وقتی از مردم احساس کفر نمود و نشانه های یاس از ایمان عموم آنان برایش ظاهر گردید، فرمود:« من انصاری الی الله - کیست که مرا در پیمودن راه خدا یاری کند؟» و با در نظر گرفتن روشنگریهای قبلیش معنای این گفتارش چنین می شود: کیست که مرا در پیمودن صراط مستقیم و یا در عمل به دستوراتی که قبلا دادم، یعنی عبودیت خدا و یا تقوا و اطاعت یاری کند؟ حواریین در پاسخش عین درخواست او را به زبان آورده و گفتند: « نحن انصار الله - مائیم انصار خدا!» و دنبال پاسخ جمله ای را گفتند که به منزله تفسیر آن است و آن این است که:« آمنا بالله و اشهد بانا مسلمون!» و منظورشان از اسلام، تسلیم خدا و رسول او شدن و اطاعت و پیروی کردن است و لذا وقتی همین حواریین پروردگار خود را از در تذلل و التجاء مخاطب قرار دادند و وعده ای را که به عیسی داده بودند برای خدای تعالی بازگو نمودند، چنین گفتند: « ربنا آمنا بما انزلت و اتبعنا الرسول ...!» و در این گفتار خود به جای اسلام اتباع رسول را آوردند(که از آن فهمیده می شود اسلام همان پیروی رسول است- مترجم) و دامنه ایمان را هم توسعه داده، گفتند: به تمامی آنچه نازل کرده ای ایمان آوردیم!

در نتیجه با این عبارت فهماندند که به تمامی احکام و دستورات که عیسی علیه السلام آورده و به همه کتاب و حکمت و تورات و انجیلی که خدای تعالی به وی تعلیم داده، ایمان آورده اند، و رسول را در آنها پیروی می کنند.

این بطوری که ملاحظه می فرمائید اول درجه ایمان نیست بلکه از مصادیق اعلی درجه ایمان است!

در این گفتار به صرف عرضه حال خود به پروردگارشان قناعت نکرده و عیسی علیه السلام را بر اسلام و پیروی خود شاهد گرفتند، با این که می توانستند بگویند:« آمنا بالله و انا مسلمون،» به این مقدار اکتفا ننموده، گفتند:« ربنا آمنا بما انزلت و اتبعنا الرسول ... !» پس گویا گفته اند : پروردگارا حال ما چنین حالی است و رسولت هم شاهد بر آن است.

« ربنا آمنا بما انزلت و اتبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاهدین!» حواریین از پروردگار خود خواسته اند که ایشان را جزء شاهدان بنویسد و این تقاضای خود را با حرف فا بر ایمان و اسلام خود تفریع کردند و هر دو را یعنی هم ایمان و هم اسلام را اساس تقاضای خود قرار دادند، خواستند بطور ضمنی این شهادت را داده باشند که عیسی علیه السلام هم وحی خدای را به ایشان رسانید و هم

خودش به آن عمـل کرد، برای این که وقتی ایمـان آوردنشان صادق است که رسول رسالت خود را به درستی تبلیغ کرده، هم به زبان آن را بیان کرده باشد و هم به عمل، هم معالم دین را به مردم رسانده باشد و هم خودش به آنها عمل کرده باشد، پس اگر شـهادت می دهند بر این که عیسـی علیه السـلام تبلیغ رسالت خود کرده، معنایش این است که ما معارف دین را به وسـیله تعلیم آن جنـاب آموخته ایم و بـا عمـل آن جناب و پیروی ما از عمل او به آن معارف عمل هم کرده ایم و اگر رسول از آنچه مردم را بـدان می خوانـد تخطی و تعـدی کرده باشـد، مردم نمی توانند شـهادت دهند به این که بدانچه خدا نازل کرده، ایمان آورده و رساننده آن را پیروی کرده اند!

ظاهرا این شـهادت همان حقیقتی است که آیه شـریفه:« فلنسـئلن الذین ارسل الیهم و لنسئلن المرسلین!»(۶/اعراف) به آن اشاره کرده که همان شهادت بر تبلیغ است.

چه بسـا بشـود از اینجـای سـخنشان، بعـد از استشـهاد رسـول بر اسـلام خود، که گفتنـد:« فاکتبنـا مع الشاهـدین!» اسـتفاده کرد: درخواستشان این بوده که خدای تعالی ایشان را جزو گواهان و شهدای اعمال قرار دهد.

« و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین!» منظور از مکر کنندگان بنی اسـرائیل هستند که علیه عیسی علیه السلام توطئه کردند، توطئه ای که جمله« فلما احس عیسی منهم الکفر ...،» به آن اشاره دارد.

(۱)

درخواست دور از انتظار حواریون از حضرت مسیح

« إِذْ قَالَ الْحَوَارِیُّونَ یَعِیسی ابْنَ مَرْیَمَ هَلْ یَستَطِیعُ رَبُّک أَن یُنزِّلَ عَلَیْنَا مَائدَهً مِّنَ السمَاءِ قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ إِن کنتُم مُّؤْمِنِینَ...!»

« به یاد آر زمانی که حواریین عیسی به وی گفتنـد ای عیسـی بن مریم آیا پروردگار تو توانائی دارد مائده ای از آسـمان بر ما نازل کند؟ گفت بپرهیزید از خدا اگر دارنده ایمانید!»

« گفتنـد می خواهیم از آن مائده بخوریم تا قلبهایمان مطمئن شود و بدانیم که تو ما را در ایمانمان تصدیق کرده ای و بر آن ما از گواهان باشیم!»

« عیسـی بن مریم گفت بار الها ! ای پروردگار ما! نازل فرما بر ما مائده ای از آسمان تا برای ما و پیروان کنونی و آینده ما عید، و خود معجزه ای از ناحیه تو باشد، پروردگارا روزیمان کن که تو بهترین روزی دهندگانی!»

« خـدای متعال فرمود: من بزودی آن مائـده ای را که خواستی نازل خواهم کرد، ولی اگر بعـد از آن باز هم کسـی کفر بورزد باید بداند که به راستی او را عذابی می کنم که احدی از عالمیان را به چنان عذاب دچار نمی کنم!»

۱- المیزان ج : ۳ ص : ۳۱۷

مائده سفره و خوانی را گویند که در آن طعام باشد. این آیات، داستان نزول مائده آسمانی را بر مسیح و یارانش یاد آوری می کند. اگر چه تصریح ندارد به این که چنین مائده ای نازل شده، لیکن از این که آیه آخری مشتمل است بر وعده قطعی و بدون قید به این که نازل خواهد کرد و از این که خدای متعال همان طوری که خودش خود را وصف کرده، تخلف در وعده نمی کند، استفاده می شود که چنین مائده ای نازل کرده است.

دقت در داستان مائده و سیاق آیات قرآن که متضمن نقل آن است انسان را به یک بحث دیگری راهنمایی می کند، زیرا سؤالی که در اول این آیات از قدرت خدای تعالی شده به ظاهرش سؤالی است خالی از ادبی که رعایتش در حق خدای تعالی واجب است، آخر این آیات هم منتهی می شود به این که خدای تعالی کسی را که به این آیات کفر بورزد تهدید به عذابی کرده که نظیرش در خصوص هیچ یک از معجزات مخصوص به انبیا و معجزاتی که امت ها از پیغمبران خود مطالبه کرده اند، از قبیل درخواست های قوم نوح و هود و صالح و شعیب و موسی و محمد صلی الله علیه وآله وسلّم دیده نشده است .

از دقت در صدر و ذیل آیه این سؤال پیش می آید که حواریون به چه جرمی مستحق چنین کیفر باشند، کیفری که نظیری برای آن نباشد؟ اگر بگویی از جهت سؤال که خارج از ادب و نزاکت شان بوده، زیرا تعبیرشان تعبیر کسی است که در قدرت خدای سبحان شک داشته باشد، در جواب می گوییم سؤالات امت های سابق بر امت مسیح و همچنین رفتار سرکشان قوم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلّم و رفتار یهودی های معاصر آن جناب خیلی بدتر و به مقام پروردگار اهانت آمیزتر بود، بلکه آنان انبیاء خود را مسخره و استهزاء می کردند، تا چه رسد به بی ادبی در کلام.

و اگر بگویی برای این بوده که حواریین قبل از این سؤال ایمان آورده بودند و در این صورت صحیح است که تهدید شوند به این که اگر بعد از ایمان و نزول مائده و مشاهده این معجزه باهره باز هم کفر بورزند مستحق چنین عذاب شدید هستند.

در جواب می گوییم: گر چه کفر این طوری طغیان بزرگی است، لیکن باز هم اختصاص به حواریین نداشته و عمل بی سابقه نیست، زیرا در سایر امت ها نیز از این قبیل طغیانها زیاد بوده و هیچ یک از آنان حتی کسانی که بعد از رسیدن به مقام قرب حق و مشاهده آیات خداوندی مرتد شدند به چنین وعیدی مواجه نشدند.

چیزی که در این مقام ممکن است گفته شود این است که این قضیه از جهت سؤالی که در صدر آن است به معنای مخصوصی از سایر معجزات انبیا، که در قبال درخواست امت های خود و یا ضرورت های دیگری اقامه کرده اند متمایز می شود.

توضیح این که معجزاتی که کلام الله مجید از آنها یاد کرده چند قسم است: یکی

معجزاتی که پروردگار در همان اوان بعثت انبیاء به آنان داده تا مؤید و حجت بر نبوت یا رسالتشان باشد، مانند ید بیضا و عصایی که به موسی علیه السلام داد، و زنده کردن مردگان و خلقت طیر و شفای کور مادر زاد و پیسی، که به عیسی علیه السلام ارزانی داشت، و قرآنی که به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلّم نازل فرمود.

و این نوع معجزات را به خاطر دعوت انبیا و اتمام حجت شان بر کفار، خداوند به آنان داده است تا اگر کسی زیر بار نرفت و گمراه شد حجت بر او تمام باشد و آن کس هم که پذیرفت و به نور ایمان زندگی یافت با حجت و بینه زنده شده باشد.

قسم دیگر، معجزاتی است که کفار، انبیای خود را به ارائه آن تکلیف کرده اند، مانند ناقه صالح و امثال آن و از همین قسم است عذابهای مخوفی که انبیا در دعوت خود استعمال کرده اند، مانند ملخ، شپش و قورباغه و غیر اینها از عذابهای هفتگانه ای که موسی علیه السلام در باره قوم فرعون بکار برده و نیز مانند طوفان نوح و زلزله ثمود و باد صرصر عاد و غیر اینها. این گونه معجزات مخصوص معاندینی بوده که زیر بار حق نمی رفتند.

قسم سوم معجزاتی است که خداوند متعال در مواقعی که احتیاج و ضرورتی ایجاب می کرده آنرا ارائه می داده، مانند منفجر شدن چشمه از شکم سنگ و نزول من و سلوی در بیابان بر بنی اسرائیل و کندن کوه طور از ریشه و نگهداشتنش بر بالای سر آنان و شکافتن دریا برای نجاتشان از فرعون و ستمگریهای او، همه اینها معجزاتی بوده که به منظور ترسانیدن عاصیان و کسانی که از پذیرفتن حق استنکاف می ورزیدند یا به منظور تعظیم و تکریم مؤمنین انجام می شده، تا شاید کلمه رحمت، در حقشان تمام شود، گر چه خودشان درخواست نکرده باشند.

و از همین باب است مواعیدی که خدای تعالی در قرآن کریم مؤمنین را به آنها وعده داده تا کرامتی باشد برای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلّم، مانند وعده به فتح مکه و خذلان مشرکین از کفار قریش و غلبه روم و غیر آن.

این بود انواع معجزاتی که در قرآن کریم و در تعلیمات الهی از آنها یاد شده، و اما این که بعضی از هوسبازان با دیدن معجزه باز مطالبه معجزه دیگری کرده اند- و ما آن را در این اقسام ذکر نکردیم- برای این بود که این عمل به تعبیر قرآن و تعلیمات الهی هذیانهائی بوده که نباید به آنها اعتنا نمود، مانند مطالبه کردن اهل کتاب از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلّم که با بودن قرآن در دسترس شان کتاب دیگری بر ایشان نازل کند و قرآن در این باره می فرماید. و نیز مانند درخواستی که مشرکین در خصوص نازل کردن ملائکه و نشان دادن پروردگارشان از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلّم کردند.

این بی اعتنائیهای قرآن همه برای این است که غرض از معجزه ظهور حق و اتمام

حجت است نه چیز دیگر، و معلوم است که برای ظهور حق و اتمام حجت، انجام یک معجزه کافی است، و سؤال از تکرار آن جز بازیچه گرفتن آیات خدا و لعب با مقام ربوبی و تردید بی جا، معنای دیگری ندارد و این خود بزرگترین طغیان و استکبار است، و اگر همین عمل زشت از مؤمنین سر بزند معلوم است که گناهش بیشتر و زشتیش نمودارتر است!

مؤمن با این که ایمان به خدا دارد و خصوصا مؤمنی که معجزات و آیات خدا را به چشم خود دیده آنگاه ایمان آورده است، چه کار با معجزه مجدد و نزول آیات آسمانی دارد؟ آیا مطالبه معجزات مجدد را با این فرض جز به اقتراحات هواپرستان و درخواستشان از شعبده بازان و مرتاضین که برای سرگرمی و خوش گذرانی شان عجیب و غریب ترین نمایشها را بدهند، می توان تشبیه نمود؟ و چیزی که ظاهر آیه« اذ قال الحواریون یا عیسی بن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائده...،» آن را افاده می کند این است که حواریین از مسیح تقاضای معجزه مخصوصی کرده اند در حالی که خود از اصحاب و از خواص آن جناب بوده اند، و بارها معجزات باهره و کرامات ظاهره ای که داشت از او دیده بودند.

آری مسیح مبعوث به قوم خود نشد مگر به همان معجزات، کما این که آیه « و رسولا الی بنی اسرائیل انی قد جئتکم بایه من ربکم انی اخلق لکم من الطین کهیئه الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله ...،»(۴۹/آل عمران) این معنا را به خوبی می رساند، با این حال چگونه تصور می شود کسی که به مسیح ایمان آورده معجزات او را ندیده باشد؟ با این که مسیح خودش به خودی خود معجزه بود، زیرا خداوند او را بدون پدر آفریده و به روح القدس تاییدش نمود و در نتیجه در گهواره با مردم تکلم می کرد، همان طوری که در کهولت می کرد و خداوند با معجزات پی در پی روز بروز به کرامتش می افزود تا آن که بسوی درگاه خویش صعودش داد و عاقبت امرش را هم به عجیب ترین معجزات خاتمه داد، با این حال درخواست کردن حواریین معجزه ای را که به سلیقه خود انتخاب کرده بودند- مائده - بعد از مشاهده آن همه آیات، عمل بسیار زشتی بود و از همین جهت مسیح علیه السلام با این کلام خود« اتقوا الله ان کنتم مؤمنین!» آنها را توبیخ نموده است. و بخاطر همین زنندگی بود که خود آنها اقتراح و درخواست خود را توجیه کرده و مطالبی گفتند که آن حدت و صولتی را که در اطلاق کلامشان بود شکست و آن مطالب این بود که گفتند: « نرید ان ناکل منها و تطمئن قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا و نکون علیها من الشاهدین!» غرض ما از این درخواست تنها خوردن و تفنن به امور خارق العاده و بازیچه گرفتن آیات الهی نیست بلکه اغراض دیگری در نظر گرفته ایم و آن

عبارتست از تکمیل علم خود و ازاله خاطرات سوء از دلهایمان و گواه بودنمان بر آن معجزه!

و این اعتذارشان خود مؤید گفتار ما است که این درخواست از حواریین زشت و غیر متوقع است، و لیکن در عین این که غرض خود را از این درخواست توجیه کردند، مع ذلک از مساله خوردن صرفنظر نکردند، و اشکال هم همین جا است، باز اگر می گفتند:« نرید ان ناکل منها فتطمئن قلوبنا - می خواهیم از آن مائده بخوریم و در نتیجه خوردن آن دلهایمان مطمئن شود،» اشکال کمتر بود از این که گفته اند:« نرید ان ناکل منها و تطمئن قلوبنا - می خواهیم از آن بخوریم و دلهایمان مطمئن شود!» برای این که بین این دو تعبیر فرق واضحی است، تعبیر اول به خوبی می رساند که غرض هوسرانی و گزاف گوئی نیست به خلاف تعبیر دومی .

و چون حواریین در این پیشنهاد خود پافشاری کردند، عیسی علیه السلام درخواست آنان را پذیرفت و از پروردگار خود خواهش کرد که آنها را به مائده ای که خواسته اند اکرام نماید، و چون این معجزه در نوع خود منحصر است به امت عیسی و بر خلاف سایر معجزات که در حال ضرورت انجام می شده بدون هیچ ضرورت و تنها به خاطر اقتراح در یک امر غیر لازم انجام یافته است، از همین جهت عیسی علیه السلام به درخواست خود عنوانی داد که صلاحیت داشته باشد سؤال خود را از ساحت عظمت و کبریائی خداوند به آن عنوان توجیه نماید، عرض کرد:« اللهم انزل علینا مائده من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و اخرنا - بار الها فرو فرست بر ما خوانی از آسمان تا برای همه ما از اولین و آخرین عیدی باشد!» چون عید در نزد هر قوم و ملتی عبارت است از روزی که در آن روز به افتخار موهبتی اختصاصی نایل آمده باشند و روز نزول مائده هم برای مسیحیت همین خاصیت را دارد.

باری عیسی علیه السلام از پروردگار خود خواست آنچه را که خواست و حاشا که عیسی از خدا خواهشی کند مگر بعد از این که بداند و امیدوار باشد که خداوند دعایش را مستجاب می کند و او را در نزد امتش خوار و رسوا نمی سازد و حاشا که پروردگار، پیغمبرش را در خواهشی که کرده نا امید ساخته و دست رد به سینه اش بزند!

آری پروردگار مسیح دعای او را مستجاب کرد، الا این که شرط کرد که هر کس نسبت به این معجزه کفر بورزد همان طوری که خود معجزه بی سابقه و مخصوص این امت است، عذاب آن کس هم بی سابقه و عذابی خواهد بود که کسی تاکنون به آن عذاب معذب نشده است و فرمود:« انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین!»

متن سؤالی که خداونـد در این آیه از حواریون حکایت نموده، یعنی جمله: « آیا پروردگار تو می تواند مائده ای از آسـمان بر ما نازل کنـد؟» معنی ظاهریش معنائی است که بسیار بعیـد به نظر می رسـد که از مثل حواریین صـدور یابـد و حال آنکه آنان اصـحاب مسـیح و شـاگردان و خواص و ملازمین او بودنـد و از انوار علم و معـارف او اقتباس می نمودنـد، از آداب و آثارش پیروی می کردنـد و پست تریـن مراتب ایمـان در آدمی این مقـدار اثر را دارد که بفهمـد خـدا بر هر چیز قـادر است و عجز و زبونی در سـاحت او راه نـدارد، بـا این حـال چطور ممکن است حواریون بـا داشـتن مراتب عالیه ایمان این معنا را نفهمنـد و از پیغمبر خود بپرسند که آیا پروردگارش میتواند مائده ای از آسمان نازل کند؟!

« قال عیسـی بن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائده من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و اخرنا و ایه منك و ارزقنا و انت خیر الرازقین!» حضـرت مسیح در این خواهشی که از خدای تعالی کرد خود را هم داخل آنها نمود و در ابتدای کلامش ندا را به لفظ عام ادا کرد و گفت : ربنا – ای پروردگار ما! با این که آنان به مسـیح گفته بودنـد: آیا پروردگار تو قادر است، زیرا منظورش این بود که ندا با دعا مطابقت کند.

نکته ای که در این آیه است، این است که این دعـا در میـان همه دعاهـا و تقاضاهایی که در قرآن از انبیا حکایت شـده دارای خصوصیتی است که در هیچ یك از آنها نیست و آن افتتاح دعا است به ندای « اللهم ربنا!» و سایر ادعیه انبیا افتتاحشان به ندای رب و یا ربنا است و این خصوصیت نیست مگر برای دقت مورد و هول مطلع .

مسـیح علیه السـلام سپس عنوانی به مائده داده که صلاحیت داشته باشد غرض او و اصحابش قرار گیرد، و آن این بود که او و امتش روز نزول مائـده را عیـد بگیرند. این ابتکار کار مسـیح علیه السـلام بود و در درخواست حواریین از مسیح چنین عنوانی وجود نداشت.

دیگر این که مسیح علیه السلام با این که این پیشنهاد، پیشنهاد حواریین بود بعنوان عموم ما مطلب را ادا نمود.

و به همین تعبیر زیبـا مطلب را از صورت درخواست معجزه بـا وجود معجزات بزرگ الهی در دسترس و پیش چشم همه بیرون آورد و طوری ادا کرد که مرضـی رضای پروردگار و غیر منافی با مقام عزت و کبریائی او باشـد، چون عید گرفتن دارای آثار حسـنه ای است، از آن جمله وحـدت کلمه است و تجدیـد حیات ملی و مسـرت دلهای مردم و اعلان دین در هر بار که فرا می رسـد . از همین جهت گفت: « لاولنـا و اخرنـا،» و معنی آن بنـابر آنچه سیاق دلالـت دارد این است که می خـواهیم روز نزول مائده عیدی باشد برای نسل حاضر از امت و هم برای نسل آینده آن، چون اصولا لفظ عید از ماده عود و به

معنای برگشتن و تکرار شدن است، و عید، عید نمی شود مگر این که برای همیشه و هر چند وقت یکبار تکرار شود.

و این عید از مختصات قوم عیسی علیه السلام است چنان که خود این معجزه هم همان طوری که گفتیم بی سابقه و از خصایص مسیحیت است .

و « ایه منک» بعد از اینکه فائده اساسی نزول مائده را که همان عید بودن است که خود خواهشی به جا و خالی از اشکال است ذکر نمود، دنبالش عرض کرد می خواهیم این مائده معجزه ای باشد، گویا خواست اشاره کند به اینکه غرض اصلی ما این نبود ، بلکه همان عید بودن روز نزول مائده بود و این یک فائده زائدی است که قهرا بر آن غرض اصلی مترتب می شود، نه این که غرض اصلی ما این باشد تا مستحق سرزنش و یا سخط تو گردیم! و گرنه اگر غرض تنها دیدن معجزه بود نتیجه این درخواست نامطلوب می شد زیرا آنچه را که از مزایای حسنه برای دیدن این معجزه فرض شود همه آنها در سایر معجزات روزمره عیسی ممکن الحصول بود .

« و ارزقنا و انت خیر الرازقین!» این فائده دیگری است که مسیح آن را به عنوان یکی دیگر از فوائدی که بر غرض اصلی(عید) مترتب میشود برشمرده، در حالی که حواریون همین را غرض اصلی خود دانسته و گفته بودند:« نرید ان ناکل منها،» حتی این را جلوتر از سایر اغراض خود ذکر کرده بودند!

و لیکن مسیح علیه السلام آنرا در ضمن فوائد غیر مطلوب بالذات، آن هم در آخر همه ذکر نمود، علاوه بر این، لفظ اکل - خوردن را هم برداشت و بجایش کلمه رزق را بکار برد و بلا فاصله گفت: « و تو بهترین روزی دهندگانی!»

اینجاست که خواننده محترم بخوبی پی می برد که تا چه اندازه این پیغمبر عظیم الشان نسبت به پروردگار خود مؤدب بوده، مخصوصا وقتی کلام او را با کلام حواریین مقایسه نماید، با این که هر دو کلام در مقام ادای یک چیز(نزول مائده) بودند، یقینا به شگفت درمی آید .

زیرا می بینید که عیسی علیه السلام حرف آنان را گرفت و چیزی را بر آن اضافه و چیزی را از آن حذف نمود و بعضی از جملات آنرا مقدم و بعضی را مؤخر کرد و پاره ای از الفاظ را به لفظ دیگری تبدیل و پاره ای دیگر را دست نزد تا بدین وسیله کلام سراپا پر از اشکال حواریین را بصورتی در آورد که برای عرض به درگاه عزت و ساحت عظمت پروردگار، لایق شود و از جهت مشتمل بودنش بر آداب عبودیت زیباترین کلام شود.

« قال الله انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین!» وعده ای که در آیه است صریح است، ولی شرطی که در آن ذکر شده

صریح و قطعی نیست، بلکه مشروط و مربوط به کفر بعد از نزول است.

معجزه برای تمامی مردم نعمت است چه اولین و چه آخرین و ممکن است خیال شود که حتی کفار امت هم از این نعمت برخوردار می شوند، از این جهت خدای تعالی برای رفع چنین توهمی اطلاق کلام خود را مقید به آن شرط نمود و ما حصل آن شرط هم این بود که این عید که خداوند مسیحیت را به آن اختصاص داد نعمتی است که همه شان از آن منتفع نمی شوند بلکه تنها کسانی از آن بهره مند می گردند که ایمان داشته و بر ایمان خود پایدار باشند و اما کسانی که به این نعمت کفر می ورزند نه تنها از این نعمت برخوردار نمی شوند، بلکه به شدیدترین وجه متضرر هم می گردند!

جهت اصلی در این عذابی که مخصوص به قوم مسیح است همان درخواستی است که خودشان کردند و در نوع خود بی نظیر و مخصوص به خودشان می باشد، بنابر این اگر خداوند دعایشان را مستجاب کند، بجا است که در صورتی که کفر بورزند عذابی بچشند که آن هم در نوع خود بی نظیر باشد. از همین جا روشن می شود که مراد از عالمین عالمهای جمیع اعصار است نه تنها عالمهای زمان آنان، برای این که امتیازی که خدا به آنان داد منحصر به امت معاصرشان نبود، بلکه آنان را از جمیع اهل عالم و برای همیشه ممتازشان کرد!

(۱)

۲- گفتمان های حواریون عیسی (ع)

گفتمان حواریون مسیح در انطاکیه

۱- المیزان ج : ۶ ص : ۳۲۴

« وَ اضرِب لهُم مَّثَلاً أَصحَب الْقَرْيَهِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسلُونَ،»

« إِذْ أَرْسلْنَا إِلَيهِمُ اثْنَينِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُم مُّرْسلُونَ...!»

« مردم قریه را برایشان مثل بیاور که فرستادگان خدا به سوی آنان آمدند،»

« آن زمان که ما دو نفر از رسولان را به سوی ایشان گسیل داشتیم و آن دو را تکذیب کردند پس به وسیله رسول سومی آن دو رسول را تقویت کردیم و همگی گفتند که ما فرستاده به سوی شماییم!»

« گفتند شما به جز بشری مثل ما نیستید و رحمان هیچ پیامی نازل نکرده و مدعای شما به جز دروغ نمی تواند باشد!»

« گفتند: پروردگار ما می داند که ما فرستادگان به سوی شماییم!»

« و ما به جز رساندن پیام او به طور آشکار وظیفه دیگری نداریم !»

« گفتند ما شما را بد قدم و نحس می دانیم اگر دست از گفته خود برندارید قطعا سنگسارتان می کنیم و از ناحیه ما عذابی دردناک به شما خواهد رسید!»

« رسولان گفتند: نحوست با خود شماست که وقتی تذکرتان می دهند حق را نمی پذیرید بلکه شما مردم مسرف و متجاوزید!»

« و از دورترین نقطه شهر مردی شتابان آمد و گفت هان ای مردم! فرستادگان خدا را پیروی کنید!»

« پیروی کنید کسانی را که هم راه یافتگانند و هم به طمع مزد شما را به پیروی خود نمی خوانند!»

« و چرا من آفریننده خود را نپرستم در صورتی که بازگشت شما به سوی او است!»

« آیا به جای او خدایانی دیگر اتخاذ کنم که اگر خدای رحمان ضرری برایم بخواهد شفاعت آنها هیچ دردی از من دوا و از آن ضرر نجاتم نمی دهند!»

« مسلم است که من در این صورت در ضلالتی روشن قرار گرفته ام!»

« من به پروردگار شما رسولان ایمان می آورم و شما بشنوید تا فردا شهادت دهید!»

« (مردم او را کشتند،) در همان دم به او گفته شد به بهشت درآی و او که داشت داخل بهشت می شد گفت ای کاش مردم من می دانستند چه سعادتی نصیبیم شده!»

« می دانستند چگونه پروردگارم مرا بیامرزید و مرا از مکرمین قرار داد !»

« و ما برای هلاک ساختن مردم او لشکری از آسمان نفرستادیم و نباید هم می فرستادیم!»

« چون از بین بردن آنها به بیش از یک صیحه نیاز نداشت آری یک صیحه برخاست و همه آنها درجای خود خشکیدند!»

« ای حسرت و ندامت بر بندگان من که هیچ رسولی نزدشان نیامد مگر آنکه به جز استهزاء عکس العملی نشان ندادند!»

« آیا ندیدند چقدر از اقوام قبل از ایشان را هلاک کردیم و دیگر به سوی آنان برنمی گردند!»

« با این که هیچ یک از آنان نیست مگر آنکه همگی نزد ما حاضر خواهند شد!»

(۱۳تا۳۲/یس)

این آیات مثلی است مشتمل بر انذار و تبشیر که خدای سبحان آن را برای عموم مردم آورده که در آن به رسالت الهی و تبعات و آثار دعوت به حق اشاره می کند که عبارت است از مغفرت و اجر کریم برای هر کس که ایمان آورد و پیروی ذکر (قرآن) کند و از رحمان به غیب خشیت داشته باشد و نیز عبارت است از عذاب الیم برای هر کس که کفر بورزد و آن دعوت را تکذیب کند!

در مجمع البیان می گوید: نقل می کنند که عیسی علیه السلام دو نفر از حواریین را به عنوان رسول به شهر انطاکیه گسیل داشت... بعد از آنکه شاه رسولان را تکذیب کرد و تازیانه زد، عیسی علیه السلام شمعون صفا، بزرگ حواریین را فرستاد، تا به کار آن دو رسیدگی نموده یاریشان کند....»

« قالوا ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون و ما علینا الا البلاغ المبین!» خدای تعالی در این قصه حکایت نکرده که رسولان در پاسخ مردم که گفتند:« ما انتم الا بشر مثلنا- شما جز بشری چون ما نیستید ...!» چه جوابی دادند، بلکه تنها از آن رسولان حکایت کرده که به قوم خود گفتند: ما فرستاده خدا به سوی شما و مامور تبلیغ رسالت او هستیم و جز این شانی نداریم و احتیاجی نداریم به این که ما را تصدیق بکنید و به ما ایمان بیاورید، تنها برای ما این کافی است که: خدا می داند که ما فرستاده او هستیم و ما به بیش از این هم احتیاج نداریم!

« و ما علینا الا البلاغ المبین!» بلاغ به معنای تبلیغ است و مراد از آن تبلیغ رسالت است، و معنای جمله این است که: ما مامور نشده ایم مگر تنها به این که رسالت خدا را به شما ابلاغ کنیم و حجت را تمام نماییم!

« قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم و لیمسنکم منا عذاب الیم !» مردم قریه به رسولان گفتند: ما شما را بد قدم و شوم می دانیم و سوگند می خوریم که

اگر دست از سخنان خود برنداریـد و تبلیغات خود را ترک نکنید و همچنان به کار دعوت بپردازید، ما شـما را سنگباران می کنیم و از ما به شما عذابی دردناک خواهد رسید!

« قالوا طائرکم معکم ا ئن ذکرتم بل انتم قوم مسرفون!» این سخن پاسخ رسولان به اهل قریه است. کلمه طائر مرغی چون کلاغ است که عرب با دیدن آن فال بد می زد و سپس مورد استعمالش را توسعه دادند و به هر چیزی که با آن فال بد زده می شود طیر گفتند و چه بسا که در حوادث آینده بشر نیز استعمال می کنند و چه بسا بخت بد اشخاصی را طائر می گویند، با این که اصلا بخت امری است موهوم، ولی مردم خرافه پرست آن را مبدأ بدبختی انسان و محرومیتش از هر چیز می دانند .

به هر حـال این که فرمود:« طـائرکم معکم!» ظـاهر معنـایش این است که: آن چیزی که جـا دارد با آن فال بـد بزنیـد آن چیزی است که با خودتان هست و آن عبارت است از حالت اعراضـی که از حق داریـد و نمی خواهیـد حق را که همان توحید است بپذیرید و این که به سوی باطل یعنی شرک تمایل و اقبال دارید!

« و جـاء من اقصـی المـدینه رجـل یسـعی قـال یا قوم اتبعوا المرسـلین!» منظور از « آمـدن از دورترین نقطه شـهر،» این است که بفهماند بین رسولان و آن مرد، هیچ تبانی و سازش قبلی در امر دعوت نبوده، هیچ رابطه ای با او نداشته اند.

آنچه مورد اهمیت است، دقت و تـدبر در این معنـا است که این شـخص چه حـظ وافری از ایمان داشـته که در چنین موقعی به تاییـد رسولان الهی علیهم السـلام برخاسـته و ایشان را یاری کرده است، چون از تـدبر در کلام خـدا که داسـتان او را حکایت کرده این معنا به دست می آید که وی مردی بوده که خدای سـبحان دلش را به نور ایمان روشن کرده، به خدا ایمان آورده و با ایمان خالص او را می پرستیده، نه به طمع بهشت و نه از ترس آتش، بلکه از این جهت که او اهلیت پرستش دارد و به همین جهت از بندگان مکرم خدا شده .

خدای سـبحان در کلامش هیچ کس به جز ملائکه را به صـفت مکرم توصـیف نکرده، تنها ملائکه مقرب درگاهش و بندگان خالصش را به این وصف ستوده، از آن جمله این مرد است که با مردم مخاصمه و احتجاج کرده و بر آنان غلبه جسته و حجت قوم را باطل نموده و در مقابل اثبات کرده است که تنها بایـد خدا را پرستید! و رسولان او را در دعوی رسالت تصدیق نموده و سپس به آنان ایمان آورده است .

« و ما لی لا اعبـد الذی فطرنی و الیه ترجعون ء اتخذ من دونه الهه ... و لا ینقذون!» این که گفت: چرا خدایی را که مرا آفریده نپرستم؟ در معنای این است که گفته باشد: چرا انسان خدایی را که خلقش کرده نپرستد و آیا کسی که انسان باشد غیر

از خدا، آلهه دیگری می گیرد؟

این دو آیه شریفه مشتمل بر دو حجت و برهان علیه دلیلی است که بت پرستان آن را اساس بت پرستی و اعتقاد به ارباب بودن بتها قرار داده بودند.

جمله « انی آمنت بربکم ...!» تجدید شهادت به حق و تاکید ایمان است و منظورش از این تکرار این بوده که با ایمان خود در حضور مردم قریه رسولان را تایید کرده باشد.

« قیل ادخل الجنه قال یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین!» این آیه اشاره می کند به این که مردم قریه آن مرد را کشتند و خدای تعالی از ساحت عزتش به وی خطاب کرد که داخل بهشت شو!

بین کشته شدن آن مرد به دست مردم قریه و بین امر به داخل شدنش در بهشت، فاصله چندانی نبوده، آن قدر این دو به هم متصل بودند که گویی کشته شدنش همان و رسیدن دستور به داخل بهشت شدنش همان! مراد از جنت در این آیه، بهشت برزخ است نه بهشت آخرت.

« و ما انزلنا علی قومه من بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین!» ما بعد از قتل او، دیگر هیچ لشکری از آسمان بر قوم او نازل نکردیم و نازل کننده هم نبودیم!

این آیه زمینه چینی برای آیه بعدی است و برای بیان این معنا است که کار و هلاکت آن قوم در نظر خدای تعالی بسیار ناچیز و غیر قابل اعتنا بود و خدا انتقام آن مرد را از آن قوم گرفت و هلاکشان کرد و هلاک کردن آنها برای خدا آسان بود و احتیاج به عِدّه و عُدّه ای نداشت، تا ناگزیر باشد از آسمان لشکری از ملائکه بفرستد تا با آنها بجنگند و هلاکشان کنند و به همین جهت در هلاکت آنان و هلاکت هیچ یک از امت های گذشته این کار را نکرد، بلکه با یک صیحه آسمانی هلاکشان ساخت!

« ان کانت الا صیحه واحده فاذا هم خامدون!» یعنی آن امری که به مشیت ما سبب هلاکت آنان گردید، غیر از یک صیحه چیز دیگری نبود!

« یا حسره علی العباد ما یاتیهم من رسول الا کانوا به یستهزؤن!»

« ای حسرت و ندامت بر بندگانی که هر چه رسول به سویشان آمد به استهزایش پرداختند!»

(۱)

گفتمان های رسول الله (ص)

۱- گفتمان های رسول خدا با یهود و نصاری

گفتمانی با بنی اسرائیل، بهانه های عدم گرایش به اسلام

۱- المیزان ج : ۱۷ ص : ۱۰۳

« وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ ءَامِنُوا بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ قَالُوا نُؤْمِنُ بِمَا أُنزِلَ عَلَيْنَا وَ يَكْفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ وَ هُوَ الْحَقُّ مُصدِّقاً لِّمَا مَعَهُمْ قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنبِيَاءَ اللَّهِ مِن قَبْلُ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِين...!»

« و چون بايشان گفته شود به انچه خدا نازل كرده ايمان بياوريد گويند ما به انچه بر خودمان نازل شده ايمان داريم و بغير آن كفر مى ورزند با اين كه غير آن هم حق است و هم تصديق كننده كتاب است! بگو اگر به آنچه بر خودتان نازل شده ايمان داشتيد پس چرا انبياء خدا را كشتيد ؟

« مگر اين موسى نبود كه آنهمه معجزه براى شما آورد و در آخر بعد از غيبت او گوساله را خداى خود از در ستمگرى گرفتيد؟»

« و مگر اين شما نبوديد كه از شما ميثاق گرفتيم و طور را بر بالاى سرتان نگه داشتيم كه آنچه بشما داده ايم محكم بگيريد و بشنويد با اين حال نياكان شما گفتند: شنيديم ولى زير بار نمى رويم و علاقه به گوساله در دلهاشان جاى گير شد بخاطر اين كه كافر شدند بگو چه بد دستورى است كه ايمان شما بشما مى دهد اگر براستى مؤمن باشيد؟!»(۹۱تا ۹۳/بقره)

قبل از بعثت، كفار عرب متعرض يهود مى شدند و ايشان را آزار مى كردند و يهود در مقابل، آرزوى رسيدن بعثت خاتم الانبياء صلى الله عليه وآله وسلّم را مى كرده اند و مى گفته اند: اگر پيغمبر ما كه تورات از آمدنش خبر داده مبعوث شود و نيز بگفته تورات به مدينه مهاجرت كند، ما را از اين ذلت و از شر شما اعراب نجات مى دهد.

اين آرزو را قبل از هجرت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلّم همواره مى كرده اند،

به حدی که در میان همه کفار عرب نیز معروف شده بود.

قرآن علت کفر یهود را با وجود علمی که بحقانیت اسلام داشتند، بیان می کند، و آنرا منحصرا حسد و ستم پیشگی می داند.

حاصل سؤال این است که: اگر این که می گوئید: « ما تنها به تورات ایمان داریم!» حق است و راست می گوئید، پس چرا پیامبران خدا را می کشتید؟ و چرا با گوساله پرستی به موسی کفر ورزیدید؟ و چرا در هنگام پیمان دادن که کوه طور بالای سرتان قرار گرفته بود گفتید: « سمعنا و عصینا- شنیدیم و نافرمانی کردیم!»

« قل بئسما یامرکم به ایمانکم...!» این جمله بمنزله اخذ نتیجه از ایرادهائی است که به ایشان کرد، از کشتن انبیاء، کفر بموسی، استکبار در بلند شدن کوه طور به اعلام نافرمانی، که علاوه بر نتیجه گیری استهزاء به ایشان نیز هست می فرماید: « چه بد دستوراتی بشما می دهد این ایمان شما...!» و عجب ایمانی است که اثرش کشتن انبیاء و کفر به موسی و غیره است!

(۱)

گفتمان رسول الله (ص) در رد درخواست یهود و نصارا

« وَ لَن تَرْضی عَنکَ الْیهُودُ وَ لا النَّصرَی حَتی تَتَّبِعَ مِلَّتهُمْ قُلْ إِنَّ هُدَی اللَّهِ هُوَ الْهُدَی وَ لَئنِ اتَّبَعْت أَهْوَاءَهُم بَعْدَ الَّذِی جَاءَک مِنَ الْعِلْمِ مَا لَک مِنَ اللَّهِ مِن وَلیّ ٍ وَ لا نَصِیرٍ...!»

« یهود و نصاری هرگز از تو راضی نمی شوند مگر وقتی که از کیش آنان پیروی کنی، بگو تنها هدایت، هدایت خدا است! و اگر هوی و هوسهای آنان را پیروی کنی بعد از آن علمی که روزیت شد، آن وقت از ناحیه خدا نه سرپرستی خواهی داشت و نه یاوری!»

« کسانی که ما کتاب به ایشان دادیم و آنطور که باید، آن را خواندند، آنان به این کتاب نیز ایمان می آورند و کسانی که بان کفر بورزند زیانکارند!»

« ای بنی اسرائیل بیاد آورید آن نعمتی که بشما انعام کردم و این که شما را بر مردم معاصرتان برتری دادم!»

« و بترسید از روزی که هیچ نفسی جورکش نفس دیگر نمی شود و از هیچ کس عوض پذیرفته نمی گردد و شفاعت سودی بحال کسی ندارد و یاری هم نمی شوند!»

(۱۲۰تا۱۲۳/بقره)

یهود و نصاری هرگز از تو راضی نمی شوند مگر وقتی که تو به دین آنان درآئی، دینی که خودشان به پیروی از هوی و هوسشان تراشیده و با آراء خود درست کرده اند. لذا در رد این توقع بیجای آنان، دستور می دهد بایشان بگو:« ان هدی الله هو

الهدی-

۱- ترجمه المیزان ج : ۱ ص : ۳۳۵

هدایت خدا هدایت است، نه من درآوری های شما!» می خواهد بفرماید: پیروی دیگران کردن، بخاطر هدایت است و هدایتی به غیر هدایت خدا نیست و حقی بجز حق خدا نیست تا پیروی شود، غیر هدایت خدا - یعنی این کیش و آئین شما - هدایت نیست، بلکه هواهای نفسانی خود شماست که لباس دین بر تنش کرده اید و نام دین بر آن نهاده اید!

در جمله: « ان هدی الله هو الهدی...!» هدایت را کنایه از قرآن گرفته و آنگاه آن را بخدا نسبت داده و هدایت خدایش معرفی کرده، و در نتیجه « غیر از هدایت خدا هدایتی نیست،» را افاده کرده است و با این انحصار فهمانده که پس ملت و دین آنان خالی از هدایت است، از این هم نتیجه گرفته که پس دین آنان هوی و هوسهای خودشان است، نه دستورات آسمانی!

لازمه این نتیجه ها این است که پس آنچه نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم است، علم است و آنچه نزد خود آنان است، جهل. و چون سخن بدینجا کشید، میدان برای این تهدید باز شد که بفرماید:« اگر بعد از این علمی که بتو نازل شده، هواهای آنان را پیروی کنی، آنگاه از ناحیه خدا نه سرپرستی خواهی داشت و نه یاوری!»

سؤال این است که: وقتی امیدی به ایمان آوردن یهود و نصاری نیست پس چه کسی از ایشان به این کتاب ایمان می آورد؟ و راستی دعوت ایشان بکلی باطل و بیهوده است؟ در جواب می فرماید: از میانه آنهائی که کتابشان داده بودیم تنها کسانی به این کتاب ایمان می آورند که کتاب خود را حقیقتا تلاوت می کردند و براستی به کتاب خود ایمان داشتند.

(۱)

گفتمان رسول الله به عنوان پیرو واقعی ملت ابراهیم (ع)

« وَ قَالُوا كونُوا هُوداً أَوْ نَصرَى تهْتَدُوا قُلْ بَلْ مِلَّهَ إِبْرَهِيمَ حَنِيفاً وَ مَا كانَ مِنَ الْمُشرِكِينَ...!»

« یهودیان گفتند یهودی شوید تا راه یافته باشید و نصاری گفتند نصاری شوید تا راه یافته شوید! بگو بلکه ملت ابراهیم را پیروی می کنم که دینی میانه است و خود او هم از مشرکین نبود!»

« بگوئید به خدا و به آنچه بر ما نازل شده و به آنچه به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نازل شده و به آنچه به موسی و عیسی دادند و به آنچه انبیاء از ناحیه پروردگارشان داده شدند، و خلاصه به همه اینها ایمان داریم و میانه این

۱- المیزان ج : ۱ ص : ۴۰۰

پیغمبر و آن پیغمبر فرق نمی گذاریم و ما در برابر خدا تسلیم هستیم!»

« اگر ایمان آورند به مثل آنچه شما بدان ایمان آوردید که راه را یافته اند و اگر اعراض کردند پس بدانید که مردمی هستند گرفتار تعصب و دشمنی و بزودی خدا شر آنان را از شما می گرداند و او شنوا و دانا است!»

« بگوئید ما رنگ خدائی بخود می گیریم و چه رنگی بهتر از رنگ خداست و ما تنها او را عبادت می کنیم !»

« بگو آیا با ما در باره خدا بگو مگو می کنید که پروردگار ما و شما هر دو است؟ و با اینکه اعمال شما برای خودتان و اعمال ما برای خودمان است و ما در عمل برای او خالصیم!»

« و یا می گوئید ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط یهودی و یا نصرانی بودند؟ اگر این را بهانه کرده بودند در پاسخشان بگو آیا شما داناترید و یا خدا؟ و چه کسی ستمگرتر است از کسی که شهادتی را که از ناحیه خدا نزد خود دارد کتمان کند و خدا از آنچه می کنید غافل نیست!»

« بهر حال آنها امتی بودند و رفتند هر چه کردند برای خود کردند و شما هم هر چه کردید برای خود می کنید و شما از آنچه آنها کردند بازخواست نمی شوید !»

(۱۳۵تا ۱۴۱/بقره)

خدای تعالی بعد از آنکه بیان کرد که: دین حق که اولاد ابراهیم از اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان وی بر آن دین بودند اسلام بود و خود ابراهیم هم آنرا دین حنیف خود داشت، اینک در این آیه نتیجه می گیرد که اختلاف و انشعاب هائی که در بشر پیدا شده، دسته ای خود را یهودی و دسته ای دیگر مسیحی خواندند، همه ساخته های هوی و هوس خود بشر است، و بازیگریهائی است که خود در دین ابراهیم کرده اند، و دشمنی هائی که با هم داشتند به حساب خدا و دین او گذاشتند.

در نتیجه طائفه های مختلف و احزابی دینی و متفرق گشتند و رنگ هوی و هوسها و اغراض و مطامع خود را به دین خدای سبحان یعنی دین توحید زدند، با این که دین بطور کلی یکی بود، هم چنان که معبودی که به وسیله دین عبادت می شود یکی است، و آن دین ابراهیم است، و باید مسلمین به آن دین تمسک جویند و شقاق و اختلاف اهل کتاب را پیروی ننموده، آن را برای خود اهل کتاب بگذارند!

توضیح اینکه یکی از آثار طبیعی بودن زندگی زمینی و دنیوی، این است که این زندگی در عین این که یکسره است و استمرار دارد، دگرگونگی و تحول هم دارد، مانند خود طبیعت، که بمنزله ماده است برای زندگی، و لازمه این تحول آن است که رسوم و آداب و شعائر قومی که میانه طوائف ملل و شعبات آن هست نیز دگرگونه شود، و ای بسا

این دگرگونگی رسوم، باعث شود که مراسم دینی هم منحرف و دگرگون شود، و ای بسا این نیز موجب شود که چیزهائی داخل در دین گردد، که جزء دین نبوده، و یا چیزهائی از دین بیرون شود، که جزء دین بوده، و ای بسا پاره ای اغراض دنیوی جای اغراض دینی و الهی را بگیرد و بلا و آفت دین هم همین است!

و این جاست که دین رنگ قومیت بخود گرفته و به سوی هدفی غیر هدف اصلیش دعوت می کند و مردم را به غیر ادب حقیقیش مؤدب می سازد، تا آنجا که رفته رفته کاری که در دین منکر بود معروف و جزء دین بشود و مردم نسبت به آن تعصب بخرج دهند، چون بر طبق هوسها و شهواتشان است، و به عکس کاری که معروف - و جزء دین بود - منکر و زشت شود، کسی از آن حمایت نکند، هیچ حافظ و نگهبانی نداشته باشد، و سرانجام کار بجائی برسد، که امروز به چشم خود می بینیم، که چگونه ...!

سخن کوتاه این که جمله:« و قالوا کونوا هودا او نصاری!» اجمال این تفصیل است. « و قالت الیهود کونوا هودا تهتدوا و قالت النصاری کونوا نصاری تهتدوا - بیائید همه یهودی شوید، تا هدایت یابید، نصاری هم گفتند: بیائید مسیحی شوید تا همه راه یابید...!» و منشا این اختلاف دشمنی با یکدیگرشان بود !

« قل بل مله ابراهیم حنیفا و ما کان من المشرکین!» این آیه جواب همان گفتار یهود و نصاری است. می فرماید: بگو بلکه ملت ابراهیم را پیروی می کنیم که فطری است، ملت واحده ای است که تمامی انبیاء شما از ابراهیم گرفته تا بعد از او همه بر آن ملت بودند و صاحب این ملت یعنی ابراهیم از مشرکین نبود و اگر در ملت او این انشعابها و ضمیمه هائی که اهل بدعت منضم به آن کردند و این اختلافها را راه انداختند، می بود، ابراهیم هم مشرک بود، چون چیزی که جزء دین خدا نیست هرگز بسوی خدای سبحان دعوت نمی کند، بلکه بسوی غیر خدا می خواند، و این همان شرک است، در حالی که ملت ابراهیم دین توحیدی است که در آن هیچ حکمی و عقیده ای که از غیر خدا باشد، وجود ندارد.

« قولوا آمنا بالله و ما انزل الینا ...،» بعد از آن که دعوت یهود و نصاری بسوی پیروی مذهب خود را حکایت کرد، اینک آنچه نزد خدا حق است(خدائی که جز حق نمی گوید!) ذکر نموده، و آن عبارت است از شهادت بر ایمان به خدا و ایمان به آنچه نزد انبیاء است، بدون این که فرقی میانه انبیاء بگذارند و آن همانا اسلام است. اگر از میانه همه احکامی که بر پیغمبران نازل شده یک حکم را بیرون کشید و جلوترش ذکر کرد، آن مسئله ایمان به خدا بود که فرمود:« بگوئید به خدا ایمان می آوریم و به همه احکامی که بر ما نازل شده...! » این بدان جهت بود که خصوص ایمان به خدا فطری بشر بود، که

دیگر احتیاج به معجزات انبیاء نداشت.

بعد از ایمان به خدای سبحان، ایمان « به آنچه بر ما نازل شده...،» را ذکر کرد، منظور از آن قرآن و یا معارف قرآنی است. سپس آنچه را که بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب نازل شده، بعد از آن، آنچه بر موسی و عیسی نازل شده را ذکر کرد. اگر موسی و عیسی را از سایر انبیاء جدا کرد و آنچه را بر آن دو نازل شده بخصوص ذکر کرد، بدان جهت بود که در آیه شریفه روی سخن با یهود و نصاری بود و آنها مردم را تنها بسوی آنچه بر موسی و عیسی نازل شده دعوت می کردند.

و در آخر آنچه بر سایر انبیاء نازل شده را نام برد، تا شهادت نامبرده شامل همه انبیاء بشود در نتیجه معنای:« لا نفرق بین احد منهم- بین احدی از انبیاء فرق نمی گذاریم!» (۱۳۶/بقره) روشن تر گردد.

« فان آمنوا بمثل ما آمنتم به، فقد اهتدوا ...!» آوردن کلمه« مثل» با این که اصل معنا « فان آمنوا بما آمنتم به – پس اگر ایمان آورند به آنچه شما بدان ایمان آورده اید،» است، به این منظور بوده که با آوردن آن شاهرگ دشمنی و جدال را زده باشد، چون اگر می فرمود:« آمنوا بما آمنا به – ایمان آورید بهمان دینی که ما بدان ایمان آوردیم،» ممکن بود در پاسخ بگویند:« نه، ما تنها به آنچه بر خودمان نازل شده ایمان می آوریم و بغیر آن کافریم!» همچنانکه همین پاسخ را دادند. ولی اگر بجای آن بفرماید(که همینطور هم فرمود:) « ما به دینی ایمان آوردیم که مشتمل نیست جز بر حق و در آن غیر از حق چیزی نیست، پس شما هم به دینی مثل آن ایمان بیاورید که غیر از حق چیزی در آن نباشد!» در این صورت خصم دیگر بهانه ای ندارد که جدال کند و جز پذیرفتن چاره ای ندارد، چون آنچه خود او دارد حق خالص نیست.

« صبغه الله، و من احسن من الله صبغه؟» می فهماند این ایمان که گفتگویش می کردیم، یک نوع رنگ خدائی است، که ما بخود گرفته ایم و این بهترین رنگ است، نه رنگ یهودیت و نصرانیت، که در دین خدا تفرقه انداخته آنرا آنطور که خدا دستور داده بپا نداشته است.

« قل أ تحاجوننا فی الله؟» این جمله محاجه و بگومگوی اهل کتاب را انکار نموده، نابجا می خواند و دلیل لغو و باطل و نابجا بودنش را اینطور بیان کرده، که: « و هو ربنا و ربکم و لنا اعمالنا و لکم اعمالکم و نحن له مخلصون!»

« ام تقولون ان ابراهیم ... کانوا هودا او نصاری؟ » این جمله رد جهت اولی است که هر طائفه ای می گفتند ابراهیم و بقیه انبیاء نامبرده در آیه از ما است و لازمه این حرف این است که آن حضرات نیز یهودی یا نصرانی باشند، بلکه از لازمه گذشته صریح در آن

است، همچنـان که از آیه: « یـا اهل الکتاب لم تحاجون فی ابراهیم و ما انزلت التوریه و الانجیل الا من بعـده افلا تعقلون؟ - ای اهل کتاب چرا در آیین ابراهیم با یکـدیگر مجادله می کنیـد در صورتی که تورات و انجیل شـما بعد از او نازل شده است، آیا تعقّل نمی کنید؟» (۶۵/آل عمران) استفاده می شود که صریحا هر یک ابراهیم را از خود می دانسته اند.

« قل ء انتم اعلم ام الله- بگو آیا شـما بهتر می دانیـد یا خـدا...؟» با این که خدا در این کتاب به ما و شـما خبر داد: که موسـی و عیسی و انجیل و توراتشان بعد از ابراهیم و انبیاء نامبرده دیگر بودند!

« و من اظلم ممن کتم شـهاده عنده من الله - و کیست سـتمکارتر از آن کس که با اینکه شهادتی از خدا را تحمل کرد، کتمان کند؟»

« تلـک امه قـد خلت...» یعنی اصـلا دعوا بر سـر این که فلاـن شـخص از چه طـائفه ای بوده و آن دیگری از کـدام طائفه، چه سودی دارد؟ و سـکوت از این بگومگوها چه ضـرری؟ آنچه الان بایـد بـدان بپردازیـد مسائلی است که فردا از آن بازخواسـت خواهید شد.

(۱)

۲- گفتمان رسول الله با کافران و مشرکان

نمونه ای از گفتمان رسول خدا (ص) با کافرین

۱- المیزان ج : ۱ ص : ۴۶۸

« وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ ءَابَاءَنَا أَ وَ لَوْ كانَ ءَابَاؤُهُمْ لا يَعْقِلُونَ شيْئاً وَ لا يَهْتَدُونَ!»

« و چون به ايشان گفته شود آنچه خدا نازل كرده پيروى كنيد مى گويند: نه، ما تنها آن را پيروى مى كنيم كه پدران خود را بر آن يافتيم آيا اگر پدران ايشان عقل نمى داشتند و هيچ چيز نمى فهميدند و راه بجائى نمى بردند باز هم پيرويشان مى كردند؟»

« مثل كسانى كه كافر شدند مثل آن چوپانى است كه بر گوسفندان خود نهيب مى زند و چيزهائى مى گويد كه گوسفندان نمى فهمند تنها صدائى و ندائى از او مى شنوند، كر و گنگ و كورند و در نتيجه راهى براى تعقل ندارند!» (۱۷۰و۱۷۱/بقره)

اين آيات پاسخ به سخن كفار است و بيان مى كند كه اين سخن شما، همان قول بدون علم و بدون تبين است، كه صريح عقل با آن مخالف است، چون اينكه گفتند:« ما تنها آنچه را كه پدران خود را بر آن يافتيم، پيروى مى كنيم!» سخنى است مطلق و معنايش اين است كه ما پدران خود را در هر حالى و بر هر وصفى كه بودند، چه صحيح و چه غلط، پيروى مى كنيم، حتى اگر هيچ علمى هم نداشته اند و هيچ راه نيافته اند، باز پيرويشان مى كنيم و مى گوئيم: آنچه آنها مى كردند حق است.

اين حرف همان سخن بدون علم است و سر از مطلبى در مى آورد كه هيچ عاقلى اگر به آن تنبه داشته باشد لب بدان نمى گشايد، بله اگر پدران خود را تنها در مسائلى پيروى مى كردند كه پدران در آن مسائل داراى علمى بودند و راه حق را يافته بودند و اينها هم از علم و اهتداء پدران اطلاع مى داشتند، چنين اتباعى، اهتداء بدون علم نمى شد.

« و مثل الذين كفروا كمثل الذى ينعق بما لا يسمع الا دعاءا و نداءا ...» مَثل كفارى كه پيامبر، ايشان را بسوى هدايت مى خواند، مثل گوسفندانى است كه چوپان آنها را صدا مى زند و آنها كر و لال و كور بى عقلند.

(۱)

۳- گفتمان مباهله بين رسول اللّه و نصاراى نجران

گفتمان مباهله در قرآن

۱- الميزان ج : ۱ ص : ۶۳۴

« فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكمْ وَ نِساءَنَا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنفُسنَا وَ أَنفُسكُمْ ثُمَّ نَبْتهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَت اللَّهِ عَلى الْكذِبِينَ!»

« پس هر کس با تو در باره بندگی و رسالت عیسی مجادله کرد بعد از علمی که از مطلب یافتی، به ایشان بگو بیائید ما فرزندان خود، و شما فرزندان خود را، ما زنان خود و شما زنان خود را، ما نفس خود و شما نفس خود را بخوانیم و سپس مباهله کنیم و دوری از رحمت خدا را برای دروغگویان که یا مائیم یا شما، درخواست کنیم!» (۶۱/آل عمران)

مباهله به معنای ملاعنه است، یعنی لعنت کردن یکدیگر، هر چند که در خصوص آیه به معنای چیزی نظیر محاجه بین شخص رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم و بین بزرگان نصارا است، ولی تعمیم دادن دعوت به فرزندان و زنان برای این بوده که این احتجاج اطمینان آورتر باشد، چون وقتی کسی زن و بچه خود را هم نفرین کند، طرف مقابلش می فهمد که او به صدق دعوی خود ایمان کامل دارد، برای این که خدای تعالی محبت به زن و فرزند و شفقت بر آنان را در دل هر کسی قرار داده است، بطوری که هر انسانی حاضر است با مایه گذاشتن جان خود، آنان را از خطر حفظ کند و برای حفظ آنان و در راه حمایت و غیرت و دفاع از آنان دست به کارهای خطرناک می زند، ولی حاضر نیست برای حفظ خود، ایشان را به خطر بیندازد و عینا به همین جهت است که می بینیم در آیه شریفه فرزندان را اول و زنان را دوم و خویشتن را در مرحله سوم ذکر کرده است، چون محبت انسان نسبت به فرزندان شدیدتر و با دوام تر است .

این که بطور تفصیل موارد را یکی یکی شمرده، خود دلیلی دیگر است بر این که پیشنهاد کننده سخت به دعوت خود ایمان و به حق اعتماد و خاطر جمعی داشته، گویا پیشنهاد می کند ای مسیحیان بیائید همگی ما و همگی شما یکدیگر را نفرین کنیم، تا لعنت بر دروغگویان شامل همه ما و یا شما شود، بطوری که لعنت شامل حال زن و فرزند ما هم بشود و در نتیجه نسل دروغگو از روی زمین برچیده شود و اهل باطل ریشه کن

شوند!

مفسـرین اتفاق دارنـد و روایات هم متفقنـد، تاریـخ هم مؤید است که رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم، وقتی برای مباهله حاضـر می شد احدی به جز علی و فاطمه و حسـنین علیهم السلام را با خود نیاورد، پس از ناحیه آن جناب کسی حضور به هم نرسانیـد مگر دو نفس، و دو ابن و یـک زن و با آوردن اینان رسول خـدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم، امر پروردگارش را امتثال نمود.

این معنا روشن است که اگر ادعا و مباهله ای بر سـر آن، بین شـخص رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم و بین جمعیت نصارا بود یک طرف شـخص واحـد و طرف دیگر جمعیتی بود، لازم بود در آیه تعبیری بیاورد که قابل انطباق بر مفرد و جمع باشـد، مثلا بفرماید: « لعنت خدا را بر کسـی قرار دهیم که دروغگو بوده باشد،» ولی این طور نفرموده، معلوم می شود دروغگوئی که نفرین شامل حالش می شود جمعیتی است که در یک طرف این محاجه قرار گرفته، حال یا در طرف رسول خدا صلی الله علیه وآله وسـلّم و یا در طرف نصارا، و این خود دلیل بر این است که همه حاضـران در مباهله، شریک در ادعا هستند، چون کذب همواره در ادعا است، پس هر کس که با رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسلّم بوده، یعنی علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام در دعوی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم و در دعوتش شریک بودند.

این از بالاترین مناقبی است که خـدای تعالی اهل بیت پیامبرش علیهم السـلام را به آن اختصاص داده، همچنان که می بینیم در آیه شـریفه از اهـل بیت تعبیر به انفس و نسـاء و ابناء کرده یعنی این چنـد تن را از میان همه مردان و زنان و فرزنـدان خصوص اهل بیت را جان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم و زنی که منتسب به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم است و فرزندان رسول خدا خوانده است.

« نبتهـل» به معنـای لعنت است، این اصـل معنای کلمه است، ولی بعـدها در مطلق دعا و درخواست زیاد شـد، البته دعائی که با اصرار و سماجت صورت بگیرد.

و جمله:« فنجعـل لعنت الله علی الکـاذبین!» این جمله به منزله بیـانی است برای ابتهـال و اگر فرموده:« فنجعـل- لعنت خـدا را بر دروغگویـان قرار بـدهیم،» و نفرموده:« فنسـئل- و از خـدا لعنت را برای دروغگویـان درخواست کنیم،» برای این بود که اشـاره کنـد به این که این نفرین درگیر است، چون بـاعث می شود حق از باطـل ممتاز گردد و خلاصه روشن شـدن حق از باطل فعل بسـتگی دارد بـه درگیر شـدن ایـن نفریـن، و چـون درگیریش بـه ایـن جهـت حتمی اسـت، این طـور تعـبیر کرد که لعنت را بر دروغگو قرار دهیم و نفرمود:« درخواست کنیم،» چون استجابت شدن و نشدن درخواست معلق است!

منظور از« الکاذبین» این نیست که بفرمایـد تمام دروغگویان دنیا و جنس آنان را نفرین کنیم، بلکه دروغگویانی را نفرین کنیم که در این ماجرا در یکی از دو طرف مباهله قرار دارنـد، یا در طرف اسـلام و یا در طرف مسـیحیت قرار گرفته انـد. اسـلام می گفت: هیچ معبودی غیر خدا نیست و عیسـی علیه السلام بنده خدا و رسول او است، مسیحیت می گفت: عیسی خودش الله و یا پسر الله است و یا الله سومی از سه خدا است!!

« ان هذا لهو القصـص الحق و ما من اله الا الله!» یعنی تنها این مطالبی که ما در باره عیسی علیه السلام گفتیم حق است، نه آنچه نصارا در باره آن جناب ادعا می کند.

« فـان الله علیم بالمفسـدین!» از آنجـائی که غرض از محـاجه و همچنین غرض از مبـاهله به حسب حقیقت اظهـار حق بود، قهرا تصور معقول نمی رفت که کسـی که به دنبـال همین غرض است از راه آن منحرف شود، پس این مسـیحیان نجران اگر بـا این مباهله بخواهند حق را اظهار کنند و می دانند که خدای تعالی ولی حق است و حاضـر نیست حق از بین برود و ضـعیف گردد، قهرا از حق روی نمی گرداننـد و اگر دیـدیم از حق روی گرداندنـد، بایـد بفهمیم که منظورشـان از محاجه و مباهله ظهور حق نبـوده، بلکه منظورشـان این است که به حسب ظـاهر غلبه کننـد و دین خـود و وضع حاضـر و سـنت هـای دیرینه خود را حفظ نماینـد، سـنت هـائی که بر پیروی آن عـادت کرده انـد، پس منظورشان همان هوا و هوس هائی است که به زنـدگیشان شـکل داده، نه زنـدگی صـالحه ای که بـا حق و بـا سـعادت واقعیشـان انطبـاق دارد، پس اگر حق را نپذیرفتنـد بایـد فهمیـد که در پی اصـلاح نیسـتند بلکه می خواهند با به تباه کشیدن زندگی سعادتمندانه، دنیا را به فساد بکشانند، پس علت اعراضشان این است که مفسدند.

با آوردن کلمه: « اِنّ » جمله را تاکیـد می کند تا بفهماند این صـفت مفسده گری در دلهایشان هست و در قلوبشان ریشه کرده و با فهمانـدن این نکته اشاره می کند به این که مسـیحیان یاد شده به زودی از پذیرش مباهله طفره می روند و به هیچ وجه آن را قبول نمی کنند و اتفاقا همین طور شد که اشاره فرموده بود و مسیحیان با عمل خود این اشعار آیه را تصدیق کردند!

(۱)

۱- المیزان ج : ۳ ص : ۳۵۱

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹




برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹